بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لمن رش رشحات الحقائق والحکم علی قلوب العارفین بفیضه الاقدس الاقدم والصلوة
والسلام علی آله واصحابه مصابیح علی مظهر الاتم ومظهر ادیته جوامع الکلم الکلیل بهاطوالف الاعم
الکرم ومصابیح الظلم اما بعد چنین گوید فقیر بی بضاعت وحقیر خالی از استطاعت
فخر الدین علی ابن الحسین الواعظ الکاشفی المشتهر بالصفی ثبته الله تعالی علی محجة اولیائه
وشرفه بکمال متابعة اصفیائه که چون بیامن الطاف الهی وببرکات اعطاف نامتناهی در اواخر
شهر ذیقعده سنه ۸۸۹ تسع وثمانین وثمانمائة بتقبیل عتبه علیه وسده سنیه حضرت ولایت
هدایت منقبت قطب الاکبر ارشاد المحققین وغوث الفضلاء الموحدین خواجه ناصر الحق والحقیقة والدین
والدین عبیدالله رضی الله عنه وارضاه اتفاق افتاد ونوبتی دیگر در اوائل ماه ربیع الاخر سنه
ثلاث وتسعین وثمانمائه شرف پای بوس خدام آن آستانه وملازمان آن دولت خانه
درخلال مجالس افادة مآب ومحافل افاضه انتساب حضرت ایشان باستماع بعضی از خصائص
وشمائل ومناقب وفضائل خواجگان سلسله نقشبندیه قدس الله تعالی ارواحهم العلیه که همواره
مذکور می گشت مشرف می شد وبادراک طرفی از آن معارف وحقائق بلند ولطائف دقائق ارجمند

که پیوسته بر زبان معجز بیان آن حضرت می گذشت مستسعد می گشت و آن درر شریفه و جواهر نفیسه را
با مداد لطیفه مدرکه در صدف قوت حافظه که امثال اللؤلؤ المکنون می پرورد و بعد از انقضاء هر مجلسی والتواء
هر بسطی آن محفوظات و مکنونات را بی شائبه تبدیل و تغییر بقید تعلیق و تحریر در می آورد و چون بواسطه
شآمت حوادث گردون و ملامت نوازل گوناگون از سعادت مجاورت آن کعبه عز و اقبال محروم
روی نمود و از دولت ملازمت آن حریم آمانی و آمال مهجوری واقع شد بهمدران فرصت مفارقت
صوری و مهاجرت ضروری بر خاطر فاتر گذشت و در ضمیر کسیر مرتسم گشت که آن انفاس متبرکه
و کلمات مبارکه را که در آن ایام سعادت فرجام و اوقات میمنت سمات استماع افتاده بود یکجا
جمع نماید تا رفیق این سرگشته بعد و هجران شود و انیس این پای شکسته زاویه یاس و حرمان گردد
شاید که دل خون گشته را از مطالعه معانی آن تشفی حاصل آید و دیده بخون آغشته را از مشاهده صور خطی
آن تسلی روی نماید مثنوی چونکه شد از پیش دیده وصل یار ✤ نایبی باید ازو مان یادگار ✤
چونکه گل بگذشت و گلشن شد خراب ✤ بوی گل را از که جوییم از گلاب ✤ چونکه شد خورشید و ما را کرد داغ ✤
چاره نبود بر مقامش از چراغ ✤ لیکن بسبب عوارض روزگار و نوائب لیل و نهار این معنی پیوسته
در عقده تاخیر و تعویق می افتاد و گره بسته از رشته تالیف و تلفیق نمی کشاد تا بعد از شانزده سال
در شهور سنه ۹۰۹ تسع و تسعمائه آن داعیه قدیم تجدید یافت و خاطر بجمع و ترتیب آن شتافت و آنچه
از احوال و اطوار سلسله خواجگان و خلفا و اصحاب ایشان طبقت بعد طبقة در کتب معتبره این طائفه
بنده گوار بتفاریق دیده بود و یا از حضرت ایشان و سائر عزیزان این سلسله بی واسطه و بواسطه
شنیده تا بترتیبی لائق و ترکیبی موافق در بعضی مقدمه درج نمود و آنرا بذکر شمائل و مناقب حضرت
ایشان که مقصود اصلی ازین تصنیف و علت غائی ازین تالیف آن بود باتمام رسانید و بایراد
احوال و مقامات و شرح اطوار و کرامات آن حضرت مسکیة الختام گردانید و درین کتاب هر جا
که لفظ حضرت ایشان بر سبیل اطلاق ایراد نمود مراد حضرت ولایت پناه عبیدالله [illegible]
قدس سره و اعلی ذکره و هر جا که از معارف و لطائف این طائفه علیه [illegible]
نکته پرداخت عنوان آنرا بجهت فاصله بلفظ رشحه موشح و مرشح ساخت و در باقی مواضع هر کجا
بفاصله احتیاج افتاد دائره صغیره آنجا نهاد و چون این فیض نو رسیده رشحات جانفزا بود از

عین الحیات قلوب ارباب علم و عرفان و اصحاب ذوق و وجدان ترشح نموده و بساتین صدور
طالبان صادق الاخلاص و محبان کامل الاختصاص را تازگی و طراوت افزوده. زین جهت مسمی شد
رشحات عین الحیات و از عجائب اتفاقات آنکه تاریخ اتمام کتاب رشحات از عدد
حروف وی که نهصد و نه است اتفاق افتاد چنانچه از قطعه و رباعی آخر کتاب مستفاد است
والله یهدی الی الرشاد و ملتمس از طالبان طریق و سالکان سبیل تحقیق آنست که چون وقت
شریف ایشان از مطالعه احوال و اطوار معارف و حقائق این عزیزان خوش گردد و مقصدی
این جمع و ترتیب که پریشان تر است از هر پریشان و امیدوار برابطه محبت درویشان در آنوقت
از گوشه خاطر عاطر فرو نگذارند و بدعاء خیر یاد آورند و ما سول از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق ناظران صحف حاضران
شعور متصف آنکه چون باعث این خطاب و جامع این کتاب را درین گفت و گوی مدخلی بغیر از نقل
شمائل و فضائل اهل حقائق و معانی نیست و در ادای معارف و لطائف این طائفه منصب ورای
شیوه ترجمانی نه پس باید که عبارات و اشارات این عزیزان هدف ناوک طعن و انکار نسازند و خود
را در بادیه هوان و بادیه ادبار نیندازند والسلام علی من اتبع الهدی و بنای این مجموعه بر مقاله
و سه مقصد و خاتمه اتفاق افتاده منه المبداء و الیه المعاد و فهرست مقاله و مقاصد و خاتمه اینست
مقاله در ذکر طبقات خواجگان سلسله نقشبندیه قدس الله تعالی ارواحهم العلیه من اولها
الی آخرها هم بوجه اجمال و هم بطریق تفصیل والله یقول الحق و هو یهدی السبیل مقصد اول
در ذکر آباد اجداد و اقربای حضرت ایشان و تاریخ ولادت آن حضرت و احوال ایام
صبا و شمه از شمائل و اخلاق و اطوار آن حضرت و ابتدای سفر و دیدن مشایخ زمان قدس الله
تعالی ارواحهم مقصد دوم در ذکر بعضی از حقائق و معارف و دقائق و لطائف
و حکایات و امثال که در خلال احوال از حضرت ایشان بواسطه استماع افتاده مقصد سوم
در ذکر بعضی از تصرفات عجیبه و امور غریبه که بطریق خرق عادت ازان حضرت ظاهر شده
و نقل ثقات و عدول در آن بصحت و ثبوت پیوسته و هر مقصدی ازین مقاصد ثلاثه مشتمل
خواهد بود بر سه فصل خاتمه در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان و کیفیت انتقال و ارتحال
آن حضرت از دار دنیا بدار آخرت مقاله در ذکر طبقات خواجگان سلسله نقشبند قدس الله

ارواحهم العلیین اولها الی آخرها هم بوجه اجمال وهم بطریق تفصیل والله یقول الحق وهو یهدی السبیل
پوشیده نماند که حضرت ایشان تعلیم ذکر و نسبت و طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم از حضرت
مولانا یعقوب چرخی گرفته اند و ایشان از حضرت خواجه بهاءالدین نقشبند و ایشان از امیر
سید کلال و ایشان از خواجه محمد بابا سماسی و ایشان از خواجه علی رامیتنی و ایشان از خواجه
محمود انجیر فغنوی و ایشان از خواجه عارف ریوگری و ایشان از خواجه عبدالخالق غجدوانی
که سر حلقه سلسله خواجگان اند و ایشان از خواجه یوسف همدانی و ایشان از خواجه ابوعلی فارمدی
و ایشان از شیخ ابوالقاسم کرکانی و شیخ ابوالقاسم را انتساب در علم باطن بدو جانب است
یکی بشیخ ابوالحسن خرقانی و وی را بشیخ ابویزید بسطامی و ولادت شیخ ابوالحسن بعد از وفات شیخ
ابویزید است بمدتی و تربیت شیخ ابویزید وی را بحسب باطن روحانیت بوده نه بظاهر و صورت
و نسبت ارادت شیخ ابویزید بحضرت امام جعفر صادق است رضی الله تعالی عنه و بنقل صحیح
ثابت شده که ولادت شیخ ابویزید نیز بعد از وفات حضرت امام است و تربیت حضرت امام
ایشان را بحسب روحانیت و معنی بوده است نه بحسب ظاهر و صورت و حضرت امام جعفر صادق
را رضی الله عنه چنانچه شیخ ابوطالب مکی قدس سره در قوت القلوب آورده دو نسبت ثابت است
یکی بوالد بزرگوار خود امام محمد باقر و ایشان را بوالد بزرگوار خود امام زین العابدین و ایشان را بوالد
بزرگوار خود امام حسین و ایشان را بوالد بزرگوار خود امیرالمؤمنین علی رضی الله عنهم اجمعین و ایشان را
بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و مشائخ طریقت قدس الله ارواحهم سلسله نسبت ائمه اهل البیت
را رضی الله تعالی عنهم از جهت نفاست و عزت و شرفی که دارد سلسلة الذهب نام کرده اند و
نسبت دیگر که حضرت امام جعفر رضی الله عنه دارد بقول شیخ ابوطالب مکی قدس سره بقاسم بن محمد
بن ابی بکر صدیق است رضی الله تعالی عنهم که پدر مادر حضرت امام است و از فقهای سبعه بوده است
و بی نظیر زمان خود در علم ظاهر و باطن و وی را نسبت ارادت باطن بسلمان فارسی بوده است رضی الله عنه
و وی را با وجود دریافت شرف صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نسبت باطن از امیرالمؤمنین
ابی بکر صدیق رضی الله عنه نیز بوده بعد از انتساب بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و با شیخ ابوالقاسم
کرکانی را نسبت ارادت باطن بشیخ ابوعثمان مغربی بوده است و وی را با بوعلی کاتب و وی را با بوعلی رودباری

و وی را با جنید بغدادی و وی را با سری سقطی و وی را بمعروف کرخی و شیخ معروف را دو نسبت است
یکی بداؤد طائی و وی را بحبیب عجمی و وی را بحسن بصری قدس الله ارواحهم و حسن بصری را با امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه و ایشان را بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و دیگر شیخ معروف را نسبت ارادت
بحضرت امام علی رضا است و ایشان را با پدر بزرگوار خود امام علی موسی کاظم و ایشان را با والد
بزرگوار خود امام جعفر صادق رضی الله عنهما الی آخر النسبة کما مر والله اعلم

خواجه یوسف همدانی قدس سره

حضرت قطب الاولیا خواجه محمد پارسا قدس سره در کتاب فصل الخطاب آورده اند که خدمت
مولانا شرف الملة والدین العقیلی الانصاری البخاری روح الله روحه که از کبار علما اند و از
خاندان خواجگانند قدس الله ارواحهم بخط شریف ایشان مکتوب است که شیخ ابو یوسف همدانی
قدس سره هژده ساله بودند که به بغداد رفتند و از ابی اسحاق فقیه علم فقه آموختند و در علم
نظر بدرجه کمال رسیدند و بر مذهب امام ابو حنیفه رضی الله عنه بوده اند و در اصفهان و بخارا
تعلم کردند و در عراق و خراسان و خوارزم و ماوراء النهر صاحب قبول بودند و مدتی در کوه زر ساکن
بودند و خرقه از دست شیخ عبدالله جوینی پوشیدند و در تصوف انتساب به شیخ عبدالله جوینی
و شیخ حسن سمنانی و شیخ ابو علی فارمدی رحمهم الله تعالی کردند و ولادت ایشان در سنه
اربعین و اربعمائة بوده است و وفات ایشان در سنه ٥٣٥ خمس و ثلثین و خمسمائة و در تاریخ امام یافعی
قدس سره مذکور است که خواجه یوسف همدانی صاحب احوال و صاحب کرامات بود و در بغداد
و اصفهان و عراق و خراسان و سمرقند و بخارا افاده و استفاده نمود و حدیث در زید و موعظه فرمود و خلقی
از و منتفع شدند و در مرو نزول کرده مدتی آنجا ساکن شد و بعد از ان به هرات رفت و چند وقت
آنجا اقامت فرمود و باز به مرو آمد و بعد از فرصتی بار دیگر به هرات رفت و یک چند آنجا بود و بعد از ان
عزیمت سفر مرو نمود و چون از هرات بیرون آمد در راه وفات یافت و در همان موضع که وفات
یافته بود وی را دفن کردند و گویند بعد از ان ابن النجار که از مریدان وی بود جسد مبارک وی را
به مرو نقل کردند و قبر مبارک او آنجاست مزار و متبرک به و چون حضرت خواجه یوسف را قدس سره
وفات نزدیک رسید دست چهار کس را از میان اصحاب در مرتبه دعوت و مقام ارشاد یافته اند

وبخلافت ونیابت خود نصب کرده وهریک بعد از ایشان درمقام دعوت خلق بوده اند وطالبان را بطریق حق ارشاد نموده اند وخلفاء واصحاب دیگر بطریق ادب درمتابعت وملازمت وی می بوده اند وتربیت ذکر هریک از خلفاء ایشان طبقة بعد طبقة تا آخر سلسله خواجگان قدس الله ارواحهم ایراد می یابد وبالله التوفیق

خواجه عبدالله برقی رحمه الله

ایشان خلیفه اول اند از خلفاء اربعه خواجه یوسف همدانی قدس سره ودر اصل از خوارزم اند عالم وعارف وصاحب کرامات ومقامات بوده اند ودر انساب شیخ عبدالکریم سمعانی رحمه الله مذکورست که نسبت خواجه عبدالله برقی به برق ست بفتح راء مهمله که معرب بره است زیرا که بعضی آباء واجداد ایشان گوسپندوار بوده اند وبره فروشی میکرده قبر مبارک ایشان در بخارا بر سر تل سورشتان ست نزدیک مزار شیخ ابوبکر اسحاق کلاباذی رحمهما الله

خواجه حسن انداقی

خلیفه دوم خواجه یوسف همدانی بوده اند وکنیت ونام ایشان ابو محمد حسن ابن حسین انداقی ست وانداق دهی ست بر سه فرسنگی بخارا وسمعانی در انساب خود آورده که در مرو دهی دیگرست بر چهار فرسنگی شهر که آنرا نیز انداق گویند وانداق معرب اندک ست وخواجه حسن از انداق بخاراست نه از انداق مرو وفرمود که خواجه حسن در زمان خود شیخ وقت بود وطریق پسندیده داشت در تربیت مریدان ودعوت خلق بحق سبحانه تعالی وصاحب صفای وقت ودوام عبادت و ریاضت بود ومتابع آثار سنت وآداب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم وصحبت بخواجه یوسف همدانی قدس سره داشته بود وسالها ملازمت وی کرده واز خواص اصحاب ومریدان وی بود وبا وی سفر خوارزم وبغداد کرده بود ومن اول در مرو باوی ملاقات کردم در خانقاه خواجه یوسف همدانی قدس سره لیکن وی را نشناختم بعد از ان باوی در بخارا ملاقات کردم وبوی تردد وبازگشت می نمودم وصحبت وی تبرک می جستم ووی اکرام من بغایت می نمود واندک حدیث از وی بر سبیل تیمن وتبرک بروایت استاذنا وشیخنا یوسف الهمدانی قدس سره استماع داریم ولادت وی در سنه اثنتین وستین واربعمائة بوده است ووفات وی در بیست وششم رمضان سنه اثنتین وخمسین

و شمسایته و در شب بیست و هفتم در منزل مبارک نزول کرده و فی نبیره امام عالم عامل فقیه حقانی عبدالکریم ابی حنیفه اندقانی که از کبار تلامذه شمس الائمه حلوانی بوده است رحمهما الله منقول است که خواجه حسن اندقانی بملازمت خواجه یوسف همدانی پیوسته اند و از ایشان نسبت طریقه فرا گرفته اند باندک فرصتی از دوام مشغولی کار ایشان بجائی رسیده که کیفیت عظیم غالب می شده و بسیاری از مهمات ضروری ایشان در تعویق می افتاده و کفالت معیشت اولاد و ازدواج میسر نمی شده روزی حضرت خواجه یوسف ایشان را نصیحت کرده اند که چنانچه در پیش آید و مباشرت بعضی امور ضروری و در آن اهمال و امهال شرعاً و عقلاً جائز نیست خواجه حسن گفته اند که حال من بر وجهی است که مجال هیچ کار دیگر ندارم حضرت خواجه را از آن سخن غیرت عظیم شده است و ایشان را عتاب کرده اند و بهشت گفته آن شب حضرت حق را سبحانه بخواب دیده اند که یا یوسف انا اعطیناک البصارة و اعطینا الحسن والبصارة والبصیرة ای یوسف ما ترا بینائی عقل دادیم و حسن را بینائی عقل و بینائی دل دادیم حضرت خواجه یوسف بعد از آن ایشان را بغایت عزیز میداشتند و هیچ امر از امور دنیوی تکلیف نمیکردند قبر مبارک ایشان در بخارا بیرون دروازه کلاباد است در مزار شیخ ابوبکر اسحاق کلاباذی بر شرقی قبر شیخ رحمهما الله

خواجه احمد یسوی رحمه الله

خلیفه سوم بوده اند از خلفای خواجه یوسف قدس سره و ترکان ایشان را آتا یسوی گویند و آتا را به ترکی پدر است مشایخ بزرگ اطلاق کنند مولد ایشان یسی است که شهریست مشهور از بلاد ترکستان و قبر مبارک ایشان نیز آنجاست صاحب آیات و کرامات جلیله و مراتب و مقامات رفیعه بوده اند و ایشان در طفلی منظور نظر کیمیا اثر بابا ارسلان شده اند که از قدمای مشایخ ترک و عظمای ایشان بوده اند و گویند بابا ارسلان باشارت مشتمل بر بشارت حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه بتربیت وی شغل گرفته اند و خواجه را در خدمت ملازمت ایشان ترقیات کلی واقع شده و تا بابا ارسلان در قید حیات بوده اند خواجه بر سبیل دوام بملازمت ایشان قیام می نموده و بعد از وفات ایشان هم باشارت ایشان به بخارا آمده اند و سلوک ایشان در خدمت خواجه یوسف تمام گشته و بدرجه تکمیل و ارشاد رسیده اند و در رساله بعضی از متاخرین مشایخ این خاندان قدس الله ارواحهم

چنین مذکورست که بعد از وفات خواجه عبدالله برقی و خواجه حسن انداقی چون نوبت خلافت بخواجه احمد
یسوی رسید و به دعوت خلق در بخارا مشغول شدند بعد از چندگاه که ایشان را بنابر اشارت غیبی بجانب
ترکستان عزیمت افتاد و در وقت رفتن همه اصحاب را بمتابعت و ملازمت حضرت خواجه عبدالخالق
غجدوانی قدس سره وصیت نمودند بعد از آن بجانب یسی توجه فرمودند پوشیده نماند که خواجه احمد
یسوی قدس سره سر حلقه مشایخ ترک اند و اکثر مشایخ ترک را در طریقت انتساب بایشان ست
و در خاندان ایشان بسی بزرگان و عزیزان بوده اند که ذکر مجموع ایشان را علیحده کتابی باید
لاجرم بذکر سلسله بعضی از اصحاب خواجه که تا زمان حضرت ایشان متصل ست اکتفا می نماید بعد از آن
شروع میکند در ذکر حضرت خواجه عبدالخالق که خلیفه چهارم اند از خلفاء اربعه حضرت خواجه یوسف
همدانی قدس الله ارواحهم و بدانکه خواجه احمد را چهار خلیفه بوده اند که ذکر ایشان بر سبیل اجمال ایراد
می یابد و بالله التوفیق

منصور اتا رحمه الله

خلیفه اول از خلفاء خواجه احمد یسوی و ایشان فرزند رشید باب ارسلان بوده اند و عالم بعلوم ظاهر
و باطن و در مبادی کار از والد بزرگوار خود تربیتها یافته اند و بعد از وفات والد بحکم فرموده ایشان
بملازمت خواجه شتافته و در ظل عنایت ایشان بدرجه عالیه اهل ولایت رسیده

عبدالملک خواجه رحمه الله

فرزند بزرگوار منصور اتا است و بعد از وی بجای وی نشسته و میان تربیت مستعدان بر بسته
و سالها بمسند ارشاد بوده و طالبان طریق را ارشاد نموده

تاج خواجه رحمه الله

فرزند عزیز عبدالملک خواجه و پدر بزرگوار زنگی اتا است که بعد ازین ذکر ایشان می آید و تاج خواجه
بعد از تحصیل علوم رسوم در علم طریقت و حقیقت تربیت از والد شریف خود یافته و بعد از بلوغ
بدرجه کمال و اکمال بتربیت ناقصان شتافته

سعید اتا رحمه الله

خلیفه دوم خواجه احمد بوده اند و باشارات ایشان تربیت مریدان نموده

صوفی محمد دانشمند اتا رحمه الله

خلیفه سوم اند از خلفاء اربعه خواجه احمد و سالها بر مسند ارشاد بوده اند و خلق را بحق دعوت نموده حضرت ایشان میفرموده اند که صوفی محمد دانشمند بسیار روان و متشرع و متقی بوده است حضرت خواجه کیلیسی آمده اند بذکر جهر مردم را مشغول گردانیده از خدمت صوفی محمد دانشمند را بخاطر رسیده که حضرت خواجه را از ذکر جهر منع کند از منزل خود که روان شده است معلوم حضرت خواجه شده است که بجهت عتاب می آید پیش از آنکه ملاقات مواقع شود در وی تصرف کرده اند و در حین ملاقات کار وی را تمام کرده اند

حکیم اتا رحمه الله

از کبار مشائخ ترک اند و خلیفه چهارم خواجه احمد اند نام ایشان سلیمان است و حکیم لقب حکمتهای ایشان که بزبان ترکی در معاملات درویشان گفته معروف و مشهور است و از جمله فوائد انفاس ایشان است این مثل که در احترام خلق و اغتنام وقت فرموده اند هر کیم کورسانک خضر بیل و هر تون کورسانک قدر بیل یعنی هر کس که ببینی خضر دان و هر شب که آید شب قدر شناس و این مثل نیز بایشان منسوب است که در کسر نفس خود فرموده اند پارچه بخشی نیز یمان پارچه بغدادی پرسا یعنی همه نیک یا بد و به گندم پاکاه و مسکن حکیم سلیمان در ولایت خوارزم بوده از دار بقا بدار فنا رحلت فرموده اند در موضعی که آنرا آق قرغان گویند یعنی قلعه سفید و قبر مبارک ایشان آنجا معروف و مشهور است

زنگی اتا رحمه الله

ایشان را زنگی بابا نیز گویند اعظم و اقدم خلفا و اصحاب حکیم اتا بوده اند مولد و مسکن ایشان ولایت شاش بوده و قبر مبارک ایشان نیز آنجاست و خلق بزیارت آنجا میروند و بمرادات واصل میشوند خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمة از حضرت ایشان نقل کرده اند که میفرمودند هرگاه بزیارت زنگی اتا می آییم از قبر او آواز الله میشنوم ایشان نبیرهٔ بابا ارسلان بوده اند و فرزند تاج خواجه و سالها در ظل حمایت و تربیت والد مبارک شریف خود بوده اند و بعد از وفات والد باشارت غیبی و ایمای لاریبی عمرها ملازمت حکیم اتا نموده و بعد از وفات حکیم زوجهٔ ایشان را که عنبر اتا نام او است دختر براق خان است بحبالهٔ عقد خود در آورده اند ایشان را از عنبر اتا اولاد و احفاد بزرگوار پیدا شده

همه عالم و عامل و فاضل و کامل که هر یک در زمان خود مقتدای سالکان و رهنمای طالبان بوده اند
گویند حکیم اتا سیاه چرده بوده اند روزی عنبر آتا را بخاطر گذشته که چه بودی اگر حکیم سیاه چرده نبودی
حکیم را بر خاطر وی اشراف شده است فرموده اند زود باشد که بسیاه تری از من مصاحب شوی
آن بوده که بعد از حکیم نصیب زنگی اتا شده است و بعضی گفته اند زنگی اتا بحسب ظاهر حکیم اتا را در نیافته
بوده اند و تربیت حکیم اتا ایشان را بحسب معنی و روحانیت بوده نه بحسب ظاهر و صورت و قول اول
اصح است و گویند وقتی که حکیم اتا در ولایت خوارزم وفات یافتند زنگی اتا در تاشکند بودند علی الفور
براه خوارزم روان شدند و هیچ جا گشت نکردند تا رسیدند و شرط زیارت قبر حکیم و پرسش اهل مصیبت
بجای آوردند و بعد از انقضای مدت عدت عنبر اتا محرمی را نزد او فرستادند خطبه کردند او روی
برتافته گفته من بعد از حکیم بحباله ازدواج کسی در نیایم بتخصیص این زنگی سیاه و درین بودی
تافتن گردن وی کج بماند و مضطرب گشت آن محرم نزد زنگی اتا آمده و ماجرا باز گفت زنگی اتا باز بوی
پیغام داد که یاد داری آنرا که در خاطر تو گذشته بود که چه بودی اگر حکیم سیاه چرده نبودی
و حکیم بر خاطر تو مشرف شده فرموده زود باشد که به سیاه تری از من مصاحب شوی چون
محرم آن سخن به عنبر اتا گفت یادش آمد و بگریه افتاد و گفت رضا دادم بآنچه مراد ایشان است
فی الحال گردن او راست شده و بحباله ازدواج ایشان در آمد و ایشان را چهار خلیفه بوده است
اوزون حسن اتا و سید اتا و صدر اتا و بدر اتا که این چهار کس در مبادی حال در یکی از مدارس
بخارا به تحصیل علم اشتغال داشته اند و باتفاق همدیگر بهمت بر مطالعه می داشته اند و در یک شب
هر چهار را داعیه سلوک این راه پیدا شده و ارادت طریق حق در خاطر ایشان سر زده علی الصباح
خانها را بتاراج داده اند و از مدرسه روی در صحرا نهاده اند بجانب ترکستان رفته بصحبت زنگی اتا
افتاده اند و ذکر هر یک بسبیل اجمال ایراد می یابد

اوزون حسن اتا رحمه الله

خلیفه اول است از خلفای اربعه زنگی اتا گویند چون این چهار عزیز بولایت تاشکند رسیده اند در صحرا
میگذشته اند سیاهی دیده بالهای سطبر که گله گاو پیش خود داشته و میچرانیده وی زنگی اتا بوده و طریق
ایشان در مبادی کار و بار بجهت سطبر حال و کسب معیشت آن بوده که گاوان اهل تاشکند را می چرانیده اند

و از آخره آن قوت عیال و اطفال بهم میرسانیده گویند هر گاه زنگی اتا در صحرا بعد از نماز بذکر
جهر مشغول می شده اند گاوان ترک چرا کرده گرد ایشان حلقه میزده اند و تا ایشان بذکر
مشغول می بوده اند گاوان اصلا چرا نمی نموده اند چون آن طلبه علم نزدیک اتا رسیده اند
دیده اند که بپای بعضی پشته خار درشت را بهم می شکنند و بیکدیگر می گویند که برسن بندند و بخانه
برند و آن خارها در پای ایشان نمی خلد متعجب شده پیش رفته اند و سلام کرده و اتا جواب گفته و پرسیده اند
که شما درین دیار غریب می نمائید چه کسانید و از کجا می آئید گفته اند ما طلبه علم بوده ایم و در بخارا بتحصیل
علوم قیام مینمودیم ناگاه دلهای ما از مطالعه و مباحثه بگرفت و ارادت سلوک از باطن های ما سر بر زد اکنون
بطلب تحقیقی ازان دیار بیرون آمده ایم میخواهیم که بوی از حقیقت بمشام ما رسد هر سو می پوئیم و مرشد
کامل و مکمل می جوئیم که بعد ازین ملازمت و متابعت وی نمائیم باشد که از درکه بعد و نقصان
بدرجه قرب و کمال برائیم اتا فرموده اند باشید تا من بوئی کشم و شما را آن مرشد نشان دهم
پس روی بطرف شمال و جنوب و مشرق و مغرب آورده اند و استنشاق هوا میکرده اند
هر سو بوی کشیده گفته اند که هر چهار حد عالم را بوی کشیدم در تمام ربع مسکون کسی غیر خود ندیدم
که تواند شما را از نقصان بکمال رساند سید اتا و بدر اتا را ازین سخن در باطن انکاری پیدا شده
سید اتا بدل اندیشیده که من سید و عالم باشم کی تابع این سیاه گاوچران شوم و بدر اتا را بخاطر
آمده که این زنگی اشتربان را ببینید که چه دعوی عریض میکند اما اوزون حسن اتا و صدر اتا
بران دعوی انکار نکرده اند و بباطن گذرانیده که میتواند بود که حضرت حق سبحانه نوری درین سواد
ودیعت نهاده باشد زنگی اتا مقارن این حال در باطن هر چهار تصرف کرده اند و دلهای
ایشان را بجانب خود متعلق ساخته و منجذب گردانیده اول کسی که از یاران پیش رفته
و بدست اتا بیعت کرده و انابت آورده اوزون حسن اتا بوده ست و اول کس ازین چهار
عزیز که اذن ارشاد یافته بعد از بلوغ بدرجه کمال اوزون حسن اتاست

سید اتا رحمه الله

خلیفه دوم زنگی اتاست و نام وی سید احمدست و بسید اتا معروف و مشهورست گویند سید اتا
در اثنای ملازمت زنگی اتا هر چند ریاضت میکشیده در باطن خود هیچ رشدی نمیدیده هر چند سعی می نمود

بر دل وی هیچ در نمی گشود آخر در دل خود را بغرض عنبر اتا رسانیده گفته سخن شما نزد اتا درجهٔ
قبول دارد امیدوارم که در باب من کلمهٔ چند گویند باشد که بنظر عنایتی مشرف شوم عنبر اتا قبول
کرده و گفته تو خود را امشب در نمدی سیاه پیچیده در سر راه اتا بینداز تا سحر که بطهارت ساختن
بیرون آیند ترا بآن حال بینند ممکن که بر تو رحم کنند سید اتا چنان کرده و عنبر اتا شب در فراش
اتا را گفته اند احمد مردی فقیر ست و سید و عالم ست و مدتی ست که در ملازمت ست هرگز بنظر
وعنایت خاص مخصوص این جناب نشده التماس دارم که بروی رحم کنید اتا تبسم کرده فرموده اند
که سیادت و علم سد راه او شده اول که مرا دیده من او را بنجود نشان داده ام بدل اندیشیده که من
سید و عالم باشم کسی تابع سیاه گاوی چرا شوم اکنون تو او را درخواست کردی از سر گناه وی درگذشتم
و چون وقت سحر اتا بیرون آمده چیزی سیاهی بر سر راه خود افتاده دیده پای بران نهاده او خود سید اتا
بوده که پای بر سینهٔ او نهاده بوده اند و او پای اتا را بوسیده اتا گفته اند چه کسی گفته احمد است اتا
گفته اند که برخیز با این شکستن خود کار تو درست شد و درین محل بوی التفاتی خاص کرده اند چون
سید اتا قدم ست کرده اند آنچه مقصود ایشان بوده بر ایشان منکشف گشته و ابواب مواهب و فتوح
مفتوح شده و باندک فرصتی بدرجهٔ ارشاد و کمال رسیده و بسی ناقصان را بمرتبهٔ کمال رسانیده و سید اتا
با حضرت عزیزان خواجه علی رامیتنی که از اجلهٔ طبقهٔ خواجگان اند قدس الله ارواحهم و ذکر ایشان
بعد ازین خواهد آمد معاصر بوده اند و میان ایشان مفاوضات واقع شده که در ذکر عزیزان شمهٔ
ازان ایراد خواهد یافت در مقامات حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره مذکورست که حضرت
خواجه نقل کرده اند که وقتی دهقانی زمینی را ارزن میکاشته است سید اتا بروی گذشته و ازو
پرسیده که در چه کاری و چه میکاری دهقان گفته اند که ارزن میکارم ولیکن این زمین ارزن نکو نمیکند
سید اتا بآن زمین خطاب کرده که ای زمین ارزن نکو بده گویند چندین سال دران زمین ارزن
می رسته است بی آنکه تخم کارند

اسمعیل اتا قدس سره

از کبار اصحاب و خلفا سید اتا بوده است حضرت ایشان میفرموده اند که مردم در اوائل حال
به اسمعیل اتا تعرض میکرده اند اتا می گفته من اینها میدانم آتشم برهم طبلن فقرم یعنی آتش و

سید هم و طبل وی باینر تم آتا در نواحی خنزیان می بوده است که قصبهٔ ایست میان سیرام و تاشکند
و اهالی آن دیار نسبت با آتا معترض بوده اند و دائم غیبت و مذمت می کرده اند آتا میگفته این ملایان
صابون و اشنان من اند حضرت ایشان این سخن را از روی لطافت می پسندیده اند و از سفر
آتا از انفاس نفیسهٔ آتا است میگفته در آفتاب سایه باش و در سرما جامه و در گرسنگی نان حضرت ایشان
فرموده اند که این سخن آتا کلام جامع است و هم حضرت ایشان فرموده که اسمعیل آتا بعد از آنکه مرید
را تلقین می کرده میفرموده که ای درویش برادران طریقت شدیم یک نصیحت از من قبول کن
که این دنیا را یک گنبد سبز خیال کن و بدانکه توئی و حق سبحانه چندان ذکر گوئی که بغلبه و قهر از تو حجاب
حق سبحانه ماند و بس و تو از میان بیرون روی حضرت ایشان میفرموده اند که از این سخن آتا خیلی
بوی می آید و هم حضرت ایشان از حال خود خواجه ابراهیم علیه الرحمة نقل فرموده اند که حضرت سید
شریف جرجانی مرا میگفتند شیخ زاده از سجده های مریدان اسمعیل آتا بوی نفاق می آید

اسحاق آتا رحمه الله

فرزند اسمعیل آتا بوده است صاحب صفای وقت و احوال بزرگ بوده و در نواحی اسپنجاب
می نشسته و آن قصبه ایست میان تاشکند و سیرام شیخ عبدالله خجندی علیه الرحمه که از اصحاب
حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بوده میفرموده پیش از آنکه بشرف صحبت حضرت خواجه مشرف شوم
بجذبه حال مرا جذبه قوی رسیده بود بمزار خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره رفتم از ایشان اشارت رسید
که باز گرد که مقصود تو بعد از دوازده سال دیگر در بخارا حاصل خواهد شد و آن موقوف بظهور خواجه
بهاء الدین نقشبند است خاطر من فی الجمله آرام گرفت بجانب خجند مراجعت کردم روزی در بازار
می گذشتم دو ترک دیدم که بر در مسجدی نشسته بودند و باهم سخنان میگفتند و می گریستند گوش فرو داشتم
از این طریق می گفتند مرا بصحبت ایشان میل خاطری شد با ایشان نیازمندی کردم و مقداری طعام و میوه
پیش آوردم باهم گفتند این درویش طالب مینماید لائق آنست که در خدمت سلطان اولیا اسحاق خواجه آتا برسد
چون از ایشان این سخن شنیدم باز داعیهٔ من طلب تجدید گرفت تفحص کردم گفتند ایشان در اسپنجاب
می باشند بصحبت ایشان رفتم و اظهار طلب کردم اما از واقعهٔ ترمذ هیچ نگفتم و چند روز در خدمت ایشان
بودم و ایشان لطف بسیار نمودند روزی فرزند ایشان که جوانی بود بغایت رسیده و آثار قبول از ناصیهٔ وی

ظاهر بود بوالدین بزرگوار خود گفت این درویش مسکین ست می باید که در خدمت شما باشد اسحاق خواجه
فرموده اند ای فرزند این درویش مرید خواجه بهاء الدین نقشبند خواجه بوده ما را در وی مجال
تصرف نیست چون از ایشان این سخن شنیدم یقین من بحضرت خواجه بیفزود از ایشان اجازت
خواستم و به بخارا بازگشتم و منتظر ملازمت حضرت خواجه قدس سره می بودم تا وقتیکه در بخارا بشرف
صحبت و قبول ایشان مشرف شدم

صدر آتا و بدر آتا رحمهما الله

خلیفه سوم و چهارم زنگی آتا بوده اند و نام ایشان مولانا صدر الدین محمد و مولانا بدر الدین محمد
بوده است و ایشان را صدر آتا و بدر آتا نیز گویند و ایشان در بخارا همیشه هم حجره و هم سبق می بوده اند
و از یک ظرف طعام و شراب میخورده اند و بر یک فراش خواب می کرده اند چون بصحبت زنگی آتا پیوسته اند
روز بروز آثار ترقی از احوال مولانا صدر الدین ظاهر می شده است لیکن در کار مولانا بدر الدین
فروبستگی تمام بوده آخر بخاطرش آمده که سید آتا عنبر آتا را وسیله ساخت تا زنگی آتا بحال او پرداخت
من نیز آنجا روم و از دار الشفاء شفقت ایشان درد خود را دوا طلبم پس بوقت فرصت بخدمت عنبر آتا
رفته گریان گریان حال خود باز گفته و ویرا شفیع آورده التماس نموده که در محل انبساط بعرض رسانید
که بدر الدین میگوید من و مولانا صدر الدین هر دو بنده شمائیم جهت چیست که نظر عنایت شما در حق وی
زیاده افتاده است اگر از من تقصیری در وجود آمده تنبیه فرمایند تا بتدارک آن قیام نمایم چون
زنگی آتا آن روز از صحرا در آمده اند اتفاقا منبسط الحال بوده عنبر آتا پیغام مولانا بدر الدین را بایشان
رسانیده و التماس التفات خاطر کرده آتا فرموده اند که فروبستگی کار او از آن جهت ست که در اول
ملاقات و گفت و گوی من بخاطر گذرانیده که زنگی شتر لب را می بیند که چه دعوی عریض میکند اکنون که
توبه خواست کردی از گناه وی درگذشتم پس وی را طلبید و التفاتی نمود که فی الحال بدرجه و مقام مولانا
صدر الدین رسید و بعد از آن همیشه در سیر مقامات و منازل سائرین عنان و رکاب برکاب می بوده
و در تلون احوال و مواجید عارفین شریک و سهیم ادمی بوده و دیگر مولانا صدر الدین هیچ وقتی و حالی بر وی
فائق و غالب نگشت و در سلوک طریقت و حقیقت از وی در نگذشت

الملیکن بابا رحمه الله

خلیفه صدر آتا بوده و بعد از وی به اشارت وی طالبان را بحق دعوت نموده

شیخ علی شیخ رحمه الله

خلیفه المین بابا رحمه الله بوده و بعد از وی بجای وی بر مسند ارشاد نشسته

مودود شیخ رحمه الله

خلیفه شیخ علی شیخ بوده و بعد از وی مستعدان را تربیت فرموده

کمال شیخ رحمه الله

از کبار اصحاب مودود شیخ بوده و در ولایت شاش مقام داشته حضرت ایشان میفرمودند که کمال شیخ مرید مودود شیخ بود برادر طریقت خادم شیخ وقتیکه ما از سفر خراسان مراجعت کردیم و در تاشکند اقامت نمودیم وی برای ما بسیار می آمد بعضی از اعزه اصحاب میگفتند که روزی کمال شیخ نزد ایشان آمده بودند که برای ما ذکر اره گویید و ذکر اره نوع ذکریست در سلسله مشائخ ترک که در وقت ذکر گفتن آوازی مثل آواز اره دو سر از حنجره ذکر بیرون می آید کمال شیخ در نظر حضرت ایشان بقوت هر چه تمام تر هفت و هشت بار ذکر اره گفت حضرت ایشان فرمودند که بس کنید که دل ما درد گرفت و بعضی اصحاب می گفتند که فرمودند بس کنید که از عرش تا فرش سوخته شد پس لحظه تامل کردند آنگاه فرمودند در آن فکرم که اگر منکری گوید که این چه نوع ذکر گفتن ست کسی در جواب وی چه گوید پس این بیت خواندند بیت مرغان چمن بهر صباحی ٭ خوانند ترا با صطلاحی ٭

خادم شیخ رحمه الله

از اجله اصحاب مودود شیخ بوده و در مبادی ظهور حضرت ایشان در ولایت شاش بلکه در ما وراء النهر مرشد و مقتدای جمعی کثیر بوده و بحضرت ایشان ملاقات میداشته شیخ جمال الدین بخاری رحمه الله که خلیفه و قائم مقام خادم شیخ بود از انجا بهرات آمده و بر سر مزار حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره با جمعی کثیر از مریدان اقامت نموده هم آنجا وفات یافت قبر او بر تحت مزار است این فقیر در ملازمت مخدومی استادی مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمة و الغفران گاه گاه بصحبت وی میرفت و وی از شیخ خود نقلها می کرد و فوائد باز میگفت که بعضی از ان در ضمن شیخ رشحه مذکور می شود

رشحه شیخ جمال الدین میگفت که شیخ ما خادم شیخ در آیت فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله میگفتند که جمعی هستند که از ذکر گفتن قساوت قلب حاصل میکنند که آنرا بی ادبانه میگویند از سر غفلت بمقتضای طبع و نفس می شاید که من ذکر الله اشارت بآن باشد اگرچه مفسران بعقل عن ذکر الله تفسیر کرده اند

رشحه وی میگفت که شیخ ما فرمودند حضوری که سالکان را در نهایت ذکر و عبور بر مراتب آن می باشد میتوان بود که پیش از آن نیز دست دهد لیکن آن حضور را بقائی نمی باشد و بواسطه کشاکش طبیعت زود زائل میشود اما اگر عبور بر مراتب ذکر که عبارت از مشاهده بعضی انوار و کشوف ست کرده باشد آن مراتب چون اجسام لطیفه بجای طبیعت می نشیند و سالک از مقتضای طبیعت و پریشانی خاطر خلاص می یابد

رشحه دیگر وی میگفت که شیخ ما میگفتند دلیل بر صحت حال که وارد میشود آنست که در وقت ورود فنای و نیستی در نهاد سالک پیدا میشود و کلفت اعمال برمیخیزد و لبشریت میلی و محبتی تازه حاصل میگردد که باحکام شرعی روی ذوق و بهجت بی کلفت و کسالت قیام می نماید

رشحه دیگر وی میگفت که یکی از علماء رسوم نزد شیخ ما آمده بود میگفت حال اهل رقص سماع از دو بیرون نیست در آن وقت شعور دارند یا ندارند اگر شعور دارند با وجود شعور حرکت در رقص و اظهار بیخودی بغایت قبیح ست و اگر شعور ندارند بعد از شعور طهارت ناکرده نماز میگذارند از آن قبیح ترست شیخ در جواب آن دانشمند گفتند که از اسباب نقض وضو یکی آنست که عقل مسلوب میشود چنانچه مجانین را واقع ست دیگری آنکه عقل مستور میگردد چنانچه در حال اغماء می باشد اما بی شعوری این طائفه در حال رقص و سماع نه مسلوب شدن عقل ست و نه مستور شدن آن بلکه این بی شعوری را جهت آنست که در آن محل عقل کلی از عالم الهی برین عقل جزوی قابض میگردد و در مملکت وجود سالک حاکم و غالب میشود و این عقل کلی را قوت و قدرت آن هست که تدبیر و ضبط عالمی کند چه جای تدبیر و ضبط بدن در آن حال در ظل حمایت و تدبیر اوست و آن عقل کلی مدبر در مقام حفظ و نگاهداشت او بلکه نواقض وضو در آن محل نمی ماند چه طالب صادق در آن محل از طبیعت و احکام او تمام بیرون می آید و از لوازم بشریت خلاص میشود پس در آن وقت بتجدید وضو اصلا احتیاج نیفتد

رشحه دیگر شیخ جمال الدین میگفت که شیخ ما میگفتند که بعضی مخادیم سلسله خواجگان قدس الله ارواحهم

چنین گفته اند که وجود و عدم بوجود بشریت عود میکند اما وجود فنا هرگز بوجود بشریت عود نمیکند
معنی این سخن بحسب ظاهر آنست که مراد از وجود و عدم تحقق صفت عدم ست که عبارت ازان
بیخودیست که مبتدیان طریق خواجگان را در اثنای مشغولی دست میدهد لیکن آنچه حقیقت معنی ست
وجود و عدم عبارت ازان هستی حقیقی که بر مدرکهٔ سالک پرتوی اندازد بواسطه کمال شغل باطنی وی و حاجب دل
از نقوش کونیه و آن پرتو هستی حقیقی که بعد ازان بیخودی پیدا میشود وجود آن عدم ست و این وجود عود میکند
بوجود بشریت یعنی باز این پرتو ناپیدا می شود و لوازم وجود بشری غالب می آید بخلاف وجود موهوب
حقانی که وی را بقاء بعد الفنا گویند که بعد از تحقق بمقام فنا پیدا می شود پس همچنان که فنا را وجود باقی
از پی ست این عدم را نیز وجود از پی ست و این وجود اگرچه پرتو همان وجود باقی ست لیکن بواسطه
عدم تحقق بمقام فنا گاه گاه متواری مے شود تا وقتیکه صاحب ثابت گردد و ملکه شوند والله تعالی اعلم

خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله سره

ایشان خلیفهٔ چهارم اند از خلفاء اربعهٔ خواجه یوسف همدانی قدس سره و سر دفتر طبقهٔ خواجگانند و
سر سلسلهٔ این عزیزان قدس الله ارواحهم و روح اشباحهم مولد و مدفن ایشان قریهٔ غجدوان ست
از ولایت بخارا و آن دهی ست بزرگ شهر مانند بشش فرسنگی بخارا و نام والد شریف ایشان عبد الجمیل
و عبد الجمیل امام معروف ست از اولاد امام مالک بوده و مقتدای وقت و عالم العلوم ظاهر و باطن و
ساکن ملاطیهٔ روم بوده و والده حضرت خواجه از اولاد ملکی از ملوک روم ست و گویند عبد الجمیل امام
صحبت دار خضر علیه السلام بوده و حضرت خضر او را بوجود خواجه بشارت داده و عبد الخالق نام نهاده
و بعد ازانکه عبد الجمیل امام بسبب حوادث ایام با متعلقان خود از ولایت روم بماوراء النهر افتاده اند
بولایت بخارا آمده در غجدوان ساکن شده اند و حضرت خواجه آنجا متولد گشته و در غجدوان نشو و نما یافته
و در مبادی حال در شهر بخارا بتحصیل علوم اشتغال داشته اند روزی در میان کار و بار بر استاد خود
امام صدر الدین نام بزرگی از کبار علماء زمان تفسیر میخوانده باین آیت رسیده اند که ادعوا ربکم تضرعا
و خفیة انه لا یحب المعتدین از استاد خود پرسیده اند که حقیقة این خفیه طریقه وی چیست اگر ذاکر
بلند می خواند یا در وقت ذکر باعضا حرکت میکند غیری بران اطلاع می یابد و اگر بدل میگوید
شیطان بحکم حدیث الشیطان یجری ابن آدم مجری الدم واقف می شود استاد فرموده اند

این علم لدنی ست اگر حق سبحانه خواسته باشد از اهل الله کسی بتو رسد و ترا تعلیم کند حضرت خواجه
عبد الخالق منتظر می بوده اند تا وقتیکه خواجه خضر علیه السلام بایشان رسیده اند و وقوف عددی
مر ایشان را تلقین کرده در کتاب فصل الخطاب مذکورست که روش حضرت خواجه عبد الخالق در طریقت
حجت ست و مقبول همه فرق علی الدوام در راه صدق و صفا و متابعت شرع و سنت محمد مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم و مجانبت و مخالفت بدعت و هوا کوشیده اند و روش پاک خود را از نظر اغیار پوشیده
ایشان را سبق ذکر دل در جوانی از حضرت خضر علیه السلام بوده و بران سبق مواظبت نموده اند
و خواجه خضر علیه السلام ایشان را بفرزندی قبول کرده اند و فرموده اند که در حوض آب در آی و غوطه
خور و بدل بگوی لا اله الا الله محمد رسول الله حضرت خواجه چنان کردند و این سبق را گرفتند و بکار
مشغول شدند و کشادها یافتند از اول کار و تا آخر حال روزگار ایشان نزدیک همه خلق مقبول
و محبوب بوده اند و بعد از ان حضرت خواجه یوسف همدانی قدس سره به بخارا آمدند و خواجه عبد الخالق
صحبت ایشان را دریافتند و معلوم کردند که ایشان را هم ذکر دل می بوده است در صحبت ایشان
می بودند تا مدتی که خواجه یوسف در بخارا بودند گفته اند که خواجه خضر علیه السلام بر سبق ایشانند
و خواجه یوسف قدس سره بر صحبت و اگرچه طریق خواجه یوسف و مشائخ ایشان قدس الله تعالی
ارواحهم ذکر علانیه بوده است لیکن چون حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره از حضرت علیه السلام
تلقین ذکر خفیه کرده اند و بآن مامور شده خواجه یوسف آنرا تغییر نداده اند و فرموده اند بر وجهی که
از ایشان مامور شده آید مشغول باشید و در بعضی از تحریرات حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره
مذکورست که فرموده اند بیست و دو ساله بودم که خواجه زنده دلان حضرت خضر علیه السلام مرا بحضرت
شیخ بزرگ ربانی خواجه یوسف همدانی قدس سره سپردند و بتربیت من وصیت کرده و تا ایشان
در ماوراء النهر بودند من در خدمت و ملازمت بودم و از ایشان استفاده و استفاضه می نمودم بعد از آنکه
خواجه یوسف بخراسان آمدند حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره بریاضت مشغول شدند و احوال
خود را پوشیده می داشتند و ولایت ایشان چنان شد که در یک وقت نماز به کعبه میرفتند و می آمدند
و در ولایت شام ایشان را مریدان بسیار پدید آمدند و خانقاه و آستانه پیدا شد و مدتی در مقام
ارشاد و دعوت خلق متمکن بودند و طالبان را و صادقان را بطریق حق دلالت می نمودند ایشان را

وصیت نامه‌ایست در آداب طریقت که برای فرزند معنوی خود خواجهٔ اولیاء کبیر قدس سره نوشته اند
مشتمل بر فوائد جزیله و عوائد جلیله که ناگزیر همه سالکان و مریدان ست و از انجمله آن وصایا ست این
چند فقرهٔ جامعه که برسم تیمن و تبرک ایراد می یابد

رشحه فرمودند که وصیت میکنم ترا ای پسر من که بعلم و ادب و تقوی در جمیع احوال بر تو باد که تتبع آثار
سلف کنی و ملازم سنت و جماعت باشی و فقه و حدیث آموزی و از صوفیان جاهل پرهیزی همیشه
نماز با جماعت گذاری بشرطیکه امام و موذن نباشی هرگز طلب شهرت نکنی که آفت ست و بمنصبی
مقید مشو گمنام باش و در قبالها نام خود منویس و بمحکمهٔ قضی حاضر مشو و ضمان کسی مشو و بوصایای
مردم در میا و با ملوک و ابنای ملوک صحبت مدار و خانقاه بنا مکن و در خانقاه منشین و سماع بسیار مکن که سماع
بسیار نفاق پدید آرد و بسیاری سماع دل را بمیراند و بر سماع انکار مکن که سماع را اصحاب سماع بسیار اند
کم گوی و کم خور و کم خسپ و از خلق بگریز همچنانکه از شیر بگریزند و ملازم خلوت خود باش با امردان و زنان
و مبتدعان و توانگران و عامیان صحبت مدار حلال خور و از شبهه بپرهیز و تا توانی زن مخواه که طالب دنیا
شوی و در طلب دنیا دین بباد دهی بسیار مخند و از خنده قهقهه اجتناب نمائی که خنده بسیار دل را بمیراند
و باید که در همه کس بچشم شفقت نگری و هیچ فردی را حقیر نشمری ظاهر خود را میارائی که آرایش ظاهر
از خرابی باطن ست با خلق مجادله مکن و از کسی چیزی مخواه و کسی را خدمت مفرمای و مشایخ را
بمال و تن و جان خدمت کن و بر افعال ایشان انکار منمای که منکر ایشان هرگز رستگاری نیابد بدنیا و
باهل دنیا مغرور مشو باید که دل تو همیشه اندوهگین باشد و دل تو بیمار و چشم تو گریان و عمل تو خالص
و دعای تو بتضرع و جامهٔ تو کهنه و رفیق تو درویش و مایهٔ تو فقیر و خانه تو مسجد و مونس تو حق سبحانه

رشحه و هم از کلمات قدسیه حضرت خواجه ست این هشت عبارت که بنای طریقهٔ خواجگان قدس الله
ارواحهم بر آنست - هوش در دم - نظر بر قدم - سفر در وطن - خلوت در انجمن - یاد کرد - باز گشت
نگاهداشت - یادداشت و غیر این همه پیداست پوشیده نماند که سه کلمه دیگر ست از جملهٔ مصطلحات
این طائفه علیه و آن وقوف عددی و وقوف زمانی و وقوف قلبی ست که جمله یازده کلمه باشد و چون
حضرت خواجه سر حلقهٔ سلسلهٔ خواجگان اند لاجرم درین مقام الفاظ مصطلحهٔ ایشان دانستن طریقه
این عزیزان موقوف بر آنست همه عبارات شریفهٔ این طائفه در ضمن یازده رشحه شرح می یابد

بین الاجمال والتفصیل والله یقول الحق وهو یهدی السبیل

رشحه هوش در دم و آن آنست که هر نفسی از درون بر آید باید که از سر حضور و آگاهی باشد و غفلت بآن راه نیابد حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله سره فرموده اند که هوش در دم یعنی انتقال از نفسی بنفسی می باید که از سر غفلت نباشد و از سر حضور باشد و هر نفسی که میزند از حق سبحانه خالی و غافل نباشد حضرت ایشان فرموده اند که درین طریق رعایت و حفظ نفس را مهم داشته اند یعنی باید که جمیع انفاس بر صفت حضور و آگاهی مصروف شود اگر کسی محافظت نفس نمیکند میگویند فلان کس نفس گم کرده است یعنی طریق روش گم کرده است حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند که بنای کار درین راه بر نفس می باید کرد چنانکه اشتغال بوظیفه هم زمان حال از تذکر ماضی و تفکر در مستقبل مشغول گرداند و نفس را نگذارد که ضائع گردد و در خروج و دخول نفس و حفظ ما بین النفس سعی نماید که بغفلت فرو نرود و بر نیاید رباعی ای مانده ز بحر علم بر ساحل عین ✤ در بحر فنا غفلت بر ساحل شین ✤ بردار صفی نظر ز موج کونین ✤ آگاه همی باش و بین النفسین ✤ حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس الله سره السامی در اواخر شرح رباعیات آورده اند که شیخ ابو الجناب نجم الکبرا قدس الله روحه در رساله فواتح الجمال میفرمایند که ذکری که جاریست بر نفوس حیوانات انفاس ضروریه ایشان است زیرا که در بر آمدن و فرو رفتن نفس حرف ها که اشارت است بغیب هویت حق است سبحانه گفته میشود اگر خواهند و اگر نخواهند و همین حرف هاست که در اسم مبارک الله است و الف لام از برای تعریف است و تشدید لام از برای مبالغه در آن تعریف پس می باید که طالب هوشمند در نسبت آگاهی بحق سبحانه برین وجه باشد که در وقت تلفظ باین حروف شریفه هویت ذات حق سبحانه ملحوظ وی باشد در خروج و دخول نفس واقف بود که در نسبت حضور مع الله فتوری واقع نشود تا رسد بآنجا که بی تکلف نگاهداشت او این نسبت همیشه حاضر دل او بود و بتکلف نتواند که این نسبت را از دل دور کند رباعی با غیب هویت آمد ای حرف شناس ✤ و انفاس ترا بود بیان حرف اساس ✤ باش آگه از آن حرف در امید و هراس ✤ حقی گفتم شگرف اگر داری پاس ✤ پوشیده نماند که غیب هویت که حضرت مخدومی درین رباعی گفته اند باصطلاح اهل تحقیق عبارتست از ذات حق سبحانه باعتبار لاتعین یعنی بشرط اطلاق حقیقی که مقید نیست باطلاق نیز ممکن نیست

که درین مرتبه هیچ علمی و ادراکی هرگز بوی متعلق گردد و ازین حیثیت مجهول مطلق ست

...بر قدم آنست که سالک را در رفتن و آمدن در شهر و صحرا و همه جا نظر او بر پشت پای او باشد
...نده نشود و بجایی که نمی باید نیفتد و می شاید که نظر بر قدم اشارت بسرعت سیر سالک بود در
...هستی و طی عقبات خودپرستی یعنی نظرش بهر جا که منتهی شود فی الحال قدم بران نهد و آنکه
...ن سره گفته است که ادب المسافران لا تجاوز همه قدم باین معنی ست و حضرت مخدومی
...است در کتاب تحفة الاحرار در منقبت حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره این مضمون را
...ده اند که **مثنوی** کم زده بی همدمی هوش دم ٭ در نگذشته نظرش از قدم ٭ بس که زخود کرده
بسرعت سفر ٭ باز نمانده قدمش از نظر ٭

...ن آنست که سالک در طبیعت بشری سفر کند یعنی از صفات بشری بصفات ملکی و از
...قات حمیده انتقال فرماید حضرت مولانا سعد الدین قدس سره فرموده اند که شخص خبیث
...خباثت از وی زائل نمیشود تا انتقال نکند از صفات خبیثه و پوشیده نباشد
...یقت قدس الله ارواحهم در اختیار سفر و اقامت مختلف افتاده است بعضی از ایشان
...ودر نهایت مقیم شوند و بعضی در بدایت مقیم شوند و در نهایت سفر کنند و بعضی
...ن مقیم باشند و سفر نکنند و بعضی در بدایت و نهایت سفر کنند و مقیم نشوند و هر طائفه را
...ر اقامت نیتی صادق و غرضی صحیح ست چنانچه در ترجمه عوارف مشروح ست
...بس الله ارواحهم در سفر و اقامت آنست که در بدایت حال چندان سفر کنند
...عزیزی رسانند و در خدمت وی مقیم شوند و هم اگر در دیار خود کسی از ین طائفه
...بملازمت وی شتابند و سعی جمیل و تحصیل ملکه آگاهی بتقدیم رسانند بعد از
...سفر و اقامت علی السویه ست حضرت ایشان میفرمودند که مبتدی را سیفر
...ل نیست چون طالبی بصحبت عزیزی رسید وی را می باید نشست و صفت تمکین
...ملکه نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم بدست می باید آورد و بعد ازان بهرجا که
...رباعی یارب چه خوش ست بی دهان خندیدن ٭ بی واسطه چشم جهان را دیدن ٭
...له بغایت خوبست ٭ بی منت پا گرد جهان گردیدن ٭ حضرت مخدومی

قدس سره در اشعة اللمعات در شرح این بیت که بیت آئینه صورت از سفر دور است + کان پذیرای
صورت از نور است + چنین فرموده اند یعنی آئینه صوری که عبارت ازان آهن مصقول است ابرای
انطباع صورت ناظر در وی حاجت بآن ندارد که بجانب صورت سفر کند و جنبش نماید زیرا که وے
پذیرای صورت از جهت صفا و نوریت وجه خود شده ست هرچه در مقابل وی می افتد در وی می نماید
و صورت آن در وی منطبع گردد بے حرکت وی بسوی صورت همچنین چون آئینه معنوی دل از خشونات
صور کونیه خلاص یافت و نوریت و صفا وی را قرار گرفت و ظلمات خواستهای طبیعی از وے
زائل شد در قبول تجلیات ذات و صفات آلهیه حاجت بسیر و سلوک ندارد زیرا که سیر
و سلوک وی عبارت از تصفیه و تصقیل وجه قلب ست چون آن بصفا صقالت رسید از سفر
و سیر و سلوک مستغنی شده

رشحه خلوت در انجمن از حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره پرسیده آمد که بنای طریقه شما بچیست فرمودند
خلوت در انجمن بظاهر با خلق و بباطن با حق سبحانه بیت از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش +
اینچنین زیبا روش کم مے بود اندر جهان + آنچه حق سبحانه می فرماید که رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع
عن ذکر الله اشارت باین مقام ست و فرموده اند که نسبت باطنی درین طریقه چنان افتاده است
که جمعیت دل در ملاء صورت و تفرقه بیشتر ازان بود که در خلوت و فرموده اند که طریقه ما صحبت ست
و در خلوت شهرت و در شهرت آفت خیریت در جمعیت ست و جمعیت در صحبت بشرط نفی بودن در یکدیگر
و خواجه اولیاء کبیر قدس سره فرموده اند که خلوت در انجمن آنست که اشتغال و استغراق در ذکر بمرتبه
رسد که اگر ببازار در آید هیچ سخن و آواز نشنود بسبب استیلاء ذکر بر حقیقت دل و حضرت ایشان
فرموده اند که بسبب اشتغال بذکر از روی جد و اهتمام در مدت پنج و شش روز باین مرتبه میرسد
که همه آوازها و حکایات مردم ذکر نماید و سخنی که خود گوید ذکر شنود و بے سعے و اهتمام نمے شود +
رشحه یاد کرد آن عبارت از ذکر لسانی یا قلبی ست حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره
فرموده اند که طریق تعلیم ذکر آنست که اول شیخ بدل گوید لا اله الا الله محمد رسول الله مرید دل خود را
حاضر کند و در مقابله دل شیخ بدارد و چشم فراز کند و دهان را استوار دارد و زبان را بر کام بچسپاند
و دندان را بهم نهد و نفس را نگیرد و با تعظیم و قوت تمام در ذکر شروع کند بر موافقت شیخ و بدل

گوید بزبان و در حبس نفس صبر کند در یک نفس سه مرتبه بگوید چنانکه اثر حلاوت ذکر بدل رسد
و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته اند که مقصود از ذکر آنست که دل همیشه
آگاه باشد بحق سبحانه بوصف محبت و تعظیم اگر در صحبت ارباب جمعیت این آگاهی حاصل شود خلاصه
ذکر حاصل شد مغز و روح ذکر آنست که دل آگاه بحق سبحانه باشد و اگر در صحبت این آگاهی
حاصل نشود طریق آنست که ذکر گفته شود و طریقی که نگاهداشت این آسان بر تو بود آنست
که دم را در زیر ناف حبس کند و لب را بر لب چسپاند و زبان را بر کام بر وجهی که نفس در درون
بسیار تنگ نشود و حقیقت دل را که عبارت از ان معنی مدرک دراک ست که هر طرف میرود و اندیشه
دنیا و مصالح دنیاوی همه او می اندیشد و در طرفة العینی او را بآسمان رفتن و تمام عالم را سیر کردن
میسر است از همه اندیشها بیزار ساند و ویرا متوجه گوشت پاره که بر صورت صنوبر است گردانند و آنرا
مشغول بذکر گفتن کند باین طریق که کلمه لا را بطرف بالا کشد و کلمه اله بطرف دست راست
حرکت کرده و کلمه الا الله را سخت بر دل صنوبری زند چنانکه حرارت او بتمام اعضا رسد و در طرف
نفی وجود جمیع محدثات را بنظر فنا و ناخواستن مطالعه باید کرد و در طرف اثبات وجود حق سبحانه
بنظر بقا و مقصودی مطالعه باید نمود و جمیع اوقات را مستغرق این ذکر باید گردانید که هیچ شغل
ایشان باز نباید ماند تا بواسطه تکرار کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد
رشحه بازگشت و آن آنست که هر باری که ذاکر بزبان دل کلمه طیبه را بگوید در عقب آن بهمان زبان
گوید که خداوندا مقصود من توئی و رضای تو زیرا که این کلمه بازگشت نفی کننده است هر خاطری را
که بیاید از نیک و بد تا ذکر او خالص ماند و سر او از ماسوی فارغ گردد و اگر مبتدی در بدایت ذکر کلمه
بازگشت از خود صدق در نیابد باید که ترک آن نکند زیرا که بتدریج آثار صدق بظهور می آید خدمت
مولانا جلال الدین علیه الرحمة که از اجله اصحاب مولانا سعد الدین قدس سره بودند میفرمودند که
در مبادی احوال که از حضرت مخدومی تعلیم ذکر گرفته بودم و در ذکر ببازگشت مامور شده چون میگفتم
که خداوندا مقصود من توئی زیرا که رضای تو مرا ازین گفتن شرم می آید زیرا که درین قول صادق
نبودم و یقین میدانستم که دروغ میگویم روزی درین خیال افتاده بودم پیش ایشان رفتم فرمودند
که نزد شیخ بهاء الدین عمر رویم در ملازمت ایشان رفتم چون نشستم شیخ فرمودند که حضرت شیخ

رکن الدین علاء الدوله قدس سره فرموده اند که سالک هرچند از خود صدق در طلب نیابد لیکن می باید گفت
که خداوندا مقصود من توئی تا وقتیکه حقیقت صدق ظاهر شود چون از پیش حضرت شیخ بیرون
آمدیم حضرت مخدوم فرمودند که شیخ از اهل جذبه اند و اصلاح نمیدانند معنی این سخن بر من پوشیده ماند
تا بعد از مدتی ظاهر شد که غرض ایشان ازان سخن این بود که شیخ بطریق جذبه تربیت یافته اند
نه بطریق سلوک و طریق ارشاد نمیدانند زیرا که هنوز محل آن نبود که شیخ ازان بفقیر ظاهر کنند بجهت آنکه
تا از شیخ نشنیده بودم در بازگشت آن کلمه را از روی سوز و نیاز میگفتم و دران گفتن خجل و منفعل بودم
و چون از شیخ شنیدم آن سوز و نیاز و خجالت و انفعال نماند

رشحه نگاهداشت و آن عبارت از مراقبه خواطر ست چنانکه در یکدم چند بار کلمه طیبه را بگوید که خاطر او تغیر نرود
و حضرت مولانا سعد الدین قدس سره در معنی این کلمه فرموده اند باید که یک ساعت و دو ساعت زیاده
از دو ساعت آن مقدار که میسر شود خاطر خود را نگاهدارد که غیری بخاطر وی نگذرد و خدمت مولانا قاسم
علیه الرحمة که از کبار اصحاب و مخصوصان حضرت ایشان بودند روزی بتقریبی میفرمودند که ملکه در
نگاهداشت بآن درجه رسیده است که از وقت طلوع فجر تا چاشت باشد دل را از خطور اغیار نگاه
میتوان داشت بروجهی که درین مقدار زمان قوت متخیله از عمل خود معزول گردد پوشیده نماند
که عزل قوت متخیله بتمام از عمل و اگرچه نیم ساعت باشد نزد اهل تحقیق امری بغایت عظیم ست و آن
از نوادر ست و بعضی از اکمل اولیاء را احیاناً این معنی دست میدهد چنانچه حضرت شیخ محی الدین بن
العربی قدس سره در فتوحات مکی آنجا که بیان سجود قلب کرده اند در اسوله و اجوبه خواجه محمد علی حکیم ترمذی
قدس سره تحقیق این مبحث فرموده اند و تفصیل آن لائق این مقام نیست

رشحه یادداشت که عبارت از دوام آگاهی ست بحق سبحانه بر سبیل ذوق و بعضی باین عبارت گفته اند
که حضور بی غیبت ست و نزد اهل تحقیق مشاهده که استیلاء شهود حق است بر دل بتوسط حب ذاتی کنایت
از حصول یادداشت ست و حضرت ایشان در شرح این چهار کلمه که مذکور شد این عبارت فرموده اند
که یادکرد عبارت از تکلف ست در ذکر و بازگشت عبارت از رجوع ست بحق سبحانه بران وجه که هر بار
کلمه طیبه را گوید از عقب آن بدل اندیشد که خداوندا مقصود من توئی و نگاهداشت عبارت است از
محافظت این رجوع ست بی گفت زبان و یادداشت عبارت از رسوخ ست در نگاهداشت

رشحه وقوف زمانی خواجه بهاء الحق والدین قدس سره فرموده اند وقوف زمانی که کار گذارنده رونده راه است آنست که بنده واقف احوال خود باشد که در هر زمانی صفت و حال او چیست موجب شکر است یا موجب عذر و حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ اعنی خواجه بهاء الدین قدس سره مرا در حال قبض باستغفار امر فرموده اند و در حال بسط بشکر فرموده که رعایت این دو حال وقوف زمانی ست و هم حضرت خواجه بزرگ فرموده اند که بنای کار سالک را در وقوف زمانی بر ساعت نهاده اند تا دریابنده نفس سود که بحضور میگذرد یا بغفلت که اگر بر نفس بنا کنند تا دریابنده این دو صفت نشود و وقوف زمانی نزد صوفیه قدس الله ارواحهم عبارت از محاسبه است و حضرت خواجه بزرگ قدس سره فرموده اند که محاسبه آنست که در هر ساعتی انچه بر ما گذشته است محاسبه میکنیم که غفلت چیست و حضور چیست می بینیم که همه نقصان ست و باز گشت میکنیم و عمل از سر میگیریم

رشحه وقوف عددی و آن عبارت از رعایت عدد ست در ذکر حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند که رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه است و انچه در کلام خواجگان قدس الله ارواحهم واقع ست که فلان مر فلانی را بوقوف عددی امر فرمودند مقصود ذکر قلبی ست با رعایت عدد نه مجرد رعایت عدد در ذکر قلبی و ذاکر باید که در یک نفس سه کرت یا پنج کرت یا هفت کرت تا بیست و یک کرت گوید و عدد طاق را لازم شمرد و حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره فرموده اند بسیار گفتن شرط نیست باید که هرچه گوید از سر وقوف و حضور باشد تا فائده بران مترتب شود و چون ذکر قلبی از عدد بیست و یک بگذرد و اثر ظاهر نشود دلیل باشد بر بے حاصلی آن عمل و اثر ذکر آن بود که در زمان نفی وجود بشریت منفی شود و در زمان اثبات اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطالعه افتد و آنکه حضرت خواجه بزرگ فرموده اند که وقوف عددی اول مرتبه علم لدنی ست میتواند بود که بنسبت با اهل بدایت اول مرتبه علم لدنی از مطالعه این آثار تصرفات جذبات الوهیت بود که حضرت خواجه علاء الدین فرموده اند چه آن کیفیتی و حالتی ست که موصل ست بمرتبه قرب و علم لدنی دران مرتبه کشوف میشود و بنسبت با اهل نهایت وقوف عددی که اول مرتبه علم لدنی ست آن باشد که ذاکر واقف شود بر سریان واحد حقیقی در مراتب اعداد کونی همچنانکه واقف ست بر سریان احد عددی در مراتب اعداد حسابیست اعداد کونی صورت کثرت نمائیش ست ٭ فالکل واحد یتجلی بکل شان ٭ و یکی از اکابر محققان این

مضمون را چنین گفته است قطعه کثرت چو نیک در نگری عین وحدت است * ما را شکی نماند درین گر ترا شکی است * در عدد که بنگری از روی اعتبار * گر صورتش بهر بینی و ماده اش یکی است * و در شرح رباعیات فرموده رباعی در مذهب اهل کشف و ارباب خرد * ساریست احد در همه افراد عدد * زیرا که عدد گر چه برونست ز حد * هم صورت و هم ماده اش هست احد * و تحقیقت این وقوف است که اول مرتبه علم لدنی است والله تعالی اعلم پوشیده نماند که علم لدنی علمی است که اهل قرب را که به تعلیم الهی و تفهیم ربانی معلوم و مفهوم می شود نه بدلائل عقلی و شواهد نقلی چنانچه کلام قدیم در حق خضر علیه السلام فرموده اند که وعلمناه من لدنا علماً و فرق میان علم الیقین و علم لدنی آنست که علم الیقین عبارت از ادراک نور ذات و صفات الهی است و علم لدنی کنایت از ادراک معانی و فهم کلمات از حق سبحانه بطریق الهام

رشحه وقوف قلبی و آن هر دو معنی محمول است یکی آنکه دل ذاکر واقف و آگاه باشد بحق سبحانه و آن از مقوله یادداشت است و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته اند که وقوف قلبی عبارت از آگاهی و حاضر بودن دل است بجناب حق سبحانه بآن وجه که دل را هیچ بایستی غیر از حق سبحانه نباشد و جای دیگر فرموده اند که در حین ذکر ارتباط و آگاهی بمذکور شرط است و این آگاهی را شهود و وصول و وجود و وقوف قلبی میگویند و معنی دوم آنست که ذاکر از دل واقف بود یعنی در اثنای ذکر متوجه باین قطعه لحم صنوبری الشکل شود که آنرا بمجاز دل میگویند و در جانب ایسر مجازی پستان چپ واقع است و او را مشغول و گویا بذکر گرداند و نگذارد که از ذکر و مفهوم آن غافل و ذاهل گردد و حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره در ذکر حبس نفس و رعایت عدد را لازم نمی شمرده اند اما وقوف قلبی را بهر دو معنی که گفته اند مهم میدانسته اند و لازم می شمرده اند زیرا که خلاصه آنچه مقصود است از ذکر در وقوف قلبی است

بیت مانند مرغی باش هان بیضه دل پاسبان * کز بیضه دل زایدت مستی و وصل قهقهه *

و حضرت خواجه عبد الخالق را قدس سره چون وفات نزدیک رسیده است چهار کس را از اصحاب خود که مذکور میشود در مقام دعوت و ارشاد مستعد یافته اند و بعد از نقل حضرت خواجه هر یک از این چهار بزرگ بامر ارشاد قیام نموده اند و خلق را بحق دعوت فرموده

خواجه احمد صدیق رحمه الله

ایشان خلیفهٔ اول اند از خلفاء اربعه حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره در اصل از بخارا بوده اند
و بعد از وفات حضرت خواجه بجای ایشان نشسته اند و اصحاب دیگر در متابعت و ملازمت ایشان
بوده اند و حضرت ایشان را وفات نزدیک رسیده است همه یاران را بمتابعت خواجه اولیاء کبیر
و خواجه عارف ریوکری امر کرده اند و بعد از نقل ایشان این دو عزیز در بخارا بدعوت و ارشاد
طالبان و مستعدان مشغولی کرده اند و قبر مبارک خواجه احمد در قریهٔ مغیان ست که دهی ست
بسه فرسنگی از شهر بخارا

خواجه اولیاء کبیر رحمه الله

ایشان خلیفهٔ دوم خواجه عبد الخالق اند و بخاری الاصل اند در مبادی حال یکی از دانشمندان بخارا
به تحصیل علوم اشتغال داشته اند اتفاقاً روزی حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره در بخارا مقداری
گوشت گرفته بوده اند خواجه اولیاء آنجا رسیده و نیازمندی بسیار کرده اند التماس نموده اند که گوشت را
بمن دهید تا همراه شما بخانه رسانم حضرت خواجه التماس ایشان را قبول فرموده اند و ایشان گوشت را
بدر خانه حضرت خواجه آورده اند و حضرت خواجه ایشان را در خاطر شریف راه داده اند و فرموده
که یک ساعت دیگر بیائید تا بهم طعام خوریم چون خواجه اولیاء از ملازمت حضرت خواجه برگشته اند
خود را در تحصیل و مطالعه بغایت افسرده یافته اند و بصحبت حضرت خواجه دل را مائل دیده اند بعد از
ساعتی باز بملازمت حضرت خواجه شتافته اند و دولت فرزندی و قبول نسبت طریقه ایشان یافته
دیگر بخدمت استاد نرفته اند آن دانشمند هر چند سعی نمود که ایشان را ازین طریق برگرداند میسر نشده بعد
ازان هر جائی که ایشان را می دید زبان طعن و ملامت میگشاده و سفاهت بسیار میکرده
و خواجه اولیاء در برابر هیچ نمی گفته اند تا شبی از شبها بر خواجه اولیاء بحسب کشف ازان دانشمند
امری قبیح و فعلی شنیع ظاهر شده و وی را در کبیره و فاحشه دیده بامداد که بهم رسیده اند باز آن دانشمند
آغاز ملامت و سفاهت کرده خواجه اولیاء گفته اند ای استاد شرم نمیداری که شب در چنین فاحشه
بودی و در روز ما را از راه حق باز میداری آن دانشمند خجل و منفعل شده است و یقین دانسته
که ایشان را در ملازمت حضرت خواجه عبد الخالق فتحی شده است و شکسته گشته و همان زمان
بملازمت حضرت خواجه رفته و در خدمت ایشان بتوبه و انابت بازگشت کرده و بر طریقه ایشان

اقبال نموده از جملهٔ مقبولان گشته مشهور است که خدمت خواجه اولیاء کبیر بر در مسجد سر صرافان در
بازار بخارا یک چلهٔ خواطر برآورده اند که در ان طرب چهل شبانه روز هیچ خاطری مزاحم ایشان
نشده است حضرت ایشان این امر را از خواجه اولیاء بغایت غریب و عظیم میدانسته اند و می پسندیدند
و انگشت بدندان میگرفتند و میفرمودند که اشتغال بطریقهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم کسی
در اندک فرصت باین مرتبه میرسد که از همه آواز بگوش او می آید و همه ذکر می شنود و هم حضرت
ایشان میفرمودند که معنی چلهٔ خواطر که از خواجه اولیاء علیه الرحمة منقول ست نه آنست که مطلقا
هیچ خاطرے نمی آمده باشد بلکه مراد آنست که هیچ خاطرے مزاحم نسبت باطنی ایشان نمی شده است
همچنانکه خس و خاشاک بر روی آب روان مانع جریان آب روان می فرمودند که از خواجه علاء الدین
غجدوانی علیه الرحمة که از اجلهٔ اصحاب حضرت خواجه علاء الدین قدس سره بوده اند پرسیدم که دل شما
بدین وجه هست که غیری در وی خطور نمیکند فرمودند که نی گاه گاه چنین میشود و این بیت خواندند
بیت چون بغایت تیز شد این جوی روان * غم نیاید در درون عاشقان * فرمودند که گفته است
غم نیاید نگفته است که غم نباشد و موید این قول ست آنچه حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره
فرموده اند که خطرات مانع نبود احتراز از آن دشوار بود خصوصا طبیعی که مدت بیست سال دفع آن
بودیم ناگاه نسبت خطره گذشت اما قرار نیافت خطرات را منع کردن کار قویست و بعضی بر آنند
که خطرات را اعتباری نیست اما نباید گذاشت که متمکن شود که تمکن آن شده در بخاری فیض سد میشود
و قبر مبارک خواجه اولیاء در بخارا بر خاک زیر حصار نزدیک برج عیار واقع شده و چون خواجه را
وفات نزدیک رسیده است چهار کس از اصحاب خود که مذکور میشوند بخلافت اختیار کرده اند و اجازت
ارشاد فرموده اند

خواجه دهقان قلتی رحمه الله

خلیفهٔ اول است از خلفاء خواجه اولیاء و بعد وفات ایشان بمسند ارشاد نشسته بوده است و سائر
خلفاء و اصحاب در متابعت و خدمت وی بوده اند و قبر مبارک وی در ده قلت است که قریه ایست
در شمال بخارا بر دو فرسنگی شهر

خواجه رکی خدابادی رحمه الله

...سوم ست از خلفاء خواجہ اولیاء و بعد از خواجہ دہقان در مقام ارشاد فرمودہ ست و باقی
...او اصحاب در خدمت وی بودہ اند و ملازمت وی می نمودہ و قبر وی در دہ خداباد ست کہ از
جملہ دیہای بزرگ بخاراست بپنج فرسنگی

خواجہ سوکمان رحمہ اللہ

خلیفہ سوم ست از خلفاء خواجہ اولیاء و بعد خواجہ زکی بدعوت خلق مشغول بودہ و سائر اصحاب
در خدمت و متابعت وی بودہ اند و قبر وی نیز نزدیک قبر خواجہ اولیاست

خواجہ غریب رحمہ اللہ

فرزند صلبی خواجہ اولیاء و خلیفہ چہارم ایشان بودہ ہست و بعد از خواجہ سوکمان بامر ارشاد قیام
نمودہ و خلق را بحق دعوت می فرمودہ با شیخ العالم شیخ سیف الدین الباخرزی قدس سرہ
کہ از کبار اصحاب شیخ نجم الدین کبرا بودہ ہست قدس سرہ معاصر بودہ و در فتح آباد بخارا کہ مدفن
شیخ سیف الدین آنجاست بہم صحبت بسیار میداشتہ اند و دران زمان کہ شیخ مجذوب محبوب القلوب
شیخ حسن بلغاری رحمہ اللہ از جانب اورس و بلغار بولایت بخارا آمدہ ہست خدمت خواجہ غریب را
کہ دران وقت نود سالہ بودہ ہست دریافتہ ہست و بغایت معتقد شدہ چون شیخ حسن بشیخ
سیف الدین ملاقات کردہ ہست شیخ سیف الدین از وی پرسیدہ ہست کہ خواجہ غریب را
چون یافتید فرمود کہ مرد تمام ست و سلوک دلی بجذبہ آراستہ ست و شیخ حسن بلغاری در مدت
سہ سال کہ در بخارا مقیم بودہ ہست دائم بخواجہ غریب صحبت میداشتہ از خاوند تاج الدین ستاجی
کہ از اکابر وقت بودہ چنین منقولست کہ شیخ حسن بلغاری علیہ الرحمۃ فرمود کہ من در مدت حیوت خود
ہمی اولیاء ارباب قلوب را ملازم کردم کسی را بمرتبہ خواجہ غریب بوند یدم و در مقامات شیخ حسن
مذکورست کہ در مدت عمر خود بیست و ہشت تن از اولیا را ملازم کردم اول ایشان شیخ سعد الدین
حموی بود و آخر ایشان خواجہ غریب قدس اللہ ارواحہم و مجلی از احوال شیخ حسن در فصل اول
از مقصد اول در ذکر شیخ عمر باغستانی کہ جد اعلاء حضرت ایشان بودہ اند بتقریب ایراد خواہد یافت
و خواجہ غریب را چہار خلیفہ بودہ ہست کہ مذکور میشود ہمہ سالک طریق رشاد و صاحب دعوت و ارشاد

خواجہ اولیاء پارسا رحمہ اللہ

خلیفه اول ست از خلفاء اربعه خواجه غریب علیه الرحمه و وی از قریه غجدوان نیست که دهی بوده است
در ولایت بخارا و حالا مندرس و منطمس ست و قبر وی انجا بوده است

خواجه حسن شادی رحمه الله

خلیفه دوم خواجه غریب ست و وی از قریه ساورست که دهی بوده ست از ولایت بخارا و او نیز
حالا مندرس ست و قبر وی هما نجاست

خواجه اوکتمان رحمه الله

خلیفه سوم خواجه غریب ست و قبر وی در بخارا نزدیک بحوض مقدم ست بر بالای پشته خواجه
چهارشنبه که در قلب شهر واقع ست

خواجه اولیاء غریب رحمه الله

خلیفه چهارم ست از خلفاء خواجه غریب رحمة الله

خواجه سلیمان کرمینی رحمة الله

ایشان خلیفه سوم اند از خلفاء حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره بعضی بر انند که ایشان از جمله
خلفاء خواجه اولیا بوده اند میتواند بود که ایشان اول ملازمت حضرت خواجه عبد الخالق کرده باشند
لیکن اتمام امر ایشان در صحبت خواجه اولیاء شده باشد والله اعلم

رشحه از ایشان پرسیده اند که والمخلصون علی خطر عظیم که در حدیث واقع ست آن خطر عظیم چه باشد
ایشان فرموده اند که اگر این خطر خطر بمعنی خوف بودی بایستی که بلفظ فی مصدر شدی اما چون مصدر
بحرف علی شده است دلیل ست بر آنکه مراد ازین خطر عظیم مقامی عالی ست که مخلصان را خواهد بود و این
مقام را خوف لازم ست و آنکه خوف بر ایشان غالب است بنا بر بلندی مقام ست زیرا که هر که با آفتاب
نزدیک تر بود حرارت آفتاب را در وی تاثیر بیشتر باشد و قبر مبارک خواجه سلیمان در ولایت
کرمینه است آن قصبه ایست مشتمل بر ده بسیار از انجا تا شهر بخارا دوازده شرعی راه است
در رساله بهائیه که مشتمل بر مقامات و مناقب حضرت خواجه بهاء الدین ست قدس سره و تالیف
شیخ فاضل و کامل ابو القاسم بن محمد بن مسعود البخاری ست علیه الرحمة که از کبار اصحاب و تلامذه
حضرت خواجه محمد پارساست قدس سره چنین مذکورست که خدمت خواجه سلیمان را دو خلیفه

بوده است که هر یکی در زمان خود صاحب ارشاد بوده است و خلق را بحق دعوت می نموده‌اند و در رسالهٔ مسلک العارفین آورده که خواجه سلیمان را یک خلیفه بوده و ذکر به مجموع ایراد می یابد

خواجه محمد شاه بخاری رحمه الله

خلیفهٔ اول خواجه سلیمان علیه الرحمة بوده است و بعد از وی قائم مقام وی شد

شیخ سعد الدین غجدوانی رحمه الله

خلیفهٔ دوم خواجه سلیمان بوده است و بعد از خواجه محمد شاه به دعوت و تربیت خلق مشغول بود

شیخ ابو سعید بخاری رحمه الله

وی نیز از کبار اصحاب خواجه سلیمان بوده و از خلفاء وی و پیر و مقتدای شیخ محمد بخاری است که صاحب کتاب مسلک العارفین است که در طریقهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم تالیف کرده و در آن کتاب چنین مذکور است که چون خواجه سلیمان را وفات نزدیک رسیده است از میان اصحاب خود شیخ ابو سعید را بخلافت و نیابت اختیار کرده‌اند و شیخ بعد از سالها پیشوا و مقتدای طالبان و صادقان بوده‌اند

رشحه از شیخ ابو سعید پرسیده‌اند چون خاطری بیاید و بباز گشت آنرا نفی کنیم و منفی شود چه دانیم که آن خاطر نفسانی بود یا شیطانی فرموده است که حاضر باشید که اگر در همان لباس عود کند و مثل خاطر اول بود آن خاطر نفسانی است زیرا که ابرام و لجاج صفت اوست و یک آرزو را مکرر می طلبد تا آن وقت که کام او برآید پس روی به آرزوی دیگر کند اما اگر در لباس دیگر عود کند شیطانی است زیرا که مقصود شیطان ضلال و اغوا است اگر در لباسی نتواند راه سالک زد بلباس دیگر برآید و از در دیگر درآید

رشحه هم از وی پرسیده‌اند که سخن از طریقت گفتن کرا رسد فرموده است کسی را که اگر ظاهر او را بهمه اهل زمین عرض کنند بر ظاهر او هیچ عیب شرعی نیابند و اگر باطن او را بر همه اهل آسمان عرض نمایند در باطن او هیچ نقصانی نباشد

خواجه عارف ریوگری رحمه الله

ایشان خلیفهٔ چهارم اند از خلفاء حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره مولد و مدفن ایشان ریوگری است که دهی است از دیهای بخارا به شش فرسنگی شهر و از آنجا تا غجدوان یک فرسنگ شرعی است و سلسلهٔ نسبت

وارادت حضرت خواجه بهاءالدین قدس سره از میان خلفاء حضرت خواجه عبدالخالق بخدمت خواجهٔ عارف میرسد قدس سره

خواجه محمود انجیر فغنوی قدس الله سره

ایشان افضل و اکمل اصحاب خواجه عارف اند و از میان اصحاب خواجه عارف بخلافت و ارشاد ممتاز بوده اند مولد ایشان انجیر فغنی است که دهی ست در ولایت بخارا از مضافات وابکنی که دهی بزرگ و مشتمل است بر چندین ده و مزرعه و سه فرسنگ از شهر دور است و ایشان در وابکنی مقیم بوده اند قبر مبارک ایشان آنجاست بکسب گل کاری می پرداخته اند و از ان ممر وجه معاش می ساخته و چون خواجه اجازت ارشاد یافته بوده اند و بدعوت خلق بحق ماذون گشته بنابر مقتضای وقت و مصلحت حال طالبان ذکر علانیه افتتاح کرده اند اول بار که مشغول شده اند در مرض موت خواجه عارف بوده است نزدیک بزمان تسلیم ایشان بر سر تل ریوگری و خواجه عارف دران محل فرموده اند که این وقت آن وقت ست که ما را اشارت کرده بودند اشارت رسیده بود که وقتی خواهد آمد که طالبان بنابر مصلحت حال ایشان ذکر جهر باید گفت و بعد از نقل ایشان خواجه محمود در مسجدی که بر دروازه وابکنی ست به ذکر علانیه مشغول شدند و مولانا حافظ الدین از کبار علماء وقت که جد علماء حضرت خواجه محمد پارسا اند باشارت استاد العلما شمس الائمة الحلوائی رحمهما الله در بخارا از خواجه محمود سوال کرده بحضور جمعی کثیر از ائمه و علماء زمان که خدمت شما ذکر علانیه بچه نسبت می گویند خواجه فرموده اند تا خفته بیدار شود و از غافلی آگاه گردد و روی براه آرد و باستقامت شریعت و طریقت درآید و بحقیقت توبه و انابت که باحتیاج همه خیرات و اصل همه سعادات ست رغبت نمایند خدمت مولانا حافظ الدین گفتند که نیت شما صحیح ست و شما را این شغل حلال ست آنگاه از خواجه محمود التماس نمودند که ذکر علانیه را حدی بیان فرمایند که بآن حد حقیقت از مجاز ممتاز گردد و بیگانه از آشنا جدا شود خواجه فرمودند که ذکر علانیه کسی را مسلم ست که زبان او پاک باشد از دروغ و غیبت و حلق او پاک باشد از حرام و شبهت و دل او پاک باشد از ریا و سمعت و سر او پاک باشد از توجه بغیر حضرت ربوبیت

خدمت خواجه علی رامیتنی که از اجلهٔ اصحاب خواجه محمود اند فرموده اند که درویشی در عهد دولت خواجه محمود حضرت خواجه خضر را علیه السلام دید از ایشان پرسید که درین زمان از مشائخ کیست که بر جادهٔ

استقامت ثابت باشد تا دست ارادت در دامن متابعت وی زده بوی اقتدا نمایم خواجه خضر فرموده اند که خواجه محمود انجیر فغنوی بعضی از اصحاب خواجه علی فرموده اند که آن درویش که حضرت خضر را دیده بود خواجه علی بودند اما خود را بآن نمی آوردند که من خضر را دیده ام گویند که روزے خواجه علی باسائر اصحاب خواجه محمود در ده راستین بذکر مشغولی بوده اند ناگاه دیده اند که مرغ سفید بزرگ پر وار کنان از بالای سر ایشان میگذشته چون بسمت الراس ایشان رسیده بزبان فصیح گفته کاے علی مردانه باش اصحاب را از دیدن آن مرغ و شنیدن آن سخن کیفیتی شده است که بیهوش گشته اند بعد از انکه بخود آمده اند پرسیده اند که این چه بود که دیدیم و شنیدیم خدمت خواجه علی فرموده اند که آن خواجه محمود بود حق سبحانه ایشان را آن کرامت کرده است که والله دران مقام که حق سبحانه با موسی الکلیم علیه السلام چند هزار کلمه گفته است پرواز می کنند و درین محل ایشان بر سر بالین خواجه دهقان قلتی که خلیفه نخستین خواجه اولیاء کبیر است رفته اند که وفات وی نزدیک رسیده بود و از حضرت حق سبحانه درخواست کرده بود که در نفس آخر یکی دوستان خود را بر سر من فرست که درین وقت رحلت مرا مددی باشد خواجه محمود بسبب آن رفته بود در خدمت خواجه محمود و خلیفه بوده است که بعد از ایشان در مقام ارشاد بوده اند و خلق را بطریق تحقیق دلالت نموده اند

امیر خرد وابکنی رحمه الله

نام ایشان امیر حسین ست خلیفه اول اند از خلفاء خواجه محمود و از بزرگان زمان خود بوده اند و مرجع طالبان و سالکان و ایشان را برادری بوده است بزرگ امیر حسن نام معروف بمیر کلان که وی هم از اصحاب خواجه محمود بوده است لیکن امر خلافت و نیابت خواجه مفوض بمیر خرد شده و قبر میر خرد در ده وابکنی ست در صفهٔ مقبره خواجه محمود قدس سره نیز ار و تبرک بهم

خواجه علی ارغندانی رحمه الله

خلیفه امیر خرد بوده و قبر وی در ده ارغندان ست از قصبه زندنی بر پنج فرسنگ بخارا

خواجه علی رامیتنی رحمه الله

ایشان خلیفه دوم اند از خلفاء خواجه محمود و لقب ایشان در سلسله خواجگان قدس الله ارواحهم حضرت عزیزان ست و گویند چون خواجه محمود را وفات نزدیک رسیده است امر خلافت بحضرت

عزیزان حواله کرده اند و سائر اصحاب را بایشان سپرده و سلسلهٔ نسبت حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره از میان خلفا و اصحاب خواجه محمود بدو واسطه بایشان میرسد و ایشان را مقامات رفیعه و کرامات عجیبه بسیار ست و بصنعت بافندگی مشغول بوده اند حضرت مخدومی در کتاب نفحات الانس نوشته اند که این فقیر از بعض اکابر چنین استماع دارد که اشارت بایشان ست آنچه حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره در غزلیات خود فرموده اند بیت گر نه علم حال فوق قال بودے کے شدے * بنده اعیان بخارا خواجهٔ نساج را * مولد شریف ایشان رامیتن ست که قصبهٔ بزرگ ست در ولایت بخارا بر دو فرسنگی شهر و برده پارهای بسیار مشتمل ست و قبر مبارک ایشان در خوارزم ست معروف و مشهور نیاره و تبرک به و از برکات انفاس نفیسهٔ ایشان ست این چند سخن که در ضمن شانزده رشحه ایراد مے یابد

رشحه حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره بایشان معاصر بوده اند و میان ایشان مراسلات و مفاوضات واقع شده گویند حضرت شیخ درویشے را بخدمت ایشان فرستاده و سه مسئله پرسیده و هر یکی را جواب شنیده مسئله اول آنکه ما و شما خدمت آینده و رونده می کنیم و شما در سفره تکلف نمی کنید و ما تکلف می کنیم و مردم از شما آزادی می کنند و از ما در گله اند سبب این چیست حضرت عزیزان در جواب گفتند که خدمت کنندگان منت نهنده بسیار اند و خدمت کنندگان منت دارنده کم اند جهد کنید که از خدمت کنندگان منت دارنده باشید تا کسی از شما در گله نباشد مسئله دوم آنکه شنیده ایم که تربیت شما از خواجه خضر ست علیه السلام این چگونه است در جواب فرموده اند بندگان حق سبحانه عاشق آنند که خضر عاشق اوست مسئله سوم آنکه ما مے شنویم که شما ذکر جهر میگوئید چون لست در جواب فرموده اند که ما نیز می شنویم که شما ذکر خفیه میگوئید پس ذکر شما نیز جهر باشد

رشحه مولانا سیف الدین فقصهٔ که از اکابر علماء آن زمان بوده از حضرت عزیزان سوال کرده که شما ذکر علانیه بچه نیت مے گوئید ایشان فرموده اند که اجتماع همه علما در نفس اخیر بلند گفتن و تلقین کردن بحکم حدیث لقنوا موتاکم بشهادة ان لا اله الا الله جائز ست درویشان را هر نفس نفس اخیر ست *

رشحه شیخ بدر الدین را میدانی که از کبار اصحاب شیخ حسن بلغاری ست صحبت حضرت عزیزان را

دریافته بوده است وازایشان پرسیده که ذکر کثیر که ما از نزد حق سبحانه بآن ماموریم کما قال سبحانه
واذکروا الله ذکرا کثیرا ذکر زبانست یا ذکر دل حضرت عزیزان فرموده اند که مبتدی را ذکر زبانست
ومنتهی را ذکر دل مبتدی همیشه تکلف وتحمل میکند وجانی میکند اما منتهی را چون اثر ذکر بدل رسد
جملهٔ اعضا وجوارح وعروق ومفاصل وی بذکر گویا شوند ودران وقت سالک بذکر کثیر متحقق شود
ودران حال کار یک روزهٔ وی برابر کار یکسالهٔ دیگران بود

رشحه میفرموده اند که معنی آن سخن که حق سبحانه در هر شبانه روزی سی صد وشصت نظر رحمت
بردل بندهٔ مومن میکند آنست که دل سی صد وشصت روزنه دارد بجمیع اعضا وآن سی صد وشصت
رگ ست وسی صد وشصت از اورده وشرائین متصل بدل چون دل از ذکر متاثر شود وبآن مرتبه
رسد که منظور نظر خاص حق سبحانه گردد وآثار آن نظر از دل بجمیع اعضا منشعب شود تا هر
عضوی بطاعت لائق حال خود مشغول گردد واز نور آن طاعت از هر عضوی فیضی که نظر
رحمت عبارت ازان ست بدل رسد

رشحه ازایشان پرسیدند که ایمان چیست فرموده اند که کندن وپیوستن مناسب صنعت خود
که بافندگی بود جواب گفته‌اند

رشحه ازایشان پرسیده اند که مسبوق بقضاء مسبوقانه کے برخیزد فرموده اند که پیش از صبح یعنی
باید که پیش از وقت برخیزد تا که نماز قضا نشود

رشحه فرموده اند که در آیه کریمه توبوا الی الله هم اشارت ست وهم بشارت اشارت به کردن توبه وبشارت
بقبول آن که اگر قبول نه کردے امر نه کردے امر دلیل قبول ست بادید تقصیر

رشحه فرموده اند که عملے باید کردن وناکرده انگاشتن وخود را مقصر دیدن وعمل از سر گرفتن

رشحه فرموده اند در دو وقت خود را نیک نگاه دارید وقت سخن کردن ووقت چیزے خوردن

رشحه فرموده اند که روزی حضرت خضر علیه السلام پیش خواجه عبد الخالق آمده اند خواجه دو قرص
ازخانه بیرون آورده اند خضر علیه السلام نخورده اند خواجه فرموده اند تناول نمائید که لقمه
...ست خضر علیه السلام فرموده اند که همچنانست لیکن خمیر کنندهٔ وی بی طهارت بوده است
مارا خوردن این روا نیست

رشحه فرموده اند کسی که جائی می نشیند وخلق را بخدای میخوانند باید که چون مرد جانوردار باشد که حوصله هر مرغی را بداند وطعمه هر مرغی درخورد دهد مرشد نیز باید که تربیت صادقان وطالبان بقدر تفاوت قابلیات واستعدادات ایشان کند

رشحه فرموده اند که اگر در همه روی زمین یکی از فرزندان خواجه عبدالخالق بودی منصور هرگز بردار نرفتی یعنی اگر یکی از فرزندان معنوی خواجه در حیات بودی حسین منصور را بتربیت ازان مقام گذرانیدی

رشحه فرموده اند که روندگان راه را ریاضت ومجاهدت بسیار باید کشید تا بمرتبه ومقامی رسند اما راه ازین همه نزدیکتر هست که زودتر بمقصود رسد وآن آنست که رونده راه دران کوشد که خود را بواسطه خلقی وخدمتی در دل صاحب دلی جا کند چون دل این طائفه مورد نظر حق ست او را نیز ازان نظر نصیبی رسد

رشحه فرموده اند بزبان دعا کنید که بآن زبان گناه نکرده باشید تا اجابت مترتب شود یعنی پیش دوستان خدا تواضع ونیازمندی کنید تا ایشان برای شما دعا کنند

رشحه روزی در حضور حضرت عزیزان کسی خوانده که مصرع عاشقان در دمی دو عید کنند * ایشان فرموده اند که سه عید کنند آنکس گفته که حضرت عزیزان کشف این معنی فرمایند گفته اند که یکی یاد کرد بنده میان دو کرد خداوند ست اول بنده را توفیق دهد که یاد وی کند وچون یاد کند بتشریف قبول مشرف سازد پس توفیق ویاد کرد وقبول سه عید باشد

رشحه روزی شیخ فخر الدین نوری که از اکابر آن زمان بوده از عزیزان پرسیده که سبب چه بود که در روز اول که سوال الست بربکم واقع شد همه بلفظ بلی جواب دادند ودر روز ابد که حق سبحانه لمن الملک الیوم گوید هیچکس جواب نگوید ایشان فرموده اند که روز ازل وضع تکالیف شرعیه بود ودر شرع گفت باشد اما روز ابد روز رفع تکالیف شرعیه ست وابتدای عالم حقیقت ودر حقیقت گفت نباشد لاجرم آن روز حضرت حق سبحانه هم بخود جواب خود گوید لله الواحد القهار واز جمله اشعاری که بحضرت عزیزان منسوب ست این یک قطعه وچهار رباعی ست فرموده اند قطعه نفس مرغی مقید در دهانست * نگه دارش که خوش مرغیست دمساز * زبانش بند بگسل تا بپرد * که نتوانی گرفتن بعد پرواز * رباعی با هرکه

نشستی و نشد جمع دلت * ور تو نه رسید زحمت آب و گلت * از صحبت وی اگر تبرا نکنی * هرگز نکند روح عزیزان بحلت * رباعی بیچاره دلم که عاشق روی تو بود * تا وقت صبوح دوش در کوی تو بود * چوگان سر زلف تو از حال بحال * می بردش و همچنان یکی گوی تو بود * رباعی چون ذکر بدل رسد دلت در دکند * آن ذکر بود که مرد را فرد کند * هر چند که خاصیت آتش دارد * لیکن دو جهان بر دل تو سرد کند * رباعی خواهی که بحق رسی بیارام ای تن * واندر طلب دوست بیارامی تن * خواهی مدد از روح عزیزان یابی * پای از سر خود ساز و بیارامی تن *

من خوارق عادته قدس الله سره منقول ست که خدمت سید آتا که ذکر ایشان در سلسلهٔ خواجه احمد یسوی قدس سرها گذشت با خدمت عزیزان در یک زمان بوده اند و گاه گاه بیکدیگر ملاقات می نموده و خدمت سید آتا را در مبادی حال با ایشان نقادی می بوده است روزی از خدمت سید نسبت با ایشان صورت منافی طریق ادب صادر نشده اتفاقاً و همان ایام از جانب دشت قبچاق جمعی از ترکان تاختی آورده اند و یک پسر سید آتا را باسیری برده سید متنبه شده اند و دانسته که این حادثه بواسطهٔ آن بی ادبی واقع شده بمقام معذرت درآمده و ترتیب سفره کرده و خدمت عزیزان را برسم ضیافت التماس نموده و نیازمندی بسیار پیش برده و ایشان بر عرض سید آتا مطلع شده اند و التماس وی را قبول نموده بر سر سفرهٔ وی حاضر شده اند و دران مجلس بسی از اکابر علما و مشاهیر وقت بوده اند و خدمت عزیزان را دران روز کیفیتی عظیم بوده و وقتی بغایت خوش داشته اند چون خادم نمکدان آورده سفره بر زمین نهاده ایشان فرموده اند که علی انگشت بر نمک نزند و دست بطعام نبرد تا فرزند سید آتا بر سر این سفره حاضر نشود و بعد از ین سخن لحظه سکوت کرده اند و حاضران همه منتظر آن نفس بوده اند درین حال ناگاه پسر سید آتا از ان در خانه درآمده و بیکبار شور و غوغا از ان مجلس برخاسته مردم حیران و مدهوش مانده اند پس کیفیت آن آمدن از وی پرسیده اند گفته که من پیش ازین نمیدانم که حالی در دست جمعی از ترکان اسیر بودم و مرا بند کرده بدیار خود می بردند اکنون می نگرم پیش شما حاضرم اهل مجلس را یقین شده که آن تصرفی بوده است که از حضرت عزیزان واقع شده همه سر در پای ایشان نهاده اند و دست ارادت داده منقول ست که روزی خدمت عزیزان را مهمانی عزیز رسیده است

و در خانهٔ ایشان خوردنی حاضر نبوده ازان جهت لبسی در بار شده اند و از خانه بیرون آمده ناگاه
غلامی مچپان فروش که از جملهٔ مخلصان ایشان بوده دیگی پر از مچپان بر سر درین محلی رسیده است
و نیازمندی بسیار کرده که این طعام را بنیت ملازمان شما ساخته ام امید دارم که در محل قبول افتد
خدمت عزیزان را آمدن آن غلام باین طعام درین وقت بغایت پسندیده افتاده است وی را
نوازش کردند و مهمان را بآن برگذرانیدند پس آن غلام را طلبیدند و فرمودند که خدمت گاری
تو بغایت کاری بود اکنون هر مرادی که داری از ما بطلب که مقصود حاصل ست غلام بغایت زیرک
و آگاه بود گفت آن میخواهم که من شما شوم خدمت عزیزان فرموده اند این بغایت صعب
ست و بار بر تو می افتد و ترا طاقت کشیدن این بار نخواهد بود غلام نیازمندی کرد که مراد من اینست
و غیر ازین هیچ آرزو ندارم ایشان فرمودند همچنین باش پس دست وی گرفته بخلوت خاص بردند
و التفات نموده متوجه حال وی شدند بعد از ساعتی شیخ ایشان بروی افتاد فی الحال
بحسب ظاهر و باطن بصورت و سیرت ایشان برآمده بعینه مثل ایشان شد و بعد ازین التفات
مدت چهل روز کما بیش زنده بود بعد ازان بجوار رحمت حق سبحانه نقل کرد رحمة الله علیه گویند که چون
عزیزان از ولایت بخارا باشارت غیبی عزیمت خوارزم کردند و بدروازه شهر رسیدند ایستادند و دو درویش
را پیش خوارزم شاه فرستاده که فقیری بافندهٔ بدر شهر شما آمده و داعیهٔ اقامت دارد اگر مصلحت شما
باشد درآید و الا برگردد و درویشان را گفتند چون رخصت باشیدن دهند نشانی بمهر پادشاه درین
باب بگیرید چون درویشان بافنده هم عرض کردند خوارزم شاه و ارکان دولت خندیدند و گفتند
اینها مردم ساده و نادان اند پس از روی هزل و مطایبه نشانی بطبق مدعای ایشان نوشتند و مهر
کرده بایشان دادند درویشان آن نشان را بملازمت حضرت عزیزان آوردند و ایشان قدم مبارک
در شهر نهادند و بگوشه نشستند و بطریق خواجگان قدس الله ارواحهم مشغول شدند و هر صباح
بمزدورگاه می آمدند و یک دو مزدوری میگرفتند و بخانه می آمدند می فرمودند که وضو کامل سازید
امروز نماز دیگر بطهارت با صحبت دارید و ذکر گوئید بعد ازان مزد خود گیرید و روید آن مردم بجان
منت میداشتند و تا نماز دیگر بران وجه در ملازمت ایشان می بودند چون یک روز بآن طریق بسر
می بردند از برکت صحبت حضرت عزیزان و تاثیر و تصرف باطنی ایشان هستی ازان مردم حال می شد

که دیگر از ملازمت گرامی ایشان امکان رفتن و جدا شدن نبود تا بعد از چند گاه اکثر اهل آن دیار
بربقهٔ ارادت ایشان در آمدند و پیرامن ایشان کثرت و ازدحام طالبان بسیار شد آخر خبر
بخوارزم شاه بردند که شخصی درین شهر پیدا شده است که اکثر مردمان دست ارادت بوی داده اند و
در ملازمت وی بپای ایستاده مبادا که از وی وکثرت اتباع وی بملک را خللی و آفتی پیدا شود
که تسکین نتوان داد بادشاه ازان خبر متوهم شده بمقام آن درآمد که ایشان را ازان دیار اخراج کند
حضرت عزیزان همان دو درویش را بآن نشان پیش بادشاه فرستادند که ما بشهر شما هم باجازت
و مصلحت شما در آمدیم اکنون اگر سخن خود را دیگر می کنید بنقیض آن حکم سیفر مائید بیرون رویم بادشاه
و ارکان دولت ازان حضرت بغایت خجل و منفعل شدند و بملازمت ایشان آمدند و از جملهٔ محبان و
مخلصان شدند گویند سن شریف حضرت عزیزان تا صد و سی سال کشیده بوده است و ایشان را
دو فرزند بزرگوار بوده است هر دو عالم و عامل و عارف و کامل از مراتب علیه ارباب ولایت
بهرهٔ تمام داشته اند

خواجه خورد رحمه الله تعالی

فرزند کلان حضرت عزیزان بوده است نام وی خواجه محمد بوده و در زمان حیات والد شریف خود
بسن هشتاد رسیده است و اصحاب حضرت عزیزان را خواجهٔ بزرگ می گفته اند و خواجه محمد را خواجه
خورد و باین نام شهرت یافته بوده اند

خواجه ابراهیم رحمه الله تعالی

فرزند خورد عزیزان ست گویند چون حضرت عزیزان را وفات نزدیک رسیده ست خواجه ابراهیم
را اجازت ارشاد داده اند و بدعوت مستعدان امر فرموده بعضی اصحاب را بخاطر آمده که با وجود خواجه
خورد که فرزند کلان تر اند و عالم اند بعلوم ظاهر و باطن جهت چه باشد که ایشان خواجه ابراهیم را بارشاد
خلق اختیار کردند حضرت عزیزان را بر آن خاطر اشراف شده فرموده اند که خواجه خورد بعد از ما چندان
مکثی نخواهد کرد و هم درین ایام بما ملحق خواهد شد وفات حضرت عزیزان روز دوشنبه بین الصلوتین
بیست و هشتم ماه ذی قعده سنه خمس عشر و سبعمائه بوده است و در بعضی نسخها بنظر آمده که نقل ایشان در شهور
سنه احدی و عشرین و سبعمائه بوده است والله اعلم و وفات خواجه خورد روز دوشنبه وقت چاشت

هفدهم ماه ذی الحجه سنه خمس وعشر وسبعمایه بوده است بنوزده روز بعد از نقل حضرت عزیزان ووفات خواجه ابراهیم در شهور سنه ۷۹۳ ثلاثه وتسعین وسبع مایه واقع شده است ودر تاریخ وفات حضرت عزیزان گفته اند این قطعه هفصد و پانزده ز هجرت بود * بیست و هفتم ز ماه ذیقعده * کان جنید زمان وشبلی وقت * زین سرا رفت در پس پرده * حضرت عزیزان را بعد از خواجه خسرو چهار خلیفه بوده است همه محمد نام که صاحب کمال واهل ذوق وحال بوده اند وبعد ایشان طالبان تحقیق را بحق دعوت فرموده اند

خواجه محمد کلادوز رحمة الله تعالی علیه

از کبار اصحاب حضرت عزیزان بوده است واز جمله خلفا ایشان وقبر وی هم در خوارزم است

خواجه محمد حلاج بلخی رحمة الله

از کمل اصحاب عزیزان بوده واز جمله خلفاء ایشان وقبر وے در ولایت بلخ ست

خواجه محمد باوردی رحمة الله تعالی علیه

از جمله اصحاب حضرت عزیزان ست واز جمله خلفاء ایشان وقبر وی نیز در خوارزم ست

خواجه محمد بابا سماسی قدس سره

ایشان افضل واکمل اصحاب حضرت عزیزان اند مولد ایشان قریه سماسی بوده است که از جمله دیهای رامتین ست ویک شرعی دورست از رامتین واز انجا تا بخارا سه شرعی ست وقبر مبارک ایشان نیز آنجاست منقول ست که چون حضرت عزیزان را وفات نزدیک رسیده است خدمت خواجه محمد بابا را از میان اصحاب اختیار کرده اند وخلافت ونیابت خود را بایشان تفویض فرموده همه اصحاب را بمتابعت وملازمت ایشان امر کرده اند وحضرت خواجه بهاء الدین را قدس سره نظر قبول بفرزندی از ایشان بوده است وایشان پیش از ولادت حضرت خواجه بارها که بر کوشک هندوان میگذشته اند میفرموده اند که ازین خاک بوی مردی می آید زود باشد که کوشک هندوان قصر عارفان شود تا وقتی آنجا رسیده اند وفرموده که آن بوی زیادت شده همانا که آن مرد متولد شده است ودران محل از ولادت حضرت خواجه سه روز گذشته بود وجد ایشان معامله بر سینه ایشان گذاشته اند وایشان را بنظر حضرت بابا آورده اند خواجه بابا محمد فرموده اند که وی فرزند ماست اورا قبول کرده ایم پس باصحاب گفته اند که این مردست که ما بوی وے شمیده بودیم

زود باشد که مقتدای روزگار شود پس روی بسید امیر کلال کرده اند که خلیفه خواجه اند و فرموده اند که
در حق فرزندم بهاء الدین شفقت و تربیت دریغ نداری و ترا بحل نکنم اگر تقصیر کنی امیر برپای خواسته اند
و دست بر سینه نهاده که مرد نباشم اگر تقصیر کنم و باقی این حکایت و تربیت های امیر حضرت خواجه را
در مقامات حضرت خواجه بتفصیل مذکور ست حضرت ایشان میفرموده اند که حضرت خواجه محمد بابا را
در ده سماسی اند باغکی بوده است که گاه گاه تاک آنرا بدست مبارک خود می بریده اند و آن کار
دیر بمیکشیده بواسطه آنکه چون یک شاخ تاک را می بریده اند از غلبه حال و کیفیتی که میداشته
اره از دست مبارک ایشان می افتاده و از خود غائب می شده اند و آن غیبت و بیخودی مدتی
برداشته حضرت خواجه محمد بابا را چهار خلیفه بوده است همه فاضل و کامل که بعد از ایشان بدعوت
صادقان و ارشاد طالبان مشغول می بوده اند ❊

خواجه صوفی سوخاری رحمته الله

از خلفاء خواجه محمد بابا بوده است و قبر وی در ده سوخاری ست که از دیهای بخاری ست
که بر دو فرسنگی شهر ست

خواجه محمود سماسی رحمته الله

فرزند شریف خواجه محمد باباست و از جمله خلفاے ایشان ❊

مولانا دانشمند علی رحمته الله

از کبار اصحاب خواجه محمد باباست و از جمله خلفاء معزز ایشان

سید امیر کلال قدس سره

ایشان افضل و اکمل همه خلفا و اصحاب خواجه محمد بابا بوده اند و شرف سیادت داشته اند مولد
و مدفن ایشان ده سوخاری ست و بدا شکری اشتغال می داشته اند و بزبان بخارا داشکر را کلال
گویند در مقامات ایشان مذکور ست که والده شریفه ایشان فرموده اند تا امیر کلال را در پوست
داشتم هرگاه که لقمه شبهه اتفاق افتادی مرا در شکم عظیم بگرفتی و چون این معنی مکرر شده دانستم
که بسبب وجود این فرزند ست دیگر در لقمه احتیاط کردم و بوی امیدوار شدم چو سید امیر کلال
بسن شباب رسیده اند گشتی میگرفته اند گرد ایشان هنگامه و معرکه می شده روزی در آن معرکه

شخصی را بخاطر گذشته که چه معنی دارد که سیدزاده شریف کشتی گیرد و زور آزمائی کند و طریق
اہل بدعت ورزد درین اثنا وی را خواب ربوده در خواب چنان دیده که قیامت قائم شده است و وی
جاے در میان گل ولای تا سینه فرو رفته است و بحال خود فرو مانده ناگاه دیده که امیر پیدا شدند
و ہر دو بازوی وی گرفتند و بآسانی وی را ازان لای بالا کشیدند چون بیدار شده امیر درمیان
معرکه رو بوی کرده فرموده اند که ما زور آزمائی برای چنین روزی کنیم روزی حضرت خواجه محمد بابا از
کنار معرکه امیر گذشته اند زمانی بنظارهٔ ایشان توقف فرموده اند بعضی اصحاب را که ہمراه بوده اند
بخاطر آمده که جهت چیست که حضرت خواجه متوجه این مبتدعان شدند خواجه را بران خاطر اشراف شده
فرموده اند که درین معرکه مردیست که بسی مردان در صحبت وی بدرجه کمال خواهند رسید نظر ما بر وست
میخواہم که او را صید کنیم درین محل نظر امیر بجانب ایشان افتاده و جاذبه ایشان امیر را از جای
در ربوده چون خواجه قدم نهاده اند و روان شده امیر بی طاقت گشته معرکه را گذاشته اند و از
عقب ایشان رفته چون خواجه بمنزل خود رسیده اند امیر را در آورده اند و طریقه گفته اند و بفرزندی
قبول کرده بعد ازان دیگر ہرگز کسی امیر را در معرکه و بازار ندیده مدت بیست سال پیوسته در خدمت
و ملازمت خواجه محمد بابا بوده اند و ہر ہفته دو بار روز دوشنبه و پنجشنبه از سوخاری به سماسی میرفته اند
بملازمت خواجه بازمی آمده اند و مسافت میان این دو شرعی ست و دران مدت بطریق خواجگان اشتغال
مینموده اند بر وجهی که ہیچکس را بر حال ایشان اطلاع نبوده است تا در ظل تربیت خواجه بدرجه تکمیل
و ارشاد رسیده اند و حضرت خواجه بهاء الدین را قدس سره نسبت صحبت و تعلیم ذکر و آداب سلوک
طریقت از ایشان است خدمت سید امیر کلال چهار فرزند و چهار خلیفه بوده است ہمه ارباب کمال و اصحاب وقت
و حال تربیت ہر یکی از فرزندان را حواله بیکی از خلفاء اربعه خود کرده اند و ذکر ایشان با بعضے دیگر از اصحاب امیر و اصحاب
ایشان بهمت ایرادی یابد و گویند اصحاب امیر صد و چهارده تن بوده اند نام بعضی از ایشان در مقامات امیر مذکور است

امیر برہان رحمہ اللہ علیہ

فرزند نخستین حضرت سید امیر کلال بوده اند و بارہا امیر فرموده اند که این فرزند برہان من ست امیر برہان
از اجلهٔ اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین اند قدس الله سره و خدمت امیر تربیت ایشان بحواله
حضرت خواجه کرده بوده اند روزی خدمت امیر حضرت خواجه را گفتند چون استاد شاگرد را تربیت کند

هرآئینه خواهد که اثر تربیت خود را در شاگرد مطالعه کند تا ویرا اعتماد شود بر آنکه تربیت وی جایی افتاده است
اگر خللی در کار شاگرد بیند آنرا اصلاح نماید آنگاه فرموده اند که فرزند من امیر برهان حاضر است و هیچکس دست
تصرف بروی نهاده است و تربیت معنوی نکرده و در نظر من تربیت وی مشغول شوید تا اثر آنرا مطالعه
نمایم و مرا بصفت مربی اعتماد شود حضرت خواجه مراقبه نشسته بودند و متوجه خدمت امیر شده و از غایت
رعایت ادب در امتثال امیر متوقف گشته خدمت امیر فرموده اند توقف فرمائید حضرت خواجه بنابر امتثال امر
ایشان متوجه باطن خدمت امیر برهان شده اند ولی توقف در باطن وی مشغول گشتند فی الحال آثار آن
تصرف در باطن و ظاهر امیر برهان پیدا گشت و حالی بزرگ در وی پدید آمد و اثر شکر حقیقی ظاهر شد امیر برهان صاحب
سکر و جذبه قوی بوده است و طریق وی اثر و انقطاع از خلق می بوده و هرگز باکسی شغل و آرام نمیگرفته و هیچکس را بر
اطوار و احوال وی اطلاع نمی بوده و در وقت باطن بمرتبه بوده که احوال باطنی بعضی از اصحاب حضرت خواجه را
غارت میکرده و ویرا عریان می ساخته شیخ نیک روز بخاری که یکی از جمله اصحاب حضرت خواجه است حکایت کرده
است که هرکرتی که مرا در جامی به امیر برهان ملاقات می شد احوال باطنی مرا از من می ربود و مرا خالی و پریشان خاطر
می ساخت چون این معنی بکرات و مرات واقع شد خواستم که در دل خود بحضرت خواجه عرض کنم با این
داعیه پیش حضرت خواجه آمدم فرمودند که از امیر برهان بشکایت آمده گفتم بلی گفتند در آن زمان که او بتو
متوجه شود تو متوجه من شو و بگو که من نسبتم ایشانند بعد از این تعلیم چون با امیر برهان رسیدم
و خواست که بهمان طریق بمن مشغول شود من متوجه حضرت خواجه گشتم و صورت ایشان را در خیال آوردم
و گفتم من نسبتم حضرت خواجه اند یکبار دیدم که حال امیر برهان دیگر شد و بیهوش از پای درافتاد و بعد از آن
دیگر هرگز بطریق تصرف بمن متوجه نشد از امیر برهان منقول است که فرموده عید قربانی بود که
خلق از مصلی بازگشته بودند و مردم بسیار در ملازمت حضرت خواجه میرفتند و من از عقب همه میرفتم
چون ازدحام و اقبال خلق را بحضرت خواجه مشاهده کردم با دل خود گفتم خوشا ایام اوائل
ظهور حضرت خواجه که زمان ظهور احوال و کار و بار ایشان بود و این زمان خلق ایشان را تشویش می دهند
چون این معنی را بر خاطر گذرانیدم حضرت خواجه توقف نمودند تا من بایشان رسیدم گریبان مرا
گرفتند و اندک حرکتی دادند صفتی بغایت بزرگ در باطن من تصرف کرد چنانچه از عظمت و
صولت آن طاقت ایستادن نداشتم حضرت خواجه مرا نگاه داشتند زمانی که بران صفت گذشت

چون بحال خود باز آمدم مرا گفتند چه میگوئی آن حال و کار و بار این هست یا نی در قدم ایشان افتادم و گفتم کار و بار و احوال بیشتر از بیشتر ست

امیر حمزه رحمه الله

فرزند دوم امیر کلال ست و امیر ویرا بنام والد خود سید حمزه کرده اند و هرگز ویرا بنام میخوانده اند همیشه پدر می گفته اند و از وی کرامات و خوارق عادات بسیار ظاهر می شده است که لبعضی از ان در مقامات امیر کلال که نبیرهٔ امیر حمزه تالیف کرده مذکورست و خرقه امیر حمزه صیادی بوده است و از ان ممر وجه معاش حاصل میکرده و امیر تربیت ویرا حواله بمولانا عارف ویک کسرانی کرده بوده اند امیر حمزه می فرموده ست که خدمت مولانا عارف مرا گفتند اگر یاری میخواهید که بار شما کشد این تقاضا دشوارست و اگر یاری میخواهید که شما بار او کشید همه جهان یار شماست و خدمت امیر حمزه بعد از وفات امیر کلال قائم مقام ایشان بوده و سالها خلق را بطریق ارشاد ارشاد فرموده و وفات وی در غره شوال سنه ثمان و ثمانمایه واقع شده و ویرا چهار خلیفه بوده است که بعد از وی بر مسند ارشاد بوده اند و طالبان را بحق دعوت مینموده اند

مولانا حسام الدین شاشی بخاری رحمه الله علیه

خلیفهٔ اول ست از خلفاء امیر حمزه و فرزند مولانا حمید الدین شاشی بوده که از کبار علماء بخارا بوده است در زمان حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بایشان ارادت و اخلاص تمام داشت خدمت مولانا حسام الدین اول ارادت بالشیخ محمد سوخی داشته که از مشائخ وقت بوده بعد از ان بخدمت امیر حمزه شتافته و تربیت تمام در صحبت و خدمت وی یافته حضرت ایشان میفرموده اند که در مبادی حال چون به بخارا رسیدیم بمدرسه مبارک شاه رفتیم خدمت مولانا حسام الدین و مولانا حمید الدین شاشی بعد از ان که مرا شناختند التفات بسیار نمودند که بمطالعه مشغول شوید و گفتند که شیخ خاوند طهور را بنسبت والد ما عنایت و التفات بسیار بوده گوئیا میخواستند که مکافات آن بجای آرند در ان مدرسه حجره نیک معین ساختند سفر مودند اول بار که بخدمت مولانا حسام الدین ملاقات کردم اتفاقاً چکمن عودی نفش پوشیده بودم چون آنرا دیدند نه پسندیدند و فرمودند که درویش اینچنین جامه پوشد فی الحال بیرون آمدم و بشخصی که پوستین داشت معاوضه کردم

چون در آمدم فرمودند که این نیک میفرمودند که خدمت مولانا حسام الدین جمعیت قوی و استغراق تمام داشتند آثار جمعیت از ایشان ظاهر بود عجب چشمها بر حال داشتند هر چند کسی بی مذاق بود مقید ایشان می شد و ایشان از غایت حرارت جمعیت و غلبات جذبات که داشتند در زمستان یخ را می شکستند و پاهای خود را در آب می نهادند و پیش سینه خود را میکشادند و آب بر سینه خود می پاشیدند میرزا الغ بیگ ایشان را بقضای بخارا تکلیف کرده بودند و بروز قاضی ساخته دران زمان که در دار القضا می نشستند و فصل خصومات میکردند جمعی طالبان از دور می نشستند و کسب جمعیت ایشان میکردند من در محکمه ایشان حاضر میشدم و در مقابله ایشان که دریچه بود که من ایشان میدیدم و ایشان مرا نمیدیدند آنجا می نشستم و نظاره ایشان میکردم هرگز در نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم از ایشان ذهولی و فتوری فهم نکردم در ستر و اخفاء طریقه و جمعیت باطن خود بغایت می کوشیدند و نسبت خود را بلباسها می پوشیدند با سایی چیزی از ایشان ظاهر نمی شد بارها می گفتند این کار را هیچ لباسی از اشتغال بافاده و استفاده در صورت اهل علم بهتر نیست حضرت مخدومی در نفحات الانس از حضرت ایشان نقل کرده اند و فرموده اند این فقیر در زمانی که در بخارا رسیدم و بشرف صحبت مولانا حسام الدین و مولانا حمید شاشی مشرف شدم درین فقیر اضطرابی و اضطراری بود و ایشان فرمودند که مراقبه بحقیقت انتظارست حقیقت مراقبه عبارت ازین انتظارست نهایت سیر عبارت از حصول این انتظارست بعد از تحقیق اینچنین انتظار که ظهورش از غلبه محبت ست راه بر جز این انتظار نیست و هم حضرت فرمودند که در مرض موت مولانا حمید الدین قرب بزمان انتقال ایشان خدمت مولانا حسام الدین بر سر بالین والد آمدند و والد را مشوش یافتند فرمودند که بابا شما را چه میشود گفت از من چیزی می طلبند که من آن ندارم و طریق تحصیل آن نیز نمیدانم از من قلب سلیم می طلبند مولانا حسام الدین فرمودند که لحظه حاضر من باشید معاوم خواهد شد چون متوجه پدر شدند بعد از ساعتی مولانا حمید الدین در باطن خود اطمینان و آرام دلی یافتند چشم باز کردند و گفتند ای فرزند جزاک الله خیرا مرا در همه عمر خود ورزش این طریقه می بایسته است کردن دریغ ازین عمر که ضائع کردم و ببرکت فرزند صالح بجمعیت تمام از دنیا رفته اند

مولانا کمال الدین میدانی رحمة الله تعالی

خلیفه دوست از خلفاء امیر حمزه نیز از میدان ست که دهی ست از قصبه کوفین در ولایت سمرقند

امیر بزرگ و امیر خورد رحمهما الله تعالی

ایشان خلیفه سوم و چهارم امیر حمزه اند و فرزندان بزرگوار امیر برهان بوده اند که برادر کلان امیر حمزه است رحمهم الله

بابا شیخ مبارک بخاری رحمه الله علیه

از کبار اصحاب امیر حمزه است و بعضی گویند از اصحاب امیر کلال بوده است و در مقامات امیر کلال آنجا که بعضی از اصحاب ایشان را نام می برد یک شیخ مبارک را ذکر کرده و آنجا که اصحاب امیر حمزه را ذکر میکند یک شیخ مبارک دیگر نام برده لیکن آن شیخ مبارک که از اصحاب امیر کلال ست که متبنی بوده است و این شیخ مبارک که از اصحاب امیر حمزه است بخاریست از بزرگان وقت بوده حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره با وجود دریافت صحبت حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بصحبت وی نیز میرفته اند حضرت ایشان فرموده اند که خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمة میفرمودند که خدمت خواجه محمد پارسا بدیدن بابا شیخ مبارک بسیار میرفتند روزی مرا هم داعیه آن شد که همراه ایشان باشم فرمودند که شما میائید چرا که شما از صحبت بابا شیخ مبارک جمعیت مجلس حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره می طلبید و آنرا دیگر نخواهید یافت پس شما بی اعتقاد میشوید شما را آمدن مناسب نیست گویند که روزی بابا شیخ مبارک بخانه حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره آمده بود حضرت خواجه در آخر صحبت برای خواجه ابونصر از وی فاتحه درخواستند بابا فاتحه آغاز کرد و در میان فاتحه خواندن از آن خانه بیرون آمد و بر بیرون خانه فاتحه را اتمام کرد بعد از آن از وی پرسیده اند که جهت بیرون آمدن چه بود فرموده است که در آن محل از برای خواجه ابونصر فاتحه خواندن گرفتیم ملائکه از آسمان فرود آمدند و در آن خانه ازدحام کردند که مبارک را جائی نماند بضرورت بیرون بایست آمد پوشیده نماند که خدمت امیر حمزه را غیر ازین عزیزان که ذکر ایشان گذشت اصحاب دیگر بوده است مثل شیخ عمر سوزن گری بخاری و شیخ احمد خوارزمی و مولانا عطاء الله سمرقندی و خواجه محمود حموی و مولانا حمید الدین و مولانا نور الدین و مولانا سید احمد هرسنگی و شیخ حسن و شیخ تاج الدین و شیخ علی خواجه هرسنگی و غیر ایشان که همه فاضل و کامل بوده اند اما چون احوال ایشان چیزی مسموع و معلوم نگشته ذکر هر یکی را علحده ایراد نکرد

امیر شاه رحمه الله

فرزند سوم امیر کلال بوده ست و طریق وی در کسب معاش آن بوده که از صحرا نمک می آورده و میفروخته و از ان معاش میگذرانیده و از دنیا بقدر کفاف تصرف میکرده اند میفرموده اند که هر گرفتنی را جواب گفتنی در عقب ست همیشه در خدمت بندگان خدا مشغول بوده اند و بقدر امکان در کفایت مهمات مردم سعی و اهتمام تام داشته و از تعهد خاطرها و نگاهداشت دلها دقیقه فرو نمی گذاشته امیر کلال تربیت وی را حواله بشیخ یادگار کرده بوده اند که یکی از خلفاء امیر است

امیر عمر رحمه الله علیه

فرزند چهارم خدمت امیر ست صاحب کرامات و خوارق عادات بوده و اکثر اوقات بشغل احتساب قیام می نموده و امر معروف و نهی منکر میکرده اند و بغایت غیور بوده اند میفرموده اند که اکابر فرموده اند که چون گاو را وقت سر بریدن آید بر خرمن این طائفه گذارید و چون نردبان را وقت سوختن رسد بر دیوار این طائفه نهید و هر کرا خواهید که براندازید با این طائفه در اندازید و خدمت امیر کلال تربیت وی را بشیخ جمال الدین دهستانی حواله کرده بوده اند که از خلفاء خدمت امیر ست و وفات امیر عمر در شهور سنه ثلث و ثمانمایه بوده ست مخفی نماند که افضل و اکمل خلفاء و اصحاب خدمت امیر کلال علیه الرحمة حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بوده اند و ذکر شمه از احوال حضرت خواجه و اصحاب ایشان طبقه بعد طبقه بواسطه آنکه طویل الذیل ست بعد از ذکر سائر خلفاء اصحاب خدمت امیر کلال ایراد خواهد افتاد والله ولی الرشاد

مولانا عارف دیک کرانی رحمة الله علیه

خلیفه دوم اند از خلفاء اربعه خدمت امیر کلال بوده مولد و مدفن ایشان ده دیک کران ست از قصبه هزاره که بر لب آب کوهک واقع ست و از انجا تا شهر بخارا نه فرسنگی شرعی ست و قبر مبارک مولانا عارف بیرون ده ست بر سر راه هزاره خدمت امیر کلال علیه الرحمة میفرموده اند که در میان اصحاب من مثل این دو تن حضرت خواجه بهاء الدین و مولانا عارف کسی دیگر نیست ایشان گوی از همه ربوده اند و حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بعد ازان که از خدمت امیر کلال اجازت یافته بوده اند که هر جا بوی بمشام شما میرسد از ترک و تاجیک طلبید و در طلب کاری بموجب همت خود

تعظیم نکنید ایشان بر وجب آن نفس هفت سال در مصاحبت مولانا عارف بسر برده اند
و در ان مدت بر وجه تعظیم و تقدیم مولانا عارف معامله میکرده اند چنانچه در وقت طهارت بر لب آب
بلند تر از مولانا عارف طهارت میکرده اند و در راهها که میرفته اند با کیدیگر قدم بر بالای قدم ایشان
نمی نهاده اند و در صورت متابعت با ایشان مصاحبت میکرده اند چون مولانا عارف از ملازمت
امیر کلال بر حضرت خواجه سبقت داشته اند و سالها پیش از حضرت خواجه امیر ایشان را
تربیت ها کرده بوده حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره می فرموده اند که چون بذکر خفیه مشغول
گشتیم و ما را آگاهی پیدا شد طالب اصل آن گشتیم سی سال با مولانا عارف درین جست و جوی
و تگ و پوی بوده ایم که کرت سفر حجاز رفته شد هر کجا نشان داده اند رفتیم و تفحص و نادیده گذاشتیم اگر مثل مولانا
عارف یا جُبّه ادمی یافتیم نمی آمدیم کسی باشد که همراه او باشد و بسر از آسمان گذشته باشد و بظاهر در
باطن آنجا مشغول نشسته

رشحه از کلام قدسیه مولانا عارف ست که هر که در بند تدبیر خودست در دوزخ نقدست و هر که
در مطالعه تقدیر اوست سبحانه در بهشت نقدست

رشحه فرموده اند که در وقت طعام خوردن هر عضوی بکاری مشغول ست دل بچه مشغول ست
اصحاب گفتند بذکر حق سبحانه فرمودند که ذکر درین وقت گفتن الله و لا اله الا الله نیست بلکه ذکر
درین محل از سبب بمسبب رفتن ست و نعمت را از منعم دیدن مولانا امیر اشرف که از مخصوصان
اصحاب مولانا عارف بوده ست نقل کرده که روزی شخصی معامله بخدمت مولانا عارف آورده ایشان
قبول نکردند و گفتند معامله گرفتن کسی را روا ست که آن کار که مقصود صاحب معامله است بهمت
او کفایت شود و مرا آن همت نیست گویند مولانا عارف را خویشی بود مولانا درویش آقا سکنی نام
که از تابعان میر خسرو و ابکنوی بود و بذکر جهر اشتغال می نمود مولانا عارف نزد وی رفتند و منع ذکر جهر
فرمودند قبول نکرد مولانا عارف گفتند اگر قبول نمی کنی گاو و کاری تو تلف خواهد شد بآن سخن ملتفت
نشد و همان روز گاو و کاری او بمرد با وجود آن مولانا درویش ممتنع نشد و باستانه عزیزان ابکنوی
رفت و باز آمد روز دیگر یک گاو و کاری دیگر تلف شد بعد از دیدن آن دو علامت متقاعد شد و
نزد مولانا عارف آمده مولانا گفتند این بیت از ما یادگیر بیت کار نادان کوته اندیش ست یاد گیر

کسی که در پیش ست منقول ست که روزی در ده دیک کران سیلی عظیم آمده بود از آب کوهها چنانچه
وهم آن شده که ده را آب برد و مردم ترسیدند و بفغان برآمدند مولانا عارف بیرون آمدند و خود را بر رهگذر
سیل آنجا که تندتر و قوی تر بود در آب انداختند و این گفتند اگر می توانی مارا بر فی الحال آن سیل فرو نشست
و عربده وی تسکین یافت منقول ست که در کرت اولی که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره از سفر حجاز
بازگشتند مدتی در مرو می بودند و اصحاب از ماوراء النهر بر جمیع آمده بودند و صحبتهای شگرف قائم بود
در ان اثنای قاصدی از پیش مولانا عارف در رسید که بحضرت خواجه پیغامی داده بودند که اگر نشسته
باشید برخیزید و اگر برخاسته باشید روان شوید که وقت رفتن ما نزدیک رسیده ست وصیتها داریم حضرت
خواجه اصحاب را در مرو گذاشته بتعجیل هرچه تمامتر متوجه بخارا شدند تا در ده دیک کران پیش مولانا
عارف رسیدند مولانا بحاضران گفتند که مرا با ایشان سری ست هر دو بخانه در آییم یا شما بر آیید
حاضران گفتند شمارا ضعفی هست که آنخانه دیگر در آییم آنگاه مولانا عارف در ان خلوت بحضرت خواجه
گفتند که میان ما و شما معلوم هست که اتحاد کلی بوده است و هست اگر عشقبازیها در میان گذشته
بود اکنون وقت باخر آمده و اصحاب خود و اصحاب شما نظر کردم قابلیت این راه و صلاحیت نیستی
ست خواجه محمد پارسا بیشتر از دیگری می بینم هر نظری که درین راه یافته بودم و هر معنی که به کسب حاصل کرده ام
اثنا روقت او کردم و با و سپردم و اصحاب خود را بمتابعت او امر می کنم شما نیز در باب او هر آنچه
معنی تقصیر نخواهید کرد که او از اصحاب شماست بعد از ان فرمودند که دو روز یا سه روز دیگر
نمانده است بدست خود دیگهای آب را شوئید و بدو زانو نشینید و خود آتش کنید و آب را
و استعداد من بسپارید و بعد از نقل من روز سوم بازگردید حضرت خواجه باهتمام تمام
مولانا عارف قیام نمودند و بعد از دفن ایشان بسه روز باز متوجه مرو شدند و خدمت مولانا
خلیفه بوده است که بندگان خدا را بعد از نقل مولانا بطریق حق ارشاد فرموده اند و راه رشد و رشاد نموده

مولانا امیر اشرف بخاری رحمة الله علیه

مولانا عارف ست و بعد از ایشان بجای ایشان نشسته و بطالبان طریق تحقیق صحبت [illegible] گذاشته

امیر اختیار الدین دیک کرانی رحمة الله علیه

خلیفه دوم مولانا عارف است و بعد از ایشان مامور بوده بارشاد مریدان

شیخ یادگار کسرونی رحمۃ اللہ علیہ

خلیفه سوم امیر کلال ست و از قریه کن سرون بوده است که دهی ست از ولایت بخارا بر دو فرسنگی شهر
امیر تربیت فرزند سوم خود را که امیر شاه ست حواله بوی کرده بوده اند و امیر شاه بواسطه وی بدرجات عالیه رسید

شیخ جمال الدین دهستانی رح

خلیفه چهارم است از امیر کلان و فرموده امیر مربی امیر عمر شده ست که فرزند چهارم امیر ست و امیر عمر بطفیل تربیت وی بمقامات عالیه رسیده

شیخ محمد خلیفه رحمۃ اللہ علیہ

از کبار اصحاب امیر کلال بوده است در آخر مقامات امیر مذکور ست که چون ایشان از دنیا رحلت کردند
همه اصحاب بدر خانه شیخ محمد خلیفه آمدند که امروز بجای حضرت شمائید و این معنی نزد شماست باید
که طالبان را راه نمائید شیخ محمد گفت این معنی که شما از من میطلبید نزد فرزند ایشان امیر حمزه ست
پس شیخ محمد با سائر اصحاب رفتند و ملازمت و خدمت امیر حمزه علیه الرحمۃ اختیار کردند

امیر کلان واشی رحمۃ اللہ علیہ

از جمله اصحاب امیر کلال ست و از ده واشش بوده که از اعمال بخاراست و سه فرسنگی از شهر دورست
و بعد از امیر کلال تربیت مریدان و تعلیم طالبان قیام مے نموده خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی
علیه الرحمۃ پیش از وصول بملازمت حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره تعلیم ذکر از ایشان
گرفته بوده اند حضرت ایشان میفرمودند خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی گفتند که من شانزده ساله
بودم که بملازمت امیر کلان واشی رسیدم و ایشان مرا بطریق ذکر خفیه مشغول ساختند و مبالغه
بسیار کردند که این طریقه را چنان پنهان دار که همنشین و همزانوی تو بران اطلاع نیابد و اگر دانسته که
مردم بران اطلاع می یابند بالشتی پیدا کن و بران تکیه زده مشغول باش چندگاه برین وجه مشغول بودم
و ریاضتی عظیم داشتم و آثار ضعف در بشره من ظاهر شده بود یک روز والده مرا میگفتند تو بیماری
نهفته و ضعیفه داری ولی از من مے پوشی گفتم بیمار نیستم ایشان سینه خود را کشادند و گفتند اگر
تو سبب ضعف خود نگوئی شیری که ازین پستان خورده ئی ترا بحل نکنم بسبب ضرورت قصه را بایشان
مشروح گفتم و طریقه را که معلوم کرده بودم عرض کردم والده فی الحال آن طریقه گرفتند و بطریق نفی
و اثبات مشغول شدند و من از اظهار این معنی عظیم دربار شدم و از غایت اضطراب نزد امیر کلان

رفتیم و قصهٔ والده را عرضه داشت نمودم فرمودند با والده ترا اجازت دادیم که باین طریق مشغول باشد چندگاه والده نیز مشغول بودند روزی پیادهٔ من بصحرا رفته بود والده مرا طلبیدند و فرمودند که دیگی اپاک بشوی و پر آب کن و گرم ساز همچنان کردم بعد از آن طهارت ساختند و دو رکعت نماز گزاردند و مرا پیش خود نشاندند و فرمودند که بطریقه مشغول شو و خود نیز مشغول شدند و بعد از ساعتی جان بحق تسلیم کردند

شیخ شمس الدین کلال رحمة الله علیه

از کبار اصحاب امیر کلال ست سفر مبارک حجاز کرده بوده است و آن راه را از قرشی تبه گذشته رفته و در مذاق با مشایخ وقت صحبت داشته است و طریقهٔ مراقبهٔ ایشان را وی به ماوراء النهر آورده و انتشار داده و در مبادی حال وی با حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره نقاری می بوده و لیکن در آخر مرتفع شده است چنانچه در مقامات حضرت خواجه قدس سره این قضیه بتفصیل مذکور است

مولانا علاء الدین کن سروی رحمة الله تعالی

از جملهٔ اصحاب کار کردهٔ امیر کلال ست و نام وی در مقامات حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره مذکور است پوشیده نماند که خدمت امیر کلال را علیه الرحمة غیر ازین عزیزان که مذکور شده اصحاب دیگر بوده اند مثل خواجه شیخ دارزونی و مولانا جلال الدین کشی و مولانا بهاء الدین طوایسی و شیخ بدر الدین میدانی و مولانا سلیمان و شیخ امین هر دو کرمینی و خواجه محمد دابکنی رحمهم الله همه عامل و عالم و عارف کامل اما چون از احوال و اقوال ایشان چیزی استماع نیفتاده بود لاجرم ذکر هر یکی علیحده ایراد نمود

مولانا بهاء الدین قشلاقی رحمة الله علیه

مقتدای زمان خود بوده اند و عالم العلوم ظاهر و باطن و صاحب آیات و کرامات مولد ایشان قشلاق خواجه مبارک قرشوی ست که از مضافات ولایت بخارا است و از انجا تا شهر بخارا دوازده فرسنگ است شیخ صحبت و استاد حدیث حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بوده اند و پیر ایشان مولانا عارف دیک کرانی اند خدمت مولانا عارف پیش از وصول بصحبت امیر کلال مرید ایشان بوده اند از مولانا امیر اشرف و امیر اختیار الدین که از خلفاء مولانا عارف اند منقول ست که گفته اند روزی حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره در مبادی احوال بولایت نسف بقشلاق خواجه مبارک بخدمت مولانا بهاء الدین قشلاقی علیه الرحمة رسیده اند حضرت مولانا فرموده اند همچنین مرغی که تو یی یار تو

عارف دیک گرانی ست حضرت خواجه فرمودند که صحبت ایشان باین زودی میسر شود شوق ملاقات
مولانا عارف بر حضرت خواجه غالب شد و دران زمان مولانا عارف در ده خود بودند و اتفاقاً
دران محل با جمعی از اصحاب در زمینی پنبه می کشتند خدمت مولانا بهاء الدین حضرت خواجه را
گفتند اگر شما را خاطر بعارف ست او را آواز دهم هر آئینه خواهد آمد و بیرون آمدند و بر بامی
رفتند و سه کرت عارف آواز دادند مولانا عارف دران نیمروز از پنبه کاشتن دست باز داشتند
و اصحاب را گفتند شما بطرف منزل بروید که خدمت مولانا بهاء الدین مرا طلبیدند پس بتعجیل
تمام روان شدند و دران نیمروز پیش از انکه ویک از آتش دان فرو گیرند بعد از انکه آش رسیده بود
دران صحبت که در قشلاق بود رسیدند و مسافت میان ده دیک گران و قشلاق خواجه مبارک
رحمه الله قریب بیست فرسنگ ست و اول ملاقاتی که میان مولانا خواجه و مولانا عارف
دست داده است دران صحبت بوده است حضرت ایشان میفرمودند که مولانا بهاء الدین
قشلاقی علیه الرحمة بزرگ بوده اند و حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره در بدایت ارادت
بصحبت ایشان رسیده بوده اند ایشان فرمودند که ما را درویشی ست که هیزم مطبخ می کشد و بیا
ببینید حضرت خواجه بیرون آمده اند و آن درویش را دیده که پشتهٔ خار خشک بر پشت برهنهٔ خود
گرفته از صحرا بمطبخ مولانا می آورده و داب وی در خار کشیدن آن بود که بر پشت برهنه می کشیده است
و آنکه خدمت مولانا حضرت خواجه را بدیدن وی اشارت کرده اند از برای تنبیه ایشان بوده است بر کمال اخلاص
در خدمت حضرت ایشان بعد از تقریر این حکایت روی حاضران مجلس کرده فرموده اند که مردم اینچنین
خدمتها با خلاص میکرده اند و نیاز و نیستی تمام پیش می آورده اند لاجرم بدولتهای عظیم که فوق
آن دولتی متصور نیست میرسیده اند اگر شما اینچنین خدمتها پیش نمیتوانید بردن باری بدانید که اینچنین مردم بوده اند

خواجه بهاء الدین محمد نقشبند قدس الله تعالی سره

ولادت ایشان در محرم سنهٔ ثمانیه عشره سبعمائیه بوده است در عهد عزیزان خواجه علی رامیتنی
علیه الرحمة و الرضوان بنا بر آن قول که وفات حضرت عزیزان در شهور سنه احدی و عشرین و سبعمائیه
بوده باشد مولد و مدفن ایشان قصر عارفان ست که دهی ست بر یک فرسنگی شهر بخارا از طفلی بعض آثار ولایت
و انوار کرامت و هدایت از بشرهٔ مبارک ایشان واضح و پیدا و لایح و هویدا بوده است از والدهٔ

حضرت خواجه منقولست که فرموده اند فرزندم بهاء الدین چهار ساله بود گفت این فراخ شاخ ما گوساله پیشانی خواهد آورد و بعد از چند ماه بهمان صفت گوساله بزائید و حضرت خواجه را در ایام طفلی نظر قبول بفرزندی از حضرت خواجه محمد بابا سماسی بوده است و تعلیم آداب طریقت بحسب صورت از امیر کلال چنانچه در ذکر خواجه محمد بابا اشارتی بدان رفته است اما بحسب حقیقت ایشان اویسی بوده اند و تربیت از روحانیت حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره یافته اند چنانچه از واقعه که در مبادی احوال دیده اند معلوم میشود و تفصیل آن در مقامات مذکورست پوشیده نماند که در سلسلهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم از زمان خواجه محمود انجیر فغنوی تا زمان امیر کلال رحمهما الله ذکر خفیه را با ذکر علانیه جمع می کرده اند و ایشان را درین سلسلهٔ شریفه علانیه خوانان میگویند چون زمان ظهور حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره رسید بنا بران که از حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره مامور بعمل بعزیمت بوده اند ذکر خفیه اختیار کرده و از ذکر علانیه اجتناب نموده و هرگاه که اصحاب امیر کلال در مجلس افتتاح ذکر علانیه میکرده اند حضرت خواجه برمیخواسته اند و از آن حوزه بیرون میرفته اند و بر خاطر اصحاب این معنی بغایت گران می آمده است لیکن حضرت خواجه پروای آن نمیکرده اند و در مقام رفع ثقل آن جماعت نمی شده اند اما در خدمت و ملازمت امیر کلال هرگز دقیقه فرو نمیگذاشته اند و همیشه سر تسلیم بر آستان ارادت و متابعت ایشان میداشته اند و امیر روز بروز التفات بحضرت خواجه زیاده میکرده اند تا روزی جمعی از کبار اصحاب امیر در خلوتی بنا بر غیرتی که داشته اند حضرت خواجه را غیبتی کرده اند و بعضی صفات و احوال ایشان را در صورت قصور و نقصان باز نموده و امیر در آن خلوت هیچ نفرموده تا وقتیکه جمع اصحاب از خرد و بزرگ پانصد یکابیش در سوخاری بجهت عمارت مسجد و جماعت خانه و منازل دیگر جمع شده بوده اند و هرکس بکاری مشغول بوده چون کار بکل بآخر رسیده و همه اصحاب پیش امیر حاضر بوده اند در آن مجمع امیر روی بحوض کنندگان کرده اند و فرموده که شما در حق فرزندم بهاء الدین گمان بد برده اید و غلط کرده اید که بعضی احوال او را بر قصور حمل فرموده اید شما او را نشناخته اید همیشه نظر خاص حق سبحانه شامل حال اوست و نظر بندگان حق سبحانه تابع نظر حق سبحانه در مزید نظر بحال او مرا صنعی و اختیاری هست پس حضرت خواجه را که بخشت کشیدن مشغول بودند طلبیده اند و در آن مجمع روی بایشان کرده گفتند فرزند بهاء الدین نفس مبارک خواجه بابا را در حق

شما بجای آوردم گفته بودند که آنچه از تربیت در حق تو بجای آورده‌ام تو در حق فرزند بهاء الدین بجا آری و
تقصیر نکنی چنان کردم و اشارت بسینهٔ مبارک خود کردند و گفتند پستان برای شما خشک کردم و مرغ
روحانیت شما از بیضهٔ بشریت بیرون آمده اما مرغ همت شما بلند پرواز افتاده است اکنون اجازت است هرجا
بوی بمشام شما میرسد از ترک و تازیک طلبید و در طلب کاری بر موجب همت خود تقصیر نکنید حضرت خواجه
فرموده اند که چون از خدمت امیر این نفس ظاهر شد آن واسطهٔ ابتلای ما گشت که اگر بر همان صورت
متابعت می بودیم از بلا دورتر و بسلامت نزدیکتر می بودم و بعد از ان نفس حضرت خواجه
هفت سال بمولانا عارف مصاحبت کرده اند پس بملازمت قثم شیخ و خلیل آتا رسیده اند
و دوازده سال با خلیل آتا بوده اند و دو بار سفر حجاز کرده اند و در نوبت دوم حضرت خواجه محمد پارسا
را قدس سره همراه برده اند و چون بخراسان آمده اند حضرت خواجه محمد پارسا را با سائر اصحاب
از راه باورد بجانب نیشاپور فرستاده اند و خود به هرات آمده اند خاص از برای ملاقات
حضرت مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی و سه روز در تایباد با ایشان صحبت داشته اند پس متوجه
حجاز شده اند و در نیشاپور با اصحاب ملحق شده و بعد از مراجعت چندگاه در مرو اقامت کرده اند
آنگاه به بخارا آمده اند و تا آخر حیات آنجا بوده اند و تفصیل احوال ایشان در مقامات مذکور است
و خدمت امیر کلال علیه الرحمة در مرض اخیر خود اصحاب را بمتابعت حضرت خواجه اشارت
فرموده اند و در ان محل اصحاب از حضرت امیر سوال کرده اند که حضرت خواجه بهاء الدین ذکر
علانیه متابعت شما نکردند امیر فرموده اند که هر عملی که بر ایشان میگذرانند همه آنچه بنا بر
حکمت الهی است و اختیار ایشان در میان نیست پس این مصرع خوانده اند که مصرع
ای همه تو من کیم چنانکه تو داری * سخن خلفاء خواجگان است قدس الله تعالی ارواحهم اگر ترا
بیضه تو بیرون آورده اند مترس و اگر تو بخود بیرون آمده بترس

ذکر کیفیت نقل حضرت خواجه و تاریخ وفات ایشان قدس الله تعالی سره

خدمت مولانا محمد مسکین علیه الرحمة که از اکابر زمان بوده اند فرموده اند که شیخ نور الدین خلوتی در بخارا
فوت شده بود و حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره در مجلس تعزیت حاضر بودند و اصحاب

تعزیت آوازها بلند کرده بودند و صعقا نعره و فریاد ناخوش میکردند حاضران را ازان کراهیت شد
ومنع کردند و هرکسی سخنی میگفت آنگاه حضرت خواجه فرمودند وقتی که مرا وقت آخر آید من درویشان را
مردن آموزم خدمت مولانا محمد مسکین فرموده اند که همیشه آن سخن بخاطر من بود تا وقتی که حضرت
خواجه مریض شدند و دران بیماری که مرض اخیر ایشان بود بکاروان سرا رفتند و در مدت مرض
در حجره کاروان سرای بودند و خواص اصحاب ملازمت ایشان می نمودند و ایشان نسبت بهریکی
شفقتی و التفاتی خاص می فرمودند و در نفس اخیر هر دو دست مبارک خود بدعا برداشتند
و مدت مدید همچنان بودند آنگاه هر دو دست بر روی مبارک خود فرود آوردند و از عالم نقل کردند
حضرت ایشان میفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمة می فرمودند که من در مرض
اخیر حضرت خواجه حاضر بودم ایشان در حالت نزع بودند پیش ایشان در آمدم و چون مرا دیدند
فرمودند که علا سفره پیش آر و طعام خور و ایشان همیشه علا میگفتند بنا بر فرموده ایشان امتثال نمودم
و دو سه لقمه خوردم و دران حالت نتوانستم طعام خوردن سفره را جمع کردم باز چشم کشادند دیدند
که سفره برداشته ام فرمودند که علا سفره را بیار و طعام خور چند لقمه دیگر خوردم و سفره برداشتم
باز دیدند که سفره برداشته ام فرمودند که سفره بیار و طعام خور که طعام را نیک می باید خوردن و کار را
نیک می باید کردن تا چهار کرت چنین فرمودند دران زمان جمعی از ملازمان و اصحاب را خاطر
مشغول می بوده است که حضرت خواجه کدام را اجازت ارشاد فرمایند و تربیت فقرا بکه تفویض
نمایند حضرت خواجه را بران خاطر اشراقی شده است فرموده اند که درین وقت مرا چه تشویش
میدهید این امر بدست من نیست هر وقت که حق تعالی شما را بآن حالت مشرف گرداند آن حالت
حاکم ست شما را خواهد فرمود خواجه علی داماد که از جمله خدام حضرت خواجه بوده است چنین فرموده است
که حضرت خواجه قدس سره در مرض اخیر مرا امر فرمودند بحفر قبری که روضهٔ مبارک ایشان ست
بعد از اتمام آن نزد ایشان آمدم و در خاطر من گذشت که بعد از ایشان امر ارشاد اشارت بکه
خواهد شد ناگاه سر مبارک برآوردند و فرمودند که سخن همانست که در راه حجاز تمام کرده ایم هرکرا
آرزوی ما آید در خواجه محمد پارسا نظر کند بعد ازین نفس روز دیگر بجوار رحمت حق سبحانه نقل کردند
حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره فرموده اند که در وقت نقل حضرت خواجه یسین میخواندیم

چون بہ نیمہ رسانیدیم انوار ظاہر شدن گرفت بکلمہ مشغول شدیم بعد از ان نفس حضرت خواجہ منقطع شد سن شریف ایشان ہفتاد و سہ سال تمام شدہ بودہ است و در ہفتاد و چہارم بودہ اند کہ نقل کردہ اند وفات ایشان در شب دوشنبہ سوم ماہ ربیع الاول سنہ احدی وتسعین وسبعمایۃ بودہ است و در تاریخ وفات حضرت خواجہ گفتہ اند قطعہ رفت شاہ نقشبندان خواجہ دنیا و دین ❊ آنکہ بودی شاہ راہ دین و دولت ملتش ❊ مسکن و ماوای او چون بود قصر عارفان ❊ قصر عرفان زین سبب آمد حساب رحلتش ❊ پوشیدہ نماند کہ افضل و اکمل خلفاو اصحاب حضرت خواجہ بہاء الدین قدس سرہ حضرت خواجہ علاء الدین عطار و حضرت خواجہ محمد پارسا قدس سرہما بودہ اند لیکن اصحاب ایشان بسیار و خدام بیرون از حد شمار اند و درین مجموعہ از اصحاب حضرت خواجہ قدس سرہ ذکر کسی خواہد شد کہ حضرت ایشان سخنان از وی نقل می فرمودند یا اورا دیدہ بودند و اگرچہ حضرت خواجہ علاء الدین عطار اقدم و اعظم ہمہ اصحاب اند و خلیفہ بحق و نائب مناب مطلق اند و اولی بتقدیم ایشانند و اما ذکر ایشان بعد از ذکر ہمہ اصحاب خواجہ محمد نزدیک ایراد خواہد یافت بنا بر آنکہ ذکر ایشان و خلفا و اصحاب و اتباع ایشان طویل الذیل است قدس اللہ ارواحہم ووسع اشباحہم

خواجہ محمد پارسا قدس اللہ تعالی سرہ

ایشان خلیفہ دوم حضرت خواجہ اند و اعلم و اورع زمان و تذکرہ خاندان خواجگان قدس اللہ ارواحہم در مبادی احوال کہ حضرت خواجہ محمد پارسا آغاز ملازمت حضرت خواجہ کردہ اند روزی در اثنای مجاہدات و ریاضات بدر خانہ حضرت خواجہ آمدہ بودہ اند و بیرون شہر منتظر ایستادہ اتفاقاً کنیزکی از خادمان حضرت خواجہ از بیرون در آمدہ حضرت خواجہ از وی پرسیدہ اند کہ بیرون کیست وی گفتہ جوانی ست پارسا کہ بر در منتظر ایستادہ حضرت خواجہ بیرون آمدہ اند و خواجہ محمد را دیدہ اند فرمودہ اند کہ شما پارسا بودہ اید از ان روز باز کہ این لفظ بر زبان مبارک ایشان گذشتہ در السنہ و افواہ افتادہ و خدمت خواجہ محمد بدین لقب مشہور شدہ اند خدمت خواجہ محمد قدس سرہ در نوبت ثانی کہ حضرت خواجہ بہاء الدین قدس سرہ بسفر حجاز رفتہ اند در ملازمت بودہ اند میفرمودہ کہ حضرت خواجہ بزرگ در بادیہ حجاز مخلصی را بمراقبہ امر فرمودند

بمحافظت صورت ایشان در خزینهٔ خیال نیز امر کردند و فرمودند که طریقهٔ او جذبه است و صفت او
میان جمال و جلال است و تلقین ذکر نیز نمودند و کیفیات را حواله بعلم او کردند و آن مخلص را
علی الدوام بتمسک صفت لطف آدمی و دید فضل و قطع منظر از جزای عمل امر میفرمودند و بآنکه از قول
و فعل آنچه میگذرد آنرا در دریای نیستی می باید انداختن و سر رشتهٔ دید قصور را نیک نگاه داشتن
و هم حضرت خواجه در حق آن مخلص فرمودند که او مرادست گاهی با مراد بصفت مریدی صحبت
تربیت و معامله میکنند و در مبادی که آن مخلص را بسخن امر کردند روزی در راهی آن مخلص
در پیش ایشان میرفت ایشان در وی نظر کردند و روی باصحاب آوردند و فرمودند که حاضران
مجلس او هر فردی نیست حال خود از وی سخن خواهند شنید و در بعضی محلها آن مخلص را نظر
موهبت نفس بخشیدند تا هر که گوید مؤثر افتد و هر چه گوید آن شود و در محلی دیگر فرمودند که هر چه او میگوید
حق سبحانه آن میکند میگوییم بگوی او نمیگوید و در محلی دیگر آن مخلص را صفت برخ بنظر موهبت کرامت
کردند و برخ اسود بندهٔ درم خریدهٔ سیاه چردهٔ بوده است در زمان موسی علیه السلام که به درگاه
حق سبحانه درجهٔ محبوبی داشته است گفته اند که برخ در بنی اسرائیل قرینهٔ اویس قرنی بوده است
در میان این امت و حضرت ایشان می فرموده اند که جماعتی از کبراء متقدمین که بی واسطهٔ زبان
امور حقیقه از یکدیگر بمجالست معلوم میکرده اند ایشان را برخیال میگفته اند و جمعی که بعد از ظهور
دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم برین وصف اند ایشان را اویسیان میگویند و هم خدمت خواجه
پارسا قدس سره فرموده اند که در راه حجاز در مرضی که حضرت خواجه بزرگ را واقع شده بود وصایا
فرمودند و در اثنا آن مخلص را بحضور اصحاب خطاب کردند و فرمودند حقی و امانتی که از خلفاء
خاندان خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم باین ضعیف رسیده است و آنچه درین راه کسب کرده
است آن امانت را بشما سپردیم چنانکه برادر دینی مولانا عارف علیه الرحمة سپردند قبول می باید کردن
و آن امانت را بخلق حق سبحانه می باید رسانیدن آن مخلص تواضع کرد و قبول نمود و چون از سفر حجاز
مراجعت کردند بر سر جمع در حضور اصحاب آن مخلص را نظر موهبت فرمودند و مکرر گفتند که آنچه داشتیم
بتمام ربودی و بعد از آن بآن مخلص روز بروز نظر عنایت زیادت میفرمودند و وقتی دیگر فرموده اند
که آنچه مولانا عارف در حق او گفت ما نیز همان می گوییم و برآنیم اما ظهور آن موقوف بر اختیار ماست

و در آخر حیات میفرموده اند نسبت معنی و باطنی که بوده ایم و اشارت کرده هر آئینه ظهور خواهد کرد اما خرقه کلی
بر سر را هست تا آن برخیزد و هم حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ
در آخر حیات در غیبت آن مخلص در حق آن مخلص فرموده اند که هرگز از وی نه رنجیده ایم
از هر کس سبب رنجش در وجود آمده است که بنا بر حکمتی و مصلحتی عارضی چند روز باطن خود را از وی باز
گرفته باشم اکنون باطن من بتمامی با وی راست ست و من برهمان قولم که در حق او در راه حجاز در حضور
اصحاب گفته ام و اکنون نیز اگر او حاضر بودی زیاده از ان در حق او گفتمی و لطف بسیار در ان حال اظهار
فرمودند و بسیار یاد کرده اند و الحمد لله علی ذلک بیت بدین امید های شاخ در شاخ ❊
کرمهای تو ما را کرد گستاخ ❊ فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ در اخیر در غیبت آن مخلص در حضور
اصحاب و احباب در حق وی فرموده اند که مقصود از وجود ما ظهور اوست او را بهر دو طریق جذبه و سلوک
تربیت کرده ایم اگر مشغول شود جهانی از و منور گردد حضرت ایشان میفرمودند که این نقل را
بدین وجه نیز شنیده ایم که حضرت خواجه بزرگ در حق خواجه محمد پارسا قدس سرهما فرموده اند که
مقصود از وجود ما ظهور محمد ست میفرمودند که این عبارت متضمن ایهامی ست خدمت خواجه
محمد پارسا قدس سره در مرض اخیر حضرت خواجه بزرگ قدس سره ملازمت بسیار میکرده اند
و بامداد و شبانگاه بخدمت میرسید روزی الطاف بسیار نموده اند و فرموده که شما را این مقدار
ملازمت حاجت نیست روزی بعضی از احفاد حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره در محله خواجه
کفشیر در سمرقند بملازمت حضرت ایشان آمده بودند آن حضرت نسبت بایشان التفات بسیار
فرمودند در تعظیم و توقیر ایشان افزودند و در اثنای صحبت گفتند که عزیزی حضرت خواجه
بهاء الدین را قدس سره بعد از انتقال ایشان بخواب دیده از ایشان پرسیدند که چه عمل کنیم
تا نجات یابیم فرموده اند که بآن عمل مشغول باشید که در نفس اخیر مشغول می باید بود یعنی چگونه
که در نفس اخیر همگی خود بجانب حق سبحانه حاضر و آگاه می باید بود همیشه همچنان باشید بعد از ان فرمودند
که خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره جد بزرگوار شما بر وجهی بوده اند که روزی حضرت
بهاء الدین قدس سره بکنار حوض باغ مزار آمده بوده اند که ایشان پایها در آب نهاده اند و
بمراقبه مشغول اند و از خود غائب حضرت خواجه فی الحال فوطه بسته اند و بآب در آمده روی مبارک خود را

بر پشت پای ایشان نهاده و گفته اند آلهی بحرمت این پای که بر بهاءالدین رحمت کن حضرت ایشان
بعد از این سخن فرمودند من نمیدانم که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره غیر از ان عمل که در نفس اخیر
مے باید کرد چه عمل میکرده باشند که باین درجه رسیده اند

من خوارق عاداته قدس سره اگرچه مرتبهٔ حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره از ان زیادت است
که ایشان را بخرق عادت ستایند یا از ایشان کرامتی باز نمایند اما چون دو سه نقل از عدول و ثقات
این سلسلهٔ شریفه استماع افتاده بود با یراد آن گستاخی نمود بعضی مخادم میفرمودند که حضرت خواجه محمد
پارسا قدس سره آثار تصرفات خود را همیشه بواجبی می پوشیده اند و در ستر و اخفای آن کما ینبغی
می کوشیده لیکن بسبب ضرورت یکبار شمهٔ اظهار کرده اند بواسطه آنکه از اخفای آن اهانتی بمسلسل شیخ
سلسلهٔ سند خدمت ایشان میرسیده و صورت این واقعه بر سبیل اجمال آنست که قدوة المحدثین
شیخ شمس الدین محمد بن محمد بن محمد الجزری علیه الرحمة در زمان میرزا الغ بیگ بسمرقند آمده بوده اند و
بتحقیق و تصحیح سند علمای ماوراءالنهر مشغول بوده و بعضی ارباب حسد غرض بایشان عرض کرده اند
که خدمت خواجه محمد پارسا در بخارا احادیث بسیار نقل می کنند و صحت سند ایشان معلوم نیست اگر
حضرت شیخ آنرا تحقیقے فرمایند دور نباشد شیخ در مقام تحقیق آن شده اند و میرزا الغ بیگ را بر آن
داشته تا قاصدی به بخارا فرستاده اند و از حضرت خواجه التماس آمدن کرده پس شیخ با خواجه
عصام الدین که شیخ الاسلام سمرقند بوده و جمیع اعاظم دانشمندان وقت مجمعی ساخته اند و مجلسی
بغایت عالی پرداخته و حضرت خواجه دران مجلس حاضر شده اند شیخ دران مجلس از ایشان التماس نموده اند
تا حدیثی باسناد خود روایت کرده اند شیخ فرموده اند که در صحت این حدیث هیچ سخن نیست اما این
اسناد نزد من ثابت نشده از این سخن حسود ان خوشدل شده اند و بیکدیگر بخبث عین کرده حضرت
خواجه همان حدیث را از طریق دیگر اسناد گفته اند شیخ دران اسناد نیز همان سخن فرموده اند
حضرت خواجه دریافته اند که هر اسناد که بیان کنند هیچ نخواهد افتاد لحظه مراقب شده اند و سکوت
کرده بعد از ان روی بشیخ آورده فرموده اند که خدمت شما فلان مسند را از کتب اهل حدیث مسلم
مسند اند بوده و اسانید آنرا معتبر می شمارید شیخ فرموده اند که آری اسانید آن همه معتبر و معتمد است و دران
هیچ کس از محققان فن حدیث شبهه و دغدغه ندارد اگر اسانید حدیث شما از ان مسند باشد لا

دران سخن نیست پس حضرت خواجه روی بخواجه عصام الدین کرده اند و فرموده که در کتاب خانه
خدمت شما در فلان طاق در زیر فلان و فلان کتاب این مسند که نام بردیم قطعش این و جلدش
چنین نهاده است و دران مسند بعد از چند ورق در فلان صفحه این حدیث با این اسانید که بیان
کردیم بتفصیل مذکور و مسطور است عنایت کرده شاگردی را از خدام فرستید تا زود آنرا حاضر گرداند
خواجه عصام الدین متردد بوده اند در آنکه این مسند آنجا هست یا نی و اهل مجلس ازین سخن بغایت
متعجب و متحیر و متامل و متفکر شده اند چه بهمگنان ظاهر بوده است که حضرت خواجه هرگز به کتاب خانه
خواجه عصام الدین نرسیده بوده اند پس خواجه کسی را از ملازمان خاصه خود به تعجیل تمام فرستاده اند
تا آن نشانها را ملاحظه کرده اگر یابد بیارد آن کس رفته و مسند را بهمان صفت که نشان داده بوده اند
باز یافته و بمجلس آورده و آن حدیث در همان صفحه که اشارت کرده بوده اند بآن طریق اسنادی بی تفاوت
مسطور بوده خروش ازان مجلس برخاسته و شیخ با سائر علما عظیم حیرت زده شده اند و تحیر و تعجب
خواجه عصام الدین از دیگران زیاده بوده زیرا که وی بیقین نمیدانسته که این مسند در کتاب خانه
او است چون این قصه بعرض میرزا الغ بیگ رسیده وی نیز از طلبیدن حضرت خواجه تشویر و
انفعال یافته و این تصرف که از حضرت خواجه درین مجلس واقع شده سبب مزید شهرت ایشان گشته
و اعیان و اکابر زمان را بایشان عقیده دیگر پیدا شده مولانا عبد الرحیم نیستانی رحمه الله که ملازم حضرت
خواجه و برادر رضاعی و هم سبق خواجه برهان الدین ابو نصر قدس سره بوده چنین فرموده که درین
تاریخ که میرزا خلیل پسر میر محمد جهانگیر که فرزند امیر تیمور است در سمرقند پادشاه بود و میرزا شاهرخ
در خراسان می بود حضرت خواجه گاه گاه بجهت کفایت مهمات مسلمانان رقعه به میرزا شاهرخ می نوشتند
میرزا خلیل را ازان ناخوش می آمده است آخر بسعایت اهل حسد بغایت متاثر و متغیر شده است
چنانچه کسی را به بخارا پیش ایشان فرستاده که شما را عنایت کرده بجانب دشت می باید رفت شاید
که جمع آنجا ببرکت قدوم شما شرف اسلام یابند حضرت خواجه فرموده اند خوش باشد اول مزارات
طوف کنیم بعد ازان رویم و فی الحال اسپ طلبیدند مولانا عبد الرحیم گفته است که من اسپ ایشان را
ازین گروه پیش آوردم فی الفور سوار شدند و با جمعی از خادمان در ملازمت ایشان روان شدیم
اول بقصر عارفان بمزار حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره رفتند چون از مزار بیرون آمدند

آثار هیبت و عظمت از بشرهٔ مبارک ایشان ظاهر بود از انجا لبسوخاری رفتند و زمانی بر سر قبر
سید امیر کلال علیه الرحمة رفتند توقف نمودند و چون از مزار ایشان آمدند تازیانه بر دست زدند
بر بالای پشته راندند و روی بجانب خراسان این بیت خواندند بیت همه را زیر و زبر کن نه
زبر مان و نه زیر * تا بدانند که امروز درین میدان کیست * و از آنجا باز به بخارا آمدند همان لحظه ایلچی
میرزا شاهرخ برای میرزا خلیل در رسید مضمون آنکه اینک رسیدیم باید که جای جنگ مقرر سازد
و حضرت خواجه فرموده تا آن نشان را در مسجد جامع بر بالای منبر خواندند پس بسمرقند پیش میرزا خلیل
فرستادند و میرزا شاهرخ از عقب آن نشان در رسیده میرزا خلیل را بقتل رسانید در نفحات الانس
مذکور است که یکی از مریدان و معتقدان حضرت خواجه نقل کرده است که چون حضرت خواجه در نوبت اخیر
عزیمت سفر حجاز میکردند در وقت وداع گفتم خواجم شما رفتید فرمودند که رفتیم و رفتن آن بود که دران سفر
وفات یافتند خدمت خواجه ابو نصر قدس سره در سفر حجاز همراه والد بزرگوار خود بوده اند میفرمودند
که دران وقت که خدمت والدم فوت می شدند بر سر بالین ایشان حاضر نبودم چون حاضر شدم روی
مبارک ایشان را گشادم تا نظری کنم چشم بگشادند و تبسم نمودند قلق و اضطراب من زیاده شد بپایان پای
ایشان آمدم و روی خود را بر کف پای ایشان نهادم پای خود بالا کشیدند پوشیده نماند که حضرت
خواجه محمد پارسا دو کرت بسفر مبارک رفته اند کرت اول در ملازمت حضرت خواجه بزرگ بوده اند
و آن سفر دوم حضرت خواجه بزرگ بوده است و کرت ثانیه در ماه محرم الحرام سنه اثنین و عشرین و
ثمانمائة بوده که بنیت طواف بیت الله الحرام و زیارت نبی علیه الصلوة و السلام و از بخارا بیرون آمدند
و از راه نسف بصغانیان و ترمذ و بلخ و هرات بقصد دریافت مزارات متبرکه روان شدند
و همه سادات و مشائخ و علما مقدم شریف ایشان را مغتنم شمردند و باعزاز و اکرام تلقی نمودند و چون
به نیشاپور رسیده اند بواسطه حرارت هوا و خوف راه میان اصحاب سخنی میگذشته است و فی الجمله فتوری
بعزیمتها راه یافته بوده است دیوان مولانا جلال الدین رومی را قدس سره بتفأل گشاده اند این
ابیات برآمده که ابیات روید ای عاشقان حق باقبال ابد ملحق * روان باشید همچون مه بسوی
برج مسعودی * مبارکباد تان این بتوفیق امان الله * بهر شهری و هر جائی و هر دشتی که بخودی * و از
نیشاپور بازدهم جمادی الآخر این سال متوجه جانب حجاز شده اند و چون در کنف صحبت و عافیت بمکه معظمه

بمعظمه

رسیده اند و ارکان حج تمام گزارده ایشان را مرضی عارض شده است چنانچه طواف وداع در محفه
کرده اند و از انجا متوجه مدینه شده اند و اشارات و بشارات یافته اند و روز چهارشنبه بیست
و سوم بمدینه رسیده اند و از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم انوار شفا یافته اند و روز پنجشنبه
بجوار رحمت حق پیوسته اند و مولانا شمس الدین فناری رومی و اهل مدینه و قافله بر ایشان نماز گزارده اند
و شب جمعه دران منزل مبارک نزول فرموده اند و در جوار قبهٔ شریفه امیر المؤمنین عباس رضی الله تعالی
عنه مدفون شده و خدمت شیخ زین الدین الخوافی قدس سره از مصر سنگ سفید تراشیده آورده اند
و لوح قبر ایشان ساخته و بآن از سائر قبور ممتاز است گویند سن مبارک ایشان هفتاد و سه سال
بوده است کما بیش و بعضی از افاضل در تاریخ وفات ایشان گفته اند قطعه محمد حافظی امام و فاخره
من سما یسمع قول الحق من فیه ٭ اذا سالت لتاریخ فوته منه ٭ فقال فصل الخطاب اشارة فیه ٭

خواجه ابونصر پارسا رحمة الله تعالی علیه

ثمرهٔ شجرهٔ طیبهٔ حضرت خواجه محمد پارسا بوده اند و لقب شریف ایشان حافظ الدین برهان الدین است
حضرت مخدوم در نفحات الانس آورده اند که حضرت خواجه ابونصر پایهٔ علوم شریعت و رسوم طریقت
را بوالد بزرگوار خود رسانیده بودند و در نفی وجود و بذل موجود کار از ایشان گذرانیده و در ستر حال و
تلبیس بمثابه بودند که هرگز از ایشان ظاهر نمی شده که روزی درین راه قدمی نهاده اند و از علوم این طائفه
بلکه از سائر علوم چیزی دانسته اگر کسی از ایشان سوالی میکرد میفرمودند که بکتاب رجوع کنیم چون کتاب
میکشادند همان محل بر می آمد که آن مسئله بود یا یک دو ورق کم یا بیش کم ازین تخلف میکرده است
پیری عزیزی معروف به پیر خلط از خادمان آستانهٔ خواجه محمد پارسا قدس سره که ملازمت
آنحضرت بسیار کرده بود و سالها در خدمت خواجه ابونصر بسر برده اند و نسبت ازان خانوادهٔ بزرگوار
داشت بهرات آمده بود روزی میفرمود که از مخدوم زادهٔ خود خواجه حافظ الدین ابونصر استماع دارم
که فرمودند از والد بزرگوار خود شنیدم این بیت را که بیت نکوئی در زدو خرسندی نکوبین باش و
نیکوظن ٭ که در این چار چیز آمد کلید شادمانیها ٭ روزی در مسجد جامع هرات با جمعی از طالبان علم
پیرامن پیر خلط نشسته بودیم و وی از شمائل خواجگان بتخصیص حضرت خواجه پارسا و خدمت
خواجه ابونصر قدس سرهما سخنی در پیوسته بود درین اثنا بر طاق مقصوره بانگ نماز پیشین داده

بعضی مستمعان بی او بانه قطع سخن بر کرده بتجدید وضو برخاستند وی گفت از حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره شنیده ام این بیت را که بیت نماز را بحقیقت قضا بود لیکن ٭ زمان صحبت ما را قضا نخواهد بود ٭ وفات خدمت خواجه ابو نصر در شهور سنه خمس وثمانمایه بوده است و در تاریخ وفات ایشان گفته اند قطعه خواجه اعظم ابو نصر آنکه شد ٭ تکیه گاهش مسند دار البقا سر او چون با خدا پیوسته بود ٭ زین سبب تاریخ شد سر خدا

خواجه محمد فغاتری رحمة الله تعالی علیه

از جمله مقبولان و منظوران حضرت خواجه بزرگ بوده است و مولد وی فغاتری است که قصبه بزرگ است میان سمرقند و بخارا و از مضافات بخارا است حضرت ایشان میفرمودند که مولانا محمد جوانی بوده بغایت بجمال که حضرت خواجه بزرگ قدس سره وی را صید کرده بوده اند و بنظر عنایت و شفقت قبول فرموده و وی بامر حضرت خواجه بزرگ بعد از نقل ایشان ملازمت حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره بسیاری نموده میفرمودند که من وی را ملازمت کرده ام از برکت نظر حضرت خواجه بزرگ و میمنت صحبت حضرت خواجه محمد پارسا نسبت جمعیت حاصل کرده بود وی میگفت که بسیار بودی که حضرت خواجه محمد پارسا بعد از ادای نماز خفتن از مسجد بیرون می آمدند و بر وی عصا به سینه مبارک خود میزدند و می ایستادند و با اصحاب دو سه کلمه میگفتند بعد از ان سکوت میکردند و در ان سکوت از خود غائب می شدند و آن غیبت امتداد می یافت و ایشان همچنان بر عصا تکیه زده می بودند تا وقتیکه موذن بانگ نماز بامداد میداد و باز بمسجد در می آمدند حضرت ایشان میفرمودند که این نوع مشغولیها از خواجگان این سلسله قدس الله ارواحهم هیچ عجب و غریب نیست این حالت از دوام مشغولی آسان میگردد و کلفت عمل بواسطه دوام مشغولی مرتفع میشود والله اعلم

خواجه مسافر خوارزمی رحمة الله تعالی علیه

از مخلصان و ملازمان حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بوده است و بعد از نقل حضرت خواجه هم باشارت ایشان ملازمت حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره می نموده حضرت ایشان وی را دیده بوده اند و با وی صحبت داشته می فرمودند که در کرت اولی که بجانب هرات متوجه بودم

درراه بخواجه مسافر همراه شدم و وی در اصل از خوارزم بود و معمر شده بودند نود ساله بوده با
صحبت درویشان و بزرگان بسیار دریافته بود و مشرب این کار داشت وی میگفت که در ملازمت
حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بسیار می بودم و خدمت ایشان میکردم اما بسماع بسیار
میل داشتم روزی بجمعی از اصحاب ایشان اتفاق کردیم که قوال و دف و دیالی حاضر سازیم
و در مجلس حضرت خواجه مشغول شویم هم که چه سیفرمایند آنچنان کردیم و گوینده و نوازنده آوردیم
حضرت خواجه دران مجلس نشستند و هیچگونه منع نفرمودند و در آخر فرمودند که ما این کار نمی کنیم
و انکار نمیکنیم و حضرت ایشان از خواجه مسافر نقل فرمودند که وی میگفت روزی حضرت خواجه
بهاء الدین قدس سره عمارتی میکردند و همه اصحاب ایشان از خرد و بزرگ آنها که حاضر بودند تمام
تمام بکار گل مشغول داشتند و حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره آن روز در میان گلزار بودند
چون آفتاب بحد استوا رسید و هوا بغایت گرم شد حضرت خواجه اصحاب را اجازت فرمودند
که آسایش کنید هر کس دست و پا شستند و بسایه رفتند و بخواب افتادند و حضرت خواجه
محمد پارسا هم دران کنار گلزار با پای پر گل در آفتاب خواب کردند درین اثنا حضرت خواجه
آمده اند و بر همه اصحاب گذر کرده چون پیش خواجه محمد پارسا رسیده اند و ایشان را بآن کیفیت
بخواب افتاده دیده اند روی مبارک خود را بر پای ایشان مالیده اند و فرموده اند که خداوندا
بحرمت این پای که بر بهاء الدین رحمت کن

مولانا یعقوب چرخی رحمة الله علیه

ایشان از کبار اصحاب حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین اند قدس سره و عالم بوده اند
بعلوم ظاهری و باطنی و در اصل از چرخند که دهی ست در ولایت غزنین و قبر مبارک ایشان
در هلفتو است که یکی از دیهاء حصار ست ایشان فرموده اند که پیش از انکه بملازمت حضرت خواجه
بهاء الدین قدس سره پیوندم به ایشان محبت و اخلاص تمام داشتم و بعد از انکه از اکابر و علماء بخارا
اجازت فتوی گرفتم عزیمت آن کردم که بوطن اصلی مراجعت نمایم روزی مرا بحضرت بخواجه اتفاق
افتاد تواضع و تضرع بسیار کردم که گوشه خاطر بمن دارید فرمودند که این زمان که عزیمت کرده
نزد ما آمده گفتم دوست دار خدمتم فرمودند از چه جهت گفتم از ان جهت که بزرگید و مقبول همه

شفا نیافته اید فرمودند که دلیل بهتر ازین می باید شاید که این قبول شیطانی باشد گفتم که این حدیث
صحیح است که هرگاه حضرت حق سبحانه بنده را به دوستی گیرد دوستی او را در دلهای بندگان
اندازد ایشان تبسم کردند و فرمودند که ما عزیزان نیز ازین سخن ایشان حال من دیگر شد بجهت آنکه
پیش ازین بیک ماه در خواب دیده بودم که مرا میگویند مرید عزیزان شو من این خواب را فراموش
کرده بودم چون ایشان این سخن فرمودند مرا آن خواب یاد آمد از حضرت خواجه التماس کردم که خاطر
شریف بمن دارید فرمودند که شخصی از حضرت عزیزان علیه الرحمة والرضوان خاطری طلبیده است
فرموده اند که در خاطر غیری مانند چیزی پیش ما گذار که چون آنرا بینیم تو یاد آئی پس فرمودند که ترا خود
چیزی نیست که پیش ما گذاری طاقیه مبارک خود را بمن دادند که این را نگاهدار هرگاه که این طاقیه را
بینی مرا یاد کنی و چون یاد کنی بیابی و فرمودند که زنهار درین سفر مولانا تاج الدین دشت کولکی را
دریابی که وی از اولیاء الله است بخاطر آمد که مرا داعیه بلخ است و از آن راه بوطن میروم بلخ کجا
دشت کولک کجا بعد از آن از آنجا متوجه بلخ شدم اتفاقا ضرورتی واقع شد و ضرورتی پیش آمد
که از بلخ به دشت کولک افتادم و اشارت حضرت خواجه مرا یاد آمد متعجب شدم و بصحبت مولانا تاج الدین
دریافتم و بعد از دریافت مولانا رابطه محبت من بحضرت خواجه قوت گرفت و سببی واقع شد که باز
به بخارا بملازمت ایشان مراجعت کردم و این داعیه را در خاطر افتاد که دست ارادت بحضرت
خواجه دهم در بخارا مجذوبی بود که بوی عقیده تام داشتم بر سر راه نشسته دیدم با وی گفتم گفت
زود برو و در پیش خود خطوط بسیار بر زمین کشید با خود گفتم این خطوط را شمار کنم اگر فرد است
دلیل بر حقیقت این داعیه خواهد بود که ان الله فرد یحب الفرد چون شمار کردم فرد بود بالیقین تمام بحضرت
خواجه رفتم و ارادت گفتم و مرا وقوف عددی تلقین کردند و فرمودند تا توانی عدد فرد را رعایت
کن اشارت بآن خطوط فرمودند که من دلیل خود ساخته بودم و هم حضرت مولانا یعقوب
قدس سره در بعضی از مصنفات خود نوشته اند که چون بعنایت بیغایت حق سبحانه داعیه طلب
درین فقیر پیدا شد عصاکش و قاید فضل الهی بصحبت حضرت خواجه بهاء الحق والدین قدس الله سره
کشید در بخارا ملازمت ایشان میکردم و بکرم عمیم ایشان التفات می یافتم تا بهدایت صمدیت یقین
حاصل شد که ایشان از خواص اولیاء اند و کامل مکمل اند بعد از اشارات غیبیه و واقعات کثیره

تفاؤل بکلام الله کردم این آیت برآمد که اولئک الذین هدیٰهم الله فبهدیٰهم اقتده ودر آخر روز
در فتح آباد که مسکن این فقیر بود متوجه مزار شیخ سیف الدین الباخرزی رحمة الله نشسته بودم
که ناگاه پیک قبول الٰهی دررسید و بیقراری در باطن پیدا شد قصد حضرت خواجه کردم چون
بقصر عارفان که منزل ایشان بود رسیدم حضرت خواجه را بر سر راه منتظر دیدم تلقی باحسان
نمودند بعد از نماز صحبت داشتند و هیبت ایشان مستولی شده بود و مجال نطق نمانده درین اثنا
فرمودند که در خبر است العلم علمان علم القلب فذلک علم نافع علم الانبیاء والمرسلون و علم
اللسان فذلک حجة الله علی ابن آدم امید است که از علم باطنی نصیبی بتو رسد و فرمودند که در خبر است
اذا جالستم اهل الصدق فاجلسواهم بالصدق فانهم جواسیس القلوب یدخلون فی قلوبکم
وینظرون الی همکم و ما ماموریم بخود کسی را قبول نمیکنیم امشب بینیم که چه اشارت میشود اگر ترا
قبول کند ما نیز قبول کنیم و آن شب چنان بر من صعب گذشت که بعمر خود چنان شبی نگذرانیده بودم
که مبادا در رد باز شود ترسان و هراسان چون بایشان نماز بامداد کردم فرمودند که مبارک باد که اشارت
بقبول شد ما کسی را کم قبول میکنیم و اگر قبول میکنیم اما تا هر کسی چون آید و وقت چون باشد بعد از آن
سلسلهٔ مشائخ خود را تا بحضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره هم بیان کردند و این
فقیر را بوقوف عددی مشغول گردانیدند و فرمودند که اول علم لدنی این سبق است که از حضرت
خواجه خضر علیه السلام بحضرت خواجه بزرگ رسیده بعد از آن چند وقت دیگر در ملازمت
ایشان می بودم تا غایتی که فقیر را از بخارا اجازت سفر شد فرمودند که آنچه از ما بتو رسیده است
به بندگان خدا برسان تا سبب سعادت باشد حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب
علیه الرحمة گفتند که حضرت خواجه بزرگ مرا فرمودند که به خواجه علاء الدین عطار مصاحب باشید
بعد از وفات حضرت خواجه چندگاه من ببدخشان افتادم و خدمت خواجه علاء الدین در چغانیان
متوطن بودند باین فقیر نامه نوشتند که وصیت حضرت خواجه چنین بود که باهم باشیم حالا مصلحت
چیست چون بر مضمون مکتوب اطلاع افتاد بچغانیان آمدم و در ملازمت ایشان باشیدم
تا وقتی که خدمت خواجه نقل کردند بعد از سه روز سفر کردم و بجانب بلغتو آمدم حضرت مولانا
یعقوب چرخی قدس سره در مبادی احوال چندگاه در جامع هرات و چندگاه در دیار مصر

بتحصیل علوم اشتغال داشته اند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه
گفتند که چندگاه که در هری بودم از خانقاه خواجه عبد الله انصاری قدس سره که در بازار ملک واقع
است طعام میخوردم بسبب آنکه در شرطیهٔ آن توسعه هست و در اصل وقف نیز احتیاط نموده اند و
حضرت ایشان میفرمودند که از اوقات مدرسهٔ غیاثیه نیز میشاید خورد بسبب آنکه در اوقاف آن
نیز احتیاط مرعی داشته اند و مردم صالح متورع در انجا ساکن می بوده اند و از اوقاف آن اجتناب
نمی نموده اند و حضرت ایشان از خدمت مولانا یعقوب قدس سره نقل میکردند که ایشان میفرمودند
که در شهر هرات از موقوفات آن جز در سه موضع چیزی نمیتوان خورد در خانقاه خواجه عبد الله انصاری
قدس سره و در خانقاه ملک و در مدرسهٔ غیاثیه دیگر جایی که در وقف تردد نباشد نیست و لهذا اکابر
ما وراء النهر قدس الله اسرارهم مریدان خود را از سفر هرات منع کرده اند چه حلال در انجا کم است
چون سالک بحرام افتد رجع القهقرا اعاد المیشوم الی طبعه بطبیعت باز رود و از سلوک صراط مستقیم منحرف شود
و هم حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه با خدمت شیخ زین الدین خوافی
رحمة الله در مصر هم سبق بوده اند و پیش مولانا شهاب الدین سیرامی رحمه الله که از کبار علما زمان
بوده است تلمذی میکرده اند و باهم صحبتی میداشته اند روزی خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه ازین
فقیر پرسیدند که تو در خراسان بوده میگویند که خدمت شیخ زین الدین خوافی خوابهای مریدان را
تعبیر میکنند و از ان اعتبار بسیار میگیرند گفتم آری واقع است خدمت مولانا دست مبارک در میان
محاسن داشتند بعد از سخنان ایشان را غیبتی دست داد و آداب ایشان آن بود که زمان زمان از خود
غائب می شدند در ان غیبت سر مبارک ایشان پیش سر افتاد چنانچه دسته تا موی سفید در فرجهای
انگشتان مبارک باند بعد از ساعتی سر برآوردند و این بیت خواندند بیت چو غلام آفتابم همه
ز آفتاب گویم ❊ نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

خواجه ناصر الدین عبید الله رضی الله تعالی عنه و ارضاه قدس سره

اگرچه حیثیت نسبت ارادت که حضرت ایشان را بخدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه ثابت بوده است
لائق آن بود و مناسب چنان می نمود که ذکر حضرت ایشان بعد از ذکر مولانا سمت ایراد یابد لیکن چون
احوال حضرت ایشان از مبدا تا منتهی مشتمل است بر انواع حکایات و روایات از صفات آبا و اجداد

و اقربا و اولاد آن حضرت و بیان مبادی احوال و اطوار و صحبت مشایخ کبار و معارف و لطائف که در خلال مجالس از آن حضرت بی واسطه استماع افتاده و شرح تصرفات و خوارق عادات که از حضرت ایشان بظهور آمده ست و ذکر تاریخ وفات و کیفیت انتقال و ارتحال آن حضرت بدار آخرت لاجرم بعد از تمام این مقاله که مشتمل ست بر ذکر سلسلهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم و شرح احوال حضرت ایشان که مقصود از تالیف این مجموعه آنست بسبیل تفصیل در ضمن سه مقصد و خاتمه ایراد می یابد چنانچه در دیباچهٔ این رساله فهرست آن نوشته شده ست

خواجه علاء الدین غجدوانی رحمة الله علیه

از اجلهٔ اصحاب حضرت خواجهٔ بزرگ اند مولد ایشان ده غجدوان ست و قبر مبارک ایشان در قبل مزده است که دهی ست بر جنوبی شهر بخارا نزدیک بعیدگاه و در کنار آن ده تلی ست و ایشان در بالای آن تل مدفون اند خدمت خواجه در سن شانزده سالگی بصحبت امیر کلان داشتی که از کبار اصحاب امیر کلال بوده اند قدس سرهما رسیده اند و از ایشان تعلیم ذکر گرفته چنانچه قبل ازین در ذکر امیر کلال ایراد یافته حضرت ایشان می فرمودند که خدمت خواجه علاء الدین هم در آوان شباب شرف ملازمت و قبول حضرت خواجهٔ بزرگ قدس سره یافته بوده اند و تا آخر حیات حضرت خواجه در خدمت و ملازمت ایشان بوده اند و بعد از نقل حضرت خواجه هم باشارت ایشان بقیة العمر بحضرت خواجه محمد پارسا و خواجه برهان الدین ابو نصر قدس الله ارواحهما مصاحبت میداشته اند و آن بزرگواران صحبت شریف ایشان را مغتنم می شمرده اند حضرت ایشان می فرمودند که خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمة استغراق تمام داشته اند بغایت شیرین کلام گاه بودی که در میان سخن از خود غائب می شدند و میفرمودند که مثل خواجه علاء الدین مشغول و حریص بر کار کسی کم دیده ام از بس که مشغولی داشتند گویا که عین این نسبت شده بودند وقتی که خواجه محمد پارسا قدس الله سره بسفر مبارک حجاز میرفته اند میخواسته اند که خواجه علاء الدین را همراه برند و ایشان را در ان وقت کبر سن دریافته بوده است و به نود سالگی کما بیش رسیده بوده اند و آثار ضعف و پیری نیک ظاهر بوده است یکی از اکابر سمرقند گفته است که از حضرت خواجه درخواست کردم که خدمت خواجه علاء الدین بسیار پیر و ضعیف شده اند و از ایشان خدمتگاری نمی آید اگر ازین سفر ایشان را معذور دارید می شاید حضرت خواجه فرمودند که

ما را با ایشان هیچ کاری نیست غیر از آنکه چون ایشان را می بینیم از نسبت عزیزان یاد می آید و این بشارت
و مقوی اتمام ست ما را حضرت خواجه علاء الدین میفرمودند که تا من بوده ام امیدانم آن مقدار که گذشته که
استغفار و آب نگاه دارد غفلت مرا درنیافته است نه در خواب و نه در بیداری حضرت ایشان میفرمودند
که خدمت خواجه علاء الدین استغراقی بغایت غالب داشتند در وقتی که ببخارا رسیدیم ایشان نود ساله
بودند ملازمت ایشان میکردم روزی بقصر عارفان به نیت زیارت حضرت خواجه بزرگ قدس الله سره
پیاده رفته بودم و مراجعت نموده بی از راه آمده بودم که خدمت خواجه علاء الدین پیش آمدند و فرمودند
که گمان میبردیم که شما شب آنجا خواهید بود بنا بران ما هم بهمراهی ایشان باز ببازار آمدیم بعد از گذاردن
نماز خفتن فرمودند که مردی نیازمندی شاید احیا کنی و خواب نروی و بعد از نماز خفتن تا صبح نشستند
بر وجهی که از زین پای بران پا نکشیدند حضرت ایشان میفرمودند که این چنین نشستن به آرام بی جمعیت
تمام ممکن نیست بی کمال جمعیت قوت بشری وفا نمیکند که کسی در کبر سن چنین نشیند و فرمودند که شیخ
هزار مردی فقیر بود دو کاسه آش آرد بسبب آورد دو کاسه کلان تر را پیش خواجه نهاد ایشان آنرا تمام
خوردند و از وقت خفتن تا صبح نشستند که احتیاج به بیرون آمدن و طهارت ساختن نشد حضرت
ایشان می فرمودند که بسبب آنکه پیاده بمزار آمده بودم و تا نیمه راه مراجعت کرده باز در خدمت خواجه
برگشته بودم تعب و ماندگی بسیار شده بود لیکن بضرورت موافقت می یافت نشست بعد از نیم شب
مجال نشستن نماند بهتر آن دیدم که برخیزم و ایشان را خادمی کنم چون شروع نمودم خواجه فرمودند
باری بر بیداریه گفتم مجال نشستن نماند خواستم که سبکبار شوم و راحتی یابم حضرت ایشان میفرمودند
که در سمرقند مرا درد چشم گرفت چهل روز کشیدم ملول شدم قصد برآمدن کردم هر چند خدمت مولانا
سعد الدین کاشغری منع کردند ممتنع نشدم و میل بخارا کردم به آرزوی دیدن خواجه علاء الدین
غجدوانی که اوصاف ایشان بسیار شنیده بودم و هنوز دیدار مبارک ایشان را ندیده بودم چون
ببخارا رسیدم روزی بیرون آمدم دران بیرون مسجدی دیدم دران مسجد درآمدم پیری روشن آنجا نشسته
یافتم باطن مرا بصحبت وی انجذابی قوی شد پیش رفتم مرا نیک دریافت سه روز متصل می آمدم
روز سوم فرمود که سه روزست که می آیی با ما صحبت میداری مقصود چیست اگر آمده که شیخی و کرامات طلبی
آنچه میطلبی اینجا یافت نیست و اگر از صحبت ما متاثر میشوی و تفاوتی در خود باز می یابی بر ما مبارکی باد فرمودند که

مبارکت باد بعد ازان این رباعی را که بحضرت عزیزان علیه الرحمة والرضوان منسوبست خواندند

که رباعی با هر که نشستی ونشد جمع دلت * وز تو نرمید زحمت آب وگلت * از صحبت او اگر تبری نکنی

هرگز نکند روح عزیزان بحلت * واین پیر خواجه علاء الدین غجدوانی بود قدس سره وهم حضرت ایشان

میفرمودند که در بدایت حال عجب اضطرابی داشتم تا بصحبت خواجه علاء الدین علیه الرحمة نرسیدم

آرامی نیافتم حضرت ایشان میفرمودند که در اوائل ارادت بصحبت عزیزان بسیار میرسیدم و بهیچ

طریقه مشغول می ساختند که نسبت حضور وجمعیت بزودی ظاهر می شد وچون آثار آن حضور بظهور

می آمد بامر دیگر مشغول می ساختند واثر آن جمعیت زائل میشد وموجب تفرقه می گشت ازین جهت

بسی سرگرانی کشیدیم وسبب این را نمیدانستیم آخر الامر معلوم شد که مقصود ایشان آن بود که این

طریق بغایت عزیزست بزودی معلوم نشود وجمعیت بآسانی میسر نگردد چون بخارا بخدمت خواجه

علاء الدین رسیده شد ببرکت صحبت شریف ایشان ازان تفرقها خلاصی دست داد وطریق روشن

گشت وهم آن حضرت فرموده اند که مراد در بدایت عقیده چنان بود که حصول مقصود بازبسته بالتفات

عزیزی وکاملی ست بیک نظر والتفات کاملی مقصود میسر خواهد شد چون بملازمت خواجه علاء الدین

رسیدم فرمودند آنچه معلوم کرده اید می باید بآن مشغول بود سعی واهتمام دخلی تمام دارد هرچیز بی سعی

واهتمام حاصل میشود بقا ودوام ندارد وهم حضرت ایشان فرمودند که مدت چهل روز بخدمت خواجه

علاء الدین ملاقات واختلاط داشتم روزی کمال تصرف وبرکات مجلس شریف حضرت خواجه بزرگ

را قدس سره یاد کردند ودر آخر گفتند صحبت عزیزان وقت نیز غنیمت ست اگرچه در مرتبه مردم ماضی

نباشند وفرمودند که حضرت خواجه بزرگ میفرمودند که اکابر گفته اند گربه زنده به از شیر مرده وهم حضرت

ایشان فرموده اند که در فوت خواجه علاء الدین علیه الرحمة خدمت خواجه ابو النصر پارسا علیه الرحمة تعزیت

گفته اند ودران اثنا فرموده که خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمة در همسایگی ما بودند وما در سایه عنایت

وبرکت وهمت ایشان ایمن وآسوده بودیم این زمان ایشان بجوار رحمت حق سبحانه رفتند اکنون

محل آنست که ترسیم مولانا بدر الدین صرافانی نام عزیزی که از جمله مریدان وخادمان خواجه علاء الدین

غجدوانی قدس سره بوده است واز محله صرافان که یکی از محلات بخاراست چنین حکایت کرده است

که چون خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمة حضرت خواجه ناصر الدین عبید الله را قدس سره

اجازت دادند خواجه علاء الدین گفتم که شما حضرت خواجه را زود اجازت دادید فرمودند که خواجه عبید الله
پیش ما تمام آمد و از پیش ما تمام رفت خدمت مولانا بدر الدین دائم از بخارا بملازمت حضرت ایشان
بسمرقند می آمده است و بعضے از اصحاب میگفته که چون حضرت ایشان از خدمت خواجه علاء الدین
جدا شدند و رفتند خواجه فرمودند سبحان الله این نه خواجه عبید الله است بلکه این خواجه بهاء الدین
است که بار دیگر بدنیا آمده با هزار کمال زیاده ❊

شیخ سراج کلال پرمسی رحمة الله علیه

مولد وی پرمس بوده است که دهی است در قصبهٔ وابکنی که از انجا تا شهر بخارا قریب چهار شرعی است
در مبادی احوال مرید امیر حمزه فرزند امیر کلال قدس سرهما بوده است اما آخر در سلک
اصحاب حضرت خواجه بزرگ درآمده است در بدایت حال که ملازم امیر حمزه بوده است ریاضات
و مجاهدات بسیار میداشته یکبار در اثنا وی را غیبتی دست داده که شبانه روز از خود بیخبر افتاده
امیر حمزه را از ان حال واقف ساخته اند فرمودند که بروید در گوش وی گوئید که امیر حمزه میگوید که
تا انجا که رسیدهٔ از همانجا باز گرد چون این سخن بگوش وی فرو گفته اند بعد از لحظه در وی حس
و حرکت پیدا شده و بشعور آمده حضرت ایشان در مبادی احوال وی را دیده بوده اند و با وی
صحبت داشته میفرموده اند که من در سن بیست و دو سالگی بودم که از سمرقند عزیمت بخارا کردم
و در ان راه بده شیخ سراج الدین پرمسی رسیدم بسیار خاطر مشغول کردند که انجای ایشان باشم
خاطر من آنجا فرود نیامد اجازت خواستم ایشان گفتند که درین بوستان درآئید و سیر کنید چنان
انگارید که خراسان و عراق و همه جا دیده آمد من سیر کردم چون خاطر با شیدن نبود اجازت
بخارا طلبیدم و دو سه روزی که نزد شیخ سراج الدین بودم ملاحظه احوال ایشان میکردم
روزی بکلالی مشغول می بودند و شب بسیار می نشستند بطریقه که می نشستند پای دیگر نمیگشتند
و هم حضرت ایشان فرموده اند که مولانا سراج الدین هروی بسمرقند آمده بود و در مدرسه میرزا الغ بیگ
مدرس شده وی میگفت که من شیخ سراج الدین پرمسی را دیده بودم با وجود آنکه ایشان را تتبع
متداولات علمیه کمتر بود در مجلس و سخنان ایشان چندان نمک و حلاوت بود که در مجلس بسیاری
از دانشمندان و درویشان نبود و این مولانا سراج الدین هروی بسیار درویشان دیده بود

و ملازمت این طائفه بسیار کرده کتاب مقاصد پیش خواجه ضیاء الدین علیه الرحمة خوانده بود و بسیار
ملاقات شیخ سراج الدین پرسی و حلاوت کلام و لطافت مجلس ایشان بخانواده خواجگان قدس الله
ارواحهم بسیار عقیده داشته حضرت ایشان میفرمودند شیخ سراج الدین پرسی از اهل این سلسله
بودند هرگاه کسی قصد صحبت ایشان کردی همان زمان خانه جاروب کرده بودندی یا هنوز جاروب
در دست داشتندی از ایشان سر آن پرسیدیم گفتند مرا قربی هست از حق که هرگاه مهمان خواهد آمدی
پیش از آن مرا خبر میکنند هم حضرت ایشان می فرمودند که شیخ سراج الدین پرسی می گفتند
که روزی مرا با جمعی از اصحاب شیخ ابوالحسن عشقی ملاقات واقع شد ایشان تصور آن کردند که ما ترا
میل آنست که ایشان را بسلسله ارادت خود در آریم گفتند ای شیخ شما نیز روزگار خود ضایع مکنید که
ما از صحبت و تصرف شیخ ابوالحسن تا بجای رسیدیم و اشارت بگلوی خود کردند هیچ چیز دیگر را در ما گنجایش
نیست شما نمیتوانید که خود را در گنجانید غیرت مرا بر آن داشت که در باطن های ایشان تصرفی
کرده شد که همه گریبانها چاک زدند و در زمین غلطیدن گرفتند و مدتی بیهوش افتادند بعد از آن
تصرفی بایست کرد تا باز با خود آیند چون با خود آمدند در مقام ارادت و نیاز بغایت شدند
گفتم که باکی نیست ما و شیخ ابوالحسن شما از یک ناودان آب میخوریم از بعض عزیزان چنین استماع
افتاده که حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله سره در مبادی احوال با شیخ
سراج الدین صحبت بسیار میداشته اند و آن طریقه ذکر لا اله الا الله را که در رساله ایشان مذکور است
که یکسر الف لا را از ناف اعتبار میکنند و کرسی لا را بر پستان راست و یکسر الف را بر قلب صنوبری
و اله را متصل کرسی لا که بر پستان راست واقع شده است و الا الله محمد رسول الله را متصل
قلب اعتبار میکنند و این شکل را با این کیفیت نگاه میدارند و بذکر بطریقه مقرره مشغول میباشند
از شیخ سراج الدین رحمه الله تعلیم گرفته اند

مولانا سیف الدین منازی رحمة الله تعالی علیه

از قریه مناز بوده اند که دهی ست در ولایت فرکت و آن قصبه معموریست و چهار فرسنگ از
تاشکند و در خدمت مولانا از کبار اصحاب خواجه بزرگ قدس الله سره بوده اند و عالم بعلم
ظاهر و باطن پوشیده نماند که در ملازمت حضرت خواجه بزرگ قدس سره چهار مولانا سیف الدین

بوده اند یکی محبوب و یکی مقبول و یکی مقهور و یکی مردود و از احوال هر یک شمهٔ ایراد می یابد
اما مولانا سیف الدین که محبوب قلوب بوده خدمت مولانا سیف الدین مناری اند و حضرت
خواجه بزرگ را قدس سره نسبت با ایشان توجه خاطر و التفات بسیار بوده است و تا حضرت خواجه
در قید حیات بوده اند خدمت مولانا در ملازمت ایشان می بوده اند و بعد از نقل حضرت خواجه قدس
سره هم باشارت ایشان در خدمت و ملازمت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره بسر می
برده اند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا سیف الدین مناری علیه الرحمة پیش از وصول
بحضرت خواجه بزرگ قدس سره باستفاده و افاده علوم متداوله اشتغال تمام داشته اند
و پیش مولانا حمید الدین شاشی والد شریف مولانا حسام الدین که از خلفاء امیر حمزه بوده اند
و ذکر ایشان گذشته است تلمذی نموده اند و چون شرف قبول حضرت خواجه قدس سره دریافته اند
روی از مطالعه علوم رسمی برتافته اند میفرمودند که در مرض موت مولانا حمید الدین بر سر بالین
ایشان حاضر بودم خدمت مولانا حمید الدین را اضطراب عظیم بود گفتم ای مخدوم
این چه قلق و اضطراب است آن همه علوم که ما داریم بر ترک تحصیل آن ملامت میکردید و
طعنه میزدید کجا شد خدمت مولانا حمید الدین فرمودند که از ما دل میطلبند و احوال دل و ما
آن نداریم اضطراب ازین جهت است حضرت ایشان میفرمودند که اگر در حال صحت مزاج حضور
دل ملکه نشده باشد در وقت بیماری که همه قوای دماغی و طبیعی ضعیف شده اند و روی بانحطاط آورده
کسب جمعیت و حضور دل بغایت متعذر و متعسر است و سر در اینکه اهل الله بر سر بالین
بیماران می آیند اینست که بتوسط صحبت شریف ایشان باری از بیماری برداشته میشود
و چیزی از علائق وی کمتر میگردد و هم حضرت ایشان میفرمودند که مردمی که ایشان را درین طریق
سخنان بلند بوده در وقت رفتن از دنیا ایشان را بسیار درمانده می دیدیم و بغایت مشوش
می یافتیم همه معارف و تحقیقات در ان وقت بر طرف بود امری که تحصیل آن بتکلف و تعمل
باشد در وقت بیماری و هجوم امراض و اعراض و ضعف طبیعت چگونه میسر شود خصوصا
در حین مفارقت روح از بدن که اصعب شدائد و اشد محن است چه در ان محل مجال تکلف
و تعمل نیست و هم حضرت ایشان میفرمودند که در زمان نقل مولانا رکن الدین خوافی

با شیخ بهاء الدین عمر و مولانا سعد الدین کاشغری حاضر بودیم و مولانا خواجه که از مریدان و محرمان
مولانا رکن الدین بود و یک غلام که از خادم ایشان بود حاضر بودند کسی دیگر نبود مولانا
رکن الدین که تحقیقات امام غزالی را در نظر می آورد در ان وقت غیر بیان اعتقاد
و امر از کلمه توحید کاری نداشت همه کارهای دنیا و بیان فضل و کمال هبا شده بود اما مولانا
سیف الدین که بتشرف قبول حضرت خواجه بزرگ قدس سره مشرف شده بود مولانا
سیف الدین خوش خوان بخاری بوده است و سبب پیوستگی وی بحضرت خواجه
قدس سره آن بوده است که وقتی از بخارا برسم تجارت بخوارزم رفته بوده است آنجا بصحبت
حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره رسیده است و در مجلس شریف ایشان
بغایت متاثر گشته چون به بخارا مراجعت کرده است بملازمت حضرت خواجه بزرگ
قدس سره شتافته و سعادت قبول ایشان دریافته و از ایشان طریقه فرا گرفته و بجد
هر چه تمامتر مشغول شده است و بهمگی همت روی در نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم
آورده و ترک اختلاط دوستان قدیم و انبساط یاران ندیم کرده اما مولانا سیف الدین
که مقهور حضرت خواجه گشته مولانا سیف الدین بالاخانه است و وی از اعیان علماء بخارا
بوده و این مولانا سیف الدین بالاخانه و خواجه حسام الدین یوسف که عم بزرگوار حضرت
خواجه محمد پارسا قدس سره بوده است هر دو مصاحب شبانه روزی مولانا سیف الدین
خوش خوان بوده اند چون مولانا سیف الدین از خوارزم برگشته و طریقه حضرت خواجه بزرگ
قدس سره اختیار کرده و بکلی ترک آمیزش یاران نموده روزی خدمت خواجه حسام الدین یوسف
و مولانا سیف الدین بالاخانه باتفاق یکدیگر بخانه مولانا سیف الدین خوش خوان آمده اند
و با وی خلوتی کرده گفته اند که ما یاران قدیم یکدیگر بودیم و از صحبت یکدیگر شکیبائی نداشتیم
و حقوق صحبت میان ما ثابت است اگر نسیم سعادت بمشام شما رسیده است بمقتضای
محبت و حق صحبت لایقست که ما را نیز ازان آگاه گردانید و بآن دلالت نمائید باشد که ما نیز
بآن سعادت مشرف شویم بعد از مبالغه و ابرام تمام گفته است که عزیزیست درین ولایت
این صورت و باین کیفیت و ارشاد بحضرت خواجه قدس سره کرده است که در صحبت شریف

ایشان آثار سعادت و انوار هدایت بسیارست مولانا سیف الدین بالاخانه گفته آری همچنین ست روزی مرا ایشان پیش آمدند و پوستینی نو پوشیده بودند در خاطر من گذشت که باید که ایشان این پوستین را بمن دهند فی الفور بمن دادند و من گواهی میدهم بحقیقت ایشان پس مولانا سیف الدین خوش خوان را گفتند بخیز و مارا بملازمت ایشان برسان آنگاه هر سه بصحبت خواجه بزرگ قدس سره آمدند و خواجه حسام الدین یوسف و مولانا سیف الدین بالاخانه نیز بشرف قبول نسبت و طریقه ایشان فائز شدند لیکن در آخر کار ایشان از مولانا سیف الدین بالاخانه ترک ادبی صادر شده بوده است که موجب کراهیت و غبار خاطر مبارک حضرت خواجه شده است و بآن واسطه از شرف صحبت ایشان محروم شده و مهجور و مقهور گشته است و سبب مهجوری و مقهوری وی آن بوده که روزی حضرت خواجه در یکی از کوچهای بخارا میرفته اند و مولانا سیف الدین بالاخانه در ملازمت ایشان بوده است ناگاه شیخ محمد حلاج از برابر پیدا شده و وی در زمان حضرت خواجه شیخی معتبر بوده و بسی مریدان داشته و از جمله منکران حضرت خواجه بوده است چون نزدیک رسیده است حضرت خواجه بموجب کرم و مروت بجانب وی توجه کرده و در حین گذشتن وی پنج شش قدم مشایعت نیز کرده اند و مولانا سیف الدین بآن پسند نکرده و خود را بمیان آورده و چند قدم دیگر مشایعت کرده حضرت خواجه را ازان بی ادبی که ازوی در وجود آمده غیرتی عظیم شده است و بغایت متاثر و متغیر شده اند بعد ازانکه مولانا سیف الدین برگشته و بایشان رسیده فرموده اند که حلاج را مشایعت کردی و باین بی ادبی خود را بباد دادی و بخارا را خراب کردی و عالمی را ویران ساختی بعد از تغیر قهر و غضب حضرت خواجه در همان چند روز مولانا سیف الدین بالاخانه وفات کرده و تنخاق که ایلی از ازبک آمده و بخارا را محاصره کرده و مردم بسیار کشته شدند و ضائع گشته و ویرانی بسیار بآن ناحیت راه یافته بعضی مخادیم از حضرت ایشان نقل میکردند که فرموده اند شیخ محمد حلاج را هفت خلیفه بوده است اول ایشان شیخ اختیار و آخر ایشان شیخ سعدی پشتی و شیخ اختیار در مبادی احوال ملازمت حضرت خواجه بزرگ قدس سره بسیار میکرده است و اخلاص و ارادت تمام داشته و از عجائب امور آنست که با وجود دریافت صحبت حضرت خواجه آخر ترک ملازمت ایشان کرده در وی بصحبت شیخ محمد حلاج

آورده با وجود مریدئ وی همه از طریقهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم باز میگفته و تقویت
نسبت شریفهٔ ایشان میکرده و هم حضرت ایشان میفرموده اند که من برادر طریقت شیخ
اختیار را دیده بودم پیری بود بافنده شیخ حاجی نام و وی نیز یکی از خلفا شیخ محمد حلاج بوده و در
مرو می باشید گاهی ببازار برای ریسمان و مصالح کار خود رفتی غیر از آن کاری که برای آن
میرفت نمیدانست به نسبت خود آگاه بود و از غیر آن و اهل هرگز به یمین و یسار ملتفت نمیشد
همیشه نظر بر قدم داشت و هم حضرت ایشان میفرمودند که شیخ سعدی پرسی که خلیفهٔ آخرین
شیخ محمد حلاج بود در اوائل حال از مقبولان و منظوران حضرت خواجه بزرگ قدس سره بوده است
اما در آخر صورتی واقع شده است که وی نیز رفته و مرید شیخ محمد حلاج شده و من ویرا دیده بودم
بسیار معمر شده بود در اوائل که پیش حضرت خواجه بزرگ بوده است خردسال بوده و ایشان
ویرا ملازم والده یا والدهٔ کلان خود که بغایت مسنه بوده ساخته اند و حضرت خواجه را باغی بوده است
در وقت زردآلو شیخ سعدی بآن باغ رفته خواسته که زردآلو گیرد باغبان مانع شده شیخ سعدی
گفته ای باغبان بسیار بی تاملی حضرت خواجه خدای را از ما دریغ نمیدارند تو زردآلو را دریغ
میداری چون این سخن بحضرت خواجه رسیده است بسیار استحسان کرده اند و نظر عنایت
ایشان بشیخ سعدی بیشتر شده اما در آخر عجب صورتی واقع شده که شیخ سعدی از حضرت
خواجه اجازت حج رفتن طلبیده و این نزد حضرت خواجه و اصحاب مستحسن نیفتاده هرچند منع کرده اند
ممتنع نشده و چون از سفر حجاز بازگشته التفاتی از حضرت خواجه در نیافته است نزد شیخ محمد حلاج
رفته و مرید وی شده اما مولانا سیف الدین که آخر بداغ مردودی متسم گشته مولانا سیف الدین
خوارزمی ست که در مبادی حال از محبان و مخلصان حضرت خواجه بزرگ قدس سره بوده است
لیکن در آخر کار صورتی عجیب و غریب روی نموده که از شرف صحبت و خدمت حضرت خواجه
محروم و مهجور شده و از دل مبارک ایشان دور افتاده بعضی خادم از حضرت ایشان نقل
کردند که میفرمودند سبب مردودی و دور افتادگی وی آن بوده است که وی گاه گاه بامر تجارت
قیام می نموده و خانه از تجمل و اسبابی بوده روزی حضرت خواجه را با جمعی اصحاب ایشان استدعا
کرده و برسم ضیافت بمنزل خود آورده و داب حضرت خواجه و اصحاب ایشان آن بوده است

که بعد از هر طعامی شیرینی یا میوهٔ حاضر می ساخته اند و اگر از عقب طعام شیرینی یا میوه پیدا
نمیشده آن طعام را ناقص میگفته اند و میفرموده اند که این طعام بی دم شد اتفاقاً مولانا
سیف الدین آن روز بعد از طعام هیچ شیرینی و میوه نیاورده حضرت خواجه بر سبیل طیبت
و انبساط فرموده اند که مولانا سیف الدین طعام شما باری بی دم شد و ویرا ازین سخن کراهتی شده است
و حضرت خواجه آنرا دریافته اند فرموده اند که اگر شما را دوازده هزار دینار مایهٔ روزگار شود چون باشد
و ویرا همیشه در خاطر می بوده است که اگر مایهٔ من دوازده هزار دینار می شود خوبست بعد از ان
حضرت خواجه خاطر شریف از وی باز گرفته اند و ویرا بصحبت ایشان اقبالی نمانده و بمجلس شریف
ایشان بی انجذاب شده و حرص تمام بر تجمع حطام دنیوی در باطن وی خیال گشته که در طلب دنیا
بی آرام شده و ترک خدمت و ملازمت ایشان کرده و بکلی خود روی بتجارت آورده روزی در راه
مرو در ماخان همراه کاروانی بکنار سبزه زاری بغایت سبزه خرم رسیده بوده است و کاروان آنجا نزول کرده و وی
از روی بهجت و سرور بر روی سبزه می غلطیده و میگفته چه خوش چیزیست بی تشنجی حضرت ایشان
میفرموده اند که مولانا سیف الدین خوارزمی بغایت آدمی بی لطف بوده که از دوری و مهجوری چنان
صحبتی متاثر و متالم نبوده است و هم حضرت ایشان فرموده اند که یکی دیگر از ملازمان حضرت خواجه
بزرگ قدس سره که بواسطهٔ ترک ادب و خدمت مردود شده خواهرزاده مولانا سیف الدین مناری
بوده است مولانا شمس الدین فرکتی خدمت مولانا سیف الدین را دو خواهرزاده بوده است
یکی مولانا محمد که خوانی عالم و متقی و منزوی بوده است و از جمله مقبولان حضرت خواجه بوده است و بمد
ظل عنایت و تربیت ایشان مشغولی تمام داشته و دیگری مولانا شمس الدین که جوانی طالب علم
بوده و در خدمت ملازمت حضرت خواجه بسر می برده ولیکن یکبارگی از وی اهمالی و کسالتی در خدمت
واقع شده که لشامت آن از نظر مبارک ایشان افتاده و دیگر فلاح ندیده و آن چنان بوده است
که روزی حضرت خواجه را مهمان عزیز رسیده است و در منزل فرود آورده اند و آب روان
دریابست بوده مولانا شمس الدین را فرموده اند که زود برو و آب را در جوی بند وی در ان امر
تقصیر کرده و کسالتی ورزیده بعد از مدتی پیش ایشان آمده گفته که بسبب ضعفی که مرا طاری
شده بود آب را نتوانستم آوردن حضرت خواجه را قدس سره از ان اهمال و تقصیر که از وی

در وجود آمده کراهیت عظیم شده است فرموده اند که مولانا شمس الدین اگر گلوی خود می بریدی
و خون خود درین جوی روان میکردی ترا بهتر بودی ازین چیز که آوردی بعد ازان اهمال اورا
مرض دماغی عارض شده از ملازمت حضرت خواجه بیرون آمده و بفرکت پیش حال خود
مولانا سیف الدین مناری رفته است و عرض حال خود کرده خدمت مولانا فرموده اند که پیش
خدمت خواجه علاء الدین عطار رود و استدعا نمای باشد که ایشان بر تو مرحمت نموده ترا درخواست نمایند
شاید که ببرکت مشغولی ایشان حضرت خواجه از تو عفو فرمایند مولانا شمس الدین بموجب فرموده
حال خود عمل نکرده بنجارا رفته است پیش خدمت خواجه محمد پارسا عرض حال خود کرده ایشان
فرموده اند که این کار از پیش ما نمی کشاید برو خدمت خواجه علاء الدین رودی باز بفرکت آمده
خدمت مولانا سیف الدین گفته اند که من ترا بملازمت خواجه علاء الدین فرستادم تو جای دیگر چرا رفتی
کار تو از همانجا میکشاید مولانا شمس الدین باز بنجارا پیش خواجه محمد پارسا رفته است ایشان باز
اورا بخواجه علاء الدین حواله کرده اند این نوبت که بفرکت آمده دیگر پیش حال خود نرفته بعد ازان
چنان مبهوت و فراموش کار شده است که هیچ معلومی در خاطرش نمی مانده تا حدی که نام فرزندان
خود را نمیدانسته است و این مولانا شمس الدین را بخواجه عماد الملک که از اقربای حضرت ایشان
بوده است و ذکر وی خواهد آمد مودت بسیار بوده نام خواجه را نمیدانسته است ایشان را آقا میگفته
حضرت ایشان بعد از نقل این حکایت میفرموده اند که حفظ خواطر اولیا و امتثال اوامر و انقیاد
اشارت ایشان بر همه طالبان و صادقان واجب ست و تقدیم امر ایشان بر جمیع مرادات و مقاصد
بغایت لازم خدمت مولانا عبد العزیز بخاری علیه الرحمة که از ملازمان و خادمان حضرت خواجه بزرگ
قدس سره بوده اند میفرموده اند که طالب صحبت حضرت خواجه و اصحاب ایشان باید که سه ادب
نگاه دارد اول آنکه هر چند عمل قبول نزد ایشان از وی در وجود آید باید که از سر هستی بهزار دو هزار بار نیست
تر شود و از خود زیادتی کوشش در خدمت مطالبت نماید دوم آنکه هر چند عمل از وی صادر شود که محل رد ایشان
باشد باید که از ایشان نا امید نگردد و دل را اینک در قبضه تصرف خود نگاه دارد تا متردد نشود و هیچ طرف دیگر نرود
سوم آنکه مرادی و حکمی که فرمایند زود و گرم باید که بان قیام نماید تا دریابنده مقصود شود و الا بی بهره ماند

خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی سره

نام ایشان محمد بن محمد البخاریست و در اصل از خوارزم بوده اند خواجه محمد را سه پسر بوده است
خواجه شهاب الدین و خواجه مبارک و خواجه علاء الدین چون خواجه محمد وفات یافت خواجه علاء الدین
هیچ چیز از میراث پدر قبول نکرده بوده اند و در تجرید تام در یکی از مدارس بخارا بتحصیل علوم اشتغال نموده
چون داعیه طریق حق از خاطر ایشان سر زده است بصحبت شریف حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین
قدس سره شتافته اند و روی از مطالعه علوم رسمی بر تافته حضرت خواجه بزرگ قدس سره
ایشان را بنظر قبول مشرف گردانیده اند و طریقه گفته اند و بعمل باطنی مشغول ساخته و در مقامات مذکور است
که حضرت خواجه در مبادی حال خدمت خواجه علاء الدین را در مجالس نزدیک خود می نشاندند و زبان بیان
متوجه ایشان می شدند بعضی از محرمان حضرت خواجه را ازان معنی سوال کردند فرمودند که او را نزدیک خود
می نشانم تا گرگ او را نخورد گرگ نفس او در کمین اوست هر لحظه از حال وی تفحص مینمایم میخواهم که
مطهر شود خدمت مولانا علاء الدین فرموده که در اوائل ملازمت حضرت خواجه قدس سره
شیخ محمد درآهنین از من سوال کرد که دل نزدیک تو چه کیفیت ست گفتم کیفیت آن پیش من
معلوم نیست وی گفت دل نزدیک من چون ماه سه روزه است بعد ازان من تعریف و تمثیل
وی را بنسبت دل بحضرت خواجه عرض کردم فرمودند آن درویش نسبت حال خود را بیان کرده
و حضرت خواجه درین محل ایستاده بودند قدم مبارک خود را بر قدم من نهادند مرا کیفیتی بزرگ پیدا
که جمیع موجودات را در خود مشاهده کردم چون ازان حال باز آمدم حضرت خواجه فرمودند که نسبت
اینست نه آن پس حال دل را کی توانی که ادراک کنی بزرگی دل در بیان نمی آید و سر آن حدیث
که لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن از غوامض ست هر که دل را شناسد حضرت
در ایام حیات خود حواله تربیت بسیاری از طالبان بخدمت خواجه علاء الدین قدس سره میکرده اند
و می فرموده اند که علاء الدین خیلی بار بر ما سبک ساخته است لاجرم انوار ولایت و آثار آن علی وجه
الاتم و الاکمل از ایشان بظهور پیوسته است و بیمن صحبت و حسن تربیت ایشان بسیاری از طالبان
از پایگاه بعد و نقصان به پیشگاه قرب و کمال رسیدند و مرتبه تکمیل را اکمال یافتند منقول ست که
در بخارا میان جمع از علما در رویت حق و عدم رویت بحثی افتاده و ایشان را بحضرت خواجه
علاء الدین عقیده تمام بوده بجماعت بملازمت ایشان آمدند و بحث را عرض کردند و گفتند حکم شما

انسیان ما حکم فرمایند حضرت خواجه منکران رویت را که میل بمذهب معتزله داشتند گفتند شما سه روز متصل
پیش ما آیند و در صحبت بر طهارت کامل نشینید و ساکت باشید تا بعد از ان حکم کنیم ایشان سه روز
پیوسته بصحبت حضرت خواجه علاء الدین می آمده اند و سکوت میکرده آخر روز سوم ایشان را کیفیتی
شده است که بیخود بیا کرده اند و بسیار در زمین غلطیده و بعد از افاقت برخاسته اند و گوش گرفته
و بغایت نیازمندی کرده که ایمان آوردیم بآنکه رویت حق ست و بعد از ان ملازمت حضرت خواجه
علاء الدین را قدس سره لازم گرفته اند و بر آستانهٔ ایشان ملازم شده گویند در ان مجلس بعضی
از اصحاب حضرت خواجه این بیت خوانده بوده اند که بیت کوری آنکه گوید بنده بحق کجا رسد
بر کف هر یکی بنه شمع صفا که همچنین * بخط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره دیده شده
که حضرت خواجه علاء الدین قدس سره در مرض اخیر میفرموده اند که بعنایت حق سبحانه و نظر حضرت خواجه
بزرگ قدس سره اگر اختیار کنیم که همه عالم بمقصود حقیقی واصل شوند بیت گر شکستی دل و زبان را
قفل جهان را همه بگشادمی * حضرت ایشان میفرموده اند که حضرت خواجه محمد پارسا را قدس سره
در توجه و مراقبه غیبت بسیار واقع می شده و حضرت خواجه علاء الدین عطار را قدس سره شعور و فوق
تمام می بوده است و این صفت شعور و صحو را از غیبت و سکر اتم و اکمل گفته اند و هم حضرت ایشان
میفرموده اند که بعد از وفات حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره همه اصحاب حضرت خواجه
بحضرت خواجه علاء الدین بیعت کرده اند بصحبت عالیشان ایشان حتی خواجه محمد پارسا قدس الله روحهم

من نفائس انفاسه الشریفة قدس الله تعالی سره پوشیده نماند که بعضی از کلمات
قدسیه حضرت خواجه علاء الدین قدس سره که در مجالس صحبت میفرموده اند خدمت خواجه محمد پارسا
قدس سره در قید کتابت آورده بوده اند و میخواسته که بمقامات حضرت خواجه بزرگ الحاق کنند
لیکن میسر نشده است و بعضی از ان نیست که از خط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره
نقل افتاده برسم تیمن و تبرک در ضمن بیست و هفت رشحه درین مجموعه مذکور و مسطور میگردد *
رشحه میفرموده اند که مقصود از ریاضت نفی تعلقات جسمانی ست بکلی و توجه کلی بعالم ارواح و عالم
حقیقت مقصود از سلوک آنست که بنده باختیار و کسب خود ازین تعلقات که موانع راه اند بگذرد و
هر یک ازین تعلقات را بر خود عرضه کند از هر کدام که گذرد علامت آن بود که آن تعلق مانع نیست و غالب

نیامده است و هر کدام که باز استید و خاطر را آن بسته بینید بدانید که او مانع راه او شده است
تدبیر قطع آن کند حضرت خواجه ما برای احتیاط چون جامهٔ نو پوشیدندی در اول گفتندی که این آن
فلانست و عاریت دار پوشیدندی

رشحه میفرمودند که تعلق بمرشد اگرچه بحقیقت غیر است و در آخر نفی می باید کرد اما در اول سبب
وصولست و تعلق ماسوای او را نفی کردن از لوازم است همگی وجود رضای او باید طلبید و در محل ماسوی
او نفی کند چون در غیر محل نفی فائده ندهد

رشحه میفرمودند که مشائخ کبار قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند التوفیق مع السعی همچنین مدد روحانیت
مرشد مر طالب را بقدر سعی طالب است که بامر مقتدا بود بی سعی این سعی بقائی باید توجه مقتدا را الطالب
چند روز بیش بقا نبود پیداست که مقتدا بغیر جنید نتواند متوجه بود لطیفه الهی بود که مولانا داود که
از سابقان اصحاب حضرت خواجه بزرگ است علیه الرحمه هم از اول مرا بسعی امر کرد و توفیق رفیق شد
تا در صحبت حضرت خواجه قدس سره اوقات همه بسعی مصروف میشد و از اصحاب کم کسی دانستمی که
یک روز تمام بسعی بسر بردی

رشحه میفرمودند که گاه باشد که در اثنای سعی و توجه حالی طلوع کند و طالب بیننده آن شود و نداند
که چه می بیند و بچه می بیند در خود نظر کند خود را گم بیند در حیرت افتد باز آن حال روی باحتجاب آرد
و طلوع او مایهٔ حدیث النفس گردد باید که دران حال قصور خود را مطالعه کند و بآن احتجاب رضا دهد
ازان جهت که مراد محبوب است و مقتضای عزت او است و متوجه در بند قید او نشود زیرا که مصرع
دام بشر لائق این صید نیست ٭ تا آنگاه که باز طلوع کند و تا آنگاه که حال قوی گردد و بقا یابد و باز
در جد و سعی در آید و سه روزی زحمت بیش نیست بعد ازان سعی ملکه میگردد تا بحدی که باختیار
طالب بفنا و فناء فنا میرسد ٭

رشحه میفرموده اند که چون ملک و ملکوت بر طالب پوشیده شود و فراموش گردد فنا بود و چون هستی
سالک هم بر سالک پوشیده شود فناء فنا بود فانی در بعضی امتحان گردد و هیبت بر وی مستولی شد
تضرع نمود تا از وی مرتفع شد امتحان این طائفه روا نداشته

رشحه میفرمودند که چون طالب بامر مرشد و بمدد او خود را خالی میکند از هر مانعی که از محبت

مرشد بود و در دل طالب مرشد تمکن یافته باشد پس از آن قابل فیض الهی گردد و محل ورود احوال نامتناهی
شود بحقیقت قصور در فیض الهی نیست قصور از جهت طالب ست چون طالب رفع موانع کرد
هر آینه حالی طلوع کند بر وی بواسطه روحانیت مرشد که آن حال محل حیرت باشد بهیچ وجه ادراک آن
وجود و آن حقیقت نتواند کرد رب زدنی تحیراً فیک حکمت اختیار در آدمیان بیشتر ست چون موانع
طبیعت حاصل شده اند بقوت اختیار و جهد بسیار رفع آن موانع می باید کرد فرشتگان اگرچه مجبول
بر طاعت اند و معصوم از مخالفت قصداً و فعلاً اما در خشیت و خوف اند اعتبار تمام اختیار را است
در سعادت و شقاوت و ترقی و تنزل ؛

رشحه میفرمودند که طالب عجز و بیچارگی خود را پیش مرشد باید که دائما مطالعه کند و یقین داند که
وصول بمقصود حقیقی میسر نمی شود الا از جهت مرشد و بواسطه دریافتن رضای او و همه طرق و
ابواب دیگر بر خود مسدود بیند و همگی ظاهر و باطن خود را فدای وی کند و علامت مرشد کامل
آن بود که طالب هرچند عالم و عارف بود و بانچه داند و تواند در سلوک سعی نماید و بعد ذلک در حضور
یا غیبت توجه به روحانیت مرشد نماید آن سعی های وی بکلی محو شود و بیحاصلی و فروبستگی کار خود را
پیش از توجه بمرشد مطالعه کمال کند و دریابد علی التحقیق به بیند و هرچند منازل و مراحل قطع کند
آن همه در جنب مطالعه کمال مرشد و قوت سیر در روحانیت او که بطیر مبدل شده ست بمدد
جذبات الهی بغایت اندک نماید تا که سیر او سالها بیک ساعت مرشد نرسد

رشحه میفرمودند که امید چنان نیست که علی الدوام هر لحظه قصور افعال خود را می بیند و در بار قصور
می در آید و از شکستگی و درماندگی ملاحظه کرم و مشاهده الطاف میکند و پناه می برد و التجا
مینماید بمحض لطف و عنایت و حضرت خواجه بزرگ قدس سره باین صفت امر فرمودند که دائم
مرا درین صفت میدارند ؛

رشحه میفرمودند که باید که طالب در طلب رضای مرشد ظاهراً و باطناً در غیبت و حضور علی الدوام
سعی نماید و بمحض عنایت الهی محل نظر رضای وی را دریابد دریافتن و شناختن آن محل نظر رضا
و عمل کردن بموجب آن چنانکه در محل نظر رضا افتد و آن نظر رضا بقا یابد نیک دشوار ست
اما آسان است چون توفیق حق سبحانه رفیق شود و انه لیسیر علی من یسره الله عز و جل ؛

رشحه میفرمودند که بر طالب آنست که بی اختیار باشد مشیت مرشد در همه امور دینی و دنیوی
کلی و جزوی و بر مرشد آنکه تفحص احوال او کند و بنسبت صلاح وقت و زمان او را بهر کاری فرماید
و امور او را به وی تعیین کند تا باختیار مرشد در آن شروع نماید

رشحه میفرمودند که رعایت جانب اهل علم باید کرد و حال خود را پوشیده باید داشت و با هر یک از
اهل طریق بنسبت حال او باید سخن گفت رعایت خاطر و احتراز از آزار اهل قلوب می باید کرد و
باین طائفه درونی شدن کار را دشوارتر میگرداند کارهای درونی ایشان باریکتر است مخالطت
و دوستی کردن بایشان وقتی مفیدست و سبب مزید احوال ست که بواسطهٔ آن مخالطت آداب
صحبت ایشان را بیشتر شناسد و بیشتر رعایت کند والا سبب مزید خطر باشد مصرع بی ادب را
بار نه و با ادب بودن خطاست ٭ خطا ادب ظهور هستی و وجود را با ادب دیدن ست ٭

رشحه میفرمودند که افضل و اکمل احوال کوشیدن در تفویض ست به نسبت همه انبیا و اولیا آنها
برین بوده اند بنده باید که دائما بنسبت احوال ظاهری و باطنی هر لحظه بباطن در کسب تفویض باشد
هر نوع اختیار که از وی سر بیزند به کسب تفویض آنرا از خود محو می کند و می داند و می شناسد که اختیار
حق سبحانه برای وی هر آئینه بهتر ست از اختیار وی برای خویش و بر طالب نیز آنست که به نسبت
مرشد علی الدوام در حضور و غیبت به نسبت احوال باطنی در کسب همین تفویض باشد ٭

رشحه میفرمودند که مقصود از دیدن صفت بیماری ظهور صفت تضرع و زاریست و توبه و انابت بحق سبحانه
و علامت صحت آن دید میل بمناجات ست نه بخرابات فالهمها فجورها و تقویها حکمت در آن آنست که چون
میل رضا بیند شکر گوید و بر آن رود و چون میل بعدم رضا بیند تضرع کند و بحق سبحانه باز گردد و از صفت استغنا بترسد

رشحه میفرمودند که سابقهٔ عنایت ازلی را می باید دید و از امیدواری بآن عنایت بی علت و طلب
آن عنایت لحظهٔ غافل نمی باید بود و از استغنا خود را نگاه می باید داشت و اندک حق سبحانه را بزرگ
می باید شمرد و ترسان و لرزان بوده از ظهور استغنای حقیقی

رشحه میفرمودند که ولایت جائی ثابت میشود که او را با او نگذارند اگر قصوری گذرد باز خواست بود و آیهٔ کریمه
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون میفرمودند که ایشان را خوف طبیعت نیست بحکم آنکه الفانی لا یرد الی اوصافه

رشحه میفرمودند که در باطن معتصم بالله می باید بود و در ظاهر معتصم بحبل الله جمع میان این دو صفت کمال ست

جمع صورت با چنین معنی ژرف مصرعه نیست ممکن جز سلطانی شگرف

رشحه ۱۲ میفرمودند که از مزارات مشائخ کبار قدس الله تعالی ارواحهم زیارت کننده بهمان مقدار
فیض می تواند گرفتن که صفت آن بزرگ را شناخته است و بهمان صفت توجه نموده و دران صفت
در آمده اگرچه قرب صوریے را در زیارت مشاهده مقدسه آثار بسیارست اما در حقیقت توجه ارواح
مقدسه را بعد صوری مانع نیست در حدیث نبوی صلی الله علیه وآله وسلم که صلوا علی حیثما کنتم بیان و برهان
این سخن ست و مشاهده صور مثالیه اهل قبور کم اعتبار دارد و در جنب شناختن صفت ایشان
دران توجه و دران زیارت و با این همه خواجه بزرگ قدس سره میفرمودند مجاور حق سبحانه بودن
احق و اولی ست از مجاورت خلق حق سبحانه عز وجل و این بیت بر زبان مبارک ایشان بسیار
میگذشت بیت تو تا کی گور مردان را پرستی * بگرد کار مردان گرد رستی * مقصود از زیارت
مشاهد اکابر دین رضوان الله علیهم اجمعین می باید که توجه بحق سبحانه باشد و روح آن برگزیده حق را
وسیله کمال توجه گردانیدن چنانچه در حال تواضع با خلق باید که هرچند تواضع ظاهراً با خلق بود
بحقیقت با حق سبحانه باشد زیراکه تواضع با خلق آنگاه پسندیده افتد که خاص خدایرا باشد عز وجل
بآن معنی که ایشان را مظاهر آثار قدرت حکمت بیند و الا آن صفت بوده تواضع

رشحه ۱۳ میفرمودند که طریق مراقبه از طریق نفی و اثبات اعلی ست و اقرب ست بجذبه از طریق مراقبه
بمرتبه وزارت و تصرف در ملک و ملکوت میتوان رسید و اشراف بر خواطر و نظر و جهت نظر کردن
و باطنی را منور گردانیدن از دوام مراقبه ست از ملکه مراقبه و دوام جمعیت خاطر و دوام قبول دلها
حاصل ست و بمعنی راجع و قبول می نماشد و میفرمودند که در ابتدا چون بخوارزم رفته شد هر کس
از اصحاب بباطن اشتغال نموده می شد باختیار خود بجهت اختیار باطن خود تا بیند که آن صفت را
بقا هست یا نی آن اشتغال قوی فائده کرد و آن ملکه باقیماند

رشحه ۱۴ میفرمودند که خاموشی از سه صفت باید که خالی نباشد یا نگاهداشت خطرات یا مطالعه ذکر دل که
گویا شده باشد یا مشاهده احوال که بر دل میگذرد *

رشحه ۱۵ میفرمودند که خطرات مانع نبود احتراز از ان دشوار باشد اختیار طبیعی که مدت بیست سال و نیم
آن بودیم ناگاه بنسبت خطره گذشت اما قرار نیافت خطرات را منع کردن کاری قوی است

و بعضی بر انند که خطرات را اعتباری نیست اما نباید گذاشت تا متمکن گردد که متمکن آن شده در مجاری فیض پدید آید بنابر آن دائم متفحص احوال باطن باید بود و خود را بنفس زدن تهی کردن ظاهرا بامر مرشد در حضور یا غیبت برای نفی خطراتی ست که تمکن یافته است در باطن و سبب آنست که هر معنی در لباس صورتی بود بهر وقت خود را بنفس زدن از خطرات موالفی که تمکن یافته است تهی می باید کردن

رشحه ۲۱ میفرمودند که اگر حیات باقی باشد انشاء الله عز و جل احیاء طریقه نخستین حضرت خواجه بزرگ قدس سره می باید کرد که خوش بود مواخذه بر خاطر بجهت تربیت و نیز در آخر حیات اظهار ملالت میکردند از اشتغال بتربیت خلق زیرا که آنچه بایشان میرسد مراعات آن نمی کنند

رشحه ۲۲ از حضرت خواجه بزرگ قدس الله سره بسیار نقل میکردند که العبادت عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال میفرمودند که از وجوه مکاسب دهقانی و باغبانی اقرب ست بحلیت درین زمان از تجارت

رشحه ۲۳ میفرمودند که دوام صحبت با اهل الله واسطه از دیاد عقل معاد است

رشحه میفرمودند که صحبت سنت موکده است هر روز یا دو روز با این طائفه صحبت می باید داشت و محافظت آداب ایشان مے باید کرد و اگر بعد صوری واقع شود هر ماه یا هر دو ماه از احوال ظاهری و باطنی خود بعبارت و اشارت بمکتوبات اعلام می باید کرد و در منزل خود بتوجه بایشان مشغول بودن تا غیبت کلی واقع نشود

رشحه در صحبت حضرت خواجه علاء الدین قدس سره گفتند مطلوب در نهایت عظمت است زبان طلب نداریم آن طلب نیز از عنایت شماست فرمودند تا خیر بجهت زمان قابلیت است می یابند و از دست می دهند و نمی شناسند و نمیدانند که از کجاست

رشحه ۲۶ میفرمودند که من متضمن میشوم که هر که درین طریق بتقلید در آید هر آئینه بتحقیق رسد و فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ قدس سره مرا بتقلید خود امر کردند در هر چه تقلید ایشان کردم و اکنون میکنم هر آئینه اثر و نتیجه آنرا بتحقیق مشاهده میکنم

رشحه ۲۷ میفرمودند که این طائفه را جز در مقام تلوین نتوان شناخت اکنون معلوم میکنیم که

ایشان را در مقام تمکین نمی شده است شناختن هر که در حالت تمکین ایشان را دریافت و تقلید
عمل کرد بی بهره ماند بلکه در خطر عظیم زندیقی شد مگر آنکه عنایت فرماید و خود را بوی نماید انتهی کلامه قدس سره
پوشیده نماند که تلوین نزد مشایخ طریقت قدس الله ارواحهم عبارتست از گردیدن دل سالک
در احوالی که بروی میگذرد و بعضی گفته اند که گردیدن دل ست میان کشف و احتجاب بسبب غیبت
صفات نفس و ظهور آن و هر آئینه سالک را درین مقام توان شناخت از جهت تلوین احوال وی و
میان صفات متقابله مثل قبض و بسط و سکر و صحو و امثال آن و تمکین باصطلاح ایشان عبارتست
از دوام کشف حقیقت بواسطه اطمینان دل در موطن قرب و هر آئینه سالک را درین مقام نتوان شناخت
زیرا که صاحب تمکین بمرتبه علم وسعت رسیده ست و در اکل و شرب و بیع و شری و نوم و یقظه و سائر
صفات بشری مشابه و مماثل اهل ظاهر شده و تقلید اهل تمکین در امور طبیعی و ترک ریاضات
و مجاهدات موجب خطر زندیقی ست چنانچه حضرت خواجه علاء الدین قدس سره فرموده اند اما
هرگاه که تلوین را بران معنی حمل کنیم که مصطلح قطب الموحدین و غوث المحققین شیخ محی الدین بن العربی
و اتباع ایشانست قدس الله ارواحهم شناختن صاحب تلوین مشکل ترست
و دقیق ترست از شناختن صاحب تمکین زیرا که حضرت شیخ قدس سره در اصطلاحات خود
آورده اند که نزد اکثر مشایخ تلوین مقامی ناقص ست لیکن نزد ما افضل و اکمل همه مقامات ست
و حال بنده در وی همان حال ست که حق سبحانه در شان خود میفرماید که کل یوم هو فی شان
و تمکین نزد ما تمکین ست در تلوین خدمت مخدومی استاذی مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمه
میفرمودند که معنی کلام حضرت شیخ قدس سره که فرموده اند تلوین نزد ما اکمل مقامات ست نه آنست
که هر زمان سالک تجلی از تجلیات بی نهایت مشرف شود یا هر زمان وی را مدرکی از مدرکات بحید
و غایت معلوم گردد بلکه مراد آنست که حقیقت آدمی بی رنگ شود و مطابق اصل گردد که عبارت
از ذات بحت بی کیف و کم ست پس چنانچه آنجا کل یوم هو فی شان واقع ست اینجا
نیز هر زمان از حقیقت وی رنگی برآید و او را تابع خود گرداند و نسبت حقیقت او بهمه رنگها برابر شود
بلکه هر لحظه بمقتضای رنگی از شیونات الهی عمل کند و در حقیقت خود بی رنگ باشد چنانچه گفته اند
بیت منم که رنگ من و بنیاک من معین نیست * نه قبه قرابم دلی قبه قزل نه شب سارق *

وشک نیست که شناختن اینچنین شخصے که بهمه رنگها برآید ونسبت او بهمه رنگها برابر بود ودر حقیقت خود بے رنگ باشد مشکل تر و دشوار تر خواهد بود از شناختن صاحب تمکین که همیشه در یک مرتبه مقیم است وبر یک رنگ ثابت ومستقیم والله اعلم

ذکر مرض و وفات حضرت خواجه علاء الدین قدس سره

بخط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا دیده شده است که حضرت خواجه علاء الدین قدس سره در مرض اخیر اصحاب را فرمودند که آنچه برمن میگذرد به نسبت تفرقه ظاهر حال خود را بران قیاس نکنید حضور ظاهری و باطنی را رعایت کنید واگرچه متفرق وپریشان شوید وفرمودند که دوستان وعزیزان رفتند ومیروند وهر آئینه آن عالم به ازین عالم است سبزه ها در نظر نمود یکی گفت خوش سبزه ایست فرمودند خاک نیز خوش ست باین عالم هیچ میل نمانده است جز بهمین جهت که دوستان بیایند ومرا نیابند و شکسته خاطر شوند و باز گردند وهم درین مرض فرمودند اصحاب را که رسم وعادت را گذارید وهر چه رسم خلق ست خلاف آن کنید وبایکدیگر موافق باشید بعثت نبی صلی الله علیه وآله وسلم از برای برانداختن رسوم وعادات بشریت ست هر یک در جنب دیگری باشید واثبات دیگری کنید ودر همه کارها عمل بعزیمت نمائید وتا ممکن ست از عزیمت نه گردید صحبت سنت موکده ست برین سنت مداومت نمائید خصوصًا وعمومًا والبته ترک صحبت نکنید اگر برین امور که گفته شد استقامت ورزید یک نفس استقامت شما را حاصل آن خواهد بود که حاصل همه عمر من ست واحوال شما در تنزل نخواهد بود واگر این وصایا را ترک نمائید پریشان خواهید شد ودرین اثنا کلمه توحید را بلند گفتن گرفتند ودر آخر حیات در حضور اصحاب نسبت باین فقیر فرمودند که بیست سال زیادت ست که میان من واو دوستی فی الله ست هر آئینه آن دیگر نخواهد شد ودر غیبت این فقیر در حق فقیر فرموده اند که من از و راضیم چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم از صحابه رضی الله عنهم وشبے میان این فقیر وایشان سخنے گذشته بود وایشان فقیر را به نسبت باطن خود تشریف فرمودند ودر اتحاد سخن گفتند وآن سخن مناسب معنی قاب قوسین او ادنی بود در حال رفتن آن شب را یاد کردند وگفتند میان من واو خود شبے سخنے گذشته است واو سیده اند آن سخن را وکسی دیگر نه شنیده اند وآن شب را یاد کردند جهت تاکید رضا وفرمودند که اگر صورت عتابی بود باعث بران محبت وشوق بود ودر مرض اخیر

فقیر را بسیار یاد کرده اند و فی الجمله خاطر مبارک ایشان را التفات تمام بود باین فقیر و بهر
امید واری که فقیر راهست ازین معنی ست و در مرض اخیر سخنان ایشان گاهی در باب رضا
و وجد و محبت و شوق بوده و گاهی در نصیحت و حکمت و دعاء خیر خلق و از انجمله انچه بر زبان مبارک
ایشان میگذشته است این بیت بوده است **نظم** ما نیستانیم و عشقت آتش ست ٭ منتظر
کان آتش اندر نی رسد ٭ و در شدت مرض مکرر میفرموده اند که من در خدمت پهلوان صورت
و معنی بوده ام هل من مزید هل من مزید بسیار می گفتند و حضرت خواجه بزرگ را قدس سره حاضر
میدیده اند و با ایشان میگفته اند و می شنیده اند و بیان بی اختیاری خود در رفتن و باشیدن کرده
میگفته اند در رفتن و باشیدن من دو فریق شده اید بر یک سخن باشید تا من نیز بر آن شوم و پیش از
مرض به ده پانزده روز اختیار رفتن کرده اند و تاکید فرموده که ازین اختیار بر نخواهم گشتن و موجب
تکسر ایشان صداع قوی و درد میان دکمر بوده و مدت تکسر ایشان روز دوشنبه دوم ماه رجب
سنه اثنین و ثمانمائة بوده و ارتحال بدار القرار بعد از نماز خفتن شب چهارشنبه بیستم رجب واقع
شده و روضهٔ شریفهٔ ایشان در ده نوچغانیان ست و هم حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی
سره نوشته اند که درویشی از جملهٔ محبان و درویشان حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره
بعد از وفات ایشان بچهل روز کمابیش در شب شنبه بیست و هشتم شعبان از سال مذکور حضرت
خواجه را در واقعه دیده که فرمودند انچه ما را کرامت کرده اند والا تربیت الا انچه اعتقاد محبان بهست
و فرمودند انچه بود در میان شما گذاشته ام سوزنی پیش ایشان افتاده بود بدست گرفتند و بر پای
کردند و فرمودند ظهور این معنی بکسی ست که بسر این سوزن راست ایستد و هیچ طرفی میل نکند
و هم حضرت خواجه نوشته اند که حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره در اوائل شعبان
سنه خمس و تسعین و سبعمائة پیش از وفات بهفت سال از چغانیان متوجه بخارا شدند به نیت
زیارت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره و بعد از هژده روز رسیدند و در اوائل شوال
مراجعت کردند شب عید رمضان در بخارا بودند درویشی از درویشان ایشان آن شب در واقعه
دید که بارگاهیست در نهایت بزرگی و حضرت خواجه علاء الدین با حضرت خواجه بزرگ قدس الله
تعالی سرهما در نزدیکی آن بارگاه اند و معلوم شد که آن بارگاه حضرت رسالت پناه است صلی الله علیه وسلم

حضرت خواجه بزرگ بآن بارگاه در آمدند بملاقات حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و بعد از فرصتی بیرون آمدند با بشاشت و بسط تمام و فرمودند که مرا این کرامت کردند که هر که چند فرسنگی قبر من باشد از هر طرفی من او را شفاعت کنم باذن الٰهی و عطار را در چهل فرسنگی مرقد او مرتبه شفاعت دادند و کمینه از محبان و متابعان مرا در یک فرسنگی مرقد او مرتبه شفاعت دادند

خواجه حسن عطار رحمة الله علیه

ایشان داماد حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین اند قدس الله سره فرزند بزرگوار حضرت خواجه علاء الدین عطار اند و ثمره شجره ولایت ایشان و در ایام طفلی منظور نظر عنایت و عاطفت حضرت خواجه بزرگ قدس سره شده بوده اند گویند که روزی خواجه حسن با جمعی اطفال در باغ مزار بازی میکرده اند و بر گوساله سوار شده بوده اند و کودکان گرد ایشان میدویده اند درین اثنا حضرت خواجه بزرگ بآنجا رسیده اند و ایشان را با کودکان بآن وجه دیده اند فرموده اند زود باشد که این کودک سوار باشد و پادشاهان ذی شوکت در رکاب وی پیاده بروند و آنچنان بود که چون خدمت خواجه حسن به خراسان آمدند و در باغ زاغان میرزا شاهرخ را دیدند میرزا استری پیش ایشان بطریق معامله کشید و از غایت اخلاص که با ایشان داشت خواست که بخود ایشان را سوار کند پیش آمد و بیک دست رکاب استر گرفت و بدست دیگر عنان وی و ایشان را سوار ساخت درین محل استر سر درکشید و میرزا عنان وی محکم گرفته چند گام در رکاب ایشان بدوید بعد از آن استر بیارامید ایشان فرود آمدند و روی لطف بخاک آوردند و نیازمندی کردند و تواضع نمودند و قصهٔ ایام طفلی و سوار شدن گوساله و وعده حضرت خواجه بایشان که پادشاهان ذی شوکت در رکاب تو بدوند میرزا باز گفتند و سر سرکشی استر ظاهر شد و استماع آن حکایت و مشاهده آن صورت سبب ازدیاد یقین حاضران شد بحضرت خواجه بزرگ قدس سره حضرت مخدوم در نفحات الانس آورده اند که خدمت خواجه حسن جذبه قوی داشته اند و بصفت جذبه هر گاه که میخواسته اند تصرف میکرده اند و ویرا از مقام حضور و شعور باین عالم کیفیت بیخودی و بی شعوری میرسانیده اند و ذوق غیبت و فنا که بعضی از ارباب سلوک اعلی سبیل الندرة بعد از مجاهدهٔ بسیار بیشتر می چشانیده اند و در ماوراء النهر و خراسان کیفیت تصرف ایشان در طالبان و زائران اشتهار تمام داد که بمجرد پس شریف ایشان مشرف شدی از پای در افتادی و دولت غیبت و بیخودی دست دادی چنین استماع افتاده است که یک روز بامداد از خانه بیرون آمدند و کیفیتی غالب داشتند هر کرا نظر ایشان افتاد

کیفیت بیخودی روی نمود و بیخود افتاد یکی از درویشان ایشان بعزیمت سفر مبارک بهرات رسید
آثار جذبه و غیبت و بیخودی و حیرت از او ظاهر بود گاهی که در بازارها میگذشت چنان معلوم میشد که بیک
امر باطنی فرو گرفته است و بآمد و شد خلق و گفتگوی ایشان چندان شعوری ندارد عزیزی بود از این سلسله
که این فقیر بخدمت ایشان میرسید میفرمودند که کار آن درویش بیش ازین نیست که علی الدوام
صورت خواجه حسن را مراقب می باشد و نگاه میدارد و ببرکت آن نگاهداشت صفت جذبه ایشان
در وی سرایت کرده است خدمت خواجه حسن بالتماس یکی از اکابر وقت که بنسبت ایشان اخلاص
تمام داشته است مختصری در طریق خواجگان قدس الله ارواحهم نوشته اند و بعضی از آن اینست که
برسم تیمن و استرشاد بایراد می یابد

رشحه بدانکه طریقهٔ سلوک طائفهٔ علیهٔ علائیه زاد الله فتوحهم اعلی اطوار سلوک جمیع مشائخ است قدس الله
ارواحهم و اقرب سبل است الی المطلب الاعلی و المقصد الاسنی و هو الله سبحانه و تعالی فانه رفع حجبت التعینات
من وجه الذات الاحدیة الساریة فی الکل بالمحو و الفناء فی الوحدة حتی تشرق سبحات جلاله فتحرق ما سواه
و بتحقیق نهایت سیر مشائخ بدایت طریقهٔ ایشانست چه اول در آمدن ایشان در حد فناست
و سلوک ایشان بعد از جذبه است یعنی تفصیل مجمل توحید که مقصود از آفرینش عالم و آدم همین است
و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون - ای لیعرفون گاهی که خواهند باین نسبت شریفه مشغول شوند
اول باید که صورت آنکس که این نسبت را از و گرفته اند در خاطر آورند تا آن نسبت بیخودی پیدا شود و
پس ملازم آن بیخودی بوده بآن صورت و خیال که آئینه روح مطلق است متوجه نقطه قلبی شوند و خود را بآن بیخودی
در دهند و هر چند آن نسبت قوت میگیرد و وی را شعور باین عالم کمتر میشود و این را عدم و غیبت گویند و از ینجا گفته اند
بیت وصل اعدام اگر توانی کرد ❊ کار مردان مرد تانی کرد ❊ چون بمرتبه رسید این بیخودی و نسبت شریفه که اصلا
بوجود و غیر شعور نماند آنرا فنا گویند حضرت مولانا جلال رومی قدس سره میفرمایند بیت سپاس آن عدمی راکه
هست ما بربود ❊ ز ذوق این عدم آمد جهان جان بوجود ❊ بهر کجا عدم آید وجود کم گردد ❊ زهی عدم که چو آمد وجود از او فزود ❊
و در ترقی حال عدم و زیادت شدن این نسبت و مقدمهٔ ظهور صفت بیخودی حضرت خواجه بزرگ قدس سره
میفرموده اند مصرع همراهان و خود را بآن بیخودی ده ❊ اگر خاطر تشویش دهد باحضار خیال حضرت مرشد ایشان
که مندفع شود و الا باید که سه نوبت نفس را بقوت برکشند چنان که از دماغ چیزی میرانند و بعد از آن بطریق مذکور

مشغول شوند و اگر همچنان خواطر عود کند باید که بعد از تخلیه بر طریق مذکور سه بار بگوید استغفر الله من
جمیع ما ذکره الله قولاً و فعلاً و خاطراً و سامعاً و ناظراً لا حول و لا قوة الا بالله و دل را با زبان موافق
دارد و بذکر یا فعّال بدل مشغول شدن در دفع وساوس اصلی کلی دارد و ورزش این نسبت
می باید کرد بنوعی که بهیچ وجه این نسبت خالی نشود و اگر دمی غافل شود باز بآن طریق که گفته شد بر سر کار
رود و دائما حاضر بوده گوشهٔ چشم دل برین نسبت دارد و در بازار در آمد و شد و خرید و فروخت و خورد و خواب
تا آن زمان که این صفت ملکه شود و گاهی که خواهند بمشغول شوند تضرع هرچه تمامتر در حضرت جامعه خود این دعا
بخوانند که اللهم کن وجهی فی کل وجهة و مقصدی فی کل قصد و غایتی فی کل سعی و ملجای و ملاذی فی کل
شدة و هم و وکیلی فی کل امر و تولنی محبة و عنایة فی کل حال خدمت خواجه حسن قدس سره چنانکه طریقه
سلسلهٔ خواجگان است قدس الله ارواحهم بزیر بار بیماران در می آمده اند و بیماری ایشان را بخود میکشیده
در وقتیکه بعزیمت سفر مبارک حجاز به شیراز رسیده اند یکی از اکابر آنجائی را که نسبت با ایشان ارادت
و اخلاص تمام واقع شده بوده است مرضی طاری گشته بوده و خدمت خواجه بزیر بار وی در آمده اند و بقوة الله
آن بزرگ صحت یافته و خواجه مریض شده اند و در آن مرض نقل فرموده و نقل ایشان در شب دوشنبه
عید قربان سنه ست و عشرین و ثمانمائة بوده است و نعش مبارک ایشان را از شیراز بولایت چغانیان
که مدفن والد بزرگوار ایشان است نقل کرده اند و ایشان را از صلبیه حضرت خواجه بزرگ خواجه
بهاء الدین فرزند بزرگوار بوده است خواجه یوسف عطار علیه الرحمة که میان ایشان و شیخ بهاء الدین
عمر قدس سره مراسلات و مفاوضات واقع بوده است حضرت ایشان فرموده اند که روزی در مجلس
شیخ بهاء الدین عمر قدس سره مذکور میشد که بعضی اکابر طریقت قدس الله ارواحهم در وقت ذکر حبس نفس
میفرموده اند و آن را از شرط ذکر میدانسته اند خدمت شیخ فرمودند که حبس نفس طریق هنود و جوگیه است آنچه شرط این
طریق است حصر نفس است نه حبس نفس این سخن بخدمت خواجه یوسف علیه الرحمة رسیده است که شیخ بهاء الدین عمر
آن طریق را نفی کرده اند بحضرت شیخ نوشته اند که چنین استماع افتاد که خدمت شما طریق حبس نفس را نفی کرده اید و
فرموده اید که هیچ کس از مشائخ طریقت قدس الله ارواحهم باین نفرموده و حال آنکه مقرر و محقق شده است که حضرت
خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین و خلفای ایشان قدس الله ارواحهم در طریقهٔ ذکر بحبس نفس میفرموده اند شما چگونه
که نفی آن کرده اید حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره در جواب خدمت خواجه یوسف علیه الرحمة

چنین فرموده اند که مقصود ما ازین سخن نفی طور ایشان نبود و در جواب اجمالی و ابهامی کرده اند

شیخ عبد الرزاق رحمة الله تعالی علیه

از اجلۂ اصحاب خواجه حسن و از خلفای ایشان است طریق وی در ورزش نسبت رابطه بوده است روزی بملازمت حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره آمده بوده است حضرت سید ویرا گفته اند همان نسبت و طریقۂ شما خوب است و ویرا بر ورزش طریق رابطه استحسان کرده اند حضرت ایشان روزی در مجلسی که مردم بوده اند فرموده اند که در مبادی حال مارا صحبت بعضی اکابر بایکی از مشایخ اتفاق ملاقات افتاده فرمودند که نام وی نمی بریم و در آن مجلس بنا بر ملاحظه نام وی اظهار نکردند اما از خارج معلوم شد که آن شیخ عبد الرزاق بوده است وی خواست که نسبت بمن تصرفی ظاهر کند و دست بُردی نماید صحبت بس عالی بود و خیلی مردم عزیز حاضر بودند من خود را بنسبت خود گماشتم و نسبت خود را محکم نگاه داشتم وی این معنی را دریافت و در مقام تصرف بیشتر شد و هر دو چشم خود را بر من دوخت و بهگی خود بمن متوجه گشت و خواست که باری بر من افگند من بیشیدستی کردم و برین کتف من و دست مبارک بر کتف چپ نهاده باری بود بوی حواله کردم و چون مرا رفع تصرف او بخاطر بود پیش بردم و توجه او هیچ اثر نکرد و باری بروی افتاد چنان متاثر شد که عرق بر جبین وی نشست خجل و منفعل شد من نیز شرمسار شدم که پیر و عزیز بود آخر خود را بوی باز گذاشتم تا هر تصرف که خواهد پیش برد وی باین ضعف حاضر شد باز بمقام تصرف در آمد با وجود این هم کاری نتوانست کرد شدم داشتم که زیاده انفعال یابد هم در زمان برخاستم و بیرون آمدم

مولانا حسام الدین پارسا بلخی رحمة الله تعالی علیه

از خلفای حضرت خواجه علاء الدین عطار است و در مبادی حال بشرف قبول و صحبت حضرت خواجه بزرگ قدس سره مشرف شده بوده است لیکن حضرت خواجه تربیت ویرا حواله بخدمت خواجه علاء الدین کرده اند و وی در ملازمت ایشان بدرجۂ تکمیل و اکمال رسیده است بکمال ورع و تقوی و در رعایت آداب شریعت متحقق بوده است و در محافظت احوال و اوقات خود اهتمام تمام داشته حضرت ایشان میفرمودند که چون از هری به نیت صحبت مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمة روان شدم در بلخ بخدمت مولانا حسام الدین پارسا ملاقات کردم لبی خواستند که بیان طریقۂ خواجگان کنند و طریقه از ایشان قبول کنم چون نیت ملازمت مولانا یعقوب داشتم قبول نکردم بسیار مبالغه نمودند خاطر نکشید

آخر فرمودند مرا آن مقدار مجال دهید که بپایان این طریق خاص کنم شاید که وقتی شما را خاطر خواهد که بعضی را باین طریق تربیت کنید و تواند بود که مردم از شما این طریق را خواهند باری پیش شما معلوم باشد بعد از آن این طریق را بیان کردند و فرمودند که بسیار مردم را استعداد بر نهجی است که بهمین نسبت باندک وقت آن مقدار جمعیت حاصل میشود که در اوقات بسیار بغیر این نسبت حاصل نمی شود و دانستن این طریق شما را هم خواهد شد اتفاق چون به تاشکند رفتم جمعی پیدا شدند و از طریق خاص را استدعا کردند معلوم شد که خدمت مولانا حسام الدین بجهت این معنی آن همه مبالغه فرموده بوده اند و هم حضرت ایشان فرموده اند که اوقات مولانا حسام الدین از اوقات شیخ بهاء الدین عمر بلکه از اوقات شیخ زین الدین خوافی با وجود کثرت اوراد و اذکار ایشان مضبوط تر بود بکمال سعی و اهتمام در محافظت و رعایت اوقات و احوال داشتند از صباح تا نماز دیگر غیر وقت قیلوله تجویز کرده بودند که مردم در ملازمت ایشان باشند بعد از نماز دیگر تا صباح کسی پیش ایشان نمی بود اوقات ایشان بغایت مضبوط و محفوظ بود نماز تهجد و اشراق و چاشت و سائر سنن را لازم داشته بودند و این عبادات و جمیع آداب شریعت با جمعیت خاطر ایشان را حاصل بود و هم حضرت ایشان فرموده اند که خدمت مولانا حسام الدین میگفتند هر چند جمعیت خاطر باشد لیکن در وقت خوردن طعام گفتن بسم الله منافی نیست و باید که ترک نشود و از حضرت ایشان استماع افتاده که میفرمودند از خدمت مولانا حسام الدین بلخی پرسیدم که در نهایت کار در طریق خواجگان قدس الله ارواحهم چرا ذکر میفرمایند ایشان فرمودند که ذکر درین مقام از برای رفع درجات ست

مولانا ابو سعید رحمه الله

از کبار اصحاب خواجه علاء الدین عطار قدس سره بوده است بعد از نقل حضرت خواجه در صحبت خدمت خواجه حسن بوده است حضرت ایشان میفرمودند که نظر حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره بهیئت سید بوده و معنی توحید بر ایشان غلبه داشت هر چه از حوادث و عوارض این عالم پیدا می شد حضرت سید خود را بنا بر مشرب توحید بآن باز میگذاشتند و بمقتضای آن معامله میکردند و بتقریب این سخن فرمودند که در آن فرصت که خدمت خواجه حسن عطار قدس سره بخراسان آمده بوده اند و در هرات بلنگر حضرت سید قاسم قدس سره رفته اند و ایشان را ملازمت کرده و خدمت مولانا ابو سعید نیز در ملازمت

خواجه حسن بوده است چون در صحبت حضرت سید نشسته اند خدمت مولانا ابوسعید را بخاطر آمده که
در باطن حضرت سید تصرفی کنند و در آن مقام شده و جمع همت کرده حضرت سید واقف شده اند که
خدمت مولانا ابوسعید را داعیهٔ تصرفی شده است از آنجا که وسعت مشرب اهل توحید است
خود را بخدمت مولانا ابوسعید باز گذاشته اند و تن بتصرف وی در داده تا خدمت مولانا تصرف
تمام کرده است بحیثیتی که حضرت سید را ذهولی شده است و ساعتی نیک از خود غایب گشته بعد از
افاقت سر بر آورده اند و خدمت مولانا ابوسعید را گفته اند بارک الله بارک الله کرم گردید و عنایت
فرمودید خدمت خواجه حسن و مولانا ابوسعید هر دو از آن صورت شرمنده و منفعل شده اند
و چون بیرون آمده اند خواجه حسن مولانا ابوسعید را بر آن بی ادبی ملامت کرده اند

خواجه عبد الله امامی اصفهانی رحمة الله علیه

از اجلهٔ اصحاب حضرت خواجه علاء الدین ست قدس سره وی گفته است که اول بار که بصحبت
حضرت خواجه علاء الدین قدس سره رسیدم این بیت خواندند که مثنوی تو مباش اصلا کمال اینست
و بس * ز دور و گم شو وصال اینست و بس * خدمت خواجه عبد الله امامی علیه الرحمة بالتماس
یکی از سادات بزرگ در طریقهٔ خواجگان رساله مختصر بغایت مفید نوشته است که بعضی از آن
اینست که برسم تبرک ایراد مے یابد

رشحه طریقهٔ توجه طائفهٔ علائیه و پرورش نسبت باطنی ایشان چنان است که هرگاه خواهند که بدان
اشتغال نمایند اولاً صورت آن شخص که این نسبت از وی یافته باشند در خیال در آورند تا آن زمان
که اثر حرارت و کیفیت معهودهٔ ایشان پیدا شود و بعد از آن آن خیال را نفی نکنند بلکه آنرا
نگاهدارند و بچشم و گوش و همه قوی بآن متوجه بقلب شوند که عبارت ست از حقیقت جامعهٔ
انسانی که مجموعهٔ کائنات از علوی و سفلی مفصل آنست اگرچه آن از حلول در اجسام منزه است اما چون
نسبت میان او و میان این قطعه لحم صنوبری هست پس توجه باین صنوبری باید نمود و چشم و فکر
و خیال و همه قوی بر آن باید گماشت و حاضر آن باید بودن و بر در دل باید نشست و ماسنگ ندایم
که درین حالت کیفیت غیبت و بیخودی رخ نمودن آغاز میکند آن کیفیت را راهی فرض باید
کردن و از پئے آن رفتن و هر فکری که در آید بتوجه بحقیقت قلب خود نفی آن کردن و بآن جز دے

مشغول نشدن و در آن محل بکلی گریختن تا آن نفی نشود التجا بصورت آن شخص باید کردن و آنرا بحفظ نگاهداشتن و تا باز آن نسبت پیدا شود آنزمان خود آن صورت نفی میشود اما باید که شخص متوجه آنرا نفی نکند و اگر چنانچه آن صورت وساوس نفی نشود چند نوبت باسم با فعال بحسب معنی در دل مشغول شود که البته دفع شود و اگر باین نیز دفع نشود در دل چند نوبت تامل کلمهٔ لا اله الا الله بکند باین طریق که لا موجود الا الله تصور کند و آن وسوسه که مشوش او باشد از هر نوعی که باشد چون موجود نیست از موجودات ذهنی بتحقیق آنرا بحق سبحانه قائم بیند بلکه عین حق داند زیرا که باطل نیز بعضی از ظهورات حق ست و شک نیست که باین تامل ذوقی شود و نسبت عزیزان قوت گیرد و آن زمان آن فکر را نیز نفی کند و بحقیقت بیخودی متوجه شود و از پی آن برود و اگر با آنکه ذکر لا اله الا الله در دل بگوید حضور نیابد بجهر چند نوبت بگوید الله را مد بدهد بدل فرو برد و آن مقدار مشغول شود که بسیار ملول نشود و چون بیند که ملول خواهد شد ترک کند و بداند که مادام که غیبت و بیخودی و نسبت عزیزان در ترقی باشد فکر در حقائق اشیاء توجه بجزیات عین کفر ست مصرع باخودی کفر و بیخودی دین ست ✽ بلکه فکر در اسماء و صفات حق سبحانه هم نباید کردن درین دم و اگر نیز برسد آنرا نفی باید کردن باین طریق که گفته اگر کسی گوید که درین صورت نفی حق لازم آید جواب گوئیم که حق را برای حق نفی میتوان کردن چنانچه حضرت خواجه بزرگ قدس سره فرموده اند پس اگر فکر در حق صرف باشد هر چند نفی کنی باید که زیادت شود زیرا که حق بنفی کسی منفی نشود و الا زائل گردد و نیز مطلب روحانیت این طائفه علیه توجه بنیستی است که سرحد وادی حیرت ست و مقام تجلی انوار ذات ست و دران مقام وجود نمی ماند و فکر در اسماء و صفات شک نیست که ازین مرتبه فروتر ست و باید که در بازار و گفتگوی و اکل و شرب و همه حالات آن حقیقت جامعهٔ خود را نصب العین خود سازد و او را ظاهر داند و بصور جزوی از حضرت جامعهٔ خود غافل نشود بلکه همه اشیا را بوی قائم داند و سعی کند که آنرا در همه مستحسنات و مستقبحات مشاهده نماید تا بجای رسد که خود را در همه بیند و همه اشیا را آئینه جمال با کمال خود داند بلکه همه را اجزای خود یابد مصرع جزو درویش ست جمله نیک و بد ✽ و در حالت سخن گفتن نیز باید که ازین مشاهده غافل نشود بلکه گوشهٔ چشم دل او بدان سو باشد و اگر چه ظاهر او بچیزهای دیگر مشغول باشد چنانچه فرموده اند بیت از درون سو آشنا و از برون بیگانه وش ✽ اینچنین زیبا روش کم می بود

اندر جهان * و هر چند صحبت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد و چون مرتبه برسد که تفرقه میان دل و زبان تواند کردن و خلق او را حجاب از حق نشود و حق حجاب از خلق نگردد آن زمان تواند که بتصرف جذبه در دیگران تصرف کند و اجازت ارشاد و دعوت خلق بحق آنکس را باشد که باین مرتبه برسد و باید که خود را از غضب راندن نگاهدارد که راندن غضب ظرف باطن را از نور معنی متی و خالی می سازد و اگر غضبی واقع شود یا قصوری دست دهد که کدورتی قوی طاری شود و سر رشته نسبت گم گردد یا ضعیف شود غسلی بر آرد و اگر قوت مزاج وفا کند باب سرد که بسیار صفا میدهد و الا باب گرم و جامه پاک در پوشد و در جای خالی دو رکعت بگذارد و چند نوبت بقوت نفس پر کشد و خود را خالی سازد و بعد از ان بهمان طریق متوجه شود و در ظاهر نیز پیش حضرت جامعه خود تضرع کند و بکلی باو توجه نماید و بداند که این حقیقت جامعه مظهر مجموع ذات و صفات حق ست نه آنکه حق سبحانه در وی حلول کرده بلکه بمنزله صورت ست در مرآت پس این تضرع بحقیقت نزد حق سبحانه باشد

شیخ عمر ماتریدی رحمة الله علیه

از اصحاب حضرت خواجه علاء الدین عطار ست قدس سره و از خدمت ایشان قبول تمام داشته حضرت ایشان وی را دیده بوده اند از وی نقل میفرمودند که شیخ عمر میگفت مشایخ عراق نزد مشایخ خراسان نامه فرستاده اند که ما را احوال و مواجید ست و از ان معانی تعبیر باین الفاظ کرده ایم شما درین باب چه سخن دارید و لفظی چند که مصطلح اهل مجاهده و مکاشفه است نوشته فرستاده اند مشایخ خراسان این صورت را بمشایخ ماوراء النهر عرض کرده اند و ایشان از مشایخ ترک پرسیده اند مشایخ ترک فرموده اند ما اینها نمیدانیم جواب ما نیست که پارچه بخشی نیز تیمان و پارچه بغدادی نیز تیمان یعنی هم خوب اند ما بدیم همه گندم اند ما کاه ایم یعنی اصل کار درین طریق نقصان خود و نفی وجود ست *

مولانا احمد مسکه رحمة الله

از جمله اصحاب حضرت خواجه علاء الدین ست قدس سره و از ملازمان و خادمان آستانه ایشان حضرت ایشان فرموده اند که روزی مولانا احمد مسکه در مبادی احوال خود از حضرت خواجه اجازت خواسته که به بدخشان رود بدیدن خویشان خود و بعد از مراجعت از بدخشان در راه بجائی رسیده است که طائفه از دختران صحرا نشینان بآب در آمده بوده اند مولانا احمد را و غفر

دیدن ایشان شده است و آن دغدغه بروی غالب آمده و دیرا بیقرار ساخته بخاطر آورده که یک نظاره کنم و خود را ازین تشویش خلاص گردانم پیش رفته و لحظه تماشای ایشان کرده و برگذشته و چون بصحبت حضرت خواجه مشرف گشت اتفاقاً جمعی بزرگ و مجلسی عالی بوده حضرت خواجه بر سر جمع متوجه مولانا احمد شده فرموده اند که در طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم محاسبه است ازان زمان که اینجا پیش ما بر آمده آید و باز آمده آنچه درین مدت بر سر شما گذشته است همه را بسبیل اجمال بیان فرمائید مولانا احمد در مقام تقریر شده است و خیلی گفته چون بقصهٔ نظارهٔ دختران رسیده نتوانسته است باز گفتن حضرت خواجه فرموده اند که چیزی ماند که نگفتید البته می باید گفت چارهٔ نیست و اگر شما نگوئید ما خواهیم گفت و شما را رسوا خواهیم کرد مولانا احمد بغایت مضطرب شده است و چاره جز افشای آن سر ندیده آخر الامر بخجالت هر چه تمامتر تقریر دل قع کرده است حضرت خواجه روی از مولانا احمد گردانیده اند و فرموده که جوان گرم رو ببینید مولانا احمد میگفته که من دران مجلس از دهشت و خجالت چنان شدم که اثر از هستی من باقی نماند تمام وجود من گوئی که جان در زبان آمده و بالکلیه از خود خالی شدم

درویش احمد سمرقندی رحمة الله

کنیت وی ابو المیامن ست و لقب جمال الدین و نامش احمد بن جلال الدین محمد السمرقندی اگرچه درویش احمد بحسب ظاهر مرید شیخ زین الدین الخوافی ست قدس سره و حضرت شیخ برای وی اجازتنامه نوشته اند و در آخر نامه نام مبارک خود و تاریخ کتاب را چنین نوشته اند که کتب هذه الاحرف العبد الفقیر الی الکرم الوافی زین الخوافی ثبته الله علی قوانین اهل الطریقه و اوصله الی ذروة مقامات الکمل من ارباب الحقیقة تذکرة للولد الاعز السیار احمد السمرقندی فتح الله علیه ابواب الحقائق و عرفه التمیز بین الدرجات و الدرجات و الدقائق فی رجب سنة احدی و عشرین و ثمانمایه فی بعض نواحی هرات صینت عن الآفات اما بحسب حقیقت مشرب اهل توحید وجود بروی غالب بوده و توجه بآن از خواجگان سلسلهٔ نقشبندیه قدس الله ارواحهم نموده و پیش از سفر خراسان و عراق و حجاز و ما وراء النهر بصحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره بسیار رسیده و از برکات مجلس شریف ایشان بحظ تمام محظوظ میگشته و بعد از وفات حضرت و مهاجرت ضروری همیشه فوت صحبت و مدت شریف ایشان را حسرت و ندامت میکرده چنانچه در رسالات و مکاتبات که بایشان نوشته این مضمون واضح و لائح ست و از جملهٔ آن مکاتیب ست این مکتوب بخط مبارک درویش احمد بجهت

استشمام و قبل افتاده هو هذا هو المحتاج ایزد سبحانه و تعالی مشترقیان دمعبریان گیتی را بالفرجبهه غراوتلالو
غرهٔ مصفاء آن نور دیده مردم عالم که مردم دیده خواص بنی آدم ست نتیجه مظهر انوار سبحانی و لطیفه
مهبط آثار رحمانی پرتو شعاع خلق ارواح شبنم افزا هوای اربعین صبح المستبع سالته من المنصر العظیم
المستخرج فضالته من اروية الكليم نفحه رياض التحقيق قطره حياض التوفيق عنوان صحائف الطريقه
لمعان لوائح الحقيقة شهاب الفلك الدراية دري سماء الولاية دايرة نقطة الالباب نقطة دايرة
الاقطاب سكينة قلوب العاشقين علاء الحق والملة والدين شمس الاسلام والمسلمين المخصوص بالطاف
رب العالمين مخدوم که زجاجه دل جهان بفروغ زیت وجود او نوراً علی نور ست و خطبه بدولت لسان
صدق فی الآخرین بمورد اذکار او مذکور البسه الله لباس المجد والجلال و اسکنه مقاعد الابدال برداء
سعادت جاودانی و مرجع اقبال نامتناهی ارزانی دارد و هو المجیب لمن دعاه و القادر علی
القبول والاعطا **نظم** خدای عزوجل نور این سعادت را * چو آفتاب بر ایوان آسمان دارد *
صحیفه تحیتی ارق من نسیم الاسحار * و ثیقه مدحتی ابهج من شمیم نسیم الازهار * الی اقصی غایات العبودیه
ومدی نهایات العبودة ازین حضیض نیاز بدان ذروه معارج ناز که مسند معالی و اعزاز ست
تبلیغ می افتد **شعر** الا یا نسیم الریح من ارض بابل * تحمل الی اهل الخیام سلامی * و عرضه میدارد بدان
آستان که مخیم کردبی ور دهانی و عرده و فقی زمینی و زبانی که بفیض اعتصام حبل متین آسمانی ستان
دودمان آفتاب اصفارت که شمع هدایت سرای جهان در ظلمات ظلمت ست **بیت** بقاءهم عصمة الدنیا
وعزهم * تحف علی نصبة الایام مندل * مسکین غریب شکسته تنها بنده مخلص و محب متخصص که غریق
بحار فراق و حریق نوائر اشتیاق ست احمد کمینه نعلین داران عتبه است و بهره تمنی زمین آن درگاه
که نمونه جنه عرضها ست می شاید و باستین مژه گوهربار و دامن چهره زرنگار خاک آن سرکوی دولت
که موقف سبابات بختیاران و مطاف کرامت نیک بختان ست میروبید و بلب حسرت حاشیه
آن بساط مبارک که بوسه جای طبقه اهل الله ست می بوسد و قبول عذر مفارقت و تقاعد خدمت
انبیاء و اولیاء اصلوات الرحمن علیهم و قدس الله ارواحهم شفیع می آورد که درین مدت تقصیر علی الدوام
جوامع همت و مجامع نهمت بران مقصور بوده است که بهر وجه زود تر خویشتن را در ان صف نعال جای
ساخته آید و لیکن چون محول احوال و مقدار آمال و آجال حجاب موانع و نقاب تعذر در روی کار

این بیچاره می کشیده است و زنجیر تقدیر در سلسلهٔ مشیت در زندان حرمان و هجران محبوس میداشتم
جز صبر و تسلیم روی نبوده است بیت کسی ز چون و چرا دم نمی تواند زد ✤ که نقشبند حوادث ورای چون
و چراست ✤ ما کل ما یتمنی المرء یدرکه ✤ تجری الریاح کما لا تشتهی السفن ✤ روز و شب با دم آتشین
صباح و آه عنبرین مزاج رواح گاه هوا را کالهٔ آتشین می بستم و گاه صبا را کلخهٔ عنبرین میداده
که این چه عقده است که وقت در کار این شکسته افگند که بعد از آن که آفتاب سعادت
بر سر این مخلص تافت و همای عزت سایهٔ رحمت بر سر این مرحوم انداخت و در کنف سایبان
اهل الحق مدظله مدتی مدید طفیلی بود و در حوزهٔ نور و بیضهٔ سرور که مطرح آثار انوار خورشید حق و مشرق الصفا
انظار حقیقت ست الذی یقصد الیه القاصدون و الصادقون و یغبط الاولون و الآخرون روزگار
سطالعهٔ آیات بینات الهی نموده شواهد ایجاز و دلائل اعجاز نامتناهی مشاهده کرد و براهین ساطعه
و حجج واضحه که ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر از جیب غیب و استتار
لاریب نظاره کرد ناگاه دست نامرادی رقم مباینت بر لوح آن ملازمت کشید و کارگزاران
این خیمه آبگون که فراشان کلهٔ ابداعیان کن فیکون انداخت این گدای ابر راحلهٔ فراق بستند و
از آن مرکز عز و اقبال که مخیم اعلای کلمة الحق ست در اکناف آفاق و اطراف اقطار پریشان کردند
بیت و ان کنت لا ارضی بوصل منقطع ✤ فما انا راض لو تاتی خیالها ✤ بیت یا رب چه عهد بود
که عهد وصال بود ✤ در گلشن امید نسیم شمال بود ✤ آسوده بود دل ز فراق و بسوخت جان ✤ هر دم
ز دوست تازه نوید جمال بود ✤ گیتی چنان ربود ز ما عهد آن وصال ✤ گفتی مگر در آینهٔ جان خیال بود ✤
امید از مکون کون و مکان و مقدر کن فکان آنست که یکبار دیگر خاک آن درگاه را که کحل الجواهر
اهل دید ست بزودی در دیدهٔ ستمدیده کشیده آید ✤ اکنون که میدان حیات تنگ شد و حادی
رحیل مقرعهٔ تحویل خواهد جنبانید و آفتاب جان روی بمغرب آید خواهد آورد و مرغ آتشی از دامگاه
آشیانه پرواز خواهد کرد و طائر پالیان عرشی این قفس عبارور فرشی را خواهد نمود و چنانکه
پست و بود خواهد دست تولا در دامن عاطفت آنحضرت زده آید و ببوسیدن آن پای
که تاج سرور الست کار آن سری ساخته آید انشاء الله العزیز بیت بهر رشته بیست
گشت من و دست آموز ✤ چنان بهوی خودم کشی بسر بازم ✤ بیت چنین که من ز فراقت

بسر در آمده ام * گرم تو دست نگیری کجا توان برخواست * وعلیه اعتمادی فی هذه الآونة وعلیه
التوکل وبه استعین آری اگر در نماز در اول تحریم وتکبیر دل حاضر باشد ودر آخر تسلیم جان ناظر
غیبتها وغفلتها که درمیانه رود آکرام اکرم عمیم بحضور بر بیگیرند وآن طاعت شکسته بسته را درمی پذیرند
کرم ازان بیشتر نتواند بود ورحمت ازان فزون تر صورت نتواند بست شفقت بر فروماندگان ازان
وافر تر قصور نتواند کرد وانشاء الله این چند رقم که رقعه نیاز ست وبعرق تشویر وقلم دهشت بر بیاض
خجالت ثبت افتاد در آن حضرت محلی یابد وفتراک قبول این فرو مانده را دست آویزی تو نامزد
شود بیت جاءت سلیمان یوم العرض قبرت * یاتی برجل جراد کان فی فیها * ترنمت بلطیف القول
واعتذرت ان الهدایا علی مقدار مهدیها * هدیه رد مکن انکار که پای ملخی تحفه مور سوی تخت سلیمان
آرد حالیا روی نیاز بر آستانه بی نیازی مالد وزار زار بصد دل می نالد باشد که بحکم العود احمد
ازین سوی دری بگشاید وازان جناب اشارتی آید که عودوا عودوا الی وصالی عودوا
مصرع باز آکه ترا نیاز بیدا نم داشت * بیت شود میسر آیا درین جهان انیم * که باز
با تو دمی شادمانه بنشینم * بگوش دل سخن دلکشای تو شنوم * بچشم جان رخ راحت فزای تو بینم *
اگر چه در خور تو نیستم قبولم کن * اگر بدم من وگر نیک چون کنم انیم * خدام آن حضرت ملازمان آنجناب
یالیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما علی الخصوص خواجه نیک بخت مقبول آن حضرت خواجه کافور سلمه الله
با جمیع اهل بیت از مخلصان دعا وتحیت قبول فرمایند وآرزومندی زیاده ازان دانند که بتحریر
بیان آن توان کرد بیت ولو جمع الایام کاس فراقنا * لاصبحت الآفاق شهب الذوایب *
فی غره محرم سنه اثنی وعشرین وثمانمایه تسوید این ارقام ناتمام بتطویل انجامید وسیاقت این
نیاز نامه مستدعی کثرت شد ولیکن غمزدگان فراق وماتم رسیدگان اشتیاق را معذور
باید داشت بیت نه چندان آرزومندم که وصفش در بیان آید * وگر صد نامه بنویسم حکایت
بیش ازان آید * همواره سده عالیه مقصد ارباب سعادت باد بمنه ومنه حضرت ایشان
میفرمودند که شیخ زین الدین الخوافی علیه الرحمة در مبادی حال بدرویش احمد سمرقندی اهتمام تمام
داشتند وخاطر بترویج کار او می گماشتند وویرا در مقصوره مسجد جامع هرات بوعظ نصب کرده بودند
وقرب هفته وده روز در شهر توقف می نمودند ومجلس وی حاضر میشدند واهل شهر را بوعظ

ترغیب میفرمودند. و در جمعیت مجلس او اهتمام بلیغ داشتند و مردم را امر میکردند که بر دست وی بیعت
کنید بعد از چندگاه از درویش احمد بغایت رنجیدند و او را تکفیر کردند و مردم را از مجلس او تنفیر
فرمودند و منع بلیغ نمودند و بتمام خاطر از وی باز گرفتند و سبب رنجش خدمت شیخ آن بود که درویش احمد بر سر منبر
ابیات حضرت سید قاسم را قدس سره بسیار میخواند و در آخر مجلس نیز میفرمودند تا خوانندگان اشعار
حضرت سید میخواندند و هر چند خدمت شیخ او را از آن منع میکرد مفید نمی شد و ایشان ازین جهت
بغایت از درویش رنجیده خاطر شده بوده اند و کار بجایی رسیده که در مجلس وعظ درویش
هفت هشت کس بیش نماند حضرت ایشان میفرمودند که این رنجش خاطر و غضب خدمت
شیخ بعد از آن بوده است که من از هری بجانب حصار و بلغنور رفته بودم بملازمت حضرت
مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمة و در آن سفر سه ماه ماندم چون بهری باز آمدم صورت حال درویش
و غضب خدمت شیخ و کیفیت وعظ وی برین نهج که واقع شده بود شنیدم خاطر من بسیار ملول شد
و در آن وقت مرا با درویش چندان آشنائی نبود روزی از دروازه ملک بشهر در می آمدم درویش
بر روی پل روان پیش آمد و خود را از اسپ انداخت و گفت به نیت صحبت شما از منزل خود برآمده ام
و میخواهم که بحجره شما آیم و درد دلی دارم عرضداشت کنم و در آن محل کلید حجره را خدمت مولانا سعدالدین
کاشغری داشتند با خود گفتم باشد که خدمت مولانا پیش آیند پس باتفاق درویش بجانب
حجره خویش که در مدرسه غیاثیه داشتیم روان شدیم و وی اسپ را بمنزل خود فرستاد و در راه خدمت
مولانا سعدالدین پیش آمدند بهم جمله بحجره آمدیم و چون نشستیم پیش از سخن درویش آغاز گریه
کرد و بعد از آن اظهار ملالت و شکایت کرده قصه را بتمام باز گفت که مرا چنین چنین ایذا
رسانیدند و در مجلس وعظ من هیچ کس نماند و در اثنای سخن نیز بسیار گریست پس گفت در کار خود
بغایت حیران بودم عزیزی مرا چنین گفت که اگر کار تو میکشاید از فلان کس می کشاید
کفایت این امر خطیر از دست دیگری نمی آید و آن عزیز مرا بشما امر کرده است اکنون من دست نیاز
در دامن عنایت شما زدم حضرت ایشان فرمودند که از استماع قصه درویش و گریه و تضرع وی در باطن
خود المی عظیم احساس کردم و دل من بروی بسوخت دیدم که خاطر بی اختیار بجانب درویش متوجه شد
و بالفعل مشغول گشت گفتم باکی نیست شما در مسجد فلان حاضر شوید و وعظ گوئید ما را خاطر بران آمد

که البته مجلس شما را جمعیت و کثرت بیشتر از بیشتر شود درویش خوشدل برخاست و دران مسجد که اشارت
شده بود وعظ گفتن آغاز کرد بعد از چند روز بمرتبه غلو کردند که از انجا بمسجد کشاده تر بایست رفتن
لبسه و چهار مسجد بهمین جهت رفته شد بعد از ان اجتماع و غوغا بمرتبه رسید که بضرورت بمسجد جامع بایست
رفتن در مسجد جامع ازدحام و هجوم خلق بر وجهی شد که در هر مجلس چند نوبت درویش میگفت که خدا ایش
بیا مرزد که نزدیکتر نشینید هر چند مردم نزدیک یکدیگر می نشستند آواز درویش بکناره مجلس نمیرسید
خبر این غوغا و ازدحام بسمع خدمت شیخ زین الدین خوافی رسید هر چند در مقابله سعی کردند کاری پیش
نرفت و هجوم و کثرت مجلس درویش بیشتر شد و در میان مردم شهرت یافت که جوانی ترکستانی با شیخ زین
خوافی معارضه کرد و کار از پیش برد بعد از ان در شهر هری انگشت نمای شدیم مریدان خدمت شیخ هر جا
ما را میدیدند با یکدیگر میگفتند که ایشان درویش احمد را مدد کردند و مجلس او را رواج دادند میفرمودند که
اول معارضه که در جوانی کردیم نسبت بخدمت شیخ زین الدین کردیم و از پیش بردیم و میفرمودند که
از خورد سالی باز طریقه من برین وجه افتاده است که هیچکس بستیزه و عناد بر من غالب نیامده ست
هر که با من ستیزه کرد کارش نشد و میفرمودند که میرزا سلطان ابوسعید میگفت که خواب دیدم که جمعی
از اولیا مرا گفتند که خواجه عبید بسیار قوت داده با او ستیزه و عناد نمیتوان کرد بهر طرف که او دست
و هر چه خاطر او میخواهد همان میشود و فرمودند که راست دیده بود از صغر سن باز میدانم که هر که با من
ستیزه کرد مغلوب شد و کار او پیش نرفت بملازمان و خادمان حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی کسی را
مجال ستیزه نیست البته ایشان غالب اند حضرت ایشان وعظ درویش احمد را بسیار معتقد بود میفرمودند
که مرا خاطر بسیار مائل بوعظ درویش احمد بود بسیار سخنان نیک می گفت در مجلس وعظ او
شیخ ابوحفص حداد و شیخ ابوعثمان حیری می بایست و گاهی میفرمودند که بایستی که در مجلس وی شیخ
ابو القاسم جنید و شیخ ابوبکر شبلی حاضر بودی تا حقائق رفیعه او استماع کردندی روزی در مجلس وعظ خود
سخنان بلند دقیق میگفت چنین دریافت که بعضی منکران مجلس میگویند که چرا چنین سخنان باید گفت
که کسی نفهمد فی الحال آغاز کرد و گفت از ینکه تو نیست باشی و سخنان بلند این طائفه را فهم نکنی از کجا معلوم
که همه حاضران مجلس همچنین اند شاید که دران مجلس کسان باشند که این سخن بنسبت ایشان
میگذرد و همه را مثل خود بی فهم و نیست نباید دید و هم حضرت ایشان میفرمودند که درویش احمد بر سر منبر

سخنان بغایت بلند میگفت و نظامیان بر وی زبان طعن و انکار میگشادند و جواب معتقدان
از جانب او آن بود که این سخنان بی اختیار روی می آید و بقدر استعداد بعضی مجلسیان گفته میشود
و وی دران مختار و گناهی نیست و هم حضرت ایشان میفرمودند که روزی در مجلس وی حاضر بودم
از وی سخنی در غایت بلندی و لطافت ظاهر شد وی بآن سخن تفاخری نمود و آنرا ناشی از استعداد
خود دانست بر اهل مجلس منت بسیار نهاده گفت منم آنکه بواسطه من حقائق غیبیه و معارف حقیقیه
شمع شما افروخ میکند و شما قدر آن نمیدانید و از عهده شکر آن بیرون نمی آئید و این مضمون را تکرار
نمود و منت نهادن را از حد گذرانید و دران باب مبالغه را بنهایت رسانید مرا بسیار ناخوش آمد
گفتم از کجاست که این سخن از حقیقت تو ناشی گشته است چرا حمل بران نمیکنی که شاید درین مجلس بعضی
باشند که استعداد ایشان جذب این معانی از مبدای فیاض میکند اگر استعداد ذات و قابلیات
اهل مجلس نباشد تو هیچ نمیتوانی گفت جبهٔ گرد گریبان داشتم سر خود را در جیب جبه کشیدم و انگشت
مسبحه را بر گوش خود محکم نهادم و حبس نفس کردم و گفتم من سخن تو نمی شنوم ببینم که چگونه معارف خواهی
گفت فی الحال حصر شد و راه سخن بر وی بسته گشت هر چند سعی کرد که سخن تواند گفت میسر نشد دانست
که این حصر از کجاست بر سر منبر آغاز کرد که چه معنی دارد راه سخن بر تقریری بستن و مستمعان را محروم
کردن آخر چاره ندید از منبر فرود آمد و من خود را در میان مردم از نظر وی پوشیدم و هم حضرت
ایشان میفرمودند که درویش احمد بسیار دلیر بود در وعظ خود میگفت که دانشمندی و عالمی بتعجیل نماز میگزارد
و تحمل ندارد که امام سلام نماز باز دهد باضطراب تمام از مسجد بیرون می آید جامهای صوف می پوشد
بدر خانه علیکه و فیروز شاه میرود مانند سگ باز گفت استغفر الله استغفر الله اگر فردای
قیامت حق سبحانه پرسد که سگی که هرگز نافرمانی و عصیان در وجود از وی نیامد چرا اطلاق اسم او
بر جماعتی نافرمانی کردی چگویم بلکه سگ سگان مثل علیکه و فیروز شاه که قوت سبعیت و درندگی
دارند این جماعت را این قوت نیست آنچه ایشان بسبعیت پیدا ساخته آمد و مرداری که ایشان
جمع کرده اند ایشان بران جمع آمده اند و هم حضرت ایشان میفرمودند که روزی درویش احمد در وعظ خود
میفرمودند که بعد ازین چندگاه وعظ نخواهم گفت زیرا که وعظ عوام دو نوع ست مردم میتوانند گفت
یکی آنکه به نسبت متابعت شریعت تمام از خود رسیده باشد و از آثار دواعی نفس در وی هیچ نمانده

رعونت وحظ نفس وجلب نفع باعث نباشد محض حقانیت وشفقت بمردم باعث باشد دوم
آنکس که او را بآخرت وبحق سبحانه کاری نباشد وفکر تهیهٔ اسباب آن عالم نداشته باشد بلکه روی
وی همیشه در خلق بود واستیفاء حظوظ عاجله ورعونت وحظ نفس باشد من از قسم اول نیستم چه
بقایا وآثار نفس من بسیار است ومعترفم که خواستهای طبیعی من بتمام رفع نشده است واز قسم
دوم نیز نیستم زیرا که ملاحظه امور اخروی وغم تهیهٔ اسباب آن عالم مرا بسیار است پس چند روز وعظ
گفتم چند روز دیگر نمی گویم

رشحه. بخط مبارک درویش احمد علیه الرحمة دیده شده است که در مجموعه نوشته بودند کنت
فی القدس متوجها الی حضرت القدوس سمعت منه جل ذکره یقول حنث لی قلت کیف الحنث
یا رب قال جل وعلا تخلو سرک عن غیری والتوجه بالکلیة الی وسمعت فی درویش آباد فی الیقظة
قایلا روحانیا بکلام روحانی یقول این خود که گوئی من ذات شریفم نیست ازین عبارت آن فهم
کرده شد که یعنی آنچه بعضی میگویند که وجود مقید عین وجود مطلق است یعنی وجود مخلوق عین وجود خالق
است چنین نیست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا الحمد لله که بمشاهده معلوم شد که وجود خالق منزه
است از آنکه عین وجود موجودات باشد ودر همین روز بعد از حلقه وذکر مشاهده کرده شد که یک نوریست
منبسط در مجموع کائنات همچون ذره ایست در پرتو این نور علمی این واقعه اینست که همچنان که ذره از
نور شمس وجود ونمود یافته است وبا وظهور گرفته است بعینه نسبت مجموع موجودات همچنین است
بشمس حقیقی ازین روی که بنور شمس حقیقی ظاهر گشته اند وبا وقائم اند واین فقیر را عروجی وتجریدی
کرامت کردند وآن عروج در ذات حق بود سبحانه وتعالی ودر آن تجرید ومعراج فرق میان ذات
حق وذات این فقیر آن بود که ذات حق را نهایت نبود وذات این فقیر منتهائی بود ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ازین مقام خبر داده است آن بزرگ در مشاهده خود که گفته است
لیس بینی وبینه فرق الا انی تقدمت بالعبودیة وشیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری قدس الله تعالی
روحه دیده شد در منام که فرمودند میان ما وتو پدر فرزندی باشد چنانکه درمیان مائی وتوئی نباشد
ودر خدمت درویش احمد در آخر این سخنان این ابیات نوشته بودند که اشعار عشقم که در دو کون
مکانم پدید نیست * عنقای مغربم که نشانم پدید نیست * زابرو وغمزه هر دو جهان صید کرده ام *

منکر بدانکه تیر و کمانم پدید نیست * چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم * از غایت ظهور عیانم پدید نیست *
گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم * وین طرفه تر که گوش و زبانم پدید نیست *

سید شریف جرجانی رحمه الله تعالی

از جمله منظوران و مقبولان حضرت خواجه علاء الدین عطار بوده اند قدس الله تعالی سره حضرت مخدومی قدس سره در نفحات الانس آورده اند که این فقیر از بعضی اعزه شنیده است که قدوة العلماء المحققین و اسوة الکبراء المدققین صاحب التصانیف الفائقه و التحقیقات الرائقه السید الشریف الجرجانی رحمه الله که توفیق انخراط در سلک اصحاب حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره یافته بوده است و نیاز و اخلاص تمام بخادمان و ملازمان داشته بارها میگفته که تا من بصحبت شیخ زین الدین علی کلاکه از مشائخ شیراز است نرسیدم از رفض نرهیدم و تا بصحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار نه پیوستم خدا را نشناختم حضرت ایشان فرموده اند که خال من خواجه ابراهیم علیه الرحمة میگفتند که در مدرسه سکیکے تیموری بودم حضرت سید شریف نیز آنجا می بودند در زمستان سر دسحرگاه پای بکفش بملازمت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره بمدرسه اولاد صاحب هدایه می آمدند مرا نیز همراه می آوردند بسیار می نشستیم تا رخصت و اجازت در آمدن می شد و در سحرگاه ملازمان حضرت خواجه طعامهائی بتکلف میکرده اند مثل کرنج و مرغ و بعضی تکلفات دیگر مولانا بهاء الدین اندجانی که از علماء متقی بوده است گاهی دران مجلس شریف حاضر می شده یکبار در سحری این طعامها آورده اند بخاطروی گذشته که در سحر مردم درویش را این چه نوع تکلف ست و چرا باید که این مقدار تکلف کنند حضرت خواجه را بر ضمیر وی اشراف شده فرمودند که مولانا بهاء الدین طعام خورید اگر چه با نچه حلال باشد ضرر نخواهد کرد و حضرت خواجه علاء الدین قدس سره خدمت سید شریف را بصحبت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمة امر فرموده بوده اند و خدمت سید بفرموده حضرت خواجه ملازمت حضرت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمة بسیار میکرده اند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمة فرمودند که چون خدمت سید شریف بصحبت حضرت خواجه علاء الدین پیوستند و حضرت خواجه ایشان را قبول فرمودند ایشان از حضرت خواجه التماس نمودند که مرا صحبت با کسی فرمایند از اصحاب خود که بواسطه صحبت وی اهلیت این مجالس حاصل کنم و مناسبتی با هل این نسبت پیدا سازم حضرت خواجه ایشان را بصحبت ما حواله کردند

وبخدمت سید بعد از فراغ درس می آمدند وپیش ما می نشستند وسکوت می کردند روزی نشسته بودند ومراقبه کرده ناگاه بیخودی وبیطاقتی از ایشان ظاهر شد چنانچه عمامه از سر ایشان افتاد ما برخاستیم وعمامه بر سر ایشان نهادیم چون بحال خود آمدند سبب آن بیخودی پرسیدیم گفتند عمرها بود که آرزوی آن داشتیم که یکساعت لوح مدرکه من از نقوش علمیه پاک شود وزمانی دل من از اندیشه معلومات خود خلاص یابد درین ساعت ببرکت این صحبت آن معنی دست داد واز غایت ذوق لذت آن مرا این بیخودی روی نمود واز من این بی ادبی صادر شد خدمت سید شریف علیه الرحمة در اوقات مفارقت ومحرومی از ملازمت حضرت خواجه علاء الدین قدس سره مکاتیب ورقاع بملازمان ایشان میفرستاده اند واز انجمله است این دو مکتوب که برسم تیمن وتبرک نوشته می شود

مکتوب اول حضرت حق سبحانه وتقدس سایۀ ارشاد پناهی بندگی حضرت قطب الاقطاب محرم حظیرۀ قدس زین الارباب سلطان المحققین وبرهان المدققین واقف الاسرار وقدوة الاخیار مرشد الخلائق وموضح الطرائق ظل الله علی العالمین وملجاء الطلاب والمسترشدین اعلی الله سبحانه امره وشانه را بر سر کافۀ انام الی یوم القیام ممدود ومبسوط دارا داین ضراعت از مقام معلوم مرفوع گردانیده وبیمن التفات خاطر عاطر کیمیا خاصیت آن درگاه مستظهر بوده ومی باشد رجا واثق ست که سعادت پابوس وشرف ملازمت عتبه علیه بر احسن احوال میسر گردد ودیگر احوال ظاهر وباطن موجب حمد وثناست واعتصام کلی بکرم عزیزان ست وتمسک بعروۀ وثقی نسبت ایشان والحمد لله علی ذلک مخدوم زادگان علی الاطلاق علی الخصوص والخلوص نادر الآفاق کریم الشمائل والاخلاق تاج الملة والدین خواجه حسن احسن الله احوالنا بلقائه خدمات قبول فرمایند ملازمان شدۀ علیا ومبارزان میدان بقا بعد الفنا مولانا صلاح الدنیا والدین ومولانا کمال الدین ابوسعید با سائر اخوان صفا دعوات مشتاقانه تامل نمایند والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته وتحیاته

مکتوب دوم قطعه ومن عجب انی احن الیهم ﴿ واسال عن اخبارهم وهم معی ﴿ وتشتاقهم عینی وهم فی سوادها ﴿ ویطلبهم قلبی وهم بین اضلعی ﴿ شعر ای صورت تو صورت الطاف الهی ﴿ در صورت تو معنی حق نامتناهی ﴿ خاک آستانه بوسیده این بیت را تکرار میکند که بیت

دلوان لی فی کل منبت شعرة لسانا بثبت الشکر کنت مقصرا لطاف و عطاف از بندگی
مخدوم و مخدوم زاده احسن الله احوالنا بمین صحبت مشاهده میرود المنوذج اعتنا و الطاف
خاطر فیاض آن حضرت میدانند و هر لحظه امیدواری در زیادت ست حق سبحانه و تعالی سایه
ارشاد پناهی را بر سر کافه انام مستدام دارد مخدوم زادگان علی الخصوص خواجه تاج الملة والدین
خواجه حسن ملازمان عتبه علیه علی الخصوص مولانا صلاح الملة والدین و مولانا کمال الدین ابوسعید
مع سائر الابرار و الاخیار بدعوات مخصوص اند والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

مولانا نظام الدین خاموش رحمة الله تعالی

ایشان افضل و اکمل اصحاب حضرت خواجه علاء الدین اند و تاخیر ذکر ایشان را سبب همان ست
که در ذکر خواجه بزرگ و خواجه علاء الدین قدس سرهما گذشته خدمت مولانا نظام الدین حضرت
خواجه بزرگ را در اوان تحصیل در صحبت یکی از علما در نواحی بخارا دیده بوده اند و بعد از ان بصحبت
حضرت خواجه علاء الدین پیوسته اند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین
علیه الرحمة میگفتند که پیش از انکه بملازمت حضرت خواجه علاء الدین مشرف شوم و بخدمت
ایشان پیوندم مرا مجاهده و ریاضت بسیار بود و از آثار ریاضت خوارق عادات بسیار مشاهده
می افتاد چنانکه گاهی به بعضی مساجد میرسیدم که مقفل بود و میخواستم که درآیم اشارت بقفل میکردم
کشاده می شد و امثال این چیزها بسیار ظاهر میگشت بعد از انکه استماع افتاد که حضرت خواجه
علاء الدین عطار بسمرقند تشریف آورده اند داعیه شد که بملازمت ایشان رسم چون بمنزل ایشان
رفتم اول بخدمت مولانا ابوسعید ملاقات واقع شد ایشان گفتند مولانا بسیار پاکیزه اید وقت آن شد
که ازین پاکیزگیها و زهدها گذرید مرا ازین سخن کراهیتی شد و بر خاطر من گران آمد چون پیش حضرت
خواجه درآمدم ایشان نیز همین عبارت فرمودند که مولانا بسیار پاکیزه اید وقت آن شد که ازین پاکیزگیها
و زهدها گذرید لیکن مرا از سخن حضرت خواجه هیچ کراهیتی و ثقلی نشد بلکه آن کراهیت که حاصل شده بود مرتفع شد
دانستم که مقصود ایشان چیست و بتوفیق حق سبحانه بخدمت ایشان پیوستم از بعضی اکابر منقول است که میگفته اند

اندروزی پیش خدمت مولانا نظام الدین نشسته بودم کنیزکی ملیحه که مملوکه ایشان بود از پیش ما بمهمی گذشت در خاطر گذشت که آیا حضرت مولانا درین کنیزک بملک یمین هیچ تصرفی می کنند یا نه فی الحال ایشان فرمودند که دل خود را باین نوع چیزها ملوث نمی باید ساخت اهل حق در می یابند که بخاطر هر کس چه میگذرد حق سبحانه هزار بار بهتر از اهل حق سیداند. والله که چهل سال ست که مرا احتلام نیفتاده است بسبب آنکه روزی جماعتی از روحانیان بمن فرود آمدند و گفتند که ترا رعایت خود می باید کرد که احتلام نیفتد زیرا که ترا ازان مرتراجع مے شود از نجیبت چهل سال ست که رعایت اینمعنی کرده ام و هفده سال ست که مرا الغسل احتیاج نیفتاده باوجود آنکه متاهل بودند

ذکر شمه از لطافت و صفائی باطن خدمت مولانا علیه الرحمة حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة را لطافت بحد کمال بود و از اوصاف و احوال و اخلاق مردم بسیار زود متاثر می شدند و دعوی بیرنگی میکردند والحق همچنان بود که هیچ چیز را از آن خود نمی دانستند هرچه از اوصاف و احوال واقع شدی میگفتند این نسبت فلان ست و آن صفت فلان هم حضرت ایشان میفرمودند که روزی خدمت مولانا میگفتند یکی از طریقه خانواده خواجگان قدس الله ارواحهم که مقرر داشته اند آنست که هر کس که می آید ایشان پیش می بینند که بعد از آمدن او چه بخاطر افتاد آنچه در خاطر لائح شد آن وصف و نعت اوست چون بسبب کمال صفا دل ایشان مصفا از ما سوا است آنچه ظاهر می شود منسوب بایشان نیست اگر آنچه ظاهر شد تعلق بایمان و مسلمانی دارد از نماز و روزه و تحصیل علوم دینی تعبیر باین طریق میفرمایند که نسبت مسلمانی و دیانت و نسبت علمی ظاهر شد و اگر محبت و عشق ظاهر میگردد میگویند که نسبت جذبه ظاهر شد و هم حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین در تاشکند در منزل ما مهمان بودند و ما مقدم شریف ایشان را مغتنم دانسته پیوسته در خدمت ایشان بودیم یک روز پیش ایشان نشسته بودیم ناگاه فرمودند آه آه نسبت گرانی ظاهر شد غالباً فلان کس می آید و یکی از اعیان شناس را نام بردند و سبحان الله و لا اله الا الله و لا حول و لا قوة الا بالله گفتن گرفتند بعد از زمانی آن شخص در آمد خدمت مولانا فرمودند بیائید خوش آمدید نسبت شما پیش از شما آمده بود و هم حضرت ایشان فرموده اند که خدمت مولانا نظام الدین نود ساله شده بودند و در آخر حیات کسانی را که در نسبت

ایشان نبودند با طور آن مردم در پیش ایشان مستحسن نبود اگر از دور میرسیدند میگفتند فلان کس
می آید و باری می آرد و ثقل بار او مرا خراب خواهد ساخت رد ید وا و را عذر گوئید و برگردانید یکبار
در صحبت ایشان نشسته بودم که شیخ سراج نام مردی که در تاشکند می بود از در درآمد و نشست و خدمت
مولانا را که چشم بروی افتاد اثر ریاضت در بشرهٔ وی احساس کردند ایشان را خوش آمد الحمد لله
الحمد لله بسیار گفتند و اظهار بهجت و سرور کردند لیکن من این شیخ سراج را می شناختم مردی بود بغایت
خود پسند و منکر اولیا اگرچه بحسب ظاهر ریاضتی داشت اما غیر خود کسی را نمی پسندید بعضی میگفتند
که اکابر دین را دشنام نیز میدهد خدمت مولانا الحمد لله میگفتند و من میگفتم که حالی معلوم خواهد شد
که ناگاه خدمت مولانا مضطرب شده فرمودند که برخیز برخیز و برخیز هرچه تمامتر وی را از مجلس خود
دور راندند و هم حضرت ایشان میفرموده اند که روزی خدمت مولانا را درد شکم شد بسیار اظهار
وجع و الم کردند آخر تفحص کرده شد پسر ایشان آش آرد و سیب چه خام خورده بوده است و شکم او
درد میکرده و هم حضرت ایشان فرمودند که یکبار کسی آمد که خدمت مولانا نظام الدین را مرضی عارض
شده است و دران زمان در تاشکند در منزل ما مهمان بودند بتعجیل پیش ایشان رفتم دیدم که آتش
کرده اند و جامهٔ بسیار بر ایشان پوشیده اند و چند کس خود را بر بالای ایشان انداخته و خدمت
مولانا را تمرّج عظیم گرفته میلرزند و دندان بر دندان میزدند چنانکه در تب و لرزه می شود و آن
تمرّج هیچ تسکین نمی یابد و من از مشاهدهٔ این حال بغایت اندوهگین شدم ساعتی نشستم ناگاه
یکی از اصحاب ایشان که بخدمت ایشان رابطهٔ تمام داشت گندم به آسیا برده بود از در درآمد
با جامهای تر شده که در هوای سرد در جوی آسیا افتاده بوده و سرمای عظیم خورده و بغایت میلرزید
خدمت مولانا که وی را دیدند فریاد برکشیدند که مرا گذارید وی را زود گرم سازید که این سرمای اوست
که من میخورم صفت حال اوست که در من سرایت کرده چون جامهای تر از او برکندند و جامهای دیگر
در وی پوشانیدند و او را گرم ساختند فی الحال تمرّج ایشان تسکین یافت و بحال خود باز آمدند و
برخاستند بی تشویشی از حضرت ایشان استماع افتاده که میفرمودند روزی پیش خدمت مولانا
نظام الدین علیه الرحمة نشسته بودیم و ایشان کتابی در دست داشتند ناگاه بی موجب گریه
عظیم بر ایشان مستولی شد ایشان گفتند آه مرا چه شد گریا بدایت افتاد و هم حضرت ایشان گفتند

از خدمت مولانا این سخن عجیب بود بایستی که دریابند که آن نسبت یکی از مستعدان مجلس بود که بطریق
انعکاس از ایشان ظاهر شد خدمت خواجه کلان رحمة الله فرزند بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین
کاشغری قدس سره از والد شریف خود نقل می کردند که ایشان فرمودند که روزی انگشت پاے
مبارک مولانا نظام الدین علیه الرحمة آبله کرده بود و جراحت شده خادمی را گفتند که مرهمی
ساز تا برین جراحت نهم آنکس مرهمی آورد و بر انگشت پای ایشان نهاد بعد از ساعتی فرمودند
که دماغ مرا تشویشی که مردم را از خوردن بنگ عارض شود پیدا شد مگر باین مرهم چیزی از ان
آمیخته خادم گفت آری فرمودند پس اثر کیفیت اوست که در دماغ من سرایت کرده است روانی
او را دور انداختند و امثال این حکایات از خدمت مولانا بسیار منقول ست که ذکر آن جمله بطریق
تفصیل موجب تطویل ست لاجرم درین مجموع بر ایراد این مقدار اختصار افتاد

ذکر بعضی از قوتهای باطن ایشان رحمة الله حضرت مخدوم قدس سره در نفحات الانس
آورده اند که جناب مخدومی خواجه عبید الله ادام الله تعالی بقاءهم فرمودند که خدمت مولانا
نظام الدین گفتند که یکی از اکابر سمرقند که نسبت بما اخلاص و محبت و ارادت بسیار داشت
بیمار شد و بموت مشرف گشت فرزندان و متعلقان وی نیازمندی بسیار کردند مشغولی کردم
دیدم که وی را امکان بقا و حیات نیست مگر در ضمن وی را در ضمن گرفتم صحت یافت بعد از چندگاه
نسبت بما تهمتی واقع شد که مقتضی باهانت و اذلال ما گشت و آن شخص میتوانست که دران باب
سعی نماید و آنرا دفع کند اما خویشتن داری کرد و خود را بران نیاورد خاطر ما از وی کوفته شد وی را
از ضمن اخراج کردیم بیفتاد و بمرد پوشیده نماند که آن بزرگ از اکابر سمرقند که دربارهٔ خدمت
مولانا خویشتن داری کرده بود خواجه عصام الدین شیخ الاسلام سمرقند بوده است و آن تهمت
و اهانت که بخدمت مولانا رسیده بواسطه فرزند ایشان بوده است که بدعوات و عزایم خواندن و تسخیر
جن منسوب بوده از انجهت بمنظورات اهل حرم بازگشت کرده و جمعی از ارباب غرض وی را بجهت بعضی
از اهل حرم نسبتی میکرده اند و تهمتی می نهاده و شمهٔ از ان حال بسمع میرزا الغ بیگ رسانیده اند
فرزند خدمت مولانا قرار کرده و اثر شامت آن شقاوت و تهمت بخدمت مولانا نیز سرایت
کرده میرزا الغ بیگ را غیرت شده و بغضب هرچه تمامتر خدمت مولانا را طلبید قاصدان

ایشان را سر برهنه در عقب اسپ سوار ساخته بوده اند و نزد میرزا الغ بیگ برده ایشان
در باغ میدان جائی نشسته بوده اند و سر پیش افگنده مراقبه داشته اند که میرزا الغ بیگ از پیش
ایشان گذشته ایشان برنخاسته اند بعد از انکه میرزا ایشان را طلبیده و سخنان عتاب آمیز
آغاز کرده خدمت مولانا نظام الدین فرموده اند که جواب اینهمه سخنان یک کلمه است میگویم
من مسلمانم اگر باور داری خوب وگرنه هرچه خاطرت میخواهد بفرمای میرزا از آن سخن متاثر شده
فی الحال برخاسته و گفته که وی را بگذارید حضرت ایشان میفرمودند که بعد ازین بی ادبی به میرزا
الغ بیگ شکست و تشویش بسیار رسیده و دوران زودی پسر وی عبد اللطیف میرزا آمده وی را بکشت و هم حضرت
ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین بسیار بقوت بودند بدی شخصی پیش ایشان گفته بوده اند شخصی پیش
ایشان متاثر و متغیر شده خطی بر دیوار کشیده اند آن شخص در همان ساعت مرده است خدمت مولانا محمد روجی که از
کمل اصحاب حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره بودند نقل کردند که حضرت مولانا را میفرمودند که
روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة نشسته بودم و مولانا سعد الدین لور که از دانشمندان معتبر بود
و از مخلصان خدمت مولانا بود پیش ایشان شکایت بسیار کرد از طالب علمی که نسبت بخدمت مولانا بی ادبی و غیبت
و تهمت و خباثت و اهانت بجای می آورده و چندان بگفت که خدمت مولانا متغیر ساخت اتفاقاً درین اثنا آن
طالب علم خبیث منکر از دور پیدا شد مولانا سعد الدین لور وی را بخدمت مولانا نموده که اینک آن خبیث
منکر اینست که میگذرد و وی بی ادبانه از پیش ایشان بگذشت خدمت مولانا را غضب مستولی شد چوب یک
صورت قبر بر دیوار کشیدند آن خبیث فی الحال افتاد و بیهوش گشت و خدمت مولانا بخانه در آمدند
و مردم بر سر او رفتند تا ببینند که چه حال دارد مرده بود حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا
یکبار در سر بخش آبی نشسته بوده اند و طهارت میکرده اند و شخصی آب دهقانی را کشاده بوده است
آن دهقان بتعجیل سے آمده است خدمت مولانا را بر سر آن بخش نشسته دیده پنداشته که آب را
ازین شخص کشاده شده و تیز از عقب ایشان آمده و بی ملاحظه دست بر ایشان زده و ایشان را
سرنگون در آب انداخته چون ایشان در آب افتاده اند سر ایشان در آب فرو رفته آن دهقان فی الحال
بر کنار آب افتاده و مرده و یکبار معتقدی ایشان را است گفته که میخواهم برای شما باغی سازم بعد از
مدتی آمده که باغ خود را نمی بینند و ایشان را بآن باغ آورده یک محوطه بوده است که نصف او را

برای ایشان باغ ساخته بود و دران اهتمامی کرده و نصف دیگر از برای خود ساخته بسیار معمور
کرده بوده چون مولانا بآنجا در آمده اند نصف باغ که بآن شخص تعلق بوده در نظر مولانا بهتر آمده ناگاه
از درون ایشان آوازی بر آمده است که بمیر و این آواز هیچ منقطع نمی شده چند چوبی را که گشته اند آن شخص
افتاده مرده است حضرت ایشان حکایت میکردند که بعد از آنکه حضرت خواجه علاء الدین قدس سره
خدمت شریف را قبول کردند و ایشان بموجب اشارت حضرت خواجه بخدمت مولانا نظام الدین صحبت
بسیار میداشتند چنانچه پیش ازین گذشت بعضی از ارباب غرض بحضرت خواجه چنان عرض کرده اند
که مولانا نظام الدین را داعیهٔ شیخی و بزرگی ست و دران باب سخنان بسیار گفته اند که سبب غبار بخاطر
شریف حضرت خواجه شده است و از خدمت مولانا بسیار دربار شده و چون کرات و مرات این خوض
واقع شده در تجشی خاطر ایشان بغایت رسیده مولانا را طلبیده اند و خواسته اند که نوعی تعرضی کنند
و در آن وقت ایشان در چغانیان و مولانا در سمرقند می بوده اند چون امر حضرت خواجه در رسیده
مولانا بی توقف روان شده اند و خدمت شریف نیز بهمراهی ایشان رفته اند خدمت مولانا بر دراز گوش
سوار بوده اند و خدمت سید شریف بر اشتری ناگاه اشتر سید را در راه لنگ گرفته است بروجهی شده که مطلقاً
امکان سواری نمانده و در راه معطل شده اند خدمت مولانا سید را بر دراز گوش خود نشانده اند و خود
بواسطه آنکه ضعیف ترکیب بوده اند بران اشتر بیمار سوار شده اند آن اشتر فی الحال روان شده چون
سید این خرق عادت از مولانا دیده اند اشتر را بطریق نیازمندی پیش ایشان کشیده اند و مولانا
همچنان بر اشتر سوار بچغانیان در آمده اند بعضی از اصحاب این صورت را نیز بحضرت خواجه رسانیده اند
که اینک دلیلی دیگر بر آنکه مولانا را داعیهٔ شیخی و بزرگیست اینست که خود بر اشتر سوار شده و سید را
بر دراز گوش نشانده و وی را مرید خود ساخته تا که در راه اشتر را بطریق معامله پیش وی گذرانیده اند
مجموعه سبب ثقل عظیم حضرت خواجه شده چون مولانا و سید بملازمت حضرت خواجه رسیده اند در مجلس
نشسته اند همه اصحاب میگفتند این آن روزست که هرچه حضرت خواجه بمولانا نظام الدین داده اند
میگیرند اتفاقاً آن روز هوا بغایت گرم بوده است و صحبت ایستاده در آفتاب رسیده و همه مردم
برخاسته اند و حضرت خواجه و مولانا هر دو در آفتاب بر هیأت مراقبه و توجه در مقابله یکدیگر نشسته بوده اند
و آن مراقبه دور و دراز کشیده و تا نیم روز برداشته خدمت مولانا نظام الدین میفرموده اند که من دران

مراقبه و توجه خود را بمثال کبوترے یافتم و حضرت خواجه را چون شاهبازی که در عقب من پرواز میکرد
بهر کجا که میگریختم در دنبال من بودند آخر مضطرب گشتم پناه به روحانیت حضرت رسالت آوردم
صلے اللہ علیہ وسلم ناگاه درین اثنا بارگاه محمدی صلی الله علیه وسلم ظاهر شد و مرا در حجره عنایت و کنف
عاطفت و حمایت خود گرفتند و من در ان انوار بی نهایت آنحضرت صلی الله علیه وسلم محو شدم حضرت
خواجه چون اینجا رسیدند ایشان را مجال تصرف نماند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بخدمت
خواجه خطاب رسید که نظام الدین آن ماست کسی را بوی کاری نیست آن بود که حضرت خواجه
سر پیش آوردند و بکیفیتی عظیم برخاستند و بخانه در آمدند از ان غیرت چند روز بیمار شدند و هیچ کس سبب
آن بیماری ندانسته است بعد ازان حضرت خواجه متوجه مزار خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره شده اند
و خدمت مولانا نظام الدین را نیز اشارت کرده اند که همراه باشید خدمت مولانا بموجب فرمودهٔ حضرت
خواجه متوجه مزار حضرت خواجه محمد شده اند و حضرت خواجه ایشان را مرکبی نداده بوده اند که سوار شوند
با آنکه خدمت مولانا پیر و ضعیف بوده اند همچنان پیاده از عقب حضرت خواجه که به ترمذ روان شده اند
و بمحنت بسیار خود را بترمذ رسانیده چون حضرت خواجه بمزار رسیده اند مزار را خالی یافته اند بعد از
تجسس و تفرس چنان معلوم کرده اند که روح شریف حضرت خواجه محمد باستقبال مولانا نظام الدین رفته
است و روضه را خالی گذاشته حضرت خواجه فرموده اند که حق سبحانه را نسبت بهر که عنایت باشد
ما چه توانیم کرد بعد ازان بخدمت مولانا نظام الدین التفات بسیار کرده اند و آن غبار خاطر بتمام
مرتفع شده است و هم حضرت ایشان حکایت میکردند که خدمت مولانا نظام الدین بولایت
شاش آمده بودند و در منزل ما مهمان بودند و ما اکثر اوقات در ملازمت و خدمت ایشان بسر
می بردیم روزی در صحبت ایشان نشسته بودیم که مولانا زادهٔ فرکتی چند پوست بره دباغت کرده برسم
نیازمندی بخدمت ایشان آورد ما بر خود گرفتیم که برای ایشان پوستین دوزانیم چون پیش پوستین دوز
بردیم از ایشان معلوم شد که جهت گریبان پوست می باید بتدارک آن مشغول شدیم و در هوا سردی بود
مولانا زاده پیش ایشان بطریق طیبت گفته که خواجه در تمام پوستین اهمالی میکنند بمجرد این سخن
در باطن مولانا تغیری بنهایت و بی غایت پیدا شده و متأثر شدند و فرمودند که اهمالی ست باری
اهمال کسی را از نسبت بیرون می آرد بعد ازان آغاز سخن کردند که در زمانے که ما در سمرقند بودیم

خواجه عصام الدین را مرضی قوی عارض شد و مشرف بر موت گشت اولاد وی پیش ما آمدند نیازمندی
والتماس بسیار کردند که بر سر بالین خواجه رویم رفتیم دیدیم که خواجه رفتنی ست در برداشتن بار وی توقف
کردم فرزندان وی نیازمندی از حد گذرانیدند و مبالغه و ابرام کردند و ما را الجاء ساختند خاطر
بران گماشتیم و خود را اثبات کرده خواجه را در ضمن حیات خود گرفتیم و به نسبت خود در آوردیم خواجه
صحت یافت بعد از چندگاه ما را واقعهٔ عظیم روی نمود که دست و گردن ما را بسته سر برهنه از میان
بازارها گذرانیده پیش میرزا الغ بیگ بردند و خواجه عصام الدین دران زمان شیخ الاسلام سمرقند
بود و آن مقدار توانست که ما را از میرزا درخواهد و مدد رساند از خویشتن داری و اهمال وی ما را قهر و
غیرت آمد وی را از ضمن اخراج کردیم چون از نسبت برآمد فی الحال افتاد و مرد بعد از تقریر این حکایت
متوجه بفقیر شدند و گفتند که خواجه واقف باشید که شما نیز از نسبت برآمدید بمجرد این سخن که گفتند ثقلی عظیم در خود
مشاهده کردم چنانچه از مجلس ایشان و بحیله بسیار برخاستم و چون مرید ایشان نبودم متوجه مزار
شیخ خاوند طهور و شیخ عمر باغستانی قدس سرهما شدم و نزدیک قبر ایشان نشستم و بحسب باطن عرض
حال خود کردم و از ایشان مدد خواستم دران نشستن و توجه چنان معلوم شد که مدد روحانیت
عزیزان برابطهٔ صوری و معنوی آن بار که خدمت مولانا متوجه فقیر ساخته بودند هم بر ایشان افتاد
و آن ثقل از من زائل شد برخاستم و متوجه خدمت مولانا شدم چون پیش ایشان رسیدم دیدم
که مولانا بر حال خود نشسته اند و با مولانا زاده فرکتی و جمعی از اصحاب صحبتی گرم دارند و هیچ تشویشی
نیست من نیز نشستم و متفکر و متحیر شدم که بتحقیق معلوم شده بود که آن بار متوجه مولانا گشت سبب
چیست که اثر آن ظاهر نشد درین اندیشه بودم که یکبار مولانا فریاد برآوردند که خیزید خیزید که باز افتاد
و مرا گرفتند باز برخاستیم و ایشان بر بستر مرض افتادند و دران مرض از دنیا رفتند حضرت ایشان
دران عارضه خدمت مولانا قاسم را علیه الرحمه که یکی از اعاظم اصحاب حضرت ایشان بودند بتعهد و بیمارداری
خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه تعیین فرموده بوده اند خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه میفرمودند
که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه درین مرض بسیار میگریستند و می گفتند که خواجه ما را پیر یافتند
و هر چه درین مدت حیات خود پیدا کرده بودیم از ما گرفتند و ما را در آخر کار مفلس ساختند با آنکه حضرت
خواجه علاء الدین قدس سره که در نهایت قوت و کمال تصرف بودند هر چند سعی نمودند که بنسبت این فقیر

تصرف توانند کرد نتوانستند پوشیده نماند که لفظ نسبت و لفظ بار دو کلمه است که در عبارات و اشارات
خواجگان قدس الله ارواحهم بسیار واقع شده است گاهی نسبت گویند و از آن طریقه و کیفیت مخصوصه
و معهوده این طائفه علیه خواهند و گاهی صفت غالب و ملکه نفس کشی اراده کنند و گاهی بار گویند و گرانی
نسبتی خواهند چنانکه گویند فلان باری آورد یا فلان ما را در بار ساخت وقتی که بکسی ملاقات کنند
که بطریقه ایشان مناسبتی نداشته باشد و از نسبت او متاثر شوند و اگرچه آن کس از اهل سلوک
یا اهل علم و تقوی باشد زیرا که نسبت این عزیزان فوق همه نسبتهاست و هرچه غیر آن نسبت بار خاطر
ایشانست و گاهی بلفظ بار گویند و از آن مرضی و عرضی اراده کنند چنانکه گویند فلان بار فلان برداشت
یا فلان بار بر فلان انداخته مراد ایشان رفع مرض یا حواله عرض باشد و مخفی نماند که رفع مرض و حواله
عرض مخصوص بطبقه خواجگانست قدس الله ارواحهم خدمت والد این فقیر علیه الرحمه بفقیر میگفتند که
تو شب جمعه بیست و یکم جمادی الاولی سنه سبع و ستین و ثمانمایه متولد شدی و در صباح این جمعه پیری
بزرگوار از خاندان حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله سره به نیت سفر حجاز از ماوراء النهر به سبزوار
آمد و چند روز در منزل ما اقامت فرمود و ما در آن صباح جمعه ترا بر روی دست گرفته پیش ایشان
بردیم ترا فرا گرفتند و بانگ نماز در گوش راست تو گفتند و اقامت در گوش چپ و پیشانی ترا بوسه
دادند و گفتند این کودک از ماست و بعد از سه روز ترا مرض ام الصبیان عارض شد و آن بیماری
مهلکست اطفال را ما ترسیدیم و چون آن مرض اشتداد یافت بار دیگر ترا پیش ایشان آوردیم
و مرض تو عرض کردیم گفتند باکی نیست و بار ترا فرا گرفتند و در کنار خود نهادند و از فرق تا قدم ترا
دست کشیدند و گفتند با او کارهاست شما دل جمع دارید بعد از آن دیگر اثر از آن مرض بر تو پیدا نشد
و چون طالبان و مستعدان آن دیار بر حال آن عزیز بقدر اطلاعی یافتند صحبت ایشان را مغتنم
دانسته بخدمت می شتافتند روزی ایشان از فقیر پرسیدند که فلان جوان از بزرگ زادگان
و نقبای این شهر که بما زیادتی التفات می دارد چند روز است که پیدا نیست آیا جهت آن چیست
من گفتم یک هفته شد که بدرد دندان عظیم افتاده است و یک طرف روی وی ورم کرده فرمودند که
وی جوان قابلیست خیزید تا بعیادت وی رویم در ملازمت ایشان بسر بالین آن سیدزاده
رفتیم دیدیم که روی ورم کرده بر بستر افتاده است و از غایت وجع تعب کرده می نالد بعد از پرسش

او زمانی سکوت کردند و چنان معلوم شد که متوجه مرض او گشتند و بعد از ساعتی سر برآوردند آن درد به دندان
ایشان منتقل شده بود و همان طرف روی مبارک ایشان ورم کرده یا درد دندان و حرارت و روی
ورم کرده برخاستند و آن جوان صحت تمام یافته بمشایعه ایشان تا در سرا بیرون آمد و ایشان دو هفته
بر درد دندان مبتلا بودند حضرت ایشان میفرمودند که آنچه از اکابر خاندان خواجگان قدس الله ارواحهم
منقول ست که در بار مردم در می آیند بیکی از دو صورت می توانند بود یکی آنکه وقتی که آشنای عزیزرا مرضی
و ملالتی یا ابتلا معصیتی عارض میشود ایشان طهارت می سازند و نمازی میگذارند و تضرع و زاری
میکنند و از حضرت حق سبحانه درمیخواهند که او را از آن عارضه پاک و مطهر گرداند و صورت دیگر آنست
که صاحب مصدر آن مرض یا معصیت خود را میدانند و بجای وی خود را اثبات میکنند و بعد از
طهارت و نیاز تمام تضرع و زاری میکنند و بصدق و اخلاص توبه و انابت رجوع می نمایند و آن مقدار
خاطر مشغول میدارند و همت برمی گمارند که او را بتمامی از آن ابتلا خلاصی و نجاتی میسر می شود و
میفرمودند که در وقتی که یاری و عزیزی بیمارست او را بهمت مدد کردن بسیار خوب ست مدد بر دو نوع
میباشد یکی آنکه همت بتمامی مصروف باشد که مرض مرتفع شود و دیگر آنکه در وقت مرض تفرقه خاطر بسیار میباشد
و بآسانی خاطر جمع نمی شود بهمت مدد فرمایند که خواطر متفرقه مرتفع شود تا آنچه مقصود اصلی ست نصیب این گردد

حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله سره

در اوائل حال تحصیل علوم اشتغال داشته اند و کتب متداوله تحصیل کرده بوده اند و جمعیت صوری
نیز داشته اند چون داعیه این طریق پیدا کرده اند ترک و تجرید کرده تمام بصحبت مولانا نظام الدین
علیه الرحمه پیوسته اند خدمت خواجه کلان ولد عزیز حضرت مولانا سعد الدین قدس سره میفرمودند
که والد ما میگفتند که در سن هفت ده سالگی بودم کما بیش که پدر مرا همراه خود بسفر بردند و ایشان همیشه
بطریق تجارت مشغولی داشتند و باطراف و جوانب از برای کسب معاش آمد شد میکردند و در ان
سفر که مرا برده بوده اند پسری بغایت صاحب جمال هم در سن من همراه بوده مرا بوی علاقه محبتی شده
شبی در خانه کاروان سرای بهم بودیم پهلوی بخواب کردیم چون شمع نشانده شد و مردم بخواب
رفتند در خاطر من افتاد که دست وی را بگیرم و چشم خود را بران مالم هنوز دست فراز نکرده بودم که
دیدم که گوشه خانه شق شد و مردی با هیبت شمعی روشن بدست گرفته از ان شگاف در آمد و بجانب

فرو نگریست و نیز بر گذشت و گوشهٔ دیگر از آن خانه شق شد و ی از آن شگاف بیرون رفت و
غائب شد حال بر من بگشت و متنبه شدم و آن علاقه نماند و هم حضرت خواجه کلان نقل کردند
که والد ما در سن دوازده سالگی بوده اند که همراه پدر خود بسفر رفته اند روزی بر در کاروان سرائی
نشسته بوده اند و جمعی سوداگران در آن نزدیکی با یکدیگر محاسبه و مناقشه و ماجرائی داشته اند
و گفتگوی ایشان و درود دراز کشیده و تا وقت استوا بر داشته آخر گریه بر والد مستولی شده و
بی اختیار گریسته اند بمثابه که آن جماعت از گفتگوی خود باز ایستاده متوجه ایشان شده اند
و پرسیده اند که شما را چه شد که بی موجبی در گریه شدید فرموده اند که از صباح تا این زمان من
حاضرم که شما را از خدای خود هیچ یاد نیامد از بس که مرا بر شما رحم آمد بی اختیار گریه بر من افتاد
چون ایشان را بعد از تحصیل علوم ذوق این طریق پیدا شده بملازمت خدمت مولانا نظام الدین
علیه الرحمة پیوسته اند و سالها در خدمت و صحبت ایشان بوده اند و بعد از چند سال با جازت
ایشان عزیمت سفر مبارک حجاز کرده بخراسان آمده اند و در هرات بصحبت مشائخ وقت مثل
حضرت سید قاسم تبریزی و مولانا ابو یزید پورانی و شیخ زین الدین خوافی و شیخ بهاء الدین عمر
قدس الله ارواحهم رسیده اند و در حق حضرت سید قاسم قدس سره میفرموده اند که ایشان گرداب
معانی عالم اند درین زمان همه حقائق اولیا پیش ایشان جمع است و در حق مولانا ابو یزید پورانی
قدس سره میفرموده اند که وی را بخدای هیچ کار نیست هر کاری که هست خدای راست بوی و در حق
شیخ بهاء الدین عمر قدس سره میفرموده اند آئینهٔ وی مجازی ذات افتاده است غیر ذات هیچ چیزی
مشهود وی نیست و حضرت شیخ زین الدین را بکمال تشرع ستایش میکرده اند خدمت مولانا علاء الدین که
از کبار اصحاب ایشان بودند میگفتند که حضرت مخدوم ما مولانا سعد الدین میفرمودند که در مبادی حال
که بهرات آمده بودم شبی در واقعه چنان دیدم که مجمعی بود بزرگ و جمیع اولیاء هرات حاضر بودند مرا
بآن مجمع در آوردند و بر مجموع حاضران مقدم نشاندند الا دو تن یکی شیخ ابو عبد الله طاقی و دیگری
خواجه عبد الله انصاری انتهی کلامه و از غیر خدمت مولانا علاء الدین استماع افتاده که حضرت
مولانا سعد الدین رح فرمودند که چون از آن واقعه باز آمدم اثر رعونتی در خود یافتم برخاستم و در آن
دل شب هر طرف می رفتم و برای دفع آن رعونت چاره می جستم ناگاه کنده می بشدت هر چه تمامتر نیشی

چنان بر پای من زد که تا صباح فریاد میکردم و دران درد و محنت ازان رعونت خلاص شدم
حضرت مخدوم قدس سره در نفحات الانس آورده اند که خدمت مولانا را میگفتند که بعد از
چند سال که بصحبت حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمه مشرف بودم مرا داعیه زیارت حرمین
شریفین زادهما الله تعالی تشریفاً و تکریماً قوی شد از ایشان اجازت خواستم فرمودند که هر چند
می نگرم ترا امسال در میان قافله حاجیان نمی بینم و پیش ازان واقعها دیده بودم که ازان
متوهم بودم و ایشان گفته بودند که مترس چون میروی آن واقعها را بخدمت شیخ زین الدین
عرض کن که مردی متشرع است و بر جاده سنت ثابت و مراد ایشان خدمت شیخ زین الدین خوافی بود
رحمة الله تعالی که دران روزها در خراسان در مقام ارشاد و مشیخت متعین بودند چون بخراسان رسیدم
رفتن حج همچنان که خدمت مولانا نظام الدین گفته بودند که در توقف افتاد و بعد ازان بسالهای
بسیار میسر شد و چون بخدمت شیخ زین الدین رسیدم و آن واقعها عرض کردم ایشان گفتند که با بیعت
و در قید ارادت ما درآمی گفتم عزیزی که این طریقه از ایشان گرفته ام هنوز در قید حیات اند شما این پیدا اگر قید
که در طریقت این طائفه چنین جائز است چنان گفتم ایشان فرمودند که استخاره کن گفتم مرا باستخاره خود اعتماد نیست
شما استخاره کنید گفتند تو استخاره کن که ما هم استخاره کنیم چون شب رسید استخاره کردم دیدم که طبقه خواجگان بسیار آنجاه
هری که خدمت شیخ آن وقت آنجا بودند در آمدند و درختها را می کندند و دیوارها را می افگندند و آثار
قهر و غضب در ایشان ظاهر بود دانستم که این اشارت بمنع است ازانکه بطریق دیگر درآیم خاطر من فارغ
شد پای دراز کردم و بآسودگی سر بخواب نهادم چون بامداد بمجلس شیخ درآمدم بی آنکه من واقعه خود
بایشان بگویم گفتند طریق یکی است و همه یکی است بازگرد و بهمان طریق خود مشغول باش اگر واقعه یا مشکلی
پیش آید با ما بگوی آنقدر که توانیم مدد کنیم حضرت مخدوم قدس سره در نفحات الانس بیش ازین
نیاورده اند و اشارتی باستخاره حضرت شیخ قدس سره نکرده لیکن از بعض مخادیم چنین استماع افتاده
که حضرت شیخ نیز بنا بر وعده باستخاره آن شب توجه کرده اند درختی بغایت بلند و بزرگ دیده اند که
شاخهای بسیار دارد حضرت شیخ داعیه کرده اند که یک شاخ بزرگ ازان درخت بشکنند و جدا سازند
هر چند سعی کرده اند و زور آورده اند میسر نشده است چون صباح بحضرت مولانا ملاقات کرده اند فرموده اند
که طریق یکی است شما بهمان طریق خود مشغول باشید خدمت مولانا شمس الدین محمد روجی علیه الرحمه

میگفتند که حضرت مولانا ما فرمودند که چون از خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه اجازت
سفر حجاز طلبیدم گفتند قافله را در بادیه دیدم و تو با ایشان نبودی خاموش گشتم و بعد از چند روز باز
اجازت خواستم گفتند برو ولیکن از ما وصیتی قبول کن زنهار آن کار نکنی که ما کردیم و پشیمان شدیم
و این خجالت را بقیامت خواهیم برد هرگاه که اثر قهر الهی از تو ظاهر شود اعمال آن قوت قهریه نکنی چنانچه
ما کردیم نسبت بخواجه عصام الدین و بعضی منکران و نا اهلان و این قصه در ذکر مولانا نظام الدین
آنجا که بیان قوت های باطنی ایشان مذکور شده حضرت مولانا سعد الدین فرمودند که من از ایشان
این وصیت را قبول کردم و بعد از چندگاه مرا کیفیتی دست داد که هر کرا چشم بر من می افتاد فی الحال
بیهوش میگشت و اگر نزدیک من می آمد هلاک می شد و من در مبادی ظهور آن کیفیت در کنج خانه
خزیدم و چارده شبانه روز بیرون نیامدم و هر که از دور پیدا شدی و میل اختلاط من میکردے
بدست اشارت میکردم و مانع میشدم و نمیگذاشتم که نزدیک من آید تا وقتیکه آن حالت و کیفیت منجلی شد
من فوائد انفاسه قدس الله سره مخفی نماند که یکی از کبار اصحاب ایشان بعضی از کلمات
قدسیه ایشان را جمع کرده و طرفی از آن در ضمن شانزده رشحه ایراد مے یابد؛

رشحه [۱] میفرموده اند که هر کاری را فرض کنند شغل بحق سبحانه از آن آسان ترست زیرا که هر چیزی
که هست اول آنرا می جویند بعد از آن می یابند و حق سبحانه اول می یابند بعد از آن جویند
اگر اول نیافتی کی میل کردی مصرع تا تو نه بینی جمال عشق نگیرد کمال؛ معنی این سخن که حضرت مولانا
سعد الدین قدس سره فرموده اند آنست که اول حق سبحانه بر باطن بنده بصفت ارادت که آنرا تجلی ارادی
گویند ظهور میکند و بنده بعد از وجدان آن تجلی مرید و طالب حق سبحانه میشود پس درین صورت یافت
بر طلب مقدم باشد و مصراع دیگر آن بیت اینست مصرع ی شنوی وصف حال راست نباید شنید؛

رشحه [۲] میفرموده اند که کسی یکی را دوست میدارد میخواهد همه کس او را دوست دارند اگرچه غیرت
محبت مقتضی آنست که محبوب را مخفی دارد ولیکن از غایت محبت سعی آن دارد که وی را منکری نباشد
نمیداند که چه حیله اندیشد و تا چه تدبیر کند که همه معتقد و طالب او شوند بهر وجهی که هست و بهر صفتی که
میسر میشود وصفت آن محبوب میکند تا باشد که طالب او شوند

رشحه [۳] میفرموده اند که هرگاه موی بر تن تو بواسطه حالی متغیر و متأثر شود از پی آن موی می باید رفت؛

رشحه میفرموده اند که خواجه محمد پارسا قدس سره فرموده اند که حجاب میان بنده و حق سبحانه همین انتقاش صور کونیه است در دل و این انتقاش بسبب صحبتهای پراگنده و سیرها و دیدن الوان واشکال گوناگون زیاده می شود و در دل خانه میکند و بمحنت و مشقت تمام نفی می باید کرد و دیگر از مطالعه کتب و گفتن و شنودن سخنان رسمی و کلمات شتی آن نقوش می افزاید و از مشاهده صور جمیله و استماع نغمات و سازهای طرب انگیز آن نقوش در حرکت و تموج می آید و چون جمله موجبات بعد و غفلت ست از حق سبحانه و طالب را نفی آن کردن واجب ست پس باید که از هرچه خیال را می افزاید بواجبی اجتناب نماید و با دل صاف توجه بجناب حق سبحانه کند سنت الهی برین جاری شده که بی محنت و مشقت و ترک لذات و شهوات حسی این معنی دست نمید هد راحتی که میجویند در آخرت ست دو سه روزی درین سرای فانی رنج کشیدی دیگر ابدالابدین آسودی این عالم را هیچ نسبتی بآن عالم نیست گویا در میان بیابان بی نهایت خشخاش دانهٔ افتاده است ❊

رشحه فصل بهار بوده و یکی از اصحاب ایشان بعضی رسالهای نوشته میخواسته که چون تمام شود سیری کند درین اثنا بملازمت ایشان رفته این رباعی مشهور خوانده اند که رباعی با یار بگلزار شدم رهگذری ❊ بر گل نظری فگندم از بیخبری ❊ دلدار بطعنه گفت شرمت بادا ❊ رخسار من اینجا و تو در گل نگری ❊ پس فرموده اند که اگر بگشت میروی و از گشت حظی داری از حق سبحانه غافلی و اگر حظی نداری چرا میروی و رسالهای نویسی اگر عمل خواهی کردن یک سخن بس ست که بخدا مشغول باش و اگر عمل نخواهی کرد چرا می نویسی و فرموده اند که یک نی و هزار آسانی این سخن

در همه جا میرود هرچه از غیر حق است سبحانه نی گفتی و خلاص شدی ❊

رشحه میفرموده اند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه میگفتند که سکوت انفع است از کلام زیراکه از هر سخنی حدیث النفس حاصل میشود و فیض الهی هرگز منقطع نیست مانع دریافت آن فیض حدیث النفس ست از صحبت اولیاء الله دل خود را از حدیث النفس نگاه می باید داشت زیراکه ایشان را گوشی ست که آن حدیث را بآن گوش می شنوند و مشوش وقت ایشان می شود کسیکه بمطالعه کتابی مشغول ست اگر یکی از خارج سخنی گوید مشوش وقت او می شود بلکه اگر کسی بر ورق می نشیند تشویش می یابد جمعی که بسبیل دوام توجه و مشغولی بجناب حق سبحانه میدارند

هرآئینه حدیث نفس مشوش ایشان میشود ونمیگذارد که مشغولی کنند کسی که طفلی گریان دارد وگریهٔ او مشوش وقت ست میگویند که پستان در دهان او نه تا خاموش کند کسی باید که پستان ذکر در دهان دل نهد تا شیر معنوی خوردن گیرد وبذکر گفتن درآید واز خیالات وحدیث نفس خلاص شود باز نسبت بحال بعض دیگر ذکر گفتن نیز حدیث نفس ست

رشحه روزی اصحاب را مخاطب ساخته میفرموده اند که ای یاران دانید که حق سبحانه بدین عظمت وبزرگی با شما در غایت نزدیکی ست وبرین اعتقاد باشید که اگر این معنی بحالا شما را معلوم نشود لیکن دائم باید که باادب باشید در خلا وملا چون در خانه تنها باشید پای دراز نکنید ودر خلا حجاب شرمنده وسر افگنده وچشم پوشیده نشینید در سر وعلانیه وظاهر وباطن باخدا راست باشید چون بحفظ این آداب قیام نمائید این معنی شما را بتدریج معلوم شود باید که همیشه خود را بآداب ظاهری وباطنی آراسته دارید آداب ظاهر آنست که بیاد امر ونواهی شرع ایستادگی نمائید ودائم بوضو باشید واستغفار وکم گفتن واحتیاج در جمیع امور وتتبع آثار سلف صالح باشید وادب باطن بسیار دشوارست اهم آداب دل را از خطور اغیار نگاهداشتن ست چه خیر وچه شر هر دو برابرست در حجاب بودن از حق سبحانه

رشحه میفرموده اند که حق سبحانه پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم طریقهٔ مراقبه تعلیم کرده است آنجا که فرموده وما تکون فی شان وما تتلوا منه من قرآن ولا تعملون من عمل الا کنا علیکم شهودا اذ تفیضون فیه اصل مسئله اینست که حق سبحانه فرموده است وحضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم تعلیم کرده خلاصهٔ کار اینست که بجناب حق سبحانه مشغول باشید حق سبحانه بر بنده از همه چیز نزدیکترست واز نزدیکتر گفتن هم نزدیکترست چرا که در حال قرب عبارت نمیگنجد وقتی که قرب را بعبارت درآورند بعدی شود قرب نه آنست که گوئی باو نزدیک شدم یا از وعبارتی توان کرد قرب آنست که تو در وی گم شوی خود را وغیر خود را گم کنی وهیچ ندانی که کجا بودی واز کجا آمدی ومطلقا از وعبارتی نتوانی کرد یکی پیش بزرگی خبر آورد که فلان شیخ از قرب سخن میکند آن بزرگ ویرا گفت چون بآن شیخ رسی بگوی که اینجا که مائیم قرب بعدست قرب عبارت از نابودن تست آنجا عبارت کجا گنجد

رشحه ۹ میفرموده اند که در هر نفسی کنجی می گذرد واقف می باید بود حق سبحانه حاضر و ناظر ست باید که از حق سبحانه شرم دارد و از و غفلت نه ورزد حق سبحانه تشنیع و سرزنش کرده است ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه در درون یک آدمی دو دل نیست که یکی را بدنیا مشغول دارد و یکی را بحق سبحانه در درون آدمی یکدل ست اگر بدنیا مشغول سازد از حق سبحانه بی بهره ماند و اگر متوجه بحق سبحانه گردد از دل او روزنهٔ بسوی حق سبحانه کشاده شود و ازان روزنه آفتاب فیض الهی تافتن گیرد آفتاب که طلوع کرد از مشرق تا مغرب هر ذره که هست نور او بهره می یابد و نور او بهمه می تابد اگر خانه بود که آنرا روزنه نباشد هر آئنه ازان نور بی بهره ماند پس اگر دل حاضر ست حضور او بمثابه آن روزنه است ازان رهگذر نور فیض وجود بوی خواهد رسید و اگر غافل ست آن نور از وی درخواهد گذشت.

بیت دوست بهر لحظهٔ در تو نظر میکند ۞ چون تو از و غافلی از تو گذر میکند ۞

رشحه ۱۰ میفرموده اند که طاعات موجب وصول بجنت ست و ادب در طاعت سبب قرب حق سبحانه کاملان مشایخ قدس الله ارواحهم بر انند که در ابتدا می باید که باطن خود را صافی گردانند بتصفیه و تزکیه مشغول گردد تا دوام مراقبه دست دهد و الا هر چه از اعمال صالحه بجای آرد آب در خانهٔ زیاده میکند مصرع هر چه گیرد علتی علت شود ۞ کم از شاگرد جولائی نمی باید بود که مدتی باید که تا رشته پیوند کردن بیاموزد کار های دیگر خود هنوز کجا ست طالب می باید که بجد و جهد تمام سعی کند تا در نفی خواطر استاد شود و داند که چگونه نفی می باید کردن و در ابتدا باید که بهیچ چیز مشغول نشود مگر بنفی خواطر آنها که رسائل مطالعه میکنند و سخنان از انجا می چینند از انها ایشان را هیچ نفعی نیست اینها همه بیکاریهاست راه حق سبحانه و کار او رفتنی و کردنی ست نه گفتنی و شنیدنی اگر کسی پیش بادشاه بغداد نشسته باشد و در حضور بادشاه دائم تواند بود و بادشاه مکتوبی بشام فرستاده باشد ازان مکتوب غائبان حظی میگیرند بغایت کسی جاهل بی عقل غافل باید که از حضور بادشاه باختیار خود دور رود و از برای خواندن آن مکتوب از بغداد بشام روی نهد

رشحه ۱۱ میفرموده اند که هر که یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا ۞

رشحه ۱۲ میفرموده اند که پرهیز به از دارو هر که پرخورد انواع بیماریها در وی پدید آید برای دفع بیماری دارو خورد تا صحت یابد چون صحت یافت باز پرخوردن گرفت باز دارو خورد و صحت یافت همچنین

چند کرت اعاده کرد عاقبت آن وار داور را فرا کلی رساند همچنین کسیکه گناه کرد وانابت نمود باز گناه کرد باز انابت نمود و باز گناه کرد این انابت که ویرا از گناه بتمامی باز نیارد و در وی اثر عظیم نکند مثل گناه دگر است ازین جهت ست که اهل الله پرهیز کلی بر خود گرفته اند و ترک همه کرده و بحق سبحانه مشغول گشته

تا ناگاه در مرض غفلت نمیرند ؛

رشحه سیفرموده اند که حضرت شیخ جنید قدس سره گفته است که استاد من در مراقبه گربه بود وقتی گربه دیدم بر سر سوراخ موشی نشسته و چنان متوجه وی گشته که موی بر اعضای وی حرکت نمیکند متعجب در وی نگریستم ناگاه به سرّم ندا کردند که ای دون همت من در مقصود تو از موشی کمتر نیستم تو در طلب من از گربه کمتر مباش از آن روز باز در مراقبه افتادم بیت دانی که مرا یار چه گفت ست

امروز ؛ جز با کسی در منگر دیده بدوز ؛

رشحه سیفرموده اند که دائم بیاد حق سبحانه باشید تا غایتی که از خود غائب شوید حق سبحانه از همه لطیف ترست هر که را لطافت بیشتر مشغولی را بحق سبحانه بیشتر جولاه و موزه دوز از آن کس که خس حمام میکند لطیف تر اند ازیشان خس کشی نمی آید بزاز از یشان لطیف ترست آن تحمل ندارد که جولاهگی و موزه دوزی کند طلایان از بزازان لطیف تر اند بزازی نمی توانند کرد باز جماعتی که بجناب حق سبحانه مشغول اند از همه لطیف تر اند ایشان را سر دل آن نیست که بغیر حق سبحانه مشغول شوند اگر برکوع روند خوش نمی آید که از آن باز آیند و اگر بسجود روند خوش نمی آید که سر از سجده بردارند این طائفه از همه لطیف تر اند تحمل آن ندارند که یک چشم زدن بغیر حق سبحانه مشغول باشند انبیا بر حال ایشان غبطت می برند نه از آن جهت که درجات و کمالات ایشان از درجات و کمالات انبیا زیاده است لیکن ایشان را اشرف حالی ست که دائم در قرب حضرت حق اند و حضرت حق ایشان را از نظر خلق پوشیده داشته است و بر سبیل دوام ایشان را بخود مشغول گردانیده بادشاه جمع امور ممالک را بیکی از مقربان خود تفویض مینماید و او بامر بادشاه در ممالک تصرف میکند و دیگری آفتابه دار ست و آب وضو بادشاه ترتیب میکند و دائم پیش بادشاه است البته اگر متصرف در ممالک است نزد بادشاه مقرب ترست و برگزیده تر و مرتبه و درجه وی عالی تر و هر آئینه اگر قابلیت وی بیشتر نبودی متصرف در ممالک نشدی لیکن آفتابه دار این شرف دارد که دائم در قرب بادشاه ست و خدمت

خاصه او میکند و بغیر او مشغول نیست و گرنه وی کجا و متصرف در مملکت کجا آنکه متصرف در ممالک ست از جهت قرب دوام و خدمت پادشاه است که بر آفتابه دار غبطت می برد و رشک دارد +

رشحه ۱۵ در معنی این بیت که حضرت مولوی رومی قدس سره فرموده اند بیت ای دیده عجایبها ننگر عجب ا نیست این * معشوق بر عاشق بی وی نه دبادی نی * میفرموده اند که اگر کسی هزار سال پرواز کند معنی بی وی نه بادی نی را در نیابد پس چگونه قرب حق سبحانه تعالی را ادراک تواند کرد لیکن چون سعی کند و بجد مشغول شود حق سبحانه او را چندان ادراک و یقین کرامت فرماید که این معنی را دریابد که حق سبحانه بی وی نبوده است و او غفلت نموده اهل الله را الیقینی حاصل میشود که به هیچ نوع گمان و تردد نمی ماند در بود وجود حق سبحانه چنانچه هیچ کس را در بود وجود شکی نیست هرچند حجابها در پردا ره در چشم پوشانند وجود خود را گم نمیکند و فراموش نمی سازد و در شک نمی افتد +

رشحه ۱۶ میفرموده اند که چون ذکر مجرد از لباس حرف و صوت عربی و فارسی شود و مجرد از جمیع جهات آن زمان بمقام شجریت رسد و طالب همه وقت از وی بر تواند خورد قوله تعالی تؤتی اکلها کل حین ذکر چون حب ست که شجرهٔ معرفت از وی میروید کما قال سبحانه مثل کلمة طیبة کشجرة طیبة همچنانکه شجره از حبه سر میزند توحید صرف که مجرد از لباس حرف و صوت و عربی و فارسی و شکل و لون و کیفیت و کم و مجرد از جمیع جهات ست از مضمون کلمه ظاهر میشود

من خوارق عاداته قدس سره خدمت مولانا علاء الدین که از اجلهٔ اصحاب حضرت مولانا سعد الدین بوده اند و ذکر ایشان خواهد آمد میفرموده اند من بیمار بودم حضرت مولانا بعیادت ما آمدند برکنار صفه نشستند و لحظهٔ مراقبه کردند و سر مبارک پیش فگندند و بر سقف آن صفه بالای سر مبارک ایشان دریچه بود ناگاه موشی از کنار آن دریچه قدری خاک پاشید و بر گردن و گریبان ایشان ریخت سر برآوردند بالا نگریستند و باز مراقب شدند آن موش قدری دیگر خاک پاشید باز برنگریستند همچنین سه بار این صورت واقع شد بار چهارم برنگریستند و از روی غضب گفتند ای موشک بی ادب آنگاه برخاستند و بیرون رفتند و من بر فراش خود نشسته بودم و از آن صورت خجالت بسیار داشتم بعد از لحظه دیدم که بر آن دریچه گربه پیدا شد و در کمین نشست ناگاه موشی قدری خاک پاشید آن گربه در جست و به پنجه خود موش را از آن سوراخ بیرون کشید و بکشت و قدری از آن بخورد و سه شمردم

(۶) ذکر مولانا علاءالدین

دران روز آن گربه هژده موش ازان سوراخ بیرون آورد و در هم خائید و بگذاشت و برفت حضرت مولانا
علاءالدین کودی نیز از جملهٔ مخلصان حضرت مولانا سعدالدین قدس سره بود نقل کرده است که دکان
جامه فروشی داشتم روزی محصلی در صورت پیاده روان براتی آورد و خشونت و سفاهت آغاز کرد
و دران محل مرا ابرا ادای وجه برات او قدرت نبود متحیر شدم مقارن این حال حضرت مولانا پیدا شدند
چون آن تشدد از وی دیدند دست مبارک بر دوش وی نهادند و گفتند هی واو زبان خود را
نگاهدار چون دست ایشان بدوش وی رسید بیهوش گشت و در میان بازار بغلطید و مدتی بدیدان
حال افتاده بود و ایشان بر در دکان من نشسته بودند چون بحال خود آمد به نیاز تمام برخاست
و در دست و پای ایشان افتاد و روی بر پشت پای ایشان نهاد و ازان شغل انابت کرد
و روی درین طریق آورد و هم وی نقل کرده است که والدهٔ فرزندان حامله بود و از حمل او چهار ماه
گذشته بود دران ایام قصد اخراج آن جنین کرد و جنین از پشت وی برفت و او مشرف بر موت
شد و حال بر وی بگشت باضطراب تمام نزد ایشان دویدم دیدم که مردم بسیار از علما و صلحا نزد
ایشان جمع آمده اند و مجال پیش رفتن و سخن کردن نیست متحیر شدم و ندانستم که چه چاره کنم چون
چشم ایشان بر من افتاد فی الحال برخاستند و بجانب منزل روان شدند و جمعی از اصحاب
در عقب ایشان می آمدند دران اثنا مرا پیش خود خواندند و گفتند آن ظالمه را بگوی که یکبار دیگر
در فلان تاریخ این حرکت کرده بودی و ترا عفو کرده بودیم این بار نیز عفو کردیم اگر بار دیگر این ظلم
از تو صادر شود سزای خود به بینی من خوش دل شده بتعجیل برگشتم چون بخانه در آمدم دیدم که
حال او بصلاح آمده و ازان مرض اثری نمانده و قصه را بوی باز گفتم بگریست و گفت راست
فرموده اند دران تاریخ یکبار قصد کرده بودم و از مردن جستم پس بخدا عهد کرد که دیگر مثل آن
قصدی نکند خدمت مولانا علاءالدین گفتند که دران فرصت که در ملازمت حضرت مولانا
می بودم روزی قاصدی از ولایت قوهستان رسید و مکتوب والدین آورد که مرا بمبالغه و تاکید
بلیغ طلبیده بودند تا کدخدا سازند ازین صورت بغایت ملول شدم که مبادا از شرف ملازمت ایشان
محروم شوم با خود گفتم چون ایشان برین مضمون مکتوب اطلاع یابند هر آینه مرا نگاه خواهند داشت
و نخواهند گذاشت که بقوهستان روم چون پیش ایشان در آمدم هنوز مضمون مکتوب را

عرض نکرده بودم که فرمودند چون بمبالغه طلبیده اندی باید رفت من متحیر شدم و از رفتن چاره ندیدم
بعد از آنکه بملازمت پدر و مادر رسیدم پدر ان هفته مرا کدخدا ساختند و هشت سال آنجا ماندم لیکن
دران مدت همیشه متوجه خدمت ایشان بودم و از باطن شریف ایشان استفاضه می نمودم و دران
دیار عاملی ظالم بود که در توجیه مال و اخراجات بر من تعدی بسیار میکرد و ظلم بیداد از حد میگذرانید
و من هیچ نمیدانستم که دفع ظلم وی بچه طریق کنم آخر بباطن متوجه بحضرت مولانا شدم و استغاثه کردم
شبی ایشان را بخواب دیدم که تیر و کمانی بدست دارند ناگاه آن عامل دربرابر پیدا شد ایشان
آن تیر را بر کمان نهادند و بر کشیدند و بجانب وی انداختند چون بیدار شدم با خود گفتم تا چه بلا
پیش آن بدبخت خواهد آمد روز دیگر نزد وی رسیدم و گفتم حاضر باش که بلای عظیم روی بتو دارد بخندید
و استهزا نمود و سخنان بی ادبانه گفت بعد از سه روز یک نیمه تن وی را فلج دریافت و دیگر نجاست
و هم حضرت مولوی فرمودند که دران ایام که در ولایت قوهستان بودم یکبار مقدار تخم پیله برداشته بودم
روزی بر درخت بلند برگ می بریدم و در اثنای آن کار نسبت رابطه می ورزیدم ناگاه شاخی که
پای بران داشتم بشکست و من از بالای درخت جدا شدم دیدم که حضرت مولانا را پیدا شدند و مرا از
هوا در ربودند و سالم بر زمین نهادند چنانچه بهیچ عضو من آسیبی نرسید این معنی را پوشیده می داشتم
و چون بملازمت ایشان مشرف شدم خواستم که قصه فلج آن عامل ظالم و افتادن خود را از درخت
بعرض ایشان رسانم پیش از آنکه من سخن آغاز کنم فرمودند که افتادن ظالمان دیگرست و افتادن
مظلومان دیگر و هم خدمت مولانا میفرمودند که در مبادی احوال چون حضرت مولانا مرا تعلیم ذکر
دل کردند در هرات فرمودند که پیش من ذکری چند بدل بگوی من آغاز کردم و دل را بذکر مشغول
ساختم فرمودند که همچنین مکن و در ذکر دل را حرکت مده بلکه مفهوم ذکر را بر دل محمل کن تا وقتی که دل
از مفهوم ذکر متاثر شده خود بحرکت در آید آن زمان کار بوی باز گذار و دران محل که ایشان
از حرکت دل من خبر دادند مرا عقیده نبود که در همه روی زمین کسی ظاهر باشد که از درون مردم
و احوال دل خلق آگاه باشد که من درین تعجب و تحیر افتادم و از ذکر باز ماندم مقارن این حال
فرمودند که چه حیران ماندهٔ والله که مرا در بلخ مریدیست بقال در پس پا چال ایستاده و من این
نشانه دل وی را به از وی میدانم بعد از اطلاع برین معنی مرا کیفیتی عظیم دست داده دیگر دامن ایشان را

تحکم گرفتم از خدمت مولانا محمد که برادر خورد حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره
السامی بودند منقول ست که می فرموده اند من در مبادی احوال باعمال اکسیری و شغل به آن
مشغوف بودم و بسی اوقات شریف صرف آن می نمودم و تجربه بسیار بدست آوردم و نشان ها
نزدیک کار مشاهده کردم اما آنچه حق بود ظاهر نمی شد و من در شغل و ترک آن تردد خاطر داشتم
و ازین جهت بغایت شکسته بال و پریشان حال بودم روزی درین پریشانی و سرگردانی به بازار
خوش در آمدم چون نزدیک بسر چارسو رسیدم و در میان کثرت مردم افتادم ناگاه کسی از عقب
من در آمد و دست در گردن من انداخت باز نگریستم دیدم که حضرت مولانا سعد الدین اند ایستادم
و نیازمندی نمودم ایشان فرمودند که هی دادر بیت ؛ کیمیائی ترا کنم تعلیم ؛ که در اکسیر و در صناعت
نیست ؛ رو قناعت گزین که در عالم ؛ کیمیائی به از قناعت نیست ؛ این قطعه خواندند و
روانی بر گذشتند بعد از رفتن ایشان ارادت آن شغل بتمام از دل من زائل شد و خاطر بکلی
از ان دغدغه خلاص یافت و بیقین دانستم که آن تصرفی بود که بنا بر محض شفقت از ایشان نسبت
بفقیر صادر شد خدمت مولانا علاء الدین میفرمودند که در اوائل حال که ملازمت حضرت مولانا
اختیار کردم و ایشان بترک تحصیل علوم رسمی اشارت فرمودند بعضی سبق ها راکه در فن عربیت و
منطق و کلام داشتم بتمام بگذاشتم اما پیش امیر سید اصیل الدین محدث علیه الرحمه کتابی
در حدیث میگذرانیدم و نزدیک باخر رسیده بود با خود گفتم حدیث خواندن مانع نخواهد بود بارے
آن کتاب را تمام کنم صباح شنبه بود که جزو حدیث را بر داشتم و از درون شهر بمحله حیل کرے که
خدمت سید آنجای بودند متوجه شدم چون قدم از دروازه ملک بیرون نهادم دیدم که
بند گران از آهن بر پای من پیدا شد چنانچه قدم بدشواری بر میداشتم ازین صورت بغایت
متوحش و متحیر شدم و در مردم می نگریستم که آیا چه میگویند دیدم هیچکس باین معنی حاضر نمی شود
بجهت تمام از پل روان گذشتم و درین اثنا دیدم که دستار از سر من ربوده شد و سر برهنه ماندم
توحش و تحیر من زیاده شد یک دو قدم دیگر نهادم فرجی از کتف من ربودند همچنین در هر دو سه
قدم چیزی از تن من ربوده می شد تا دستار و فرجی و میان بند و قبا و پیراهن بتمام رفت و من
با ته ازار بماندم و آن بند گران بر پای من بود و نزدیک بسر بازارچه پاپوش دوزان رسیده بودم

باخود گفتم که اگر یک قدم دیگر پیش می نهی از اندیشه بیرون رود و آن زمان رسوا می شوی فی الحال از انجا برگشتم دیدم پیرهن من پیدا شد و بر من فرود آمد و بهر موضعی که چیزی از من گم شده بود چون قدم من بآنجا میرسید آنچیز با بجای خود می آمد چون قدم از آستانه دروازه در شهر نهادم دیدم که آن بند گران از پای من برخاست و ناپیدا شد فی الفور با دلی از مطالعه فتور بملازمت ایشان شتافتم دیدم که در مسجد جامع جائی بمراقبه مشغول اند آهسته آمدم و نشستم ناگاه سر مبارک برآوردند و بجانب من توجه نموده تبسمی فرمودند از تبسم ایشان مرا معلوم شد که آن تصرفی بود که از ایشان واقع شده بود و هم خدمت مولوی فرمودند که روزی مرا قبضی عظیم طاری شد و حزن قوی فرو گرفت چنانچه بی طاقت شدم برخاستم و بدر سرای حضرت مولانا آمدم و متوجه ایشان گشته بدل آغاز درخواست و زاری کردم که عنایتی کنند و مرا ازین الم و اندوه بیرون آرید درین حال بیرون آمدند و آثار بسط از ایشان ظاهر بود تبسم کنان پیش آمدند و بدست راست گریبان مرا گرفته بفشردند و بعد ازان سر انگشت شهادت را بر آخره گردن من نهادند فی الحال در باطن من سروری و در دل من خورمی و حضوری حاصل شد و انشراحی در سینه من پیدا گشت که مدت چهار ماه متصل دل چون گل می شگفت و بقهقه می خندیده و آثار آن بر بشره من ظاهر بود بمثابه که لبم از خنده فراهم نمی آمد و خدمت مولوی فرمودند که شبی با جمعی از اهل رسم و عادت اتفاق رقص و سماع افتاد چون صباح بملازمت ایشان آمدم جمعی از اکابر و اهالی آنجا حاضر بودند ایشان از روی غضب نظری بجانب من کردند فی الحال دیدم که باری عظیم بر من افتاد پنداشتم که کوهی بزرگ آوردند و بر کتف من نهادند چنان منحنی شدم که بینی من بر زمین نزدیک رسید و نفس من تنگی کرد و متعاقب شد و عرق از جبین من چکیدن گرفت و بیم آن بود که رابطه حیات منقطع شود خدمت مولانا شهاب الدین احمد بیرجندی علیه الرحمه که از دانشمندان متبحر و از کبار اصحاب ایشان بود و ذکر او بعد ازین خواهد آمد چون عجز و بیچارگی مرا دید بجانب ایشان بجهت درخواست من تواضع نمود و نیازمندی کرد ایشان بعد از ساعتی متوجه خدمت مولانا شهاب الدین احمد شدند و فرمودند که مرد سیرابی شکمبه بدان گندگی را چنان پاک می سازد و می پزد که طبایع سلیمه تبناول آن رغبت می نمایند ما نیز در پاک ساختن بعضی نفوس کم از ان سیرابی نیستیم این گفتند و کف دست راست را بر کف دست چپ نهادند و دست بر دست مالیدند فی الحال آن بار از کتف من برخاست

آن گرانی زائل شد بخدمت استادی مخدومی حافظ غیاث الدین محدث علیه الرحمه که از اجله علماء زمان واز اعیان هرات بودند وبنظر حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره رسیده بودند وملازمت شیخ بهاء الدین عمر ووالد بزرگوار ایشان شیخ نور الدین محمد قدس الله روحهما بسیار کرده ونزد سلطان ابوسعید میرزا قرب تمام داشتند بمرتبه که گاهی بالای تخت میرزا می نشستند وبرای وی مثنوی میخواندند میفرمودند که روزی در مسجد جامع بملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره رسیدم ودران مجلس بسی از علماء وفقرا حاضر بودند ودر صف نعال فروتر از همه حاضران مردی فقیر قوهستانی نشسته بود وحضرت مولانا سکوت کرده بودند ناگاه سر برآوردند وآن مرد قوهستانی را پیش خود خواندند ودست وی را گرفته بدست من دادند وفرمودند که وی را بتو سپردیم ودر مدد وحمایت وی تقصیر مکنی من قبول کردم ومراد هیچکس را از حاضران سر این سپارش معلوم نشد تا بعد از پانزده سال که حضرت مولانا وفات یافته بودند ودر زمان میرزا سلطان ابوسعید شخصی پیدا شد که بعد امرا مردم را به تهمت جهودی میگرفت ومبلغهای کلی حواله میکرد اتفاقاً آن مرد قوهستانی را گرفته بود وچون وی مالی وجهاتی نداشت که سبب خلاصی وی شود وکار وی برگشتن قرار گرفته بود تا دیگران بترسند وکار آن گیرنده پیش رود وبازار وی گرمتر شود آخر مهم بآن انجامید که رسنی در گردن وی کرده بدروازه عراق آوردند تا آنجا وی را از دار آویزند درین اثنا من از پیش میرزا برگشته بودم وبمنزل خود میرفتم بدروازه رسیدم وازدحام خلائق دیدم پرسیدم که چه شده گفتند فقیری را به تهمت جهودی گرفته اند ومیخواهند که بکشند من پیش راندم چون چشم وی بر من افتاد فریاد کرد که ای حافظ من آن فقیر قوهستانی ام که حضرت مولانا سعد الدین در مسجد جامع مرا بشما سپارش کردند وفرمودند که در مدد وحمایت وی تقصیر مکنی وشما قبول کردید اکنون وقت مدد وحمایت است چون تیز در وی نگریستم بشناختم فی الحال وی را خلاص کردم واز همین جا عنان برتافتم وبملازمت میرزا شتافتم وقصه آن فقیر وسپارش حضرت مولانا را بعرض رسانیدم میرزا آن تهمت کننده را بجای آن فقیر سیاست فرمود وآن فقیر وسائر مردم از شر وی خلاص یافتند وخدمت حافظ بعد از تقریر این حکایت این دو بیت از مثنوی خواندند مثنوی از پس صد سال هر چه آید برو + پیر می بیند معین مو بمو + گر بمیرد دیدا او باقی بود + زانکه دیدش دید خلاقی بود + خدمت خواجه شمس الدین محمد کوسوی بحضرت مولانا سعد الدین رحمهما الله صحبت بسیار داشته اند بعضی از اجله اصحاب ایشان چنین گفتند که روزی خدمت خواجه بحضرت مولانا گفته اند که مرا دو مشکل عظیم پیش آمده است در حقائق توحید که از حل آن عاجزم وکسی نمیدانم

که آن مشکل تواند کشود و از جهت خاطر من دربار است میخواهم که سفری اختیار کنم باشد که کسی را یابم که
این بار از خاطر من بردارد و حضرت مولانا فرموده اند که شما فردا صباح به نیت حل آن مشکلات متوجه
این جانب شوید شاید که احتیاج بآن نشود که سفر باید کرد خدمت خواجه روز دیگر آمده اند چون چشم ایشان
بر روی حضرت مولانا افتاده نعره زده اند و بیخود گشته مدتی دران بیخودی مانده اند و بعد از افاقت د
شعور این بیت از مثنوی خوانده اند بیت ای جمال تو جواب هر سوال ؛ مشکل از تو حل شده بی قیل و قال ؛
پس وغدغه سفر از خاطر مبارک ایشان مرتفع شده است روزی محرمی در خلوتی از خدمت خواجه
پرسیده است که شما را آن روز چه شد که مدتی بیهوش افتادید و بعد از ان ترک سفر کردید فرموده اند
که چون چشم من برابروی راست مولانا سعدالدین افتاد یک مشکل من حل شد و چون چشم برابروی
دیگر ایشان افتاد مشکل دیگر مرتفع شد از لذت و ذوق آن فریاد کردم و بیخود افتادم در نفحات الانس
مذکورست که یکی از درویشان که بصحبت ایشان میرسید چنین حکایت کرد که مرا در مجلس وعظ که معارف
درویشان میگذشت تغیر بسیاری شد فریاد و نعره بسیار میزدم و از ان محجوب می بودم یک روز آنرا
بعرض ایشان رسانیدم گفتند هرگاه که ترا تغیری افتد مرا بخاطر در می آور دران وقت که ایشان بسفر
حجاز رفته بودند مرا در یکی از مدرسها که آنجا عزیزی وعظ میگفت آغاز تغیر شدن گرفت بایشان توجه
کردم دیدم که از مدرسه در آمدند و پیش من رسیدند و دو دست خود را بر دوشهای من نهادند من از خود
بیرون رفتم و بیهوش افتادم آنزمان که بحال خود آمدم مجلس وعظ برشکسته بود و اهل مجلس رفته بودند
و آفتاب بمن رسیده بود و آن روز آخرین پنجشنبه بود از ماه رمضان که بعد از ان تا عید دیگر پنجشنبه نبود
آنرا در خاطر گرفتم که چون ایشان از مکه بیایند بایشان عرض کنم چون ایشان از مکه تشریف آوردند
و بخدمت ایشان مشرف شده و جمعی پیش ایشان بودند که نتوانستم که آنرا بعرض ایشان رسانم روی
بمن کردند و گفتند پنجشنبه بود که بعد از ان تا عید پنجشنبه دیگر نبود وفات حضرت مولانا سعدالدین
قدس سره نماز پیشین روز چهارشنبه بوده است هفتم ماه جمادی الاخری سنه ستین و ثمانمایه از بعضی
اہالی استماع افتاده که روز تعزیت حضرت مولانا خدمت خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره مجلس
نهادند و وعظ فرمودند و در اثناء وعظ بر سر منبر این بیت خواندند بیت یک مشت خاک آئینه شد
پرزنگار ؛ بنمود وجه باقی و پس خاک توده شد ؛ حضرت مولانا سعدالدین را قدس سره

دو فرزند بزرگوار بود یکی خواجه محمد اکبر المعروف بخواجه کلان که توفیق انخراط در سلک اصحاب حضرت
ایشان یافته بوده اند و دوبار از هرات بملازمت آن حضرت بما وراء النهر شتافته در کرات اولی
که راقم این حروف متوجه آستانه بوسی حضرت ایشان بود در قریه چیل دختران بصحبت خواجه کلان
مشرف شد و آن نوبت ثانی خواجه بود که بملازمت حضرت ایشان میرفتند چون فقیر را دیدند متعجب
شده پرسیدند که کجا میروی و چه داعیه داری فقیر مجملی از دغدغه خود عرض کردم بشاشت بسیار
نمودند و فرمودند باید که از ما جدا نشوی تا بموافقت و مرافقت یکدیگر این راه را قطع کنیم قبول
کردم و ایشان احمال و اثقال و متعلقان فقیر را نزدیک خود آوردند و دران سفر شفقت و مرحمت
و عنایت بسیار میکردند چون به بخارا رسیدیم اکثر احمال و اثقال خادمان و متعلقان را آنجا گذاشته
هم در خدمت خواجه با جمعی از اصحاب حضرت ایشان که بسر مزارع بخارا می بودند متوجه ولایت قرشی
شدیم و در قرشی بسعادت ملازمت حضرت ایشان مستسعد گشتیم و در خلال مجالس التفات بسیار
و الطاف بحد و شمار از حضرت ایشان نسبت بخواجه کلان مشاهده می شد و بسی نقلها از مصاحبت
و خصوصیتی که بحضرت مولانا سعد الدین قدس سره داشته اند استماع می افتاد روزی در خلوتی
خدمت خواجه را بطریق نفی و اثبات امر کردند و فرمودند که باین طریق مشغول باشید و چون بهرات
مراجعت کنید هر که برای شما آید وی را نیز باین طریقه خوانید و تعلیم ذکر کنید والد بزرگوار شما مولانا
سعد الدین چون بهرات رفته اند سلوک ایشان هنوز تمام نشده بوده است اما در هرات یاران
پیدا کرده اند و ایشان را بر کار داشته و خود نیز مشغولی تمام کرده اند تا کارها پیش رفته است
و سلوک ایشان بنهایت رسیده شما نیز باید که کار را باشید تا هم باتمام رسد پس این مثنوی خواندند
که بیت حاصل آید که یار جمع باش * همچو بت گر از حجر یاری تراش * و بعد از چندگاه که حضرت
ایشان خواجه را اجازت مراجعت بخراسان دادند فقیر را نیز بمراجعت و ملازمت والدین امر
فرمودند این فقیر بنا بر امر آن حضرت در مرافقت خواجه باز به بخارا آمد و ایشان آنجا روزی چند
مکث فرمودند و فقیر باجازت ایشان زود متوجه خراسان شد و بعد از یکدو ماه ایشان نیز بهرات
آمدند و همیشه بحال این کمینه ملتفت می بودند و الطاف بسیار می نمودند تا بعد از پانزده سال بفرزندی
برداشتند و به بندگی قبول فرمودند روزی حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی

قدس سره بتقریبی در صفت خواجه کلان و پاکی طینت ایشان این مصرع خوانده‌اند که مصرع خاک او
بهتر ز خون دیگران ؛ فرزند دوم حضرت مولانا قدس سره خواجه محمد اصغر المشتهر بخواجه خرد بوده‌اند که از
علوم ظاهری و اخلاق باطنی بهرهٔ تمام داشته‌اند و هر دو خواجه حافظ کلام الله بوده‌اند و مطلع بر دقائق تفسیر
و حقائق تاویل وفات حضرت خواجه خرد در ولایت زمین داور واقع شده در شهور سنهٔ تسع مایه
و بعضی از خدام نعش ایشان را از آنجا بهرات برآورده‌اند و بر تخت مزار در عقب والد شریف خود مدفون اند
رحمهما الله تعالی رحمةً واسعةً

مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره السامی

لقب اصلی ایشان عمادالدین است و لقب مشهور نورالدین ولادت ایشان بخرجرد جام بوده است
وقت العشاء الثالث و العشرین من شعبان المعظم سنه سبع عشر و ثمانمایة چنانچه در قصیدهٔ رشح بال
بشرح حال که مشتمل است بر مجملی از دقائق حالات ایشان در مدت حیات چنین فرموده‌اند که قطعه
بسال هشت صد و هفده ز هجرت نبوی ؛ که زد ز مکه به یثرب سرادقات جلال ؛ ز اوج قلهٔ پروازگاه
عز قدم ؛ بدین حضیض هوا پست کرده ام پر و بال ؛ پوشیده نماند که نسبت شریف حضرت مخدوم
بشیخ عالم عامل امام المجتهدین وارث علوم الانبیاء و المرسلین امام محمد شیبانی رحمه الله میرسد که
از اعاظم مجتهدان است در مذهب امام اعظم ابوحنیفه کوفی رضی الله عنه بوده است و یکی از صاحبین است
و هو محمد بن عبدالله بن طاؤس بن هرمز الشیبانی و کان هرمز ملکا ببغداد اسلم علی ید عمر بن الخطاب
رضی الله تعالی عنه و ذکر فی کتاب المتفق انه کان بین الامام محمد و ابی حنیفة رحمه الله قرابة قریبة
فانه محمد الحسن ابن عبدالله بن طاؤس بن هرمز و هو ملک اسلم علی ید عمر بن الخطاب رضی الله عنه
و ابوحنیفه نعمان بن ثابت بن طاؤس بن هرمز و والد ایشان مولانا نظام الدین احمد دشتی و جد ایشان
مولانا شمس الدین محمد دشتی از مشاهیر اهل علم و تقوی بوده‌اند منسوب بمحلهٔ دشت از محروسه اصفهان
که بواسطه بعضی حوادث زمان از وطن مالوف بولایت جام آمده‌اند و بامر قضا و فتوی اشتغال نموده
و مادر و پدر ایشان از فرزندان امام محمد شیبانی است چه مولانا قوام الدین محمد از فرزندان امام محمد
دران ولا که از ولایت خود بدیار جام آمده‌اند صبیهٔ خود را در سلک ازدواج مولانا شرف الدین حاجی شاه
مفتی فقاهت پناه منتظم گردانیده و نتیجهٔ آن ازدواج ولادت مستوره‌ای است که والدهٔ مولانا شمس الدین محمد دشتی

وی را در حبالهٔ مناکحت خود در آورده و از وی مولانا نظام الدین احمد که والد شریف ایشانست متولد شده و آبا ایشان تا در ولایت جام ساکن می بوده اند در کتاب سجلات و قبالجات عبارت دشتی می نوشته اند چون رخت اقامت کشیده اند لفظ جامی بجای آن رقم میزده اند دران سال که حضرت مخدومی متولد شده اند خاقان مغفور شاهرخ سلطان انار الله برهانه بر تسخیر ممالک عراق و فارس دست یافته بوده است ❊

ذکر اشتغال حضرت مخدومی به تحصیل علوم در مبادی حال و رجوع ایشان باهل فضل و کمال

چون ایشان در صغر سن همراه والد شریف خود بهرات آمده اند و در مدرسهٔ نظامیه اقامت کرده و بدرس مولانا جنید اصولی که در علم عربیت ماهر بوده و دران فن شهرت تمام داشته در آمده اند و میل مطالعهٔ مختصر تخلیص کرده چون بآن درس حاضر شده اند جمعی بقرات شرح مفتاح و مطول مشغول بوده اند ایشان با آنکه هنوز بحد بلوغ شرعی نرسیده بوده اند در خود استعداد فهم آن یافته اند و بمطالعه مطول و حاشیه آن پرداخته بعد ازان بدرس مولانا خواجه علی سمرقندی که از اعاظم مدققان روزگار بوده و از اکمل تلامذه حضرت سید شریف جرجانی رحمه الله در آمده اند میفرمودند که وی در طریق مطالعه بی مثل بود اما قریب بچهل روز از وی مستغنی توانستی شد بعد ازان بدرس مولانا شهاب الدین محمد جاجرمی که از افاضل سیاحان زمان خود بوده و از سلسلهٔ تلامذهٔ حضرت مولانا سعد الدین تفتازانی رحمه الله میرسیده اند میفرموده اند که چندگاه بدرس وی میرفتیم از وی دو سخن شنیدیم که بکار می آمد یکی در کتاب تلویح که بعض اعتراضات مولانا زاده ختطائی را دفع میکرد روز اول که برای دفع آن اعتراض دو سه مقدمه القا کرد آنرا باطل ساختیم و مجلس دیگر بعد از تامل وافی صورت جوابی بیان کرد که فی الجمله وجهی داشت و سخن دیگر وی در فن بیان از مطول تلخیص بوده اند که مناقشه می نموده و اگرچه آن سخن را در اصل زیاده وقعی نبوده و تعلق بلفظ و عبارت کتاب میداشت اما در توجیه وی استقامتی بود و بعد ازان در سمرقند بدرس قاضی روم که از محققان عصر بوده میرفته اند در ملاقات اول مباحثه واقع شده بوده است و بتطویل انجامیده بالآخر قاضی بسخن ایشان آمده مولانا فتح الله تبریزی که از دانشمندان متبحر بوده و پیش میرزا الغ بیگ مرتبهٔ صدارت داشته حکایت میکرده است که دران مجلس که میرزا قاضی روم را در مدرسه خود در سمرقند اجلاس کرد همه اکابر و افاضل جهان دران مجلس حاضر بودند قاضی روم دران مجلس بتقریب ذکر مستعدان و خوش طبعان می کرد در صفت مولانا عبد الرحمن جامی چنین فرمود که

تا بنای سمرقند ست هرگز بجودت طبع و قوت تصرف این جوان جامی کس از آب آمویه بدین جانب عبور نه کرده مولانا ابو یوسف سمرقندی از شاگردان مقرر قاضی روم نقل کرده است که چون حضرت مولانا عبد الرحمن جامی بسمرقند آمدند اتفاقاً بشرح تذکره در فن هیأت اشتغال نمودند و تصرفات برچیده معدوده که قاضی بر حواشی آن کتاب ثبت کرده بود و سالها قرار یافته هر روز در سر مجلس از ان سخنان مقرر یک دو سخن بمقام حک و اصلاح میرسید و قاضی از ان بغایت ممنون می شد و دران اوقات شرح ملخص چغمینی راکه نتیجه افکار وی بود در میان آورد و ایشان دران تصرفات میکردند که هرگز بخاطر قاضی نرسیده بود روزی در هرات مولانا علی قوشچی بهیأت و رسم ترکان جغتائی عجیب بر میان بسته بمجلس شریف ایشان درآمده است و بتقریب شبهه چند بغایت مشکل از دقائق فن هیأت القا نموده ایشان بدیههً هر یکی را جوابی شافی گفته اند چنانچه مولانا علی ساکت شده و متحیر مانده و ایشان بر سبیل مطایبه فرموده اند که مولانا در جغتای شما بهتر ازین چیزی نبود مولانا علی بعد از ان بشاگردان خود میگفته است از ان روز باز مرا معلوم شد که نفس قدسی درین عالم موجود بوده است بعضی از مخادیم میفرمودند که این قوت بنا بر آنست که مشغول بطریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم ممد تعقل و مقوی قوت مدرکه است و کیفیت و قوت مباحثه ایشان و غلبه و استیلا بر هم سبقان بلکه بر استادان امر مشهور و مقرر بوده است ایام تعطیل ایشان بفراغت بال و آسودگی حال میگذشته و طبع دراک ایشان باندیشهای دیگری پرداخته وقتی که بدرس میرفته اند بسیاری بوده که جزوی از یکی هم سبقان میگرفته اند و بلحظه مطالعه میفرموده اند چون بدرس حاضری شده اند بر همه غالب می بوده اند مولانا معین تونی میگفته است که ایشان چون بدرس مولانا خواجه علی دری آمدند هر شبهه که از نتائج طبع مستعدان در میان می افتاده بر بدیهه ایشان آنرا دفع میکردند و هر روز دو سه شبهه را ارد و اعتراض خاص دران مجلس از آثار مطالعه خود میگذاشتند و میرفتند و ایشان بنا بر بعضی از رسوم علوم که بازبسته بسماع بوده است بمجلس درس اهالی روزگار حاضری شده اند و اگرنه در نفس الامر ایشان را بتلمذ کسی احتیاج نبوده بلکه بدرس آن حوزه درس غالب می بوده اند روزی از استادان و معلمان ایشان سخن در میان افتاده بوده است ایشان فرموده اند که ما پیش هیچ کدام از استادان آنچنان سبقی نگذرانیده ایم که ایشان را بر ما غلبه و استیلا بوده باشد بلکه همیشه بر هر یکی در بحث غالب بوده ایم

احیاناً بجا سر بسری میکردند و هیچ یک را در ذمهٔ ما حق استادی ثابت نیست و بالحقیقت شاگرد پدر خودیم که زبان از وی آموختیم چنین معلوم شده است که ایشان صرف و نحو پیش والد خود گذرانیده بوده اند و بعد از آن در علوم عقلی و معارف یقینی ایشان را چندان بکسی احتیاج نمی شده است روزی در اوائل حال خدمت مولانا شیخ حسین و مولانا داؤد و مولانا معین که اصحاب المشارکین فی البحث بوده اند اتفاق کرده بجهت تحصیل علوم وظیفه بدرخانهٔ بعضی از امرای بزرگ میرزا شاهرخ میرفته اند تا ایشان را گرفته کشان کشان همراه برده اند و بدرخانهٔ آن میرزا انتظار کشیده اند بعد از ملاقات چون بیرون آمده اند ایشان فرموده اند که موافقت و اتفاق من با شما همین بود دیگر این صورت از من امکان ندارد و بعد از آن دیگر هرگز بدرخانهٔ هیچ کس از اهل جاه و ارباب دنیا بازگشت و تردد نکردند و همیشه در زاویهٔ فقر و فاقه پای همت در دامن صبر و قناعت کشیده اند تا مضمون سخن شیخ نظامی قدس سره درحق ایشان بظهور آمده که مثنوی چون بهمه جوانی از بر تو ٭ بدر کس نرفتم از در تو ٭ همه را بدرم فرستادی ٭ من نمیخواستم تو میدادی ٭ میفرموده اند که ما در ایام شباب هرگز تن بذلت و خواری در ندادیم چنانچه اکثر مستعدان و افاضل سمرقند و هرات پیاده در رکاب قاضی روم و مولانا خواجه علی سمرقندی میرفتند و ما هرگز با ایشان موافقت نمیکردیم بلکه هرگز بر عادت ارباب درس بملازمت درخانهٔ ایشان نیز رغبت نکردیم و بواسطهٔ آن تنقیص تمام بوصول وظیفهٔ ما راه می یافت

ذکر وصول حضرت مخدومی بصحبت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره

بعد از تحصیل علوم و ترک اختلاط و آمیزش علما و رسوم ایشان را در مبادی حال که گرفتاری دل بیکی از مظاهر حسن و جمال بوده است از آن متعلق انحرافی در خاطر دست داده از هرات بسمرقند رفته اند و آنجا بکسب فضائل و کمالات روزی چند مشغول بوده تا آنکه شبی خاطر ایشان از مفارقت صوری و مزاحمت داغ دوری و مهجوری مجروح و متالم بوده است حضرت مولانا سعد الدین قدس سره را در واقعه دیده اند و از ایشان شنیده که فرموده اند زود داد و یاری گیر که ناگزیر بر تو بود ایشان را ازین واقعه تاثیر بلیغ شده و داعیهٔ عظیم در خاطر افتاده است زود بجانب خراسان شتافته و شرف صحبت و قبول حضرت مولانا را دریافته و باندک فرصت در صحبت شریف آنحضرت ایشان را شوق عظیم در بودگی قوی دست داده است چنانچه یکی از بزرگان که درین طریق رفیق ایشان بوده است

متحیر و متعجب می شده است و میفرموده که طریق خواجگان ایشان را نزدودر ربود حضرت مولانا سعدالدین
قدس سره در مسجد جامع هراة هر روز پیش از نماز و بعد از نماز باصحاب می نشسته اند و صحبت میداشته
و حضرت مخدومی را ممر و گذر بر آنجا بوده است هر نوبت که میگذشته اند حضرت مولانا سعدالدین میفرموده اند
که این جوان را عجب قابلیتی است شیفتهٔ وی شده ایم نمیدانیم که ویرا بچه فن و حیله صید کنیم روز اول که
ایشان بصحبت حضرت مولانا رسیده اند گرفتار ایشان شده ایشان فرموده اند که امروز شهبازی
بدام ما افتاده و هم دران اثنا فرموده اند که حق سبحانه بصحبت این جوان جامی بر ما منت نهاد و مولانا
شهاب الدین محمد جاجرمی بعد از گرفتاری ایشان بصحبت حضرت مولانا سعدالدین قدس سره چنین
میگفته اند که درین مدت پانصد سال یک مرد صاحب کمال درمیان دانشمندان از خاک خراسان
سر بر نزد خدمت مولانا سعدالدین کاشغری راه وی زدند مولانا عبدالرحیم کاشغری که از دانشمندان
معتبر هرات بود چنین میگفته که تا خدمت مولانا عبدالرحمن جامی ترک مطالعه نکردند و روی بطریق صوفیه
نیاوردند ما را یقین نشد که بهتر از مطالعه و تحصیل علوم رسمی کاری دیگری باشد و فوق مرتبهٔ دانشمندی
امر دیگری بوده است ایشان در ابتدا اشتغال باین طریق بامر حضرت مولانا سعدالدین قدس سره ریاضات
و مجاهدات شاقه اختیار کرده بوده اند و از خلق بغایت مجتنب و محترز و متوحش می بوده اند و به تنهائی
بسر می برده بعد از آنکه میان خلق در آمده اند طریق محاوره و اسلوب مکالمه از خاطر ایشان رفته بوده است
و الفاظ مانوسه وحشی گشته و بتدریج آن الفاظ بخاطر ایشان می آمده است و در آخر آن اوقات ایشان را
جذبهٔ عظیم روی نموده و کیفیتی قوی دست داده است که بی شعور متوجه جانب کعبه شده اند و تا کوسو رسیده اند
آنجا ایشان را افاقتی شده و بشعور آمده اند و دغدغهٔ صحبت مولانا سعدالدین قدس سره و شوق دیدار
مبارک آن حضرت بر ایشان غالب شده بی اختیار عنان عزیمت از آنجا بر تافته اند و بملازمت حضرت
مولانا شتافته ایشان در اثنای ملازمت حضرت مولانا روزی چند در فصل بهار بجانب قصبهٔ ادسه
سیری کرده بوده اند حضرت مولانا رقعه نوشته اند و بجای ایشان فرستاده و سواد آن رقعه اینست
که از خط مبارک آن حضرت نقل افتاده بسم الله الرحمن الرحیم - سلام علیکم و رحمة الله و برکاته حق تعالی
با خود دارد و بغیر خود نگذارد و توقع از آن برادر و نور بصر برادر مولانا عبدالرحمن جامی آنکه این فقیر حقیر
عمر ضائع کرده را از گوشهٔ خاطر شریف دور ندارند و اشتیاق غالب دانند نمیدانم که چه نویسم اینها همه اسم

درسم ست انچه مقصود ست درعبارت نمی آید شیخ احمد غزالی میگوید که تعریف این طائفه که میکنم از جهت
احتیاج ست مرا اما جهت تعطشی که مراست و عزت و شرفی که ایشان راست نمیدانم که چه گویم مصرعه
زخسار من زنجا و تو بر گل نگری ؁ والسلام والتحیة الفقیر الحقیر سعد الکاشغری چون این رقعه بایشان
رسیده فی الحال مراجعت فرموده اند و دیگر از ملازمت آن حضرت مفارقت ننموده حضرت مخدومی
میفرموده اند که در ابتدا اشتغل باین طریق انوار ظاهر می شد بطریقی که حضرت مولانای ما اشارت
کرده بودند شغل مے نمودیم و نفی می کردیم تا پوشیده می شد بر ظهور انوار و کشف و کرامات اعتمادی نیست
هیچ کرامت به از آن نیست که فقیری را در صحبت صاحب دولتی تاثر و جذبی دست دهد و زمانی از خود
برهد خدمت استادی مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمة والغفران میگفتند که از ایشان پرسیدم
که بعضے ازین طائفه را عوالم الکشف میشود و بر بعضے دیگر مخفی می ماند سر درین چه باشد فرمودند که طریق
دو نوع ست یکی سلسلهٔ تربیت که سالک بهمان راهی نزول کرده عود نماید و دیگر طریق وجه خاص ست که
طریقهٔ خواجگان ما ست قدس الله ارواحهم و سالک این طریق را قبلهٔ توجه جز نفس ذات نیست درین
طریق کشف عوالم ضروری نیست و خدمت مولانا عبد الغفور میفرمودند که ایشان را خاطر بمشاهدهٔ
وحدت در کثرت که مشاهده تفصیلی ست مائل تر بود از طریق اجمال میفرمودند که هرگاه خود را در مرتبهٔ اجمالی
میگیریم مغلوب می شویم ولیکن حضرت مولانای ما از اجمال بتفصیل کم می پرداختند جانب استغراق ایشان
دران امر غالب بوده و میفرمودند که سر وحدت و معنی توحید چنان غالب شده است که دفع آنرا از خود
ممکن نمیدانیم و درین ما را هیچ اختیاری نیست هیچ چیز پیش راه ازین در خاطر نیاید همینی پیش گرفته است
ذکر ملاقات حضرت مخدومی با مشائخ کبار از صغر سن تا نهایت کار مخفی نماند که
غیر حضرت مولانا سعد الدین قدس سره از جملهٔ اکابر ایشان دیده بوده اند و ملاقات کرده اول هم
حضرت خواجه محمد پارسا ست قدس سره در کتاب نفحات الانس نوشته اند که چون حضرت خواجه بعزم سفر
حجاز از ولایت جام میگذشتند و بقیاس چنان مینماید که در اواخر جمادی الاولی یا اوائل جمادی الآخر
سنه اثنین و عشرین و ثمانمائة بوده باشد پدر این فقیر با جمعی کثیر از نیازمندان و مخلصان بقصد
زیارت ایشان بیرون آمده بودند و هنوز عمر من پنج سال تمام نشده بود یکی از متعلقان را گفت
که مرا بر دوش گرفته پیش محفهٔ محفوف بانوار ایشان داشت ایشان التفات نمودند و یک سیر نبات کرمانی

عنایت فرمودند و امروز از ان شصت سال ست هنوز صفای طلعت منور ایشان در چشم من ست و
لذت دیدار مبارک ایشان در دل من و همانا که رابطهٔ اخلاص و اعتقاد و ارادت و محبتی که این فقیر را
نسبت بخاندان خواجگان قدس الله ارواحهم واقع است ببرکت نظر ایشان بوده باشد و امید میدارم
که بمین همین رابطه در زمرهٔ محبان و مخلصان ایشان محشور شوم بمنه وجوده دوم مولانا فخر الدین لورستانی
بوده رحمه الله تعالی که از کبار مشایخ زمان بوده اند هم در نفحات الانس نوشته اند که بخاطر می آید
که خدمت مولانا فخر الدین لورستانی رحمه الله که در خرجرد جام در سرای که تعلق بوالد این فقیر که
میداشت نزول فرموده بودند و من چنان خرد بودم که مرا به پیش زانوی خود نشانده بودند و بانگشت
مبارک خود نامهای مشهور چون عمر و علی بر روی هوا می نوشت و من آنرا میخواندم تبسم مینمود و تعجب
میفرمود آن شفقت و لطف وی در دل من تخم محبت و ارادت این طائفه شد و از ان وقت باز
هر روز نشو و نمای دیگری یابد و امید میدارم که بر محبت ایشان زیم و در محبت ایشان زیم و در محبت
ایشان میرم و در زمرهٔ محبان ایشان برانگیخته شوم اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی
فی زمرة المساکین سوم خواجه برهان الدین ابو نصر پارسا بود قدس سره ایشان را اتفاق
صحبت بخدمت خواجه ابو نصر بسیار افتاده بوده است در نفحات الانس نوشته اند که روزی
در مجلس شریف ایشان ذکر حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره و مصنفات ایشان میرفت
از والد بزرگوار خود نقل کردند که ایشان میفرمودند که فصوص جانست و فتوحات دل و این را نیز
فرمودند که هر که فصوص را نیک میداند ویرا داعیهٔ متابعت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم قوی میگردد
چهارم حضرت شیخ بهاء الدین عمر بود قدس الله روحه میفرموده اند که حضرت شیخ را استغراق
و استهلاک عظیم بود بسیار بود که در هوا تیز تیزی نگریستند همانا که ملائکه مخلوق از انفاس خلائق را که
در هوا ایشان هواست ملاحظه میکردند و میفرموده اند که روزی بملازمت حضرت شیخ بر در جنازه رفته بودم
و جمعی نیز از شهر رسیدند و داب ایشان آن بود که هر که از شهری آمد از وی می پرسیدند که خبر چیست
بهمان قاعده از هر یک جدا جدا پرسیدند که از شهر چه خبر داری هر کس چیزی میگفت آخر از من
پرسیدند که تو از شهر چه خبر داری گفتم هیچ خبر ندارم فرمودند که در راه چه دیدی گفتم هیچ ندیدیم فرمودند
که هر کس پیش فقیری میرود باید که چنین رود که نه از شهر خبری داشته باشد و نه در راه چیزی دیده باشد

پس این بیت خواندند بیت دلارامی که داری دل در او بند ٭ دگر چشم از همه عالم فرو بند ٭ پنجم
خواجه شمس الدین محمد کوسوی بود قدس الله سره میفرمودند که حضرت خواجه وعظ میگفتند و حضرت مولانای
سعد الدین و مولانا شمس الدین محمد اسد و مولانا جلال الدین ابویزید پورانی و غیر ایشان از عزیزان که
دران وقت بودند بمجلس ایشان حاضر می شدند و معارف و لطائف ایشان را استحسان میکردند
خدمت مولانا شرف الدین علی یزدی رحمه الله علیه مارا ترغیب میکردند بمجلس وعظ ایشان از بعضی
عزیزان استماع افتاده که هر روزی که حضرت مخدومی بمجلس حضرت خواجه کوسوی قدس سره در می آمده اند
خواجه میفرموده اند که امروز شمعی در مجلس ما برافروختند و حقایق و معارف پیشتر از پیشتر بر زبان ایشان
میرفت حضرت مخدومی میفرموده اند که خواجه کوسوی علیه الرحمه مصنفات حضرت شیخ محی الدین را قدس
سره معتقد بودند و مسئله توحید را موافق وی تقریر میکردند و آنرا بر سر منبر در حضور علماء حاضر چنان
بیان می فرمودند که هیچ کس را بران مجال انکار نبود و در اسرار و حقایق قرآن و حدیث نبوی و کلمات
مشایخ بغایت تیز فهم بودند باندک توجهی معانی بسیار بر ایشان فایض می شد که بعد از تامل بسیار بخاطر
دیگران کم رسیدی در اثناء وعظ و مجالس سماع ایشان را وجدی عظیم میرسید و صیحهای بجد میزدند و اثر
آن بهمه مجلسیان سرایت میکرد و خدمت خواجه در بعضی اوقات مردمان را در صور صفات غالبه بر نفوس
ایشان می دیدند روزی میگفتند که اصحاب ما گاه گاهی از صورت انسانی بیرون میروند اما زود
بآن باز میگردند دیگر و کس را نام میبردند و میگفتند که هر گاه پیش من می آیند در صورت سگان چهار چشم
می نمایند بسیار بودی که در صحبت ایشان چیزی بخاطر کسی گذشته خواجه آنرا اظهار کردندی بر وجهی که
غیر آنکس ندانستی ششم مولانا جلال الدین ابویزید بود رحمه الله بده پوران برای خدمت ایشان
بسیار میرفته اند در نفحات نوشته اند که یکبار بپهلوی وی نماز میگذاردم وی را چنان مغلوب و مستهلک
یافتم که گوئی بخود هیچ شعوری نداشت در قیام که می ایستادگاه دست راست را بر بالای دست چپ
می نهاد و گاهی دست چپ بر بالای دست راست هفتم مولانا شمس الدین محمد اسد بود رحمه الله که
ایشان بوی محبت بسیار داشته اند هم در نفحات نوشته اند که یکبار در راهی با وی میرفتم بتقریب سخن و سخن
بآنجا رسید که گفت مرا درین چند روز امری واقع شد که هرگز مرا بخود گمان آن نمی بود و توقع آن نداشتم
و بر سبیل اجمال اشارتی بدان کرد بر وجهی که من از آن تحقیق وی بمقام جمع فهم کردم بعضی عارفان

گفته اند که چون خدای تعالی بذات خود برکسی تجلی کند این کس جمیع ذوات موجودات وافعال وصفات
ایشان را در اشعهٔ ذات وصفات وافعال وی سبحانه متلاشی یابد ونسبت نفس خود را بموجودات
چنان یابد که گویا وی مُدبر آن موجودات ست و این موجودات نسبت با وی اعضائی وی اند و فرو د
نمی آید چیزی بهیچ یک ازین موجودات الا آنکه می بیند که بآن فرود آمده و می بیند ذات خود را
ذات حق واحد وصفت خود را صفت وی وفعل خود را فعل وی بنا بر آنکه مستهلک شده در عین توحید
و استهلاک در عین توحید مستلزم آنست که آنچه منسوب باوست بخود منسوب یابد و بنسبت ایشان را
در توحید مقامی که ورای این مرتبه باشد وچون متجذب شد بصیرت بمشاهده جمال که نور عقل را
فارق بود میان اشیاء ممکن و واجب را از هم جدا میکرد پوشیده شد در غلبه نور ذات قدیم وتمیز
میان قدیم وحادث برخاست ازبرای آنکه باطل ناچیز وناپیدا می شود در زمان پیدا شدن
حق واین حالت را در عرف این طائفه جمع گویند هشتم حضرت ایشان بودند میان حضرت
مخدومی وحضرت ایشان چهار کرت ملاقات واقع شده است دو کرت در سمرقند و کرت سوم در هرات
که حضرت ایشان در زمان میرزا سلطان ابوسعید از ماوراء النهر بخراسان تشریف آورده بوده اند
و مرتبه چهارم در مرو که حضرت ایشان بالتماس میرزا سلطان ابوسعید به مرو آمده بوده اند وحضرت
مخدوم نیز از هرات بجهت دریافت ملاقات آنحضرت بمرو رفتند بخط مبارک ایشان دیده شده که
نوشته بودند که در نواحی مرو خدمت خواجه عبید الله مد الله ظلال جلاله ازین کمینه پرسیدند که سن تو
چند باشد جواب گفته شد که پنجاه و پنج تخمیناً فرمودند که پس سن ما دوازده سال زیاده باشد و
مخفی نماند که پیش ازان ملاقات وبعد ازان میان حضرت مخدوم وحضرت ایشان مکاتبات و
مراسلات بسیار واقع شده است وکمال ارادت واخلاص ایشان نسبت بآن حضرت از مصنفات
نظم ونثر ایشان برخاص وعام اهل عالم ظاهر و پیدا و روشن وهویدا است وآن منظومات ومثنویات
ازان مشهورتر ست که به ایراد آن احتیاج باشد وخلوص عقیدت ومحبت آنحضرت نیز نسبت
با ایشان از رقاع ومکاتیبی که آن حضرت با ایشان نوشته اند ظاهر و باهر ست واز جمله آن رقاع
ومکاتیب این دو رقعه است بر سبیل استشهاد و تیمن استرشاد از خط مبارک حضرت ایشان نقل کرده
درین مجموعه ایراد مے یابد رقعه اولے بعد از رفع نیاز عرضه داشت این بیچاره گرفتار آنکه

گاهی میخواهم که گستاخی کرده از خرابی احوال خود نسبت بملازمان آن آستانه اندکی اعلام کنم لیکن می ترسم
که از خرابی که حال این فقیرست موجب ملالت آن باریافتگان نشود ذکر الوحشته وحشته بهرجا که هست
از روی آن می باشد که نظر بخرابی این درمانده بکنند طریقه ترحم که از اخلاق کرامت نسبت باین ضعیف
مرعی دارند سبب گرفتاری خود جز آن نمیدانم که بیت هر کرا دیو از گریبان وا بردﺀ بیکششش سازد
سرش را داخرد ﺀ والسلام والاکرام رقعه ثانی عرضه داشت آنکه اشتیاق وآرزومندی
عتبه بوسی بسیارست هرچند باخود میگویم مصرعه این کار دولت ست کنون تاکرا رسد ﺀ لیکن هوای
آنکه خود را بران آستان بیند بسیار است امید از الطاف بی نهایت حق سبحانه آنکه این فقیر بی بال
و پروبی همت وقدم را بمحض عنایت قدمی روزی گرداند تا هرچه گونه که باشد از مضیق حبس خودی
نجات یافته متوجه آستان بوسی تواند شد والسلام حضرت مخدوم سه نوبت بسمرقند رسیده اند
نوبت اول در زمان میرزا الغ بیگ رفته بوده اند وبدرس قاضی روم آمد شد میکرده اند چنانچه
شمهٔ گذشت ونوبت دوم خاص از برای دریافت صحبت حضرت ایشان رفته اند وتاریخ آن رفتن
چنانچه از خط مبارک ایشان نقل افتاده است در شب شنبه هشتم محرم سنه سبعین وثمانمایة بوده است
ونوبت سوم هم بجهت ادراک صحبت حضرت ایشان از هرات بسمرقند رفته اند وچنان اتفاق
افتاده بوده است که در وقتی رسیده اند که حضرت ایشان بحسب ضرورت از برای مصالحه عمر شیخ میرزا
وسلطان احمد میرزا که فرزندان سلطان ابوسعید بودند عزیمت ترکستان کرده بوده اند چون سه روز
از ملاقات وصحبت گذشته است حضرت ایشان بجانب ترکستان متوجه شده اند وحضرت مخدوم را
با سائر اصحاب واعزه بجانب فاراب فرستاده اند وبعد از مصالحه سلاطین بولایت شاشش آمده اند
وایشان را از فاراب طلبیده و در تاشکند چند شبانه روز صحبت های شگرف قائم بوده است ومجلسهای
عالی منعقد می شده خدمت مولانا ابوسعید اوبهی رحمه الله که از اصحاب حضرت ایشان بود وذکر وی
در فصل سوم از مقصد سوم این کتاب خواهد آمد دران صحبتها حاضر می بوده از کیفیات وخصوصیات
آن مجالس حکایات میفرمود ومیگفت که اکثر اوقات میان حضرت ایشان وحضرت مخدوم صحبت
بسکوت می گذشت وگاهی حضرت ایشان سخن میگفتند روزی حضرت مخدومی بحضرت ایشان گفتند
ما را در بعضی از مواضع فتوحات مشکلات ست که حل آن بمطالعه وتامل میسر نیست حضرت ایشان

مرا امر کردند تا فتوحات بمجلس آوردم و حضرت مخدوم آن محل را که مشکل تر بود پیدا کرده بعرض رسانیدند
و عبارت حضرت شیخ را خواندند حضرت ایشان فرمودند که لحظهٔ کتاب را مانید تا مقدمه گوییم پس و رایستادند
و تمهید مقدمات کرده بسی سخنان عجیب و غریب گفتند بعد ازان فرمودند که اکنون بکتاب رجوع کنیم
چون کتاب را کشادند و ملاحظه کرده شد مقصود در غایت وضوح و ظهور بود و مدت اقامت حضرت مخدوم
در ملازمت حضرت ایشان در تاشکند پانزده شبانه روز بوده است بعد ازان اجازت خواسته از
تاشکند متوجه سمرقند شده اند و از راه قرشی بخراسان آمده و تاریخ این سفر چنانچه از خط مبارک
ایشان نقل افتاده برین وجه است که بیرون آمدن بسفر سمرقند در کرت سوم روز دوشنبه بود غرهٔ
ربیع الاول سنه اربع و ثمانین و ثمانمایة و دوشنبه دیگر را بار دوم نزدیک تخت خاتون رسیده شد
و پنجشنبه را ازانجا کوچ کرده آمد و سه‌شنبه را باندخود رسیده شد و آدینه را از آب اموبه عبور افتاد و پنجشنبه را
بقریه شادمان رسیده شد و آنجا بحضرت خواجه ملاقات افتاد در روز یکشنبه ایشان بترکستان متوجه
شدند و ما را بجانب فاراب فرستادند پانزدهم ربیع الآخر از فاراب بجانب شاش توجه واقع شد
بیست و دوم را بشاش رسیده شد و هشتم جمادی الاولی از شاش بجانب خراسان توجه افتاد
و پانزدهم را بسمرقند رسیده شد دوشنبه بیست و یکم را رحلت واقع شد تا پنجشنبه در شادمان وقوف
افتاد و دوشنبه را بقرشی رسیده شد و هلال جمادی الآخر شب پنجشنبه در قرشی دیده شد حضرت مخدوم
میفرموده اند که ایشان خاطر ما را زود بسر می آرند و اگر چیزی بر خاطر مبارک ایشان گران می آمد بقوة
قاهره دفع آن میکنند و سخنان این طایفه را باین شیرینی که حضرت ایشان می فرمایند از هیچکس
نشنیده ایم از بعضی مخادیم چنین استماع افتاده است که حضرت ایشان بسیار طالبان را بملازمت
حضرت مخدوم حواله میفرمودند و بسی مستعدان را صحبت ایشان تحریص می نموده اند در کرت اولی که
راقم این حروف بماوراء النهر میرفت شبی که بساحل جیحون رسید بخواب دید که حضرت ایشان ظاهر شدند
و میفرمایند عجب چیزیست که دریای از نور در خراسان موج میزند و مردم باقتباس نور چراغی بماوراء النهر
می آیند چون در قرشی بشرف ملازمت آنحضرت مشرف شد روزی دران مبادی فرمودند که در هرات
از مشایخ وقت کرا دیده گفتم مولانا عبد الرحمن جامی و مولانا محمد روجی را فرمودند هر که در خراسان مولانا
عبد الرحمن جامی را دیده باشد وی را باین روی آب آمدن چه حاجت ست بعد ازان فرمودند که شنیده ایم

بست مولانا عبد الرحمن جامی مرید نمیگیرند و مولانا محمد مرید میگیرند گفتم آری همچنین ست فرمودند از
ات قدسیه حضرت خواجه بزرگ خواجه عبد الخالق غجدوانی ست قدس سره که فرموده اند در شیخی را بند
ریاری کشائی در خلوت را بند در صحبت را کشای خدمت استادی مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمه
در تکمله حاشیه نفحات نوشته اند که حضرت مخدومی کسی را تلقین نمیکردند با آنکه حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
مجاز بودند و از جانب غیب ماذون لیکن اگر ناگاه صادقی پیدا شدی ویرا خفیه ازین طریق آگاه می ساختند
و منشاء این کمال لطافت ایشان بود میفرمودند که تحمل بار شیخی نداریم اما در آخر حال ارباب طلب را طالب
بودند میفرمودند دریغا که طالب یافت نیست طالب بسیارست اما طالب حقا خود والد راقم این حروف
علیه الرحمه ملازمت حضرت مخدوم بسیار میکردند و از ایشان بالتفاتی و اشارتی بشغل باطنی این طائفه
علیه مشرف شده بودند میگفتند که در ماه ذی الحجه سنه ستین و ثمانمایة در مشهد مقدس حضرت امام همام
علی رضا علیه التحیة والسلام را در واقعه دیدم که از روضه قدم بیرون نهادم عزیزی در برابر من پیدا شد
بغایت نورانی با شکوهی تمام جبه اچهٔ پاک شسته پوشیده و تخفیفه بسته پیش ایشان رفتم و سلام کردم
و نیازمندی تمام نمودم جواب دادند و التفات کرده فرمودند که باین شهر کی آمده گفتم دوشنبه روز شد
که آمده ام فرمودند که کجا نزول کرده گفتم فلان جا گفتند برو و احمالی و اثقالی که داری بیار و در منزل ما
نزول کن که برای تو جای نیک مقرر کرده ایم من از روی تواضع گفتم بنده شما را ملازمت نکرده ام فرمودند
که مرا سعد الدین کاشغری میگویند زود باش و خود را بمنزل ما برسان این گفتند و روان شدند و
من بیدار شدم چون روز شد از مردم مشهد پرسیدم که درین شهر باین نام هیچ عزیزی می باشد گفتند
شیخ سعد الدین مشهدی مردی زاهد ست که شیخ و مقتدای جمعی ست اما کاشغری نیست رفتم و او را دیدم
نه آن بود که من در خواب دیده بودم چون از پیش او بیرون آمدم ناگاه قافله هری در رسید و در آن
میان آشنایان بودند بعد از ملاقات ایشان و استفسار از مشائخ هری چنان معلوم شد که حضرت
مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره در هری مقتدای خلق بوده اند اما در همان ایام از دنیا رحلت
فرموده اند بعد از چند گاه که بهری آمدم بر سر مزار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بملازمت حضرت
مخدوم رسیدم و در خلوتی این واقعه را بر ایشان عرض کردم فرمودند ترا هیچ تعبیر بخاطر رسیده است
گفتم مرا چنان بخاطر آمده که من در هرات وفات یابم و مرا بتخت مزار ایشان که منزل ایشان ست

دفن کنند فرمودند چرا تعبیر برین وجه نمیکنی که ایشان ترا بمنزل معنوی خود که عبارت از نسبتی ست
که ایشان دران می بوده اند دلالت کرده اند حمل آن واقعه برین نوع کردن بهتر ست چون حضرت
مخدوم این تعبیر فرمودند من به نیاز تمام گفتم که حالا ایشان نقل کرده اند و بجای ایشان شمائید
اگر بطریقی اشارت فرمائید غایت بنده نوازی باشد حضرت مخدوم چنانچه عادت ایشان بود
دستنبا دنمودند و خود را ازان معنی دور داشتند لیکن دران اثنا بطریق کنایت بشغلی اشارت
فرمودند چون راقم این اوراق را در ماه شعبان سنه اربع وتسع مایه بخدمت خواجه کلان ولد بزرگوار
حضرت مولانا سعد الدین قدس سره نسبت مصاهرت واقع شد و به بندگی قبول کردند خدمت
والد علیه الرحمه گفتند آن واقعه که من پیش ازین بچهل سال دیده بودم این زمان تعبیر یافت

ذکر توجه حضرت مخدوم بسفر مبارک حجاز و بیان واقعه که دران سفر دست داده

بر وجه ایجاز ایشان در اواسط ماه ربیع الاول سنه سبع وسبعین وثمانمایة متوجه سفر
مبارک حجاز شده اند و تاریخ رفتن و آمدن ایشان بطریق تفصیل در آخر این فصل از خط
شریف ایشان نقل خواهد افتاد وقتی که بتهیه اسباب آن راه شغل می نمودند جمعی از اعیان
خراسان التماس فسخ آن عزیمت کرده گفتند که هر روز بواسطه التفات شما بسی مهمات مسلمانان
ساخته و پرداخته می شود و هر مهمی که بمین همت شما بر در خانه سلاطین کفایت میشود با یک حج
پیاده برابر ست و ایشان بر سبیل طیبت فرمودند از بس که حج پیاده گذارده ایم کوفته و مانده شدیم
بعد ازین میخواهیم که حج سواره هم گذاریم و چون از هرات متوجه شدند بر نیشاپور و سبزوار و بسطام
و دامغان و سمنان و قزوین و همدان عبور فرمودند و حاکم همدان شاه منوچهر نام اخلاص و نیاز مندی
تمام ظاهر کرد و سه شبانه روز ایشان را باهل قافله نگاهداشت و ضیافتهای پادشاهانه بجای
آورد و در ملازمت ایشان با جمعی کثیر از متعلقان و نوکران خود طریق همراهی مسلوک داشت
و قافله ایشان را از کردستان بسلامت گذرانید و بسر حد بغداد رسانید و ایشان در اول ماه
جمادی الآخر به بغداد نزول فرمودند و بعد از چند روز به نیت زیارت روضه مقدسه امیر المومنین
حسین رضی الله عنه از بغداد متوجه دجله شدند و چون به کربلا رسیدند این غزل نظم فرمودند

غزل کردم ز دیده پای سوی مشهد حسین	هست این سفر بمذهب عشاق فرض عین

خدام مرقدش بسرم گر نهند پای — حقا که بگذرد سرم از فرق فرقدین
کعبه بگرد روضهٔ او می کند طواف — رکب الحجیج این تروحون این این
از قاف تا بقاف پرست از کرامتش — آن به که حیله جوی کند ترک شید شین
آنرا که بر عذار بود جعد مشکبار — از موی مستعار چه حاجت بزیب و زین
جامی گدای حضرت او باش تا شود — با راحت وصال مبدل عذاب بین
میران ز دیده سیل که در مذهب کریم — باشد قضای حاجت سائل ادای دین

بعد از ان باز به بغداد آمدند و دران ایام از غرائب امور انچه سمت صدور یافت ازدحام روافض بود و اعتراض ایشان بر بعض ابیات سلسلة الذهب و صورت این واقعه بر وجه اجمالی آنست که فتحی نام سوادخوانی از سکنهٔ جام که سالها در حوالی آستانهٔ سعادت فرجام حضرت مخدوم مقام داشت و دران سفر خیر انجام نیز همراه بود روزی بواسطه بعضی از عوارض نفسانی میان وی و یکی از خادمان ایشان گفتگوی شده و بکدورت و نزاع قوی انجامید و وی از غایت غلظت طبیعت و کثافت جبلت که داشت ملازمت ایشان را گذاشت و برابطهٔ جنسیت و علاقهٔ مناسبت با جمعی از روافض اختلاط و ارتباط ورزید و رخت و بار اقامت بسر منزل اوبار ایشان کشید و تمثیلی که ایشان در دفتر اول از کتاب سلسلة الذهب از بعضی کتب قاضی عضد رحمه الله نقل کرده اند در بیان این معنی که اکثر اهل عالم روی عبادت در موهوم و مخیل خود دارند اول و آخر آن تمثیل را فروگذاشته و بیتی چند که در بیان ماحصل عقیدهٔ آن جماعه بود جدا ساخته بدیشان نمود و یکی از روافض بنابر کمال تعصب و تاکید این قصه و توفیر این فتنه چند بیت دیگر گفته بر آن افزود و جهال و غلات روافض از اطراف و جوانب نسبت بمردم قافلهٔ ایشان بطریق رمز و اشارت و ایما و کنایت سخنان شورانگیز فتنه آمیز میگفتند تا آنکه روزی در یکی از مدارس وسیع بغداد مجلسی عالی ترتیب کردند و حضرت مخدوم نشستند و قاضی حنفی و شافعی بر یمین و یسار ایشان قرار گرفتند و مقصود بیگ برادرزادهٔ حسن بیگ و خلیل بیگ برادر زوجهٔ حسن بیگ که از قبل وی حاکم بغداد بود در مقابل ایشان با امرا و تراکه نشستند و خاص و عام بغداد بر در و بام آن مدرسه ازدحام کردند و کتاب سلسلة الذهب را پیش آوردند و مضمون آن حکایت بالملاحظه سابق

ولاحق در حضور همگنان صورت مرافعه یافت و ایشان بر سبیل انبساط فرمودند که چون در نظم سلسلة الذهب
حضرت امیر و اولاد بزرگوار ایشان را رضی الله عنهم اجمعین ستایش کردیم از سنیان خراسان هراسان بودیم
که ناگاه ما را برفض نسبت نکنند چه دانستیم که در بغداد بجفای روافض مبتلا خواهیم شد و چون اهل مجلس بر مضمون
حکایت کما ینبغی اطلاع یافتند انگشت تحیر بدندان گرفته جمله متفق الکلمه گفتند که هرگز درین امت کسی حضرت
امیر را بدین خوبی نستوده و در منقبت ایشان و اولاد ایشان اینچنین مبالغه ننموده پس اقضی القضات حنفی و
شافعی با سائر اکابر حاضر محضری بر صحت این حکایت قلمی کردند بعد از ان ایشان در حضور قضات و
اعیان از شخصی که سر حلقهٔ آن روافض بود و نعمت حیدری نام پرسیدند که از روی شریعت بر ما سخن داری
یا از روی طریقت گفت از هر دو روی با ایشان فرمودند اول بحکم شریعت برخیز و از روی دست
شارب خود را که بمدت العمر نچیده بچین چون ایشان این سخن فرمودند جمعی از اهل شروان
که بهوادارے ایشان دران مجلس حاضر بودند بر جستند و در نعمت حیدرے آویختند و تا رسیدن
مقراض نیم شارب که ویرا بود بعصا بکارد قطع کردند و نیم دیگر را بمقراض بریدند و چون
شارب وے بتمام چیدند ایشان فرمودند که چون دستی بتو رسید از روی طریقت مردود نظر
اهل طریق شدے و کسوت فقر بر تو حرام شد اکنون بضرورت خود را بنظر پیر وقت میباید رسانید
تا فاتحه و تکبیرے در کار تو کند و بنا بر قاعده طریقیان ویرا مدتے بایستی تا به کربلا رود و آنجا تکبیر
از سادات قبول کرده باز بر سر مجادله آید بعد از ان برادر طریقت نعمت حیدرے را که بعضے ابیات
ناصواب که گفته بوده و بر ابیات سلسله افزوده و در خشونت و تعصب گوی مسابقت از
اقران ربوده پیش آوردند و عتاب و خطاب کردند و آثار قهر و سیاست حکام نسبت بوے
بظهور پیوست تا هم دران مجلس تخته کلاه بر سر وے نهادند و ویرا بر دراز گوش بازگونه سوار کردند
و با سائر اقران و اعوان بتعذیر و تشهیر تمام گرد شهر و بازار بغداد گردانیدند و بعد از صدور این
وقائع و جفای اهل بغداد ایشان این غزل نظم فرمودند

نظم

بگشاے ساقیا بلب شط
سر سبوی ✤ در خاطرم کدورت بغدادیان بشوی ✤ مهرم بلب نه از قدح می که هیچ کس ✤ ز ابنای
این دیار نیرزد بگفت و گوی ✤ از ناکسان وفا و مروت طمع مدار ✤ از طبع دیو خاصیت آدمی مجوی ✤
در راه عشق زهد سلامت نمی خرند ✤ خوش آنکه با جفا و ملامت گرفت خوی ✤ عاشق که نقب زد

پنهان خانهٔ وصال * دارد فراغتی ز نفیر سگان کوی * بی رنگی است و بی صفتی وصف عاشقان * وین شیوه کم طلب ز اسیران رنگ و بوی * جامی مقام راست روان نیست این طریق * برخیز تا نهیم بخاک حجاز روی * و مدت اقامت ایشان در بغداد چهار ماه بود و بعد از عید رمضان این سال متوجه جانب حجاز شدند و روی بمدینه پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند ترکیبی در نعت آنحضرت نظم کردند که مطلع اولش این است **نظم** محمل رحلت به بندای ساربان کز شوق یار * میکشد هر دم بر ویم قطره های خون قطار * و در اواخر شوال بحریم حرمت نجف قبلهٔ عزت و شرف رسیدند و دران مقام مبارک منزل متبرک این غزل فرمودند **غزل** قد بدا مشهد مولای انخوا جملی * که مشاهد شد ازان مشهدم انوار جلی * رویش آن منظر صافی ست که بر صورت اصل * آشکارست دران عکس جمال ازلی * چشم از پرتو رویش بخدا بینا شد * جای آن دارد اگر کور شود معتزلی * زندهٔ عشق نمردست نمیرد هرگز * لا یزالی بود این زندگی و لم یزلی * در جهان نیست متاعی که ندارد بدلی * خاصهٔ عشق بود منقبت بی بدلی * دعوی عشق و تولا مکن ای سیرت تو * ببغض ارباب دل از بیخردی و دغلی * مشک بر جامه زدن سود ندارد چندان * چون تو در جامه گرفتار رمکند بغلی * چون ترا چاشنی شهد محبت نرسید * از نشم نحل چه حاصل ز لباس عسلی * جامی از قافله سالار ره عشق ترا * که بپرسند که آن کیست علی گوی علی * و بعد از زیارت مشهد مقدس و مرقد منور حضرت امیر کرم الله وجهه و رضی الله عنه قصیدهٔ غرا در منقبت آنحضرت بسلک نظم در آوردند که مطلعش اینست **شعر** اصبحت زائرا لک یا شحنة النجف * بهر نثار مرقد تو نقد جان بکف * و سید شرف الدین محمد نقیب دران وقت سید السادات و نقیب النقباء آن دیار بود با اولاد و احفاد و سائر اکابر اقبال و استقبال ایشان فرمودند و شرائط تعظیم و توقیر بتقدیم رسانیدند و سه شبانه روز ایشان را مهمان داری بزرگانه کردند و خدمتهای شایسته بجا می آوردند و چون ماه ذیقعد نو شد حضرت مخدومی با اهل قافله قدم در بادیه نهادند و روی توجه بمدینه پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند و در اثنای آن راه قصیده انشا کرده اند مشتمل بر اکثر معجزات و مطلع اول آن قصیده اینست که **بیت** بانگ رحیل از قافله برخاست خیز ای ساربان * رختم ببند بر راحله آهنگ رحلت کن روان * و مطلع دیگرش این که **ع** یا رب مدینه است این حرم کز خاکش آید بوی جان * یا ساحت باغ ارم یا عرصهٔ روض الجنان * و بعد از بیست و دو روز بمدینه رسیدند و شرائط زیارت روضهٔ مقدسه آنحضرت

صلے اللہ علیہ وسلم بجای آورده متوجه مکهٔ مبارک شدند و بعد از ده روز در اوائل ذی الحجه آنجا رسیدند
و مدت اقامت ایشان در حرم پانزده روز بود و بعد از اداى مناسک حج اسلام و شرائط و آداب
آن بتمام باز متوجه مدینه شدند و در اثنای توجه بزیارت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم این غزل
فرمودند غزل به کعبه رفتم از انجا هوای کوی تو کردم ٭ جمال کعبه تماشا بیاد روی تو کردم ٭ شعار کعبه
چو دیدم سیاه دست تمنا ٭ دراز جانب شعر سیاه موی تو کردم ٭ چو حلقهٔ در کعبه بصد نیاز گرفتم ٭
دعا بحلقهٔ گیسوی مشکبوی تو کردم ٭ نهاده خلق حرم سوی کعبه روی ارادت ٭ من از میان همه
روی دل بسوی تو کردم ٭ مرا بهیچ مقامی نبود غیر تو کامی ٭ طواف و سعی که کردم بجست و جوی تو کردم ٭
بموقف عرفات ایستاده خلق دعاخوان ٭ من از دعا لب خود بسته گفت و گوی تو کردم ٭ فتاده
اهل منی در پی منی و مقاصد ٭ چو جامی از همه فارغ من آرزوی تو کردم ٭ و بعد از ملازمت روضه
پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم توجه بجانب شام کردند و در دمشق چهل روز اقامت فرمودند و بقاضی محمد خیضری که
اقضی القضات آن دیار بوده و اکمل محدثان روزگار و در حدیث بغایت سند عالی داشتند و صحبتها
داشتند از وی حدیث استماع فرمودند و سند حدیث گرفتند و قاضی در مدت اقامت ایشان انجا بوظائف
خدمتگاری و مهمان داری چنانچه باید و شاید قیام نمود بعد از ان ایشان متوجه حلب شدند و چون به حلب
رسیدند ساداة و ائمه و قضات آنجا انواع تحف و هدایا مبذول داشتند و دران ولا قیصر روم توجه
ایشان را از خراسان بجانب حجاز شنیده بود بعضی کسان خاصه خود را همراه خواجه عطاء اللہ کرمانی که
از دیرباز اراده بملازمت ایشان میکرد و بازگشت باین آستان میداشت مصحوب پنج هزار اشرفی منقود
و صد هزار دیگر موعود نامزد خدام ایشان کرده بزبان مسکنت و نیاز التماس نمود که ایشان چند روزی
پرتو التفات بر ساحت مملکت روم اندازند و ساکنان آن مرز و بوم را بقدوم شریف خود بنوازند و از
جمله اتفاقات حسنه آن بود که ایشان پیش از رسیدن رسولان قیصر بچند روز بر حسب الهام آسمانی
از دمشق متوجه حلب شده بودند و چون آن رسولان بدمشق رسیدند ایشان را ندیدند تاسف
بسیار ورزیدند و ایشان هنوز در حلب بودند که خبر آمدن مردم قیصر بطلب ایشان از دمشق رسید
بی توقف از حلب رو براه تبریز نهادند که مبادا آن رسولان از دمشق بحلب آیند و ایشان را بالحاح
و ابرام طلب نمایند و چون بجهد تمام رسیدند در خلال آن احوال راهها بواسطه حرب و ضرب لشکرهای روم

و آذربیجان در انقلاب و اضطراب بود حاکم آنجا محمد بیگ نام که اعیان تراکمه بود و با حسن بیگ قرابت قریبه
داشت بنا بر حسن اعتقاد و کمال اخلاص که ویرا بحضرت مخدوم بود با سی صد سوار کمل از اقربا و اتباع
خود بقافله ایشان همراهی نمود آن قافله را از کردستان و مواضع خطرناک بسلامت گذرانید و بولایت
تبریز رسانید و قاضی حسن و مولانا ابوبکر طهرانی و درویش قاسم و شقال که اعظم صدور و اقرب ندمای
مجلس حسن بیگ بودند با سائر امرا کبار و اعیان آن دیار استقبال ایشان کردند و باعزاز و اکرام تمام
خدام ایشان را در منازل خوب و مواضع مرغوب فرود آوردند و باعث گشته ایشان را با حسن بیگ
ملاقات فرمودند و حسن بیگ غایت اکرام و احترام بتقدیم رسانید و تحف و هدایا، پادشاهانه گذرانید
و با برام تمام التماس باشیدن کرد ایشان ملازمت والده مسنه خود را بهانه ساخته متوجه خراسان
شدند و چون بهراة رسیدند میرزا سلطان حسین در مرو بود خبر مقدم شریف ایشان که بوی رسیده
بعضی از معتمدان خاص را با تحفهای لائق مصحوب مکتوب مشتمل بر وفور اخلاص و نیاز برای ایشان
فرستاده و در اول آن مکتوب این بیت نوشته بود که بیت اهلاً بمقدمک الشریف فانه * فرح
القلوب و نزهة الارواح * و مقارن این حال رقعهٔ امیر نظام الدین علی شیر در رسید
مشتمل بر این رباعی که رباعی انصاف بده ای فلک مینا فام * تا زین دو کدام خوبتر کرد خرام *
خورشید جهانتاب تو از جانب صبح * یا ماه جهانگرد من از جانب شام * بخط شریف
حضرت مخدوم دیده شده است که بر ظهر کتابی نوشته بوده که اتفاق سفر مبارک از دار السلطنة
هراة حمیت عن الآفات در شانزدهم ربیع الاول سنه سبع و سبعین و ثمانمائة واقع شد و اواسط
جمادی الاخری به بغداد رسیده شد منتصف شوال بکنار دجله اتفاق افتاد و هم از آنجا قافله
روان شدند غره ذی القعده از نجف حضرت امیر کرم الله وجهه و رضی عنه به پایان در آمدند و
بیست و دوم یا سوم توفیق نزول بمدینه رسول صلی الله علیه و سلم دست داد ششم ذی الحجه
بمکه شریف زادها الله تعالی شرفاً رسیده شد پانزدهم بجانب شام نیت ارتحال واقع شد
بیست و پنجم با مدینهٔ شریف رسیده شد بیست و هفتم رحلت افتاد و در اواسط شهر محرم
بدمشق نزول واقع شد بعد از نماز جمعه چهارم ربیع الاول از محروسه دمشق مراجعت بخراسان
اتفاق افتاد و دوازده روز را بحلب رسیده شد روز دوشنبه بیستم ربیع الثانی از بلده حلب

بجانب قلعه پیره روانه شدیم ببیست وچهارم جمادی الاولی به تبریز رسیده شد وششم جمادی الاخری بجانب خراسان توجه افتاد هلال رجب بیک منزل پیش از وززین ری نموده شد روز جمعه هیزدهم شعبان بشهر هرات نزول واقع شد وکان ذلک فی سنه ثمانه وسبعین وثمانمائه *

من نفایس انفاسه المسموعه قدس سره وآن در ضمن بیست رشحه ایراد می یابد *

رشحه ۱ روزی بتقریبی میفرمودند که اصالت نزد اهل تحقیق نه آنست که آبا واجداد کسی از جنس امرا ووزرا بوده باشد یا در سلک فسقه وظلمه منتظم بود بلکه اصالت عبادت از حسن جوهریست که در ذات انسان می باشد چون فطرت سلیم وسرگشت پاک وانچه مردم در افراد انسانی آنرا اصل می پندارند عین بد اصلی ست

رشحه ۲ میفرمودند که مردم بد نفس چون خواهند که عیب کسی برشمارند اول بدیهای که در ذات ایشان موجود است بر زبان ایشان جاری می شود وآن بفهم ایشان نزدیکتر ست *

رشحه ۳ میفرمودند که بهمه گدایان وسایلان شفقت ومرحمت می باید نمود ولقمه از بد ونیک دریغ نمی باید داشت نظر در آن می باید کرد که موجد ایشان کیست جنیدی وشبلی حاجت نیست تا بوی احسان کنند وهیچ عالی همتی وپرهیزگاری بگدائی بدر خانه این کسی نخواهد آمد از کجاست که در آن زنده ولباس مجهول صاحب دولتی نیست واکثر چنین واقع است که اولیاء حق سبحانه سر حال خود بصورت بی سر وپایان میکنند

رشحه ۴ روزی ایشان از کسی پرسیدند که در چه کاری گفت حضوری دارم وپای در دامان عافیت پیچیده ام ودر کنجی بفراغت نشسته فرمودند حضور وعافیت نه آنست که پای در کریاسی ودر گوشه بنشینی عافیت آنست که از خود بازرسته باشی آن زمان خواه در کنج نشین وخواه در میان مردم باش *

رشحه ۵ میفرمودند که علامت جوانمردی آنست که دائم گشته محزون واندوهناک بود در کارخانه آلهی فارغ نشستن خوب نیست کسی را که حزنی واندوهی نیست از وی بوی غفلت می آید وکسیکه حزنی واندوهی دارد از وی بوی جمعیت حضور می آید نسبت خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم در صورت حزن واندوه ظاهر می شود *

رشحه میفرمودند که محبت ذاتی آنست که یکی یکی را دوست دارد و آنرا سببی و جهتی معلوم نباشد واین درمیان مردم بسیار است کسیکه ویرا بجناب حق سبحانه چنین محبتی پیدا شود آنرا محبت ذاتی گویند واین بهترین انواع محبت است نه آنکه هرگاه که لطفی بیند دوست دارد و هرگاه که عنفی بیند بے میل شود

رشحه کسے پیش ایشان میگفت که فلان درویش ذکر جهر بسیار میگوید خالی از ریائی نمی نماید فرمودند کهای فلان فردای قیامت همان ذکر ریائی او را کفایت ست از همان ذکر ریائی او نوری پیدا شود که همه صحرای قیامت را روشن گرداند پس فرمودند که گفته اند ذکر جهر را خاصیتی ست که ذکر خفیه را نیست زیرا که چون نفس بتعقل مفهوم ذکر محقق گشت اولاً متخیله بتخیل لفظ آن متاثر مے شود ثانیاً وقوت ناطقه به تکلم ثالثاً وقوت شامه بسماع رابعاً وقوت متخیله بار دیگر و همچنین نفس و قوت عقلیه واین حرکتی است دوریه بر وفق حرکت دوریه وجودیه و در طلب تحقق بآن حرکت معنوے نسبت باین حرکت که صورت آن حرکت معنویست ممد حصول آن تحقق است

رشحه روزے شخصی در مجلس شریف ایشان گفت که یکی از اکابر نوشته که حق سبحانه فرموده که انا جلیس من ذکرنی کسی را که این حال باشد چون ذکر جهر گوید فرمودند که در حینی که صد کار ناشایست و فعلهای ناخوش صادر می شود این ملاحظه نیست چه نیست که در ذکر جهر این ملاحظه میکنند حق سبحانه بظاهر و باطن محیط همه است ذکر جهر هم خوبست

رشحه کسے از ایشان پرسید که سبب چیست که حضرت شما تصوف کم میگویند فرمودند که انکار که یکدیگر را ازمانے بازے دادیم

رشحه میفرمودند که کلمات قدسیه اولیاء الله قدس الله تعالی ارواحهم مقتبس از مشکوة حقیقت حضرت رسالت است صلی الله علیه وسلم همچنانکه تعظیم قرآن و حدیث واجب است تعظیم کلام اولیاء نیز لازم است باسخنان ایشان بادب و حرمت زندگانی باید کرد تا کسی از خود برخوردآری یابد

رشحه شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی قدس الله تعالی سره در یکی از مصنفات خود نوشته که بسم الله ای بالانسان الکامل نزد بعضے از علماء وقت این معنی بغایت صعب نمود که تفسیر آن کلمه باین عبارت چگونه است روزی بحضرت مخدوم عرض کرده شد و از ان معنی استکشاف

نموده آمد فرمودند آن عبارت تفسیر لفظ اسم ست نه تفسیر لفظ الله

رشحه روزی میفرمودند که امروز مارا در خاطر افتاد و جائی ندیده ایم که مظهر عالی الحقیقه صورت منطبعه است در آئینه نه عین آئینه زیرا که مظهر آنست که حکایت کننده باشد از حال ظاهر و اوصاف و احکام وی در ان مظهر ظاهر باشد و جوهر آئینه را این حالت نیست غرض ایشان ازین سخن چیزی دیگر بود باین تمثیل فرمودند

رشحه بعضی از عزیزان که بملازمت ایشان رجوع دائم داشتند میفرموده اند که روزی در مجلس وعظ خواجه شمس الدین محمد کوسوئی قدس سره بودیم بر سر منبر فرمودند که مدتی بود که آن سخن اهل شرع فشارش قبر را بنسبت همه کس از مومن و کافر حق داشته اند و گفته اند فشارش بروجهی که خواهد بود جانب راست بچپ رود و طرف چپ براست آید مشکل بود چه بی تردد این صورت عین تعذیب است پس آنرا در حق انبیا و اولیا بلکه در حق صالحان و مومنان چگونه تصور توان کرد ناگاه بخاطر چنین رسید که غرض از بردن و آوردن چپ و راست آنست که جسمانی را بروحانی برند و روحانی را بجسمانی آرند و چون این توجه که خواجه فرموده اند بروجهی اجمال بود روزی از حضرت مخدوم پرسیده شد که این سخن چه معنی دارد فرمودند که صوفیه قدس الله اروا حهم برزخ را قبر میگویند و برزخ عبارت ست از مرتبه که واسطه است میان عالم جسمانی و عالم روحانی پس معنی این سخن که روحانی را بجسمانی آرند آنست که روح را مصور سازند بصورت مثالی یعنی او را صورت مقداری که عبارت از کمی و کیفی تواند بود پیدا شود و آنکه جسمانی را روحانی سازند مراد از جسم اینجا آن بدن کاین در حیطهٔ قبر نیست چه روح مجرد او را تمام فروگذاشته است بلکه مراد آنست که طائر روح را که اول تعلقی باین جسم کثیف داشته است و ازان حیثیت او را مجاز جسمانی میگفته اند بعد از مفارقت ازین جسم کثیف در هوای انقطاع او را متعلقی دیگر پیدا شود بغایت لطیف که نسبت بآن متعلق او را روحانی گویند و وجه دیگر این سخن را آنست که درین عالم صفات روحانی مخفی و مستتر است در صفات جسمانی و صفات جسمانی ظاهر و پیدا است پس هر شخصی از افراد انسان که درین عالم کون و فساد است صفات انسانی از وی ظاهر است و صفات سبعی و شهوی در وی مخفی چون گفته اند که جمیع معانی در ان عالم مصور خواهد شد بر وجهی که هر که در وی صفتی از صفات سبعی مبطن بوده باشد آنکس در صورت آن سبع ظاهر خواهد شد پس هر آئینه روحانی که آن صفت معنوی مستتر است جسمانی شود و جسمانی که آن صفتی است از انسان اکنون ظاهر است روحانی شود یعنی مخفی و مستتر گردد درین دو وجه که گفته شد

تعذیب نخواهد بود

رشحه[۱۴] روزی عزیزی در مجلس از ایشان این حدیث پرسید که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که یوجر ابن آدم فی نفقته کلها الا شیأ وضعها فی الماء والطین آدمی در همه نفقات خویش در آخرت مزد و ثواب می یابد مگر آن نفقه که در آب و گل صرف کند پس بنا بر این حدیث لازم می آید که ساختن بقاع خیر را از مساجد و معابد و رباطات و امثال آن در آخرت هیچ اجری نباشد ایشان فرمودند که ما را درین حدیث معنی دیگر بخاطر میرسد که مراد بآب و گل عالم اجسام بود مقصود آنست که آدمی هر نفقه که کند مزد می یابد مگر آن نفقه که همت و نیت در آن متجاوز از عالم اجسام نباشد و خاص از بهر فواید و حظوظ جسمانیت و لوازم آن کند॰

رشحه[۱۵] میفرمودند که اگر تحصیل علم اولین و آخرین کرده باشد در نفس آخر هیچ علمی او را دستگیری نخواهد کرد همه معلومات از لوح مدرکه محو خواهد شد مگر آنکه ملکه حضور و آگاهی حاصل کرده باشد آنچه در نفس آخر دستگیری میکند همین است جوانی غنیمت است چند روزی ریاضتگی می باید گرفت و کنجگی می باید نشست و ملکه حاصل کرد که خاطر از مزاحمت نفی و اثبات خلاص شود

رشحه[۱۶] میفرمودند که در طریق خواجگان قدس الله ارواحهم کم کسی دیده ایم که در وی یک نوع چاشنی و قبولی نبوده باشد بدایت این طائفه است و نهایت مشائخ دیگر هر کرا این طائفه قبول کردند نادر است که دست از وی باز گیرند هرچند بنا بر غلبه احکام نفس و هوا بر کنار می افتد باز او را در میان میکشند

رشحه[۱۷] میفرمودند که بعضی مردم چیزهای عجب میخورند مثل خمر و بنگ از برای آنکه ایشان را کیفیتی خوشی حاصل شود کسیکه خمر خورده از دائرهٔ اسلام بیرون رفته یا د وی و سببی گشته که خلق خدای از وی در تشویش اند و آنکه بنگ خورده خری یا گاوی شده که غیر شهوت راندن و چیزی خوردن هیچ نمیدانند و این حال را حضور و کیفیت نام کرده اند هیچ کیفیتی خوشتر از هشیاری نیست که از حال خود آگاه بود کسی که حضور و کیفیت ازین چیزها پیدا میکند آن کیفیت هم در خور سر و ریش وی است و هم درین عالم اثر آن در سر و ریش وی ظاهر است و بسی مردم نیک مبتلای این چیزها اند॰

رشحه[۱۸] میفرمودند که پیری آخرت جوانی است بهر وجهی که در جوانی میگذرانند در روزگار پیری اثر آن بر بشرهٔ ایشان ظاهر می شود॰

رشحه[۱۹] روزی بو الفضولی بارد که دم از زهد و تقوی میزد بمجلس شریف ایشان آمده بود طعام آوردند

واتفاقاً نمکدان حاضر نبود وی نهادهان را گفت نمکدان بیارید تا ابتدا به نمک کنیم ایشان بر سبیل طیبت فرمودند که نان نمک دارد پس بطعام خوردن مشغول شدند درین اثنا کسی را دید که نان را بیک دست بشکست بآن کس تعرض کرد و گفت نان بیک دست شکستن مکروه است ایشان فرمودند وقت طعام خوردن در دست و دهان مردم نگریستن ازان مکروه تر است وی ساکت شد بعد از زمانی باز به سخن آمد و گفت در وقت طعام خوردن سخن گفتن سنت ست ایشان فرمودند که پر گفتن مکروه است دیگر تا آخر
مجلس خاموش بود

رشحه روزی کسی از ایشان التماس نمود که مرا تعلیمی فرمایند که بقیة العمر بآن مشغول باشم فرمودند که کسی از حضرت مخدوم ما مولانا سعد الدین قدس سره همین التماس کرده بود ایشان دست مبارک بر پهلوی چپ نهادند و اشارت بقلب صنوبری کردند و فرمودند که باین مشغول باشید که کار همین است یعنی وقوف قلبی را لازم گیرید و متضمن این معنی است آن رباعی که فرموده اند رباعی ای خواجه بکوی اهل دل منزل کن ❊ در پهلوی اهل دل دلی حاصل کن ❊ خواهی بینی جمال محبوب ازل ❊ آئینهٔ تو
دل است رو در دل کن ❊

من خوارق عاداته قدس سره عزیزی از جملهٔ علما و متقی که در سفر حجاز از هرات همراه ایشان رفته بود وی فرمود که من در بغداد مریض شدم و مرض من امتداد و اشتداد یافت و ایشان مرا دیر پرسیدند و ازان جهت بغایت ملول بودم تا روزی یکی از یاران بتعجیل آمد و گفت اینک ایشان بعیادت تو می آیند ازان بشارت مرا کیفیتی شد و طبیعت من قوتی گرفت که سر از بالین برداشتم و بر فراش خود باز نشستم ناگاه ایشان در آمدند و نزدیک من نشستند و از احوال من پرسیدند و فرمودند که مرض تو دیر کشید من این بیت مشهور خواندم بیت گر بر سر بیمار خود آئی بعیادت ❊ صد سال بامید تو بیمار توان بود ❊ ایشان بر سبیل انبساط فرمودند که بیت بر ما میخوانی بعد ازان لحظه مراقب شدند و سکوت کردند و دران اثنا عرق بر جبین من نشست ایشان سر بر آوردند و قطرات عرق بر جبین من دیدند فرمودند که تکیه گیر تواند بود که باین عرق تخفیفی در مرض پیدا شود من تکیه گرفتم و ایشان برخاستند و کسان من مرا با جامهای زیادتی پوشیدند و عرق بسیار از من روان شد و همان روز تب مفارقت کرد و بعد از سه روز برخاستم و بملازمت ایشان رفتم یکی از صلحاء موالی که وی نیز در سفر حجاز همراه ایشان بوده است حکایت کرده است که بعد از مراجعت چون بحلب رسیدیم هر کس

بمنزلی نزول کردمی درکاروان سرائی فرود آمدم و بیمار شدم وضعف من آنچنان مستولی شد که از حیات
خود قطع طمع کردم و رفیقان از من نا امید شدند کر مگاه روزی بود و درخانه من پیش کرده بودند ناگاه
دیدم که کسی در را اندک بازکرد چنانچه گوشهٔ دستار وی نمود لیکن ندانستم که چه کس بود با خود گفتم همانا از یاران
من است که آمده تا از حال من خبری گیرد و بگمان آنکه من درخوابم توقفی میکنند که مبادا بیدار شوم گفتم
هر که هست درآید و میدانستم که ایشان را از مرض من آگاهی است اما گمان نداشتم که بر سر بالین من
آیند چون در باز شد دیدم که خانه از فروغ روی ایشان روشن گشت مرا کیفیتی شد که خواستم برخیزم
و در خود قوت برخاستن یافتم و حال آن بود که درین مدت مرا مجال حرکت نبود فرمودند که ساکن
باش من همچنان برحال خود قرار گرفتم و ایشان آمدند و نزدیک من نشستند و فرمودند که چه حال
داری مرا از خفتی که به دیدار ایشان حاصل شده بود این بیت ایشان بخاطر رسید خواندم که بیت
خوشست از یاد تو پیوسته جامی ٭ دلی اکنون بدیدار تو خوشتر ٭ دست راست مرا گرفتند و آستین
مرا تا آنجا که آب وضو میرسد درچیدند و برکنار خود نهادند و چند نوبت دست مبارک خود بر آنجا کشیدند
چنانچه کسی را وضوی نماز دهند و دست من همچنان درکنار ایشان بود که از خود غائب شدند من هم
بموافقت ایشان چشم خود پوشیدم و متوجه شدم زمان نیک برآمد چشم میکشادم تا ببینم که ایشان
از آن غیبت باز آمده اند یا نه دیدم که هنوز چشم پوشیده اند باز چشم برهم نهادم چون ساعتی گذشت
سر برآوردند و دست مرا بر سینه من نهادند و فاتحه خواندند و فرمودند که اطبا ترا چه شربت فرموده اند
گفتم ربّ بهی و دران وقت در طلب رب بهی یافته نمی شد گفتند ما ترا شربت بهی فرستیم و برخاستند
ورب بهی فرستادند در همان ساعت در خود خفت تمام دریافتم و مرض من بعد از سه روز تمام زائل شد
که اثری باقی نماند خدمت مولانا رضی الدین عبدالغفور علیه الرحمه والغفران میفرمودند که روزی
فقیر بحجرهٔ ایشان درآمدم همانا که وقت ایشان مقتضی آن نبود چون این معنی دریافتم اندوه عظیم
مستولی شد و ثقل قوی در جمیع اعضا ظاهر گشت چنانچه طاقت نشستن نماند برخاستم و بیرون
آمدم این حالت مفضی بمرضی گشت و بصعوبت انجامید چنانچه اطبا مایوس گشتند و در روز هفتم
قلق و اضطرابی عظیم دست داد و حال مبدل گشت چنانچه جزم شد برفتن آرزوی دیدار مبارک
ایشان کردم ببالین فقیر آمدند در وقتی که در هیچ عضو مجال حرکت نبود و تشویش تمام عرض حال خود کردم

داستدعای تلقین شغلی نمودم بآنچه اشارت فرمودند مشغول شدم واحضار صورت ایشان هم بام ایشان کردم وایشان نیز متوجه شدند بعد از لحظه آن کیفیت روی رود تنزل نهاد و بحالتی خوش مبدل گشت ولذت آن حالت بجمیع قوی واعضا رسید چنانچه برخاستم و دو زانو نشستم چون ایشان سر مبارک برآوردند مرا نشسته دیدند فرمودند که تشویشی نخواهد بود و فاتحه خواندند و روان شدند فقیر تا در حجره بمشایعه ایشان رفتم وآن مرض همان روز بتمام زائل شد و بخیر گذشت چون ازین قصه چندسال برآمد یکی از اصحاب حضرت خواجه عبد الله قدس سره از تصرفات حضرت ایشان حکایات میگفت فقیر این قصه را بوی گفتم همانا که وی رفت و با ایشان گفته استدعاء تفصیل آن نموده فرموده اند که چون صورت حال و غلبه مرض وی را شنیدیم متالم شدیم ببالین وی آمدیم و مشغول گشتیم که بار از وی برداریم دیدیم که مرض از وی برخاست و با متوجه گشت تضرع نمودیم که ما را تحمل این بار نیست از ما نیز درگذشت عزیزی از اهالی واعیان ولایت گیلان چند روز بیمار شده بوده است و آخر مشرف بر موت گشته چنانچه اولاد و اصحاب وعشایر و اقربا و متعلقان وی گریبان ها چاک کرده اند و خروش و افغان برآورده و بترتیب تجهیز و تکفین مشغول شده اند ناگاه درین محل آثار حس و حرکت در وی پیدا شده و اندک اندک از ان سکرات و غمرات افاقت یافته و در همان روز از فراش برخاسته با کمال صحت و عافیت و مردمی که بر آن حالت وقوف داشته اند متعجب و متحیر مانده اند و کسی بر حقیقت آن حال اطلاع نیافته بعد ازان تا چندگاه با بعضی از محرمان و مخصوصان در میان نهاده که در ان اشتداد و اضطراب مرض که روح من نزدیک بمفارقت رسیده بود حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی ظاهر شدند والتفاتی نمودند که مرض من فی الحال زائل شد و بعد ازین واقعه آن عزیز گیلانی مقدار بیست هزار دینار کپکی را اجناس نفیسه از صوف وکتان و غیر آن بطریق معامله گویان نزد ایشان فرستاده و نیازمندی تجدید و عنایت کرده التماس طریقت نموده و ایشان رساله مختصر مفید در طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم نوشته وبرای وی فرستادند و در آخر آن رساله چنین نوشته اند که گفتن و نوشتن امثال این سخنان نه طریقه فقیر بود اما چون از آنجانب رایحه اخلاصی بمشام ذوق رسید باعث تقریر و تحریر این معانی شد رباعیه این همه بی حاصلی و هیچ کسی ٭ درمانده بپارسائی و بوالهوسی ٭ وادیم نشان ز گنج مقصود ترا ٭

گر باز رسیدیم تو شاید برسی. و مثل این واقعه دیگری را از اعزهٔ بلخ وقوع شده بوده است و جمعی که آن عزیز را
دیده بودند و از وی آن قصه را شنیده حکایت میکردند در راه حجاز عربی که اشتران بملازمت ایشان
بکرایه داده بوده به اشتری خوب که خاصه ایشان بوده است طمع کرده و بمبالغه و ابرام تمام از ایشان
خریده و بهای خود بها داده و در زیر بار کشیده و بعد از ده روز در بیابان اشتر فرو مانده و در پای تل ریگی
مرده است آن عرب نزد ایشان آمده و آغاز خشونت و بیحیائی کرده که شتر شما معیوب و معلول بوده که
بمن فروخته اید و در روی ایشان سخنی درشت گفته و بی ادبیها کرده و زر خود را با برام تمام گرفته ایشان
فرموده اند که درین عرب تغیری شده است غالباً مرگ او نزدیک است چون از مکه باز گشته اند و بپای
همان تل ریگ رسیده اند عرب افتاده و مرده و بر آن تل ریگ وی را دفن کردند جمعی از اصحاب که در سفر
حجاز همراه ایشان بودند چنین فرمودند که شخصی سوادخوان که در بغداد به روافض در آمیخت و آن همه
گرفتند بر انگیخت و مردود و مطرود نظر سعادت اثر ایشان شد حج ناگذارده از بغداد بجانب تبریز
برگشت و هنوز ایشان از مکه مراجعت نکرده بودند که وی در تبریز وقت شام اسپ خود را جو داده بوده است
بعد از ساعتی آمده و دست در توبره کرده تا معلوم کند که اسپ تمام جو خورده یا نی فی الحال اسپ دهن
فراز کرده و انگشت شهادت وی را بدندان گرفته و از بیخ بر کنده و وی از غایت صعوبت و شدت الم
آن مرده است و جان بسختی و بدبختی سپرده. خدمت مولانا شمس الدین محمد روجی علیه الرحمه که از کبار
اصحاب حضرت مولانا سعد الدین بودند چنین فرمودند که روزی با خدمت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی
بر کنار رود مالان نشسته بودیم در فصل طغیان آب ناگاه تار پشتی مرده بر روی آب ظاهر شد ایشان
وی را از روی آب فرا گرفتند و دست مبارک بر وی میکشیدند و هیچگونه اثر حیات از وی پیدا نبود بعد از
لحظه بحرکت در آمد و بر خلاف طبیعت خود میل کنار ایشان نمود و همچنان در کنار ایشان می بود تا وقتیکه
متوجه شهر شدیم ایشان وی را از کنار خود بر زمین نهادند و برخاستند و روان شدند وی سراسیمه وار
از عقب ایشان روان شد بسی راه از پی ما دوید تا بجائی رسید که از انبوهی و کثرت سواران و
پیادگان ما از نظر او پوشیده شدیم وی نیز ناپدید شد جوانی صاحب جمال که چند گاه منظور نظر
ایشان بود حکایت کرده است که روزی در ملازمت حضرت ایشان برسم سیر بده سیاوشان
رفته بودیم و جمعی کثیر از اصحاب و متعلقان همراه بودند چون شب در آمد و وقت خواب رسید هر کس بگوشه

افتادہ و ایشان در خانهٔ وسیع یک زاویه اختیار کرده تکیه فرمودند و شمعی بزرگ تا صباح آنجا می سوخت و من نیز در آن خانه در گوشهٔ بخواب رفتم که دورترین جای بود از ایشان چون دو سه ساعتی گذشت بی موجبی بیدار شدم خود را بهیأت قعود و تشهد نشسته دیدم متعجب شدم و با خود گفتم این چه حالت است من خود را وقت خواب دراز کشیده بودم و حالا برین هیأت نشسته می بینم چون نیک نظر کردم دیدم که حضرت ایشان بجای خود دو زانو مراقب نشسته اند من باز تکیه کردم و در خواب شدم زمانی گذشت باری جهتی بیدار شدم و همچنان خود را بهیأت دو زانو نشسته یافتم تحیر من زیاده شد و آن شب چند کرت این صورت واقع شد آخر دانستم که بواسطهٔ توجه خاطر شریف ایشان است بیرون رفتم و وضو ساختم و آمدم و تا صباح پیش ایشان به دو زانو نشستم عزیزی از مخلصان ایشان نقل کرده است که مرا داعیه شد که از شهر بسبزوار نقل کنم و رخت اقامت بآنجا کشم چون پیش ایشان آمدم و داعیه خود را عرض کردم فرمودند که بغایت مناسب است زود از شهر بیرون آئی و در زود آمدن اهمال مکن که فرصت غنیمت است و حوادث در کمین و بیشتر به اهتمام کردند که خادم را طلبیدند و منزل تعیین فرمودند و بار دیگر در زود آمدن مبالغه نمودند چون بشهر آمدم بنا بر بعضی عوارض و موانع در ان داعیه فتوری واقع شد و از ان عزیمت گشتم بعد از هفته دزد در خانهٔ من افتاده هزار شاهرخی نقد داشتم آنرا با هر متاعی که در ان خانه بود پاک برده مرا عریان ساخت روزی حضرت مولانا سیف الدین احمد شیخ الاسلام هرات با سائر اصحاب تدریس بصحبت شریف ایشان آمده اند و ایشان بعد از تقدیم مراسم ضیافت خوانندگان و سازندگان را فرموده اند تا در ان مجلس غزلها خوانده اند و نقشها پرداخته و ساز با نواخته اتفاقاً بعد از ان صحبت به دو سه روز حضرت مخدوم بجانب زیارتگاه برسم سیری بیرون رفته اند و آنجا با شیخ شاه که از مشائخ مشهورین بوده ملاقات کرده اند و کیفیت صحبت شیخ اسلام و خوانندگی و سازندگی آن مجلس پیش از رفتن ایشان بشیخ شاه رسیده بوده است در اثنای صحبت شیخ با ایشان گفته است که شما مقتدای علمای عالم و پیشوای عرفای عرب و عجم باشید چگونه است که در مجلس شریف شما غنا و اسباب طرب می نوازند و اصول و دائره و امثال آن می سازند چون شیخ این اعتراض کرده است ایشان سر پیش گوش وی برده اند و سخنی در پردهٔ سر و خفا بسمع او رسانیده که هیچکس از اهل مجلس بر مضمون آن اطلاع نیافته است

یکبار فریادی از نهاد شیخ برآمده و بیهوش افتاده و بعد از زمانی چون بحال خود آمده در نظر ایشان
نیازمندی بسیار نموده و دیگر با امثال آن سخنان زبان نگشوده و والد این فقیر علیه الرحمه میگفتند
که روزی بعضی تفاسیر پیش داشتم و در کریمه آیهٔ لهم اللیل نسلخ منه النهار نظری و تأملی میکردم ناگاه
در خاطرم افتاد که این آیت را بحسب تأویل بران معنی حمل میتوان کرد که از نهار نور وجود گیرند
از ذیل ظلمت عدم خواهند یعنی هرگاه که نور وجود از ایشان مرتفع شود در ظلمت عدم بمانند بعد از
خطور این معنی نیت کردم که این صورت را بر حضرت مخدوم عرض کنم روز دیگر احرام ملازمت بسته
پیش ایشان رفتم چون نشستم فرمودند که شما را در مطالعه تفاسیر هیچ وقتی آنچنان می باشد که در بعضی
آیات قرآنی معنی مناسب مشرب این طائفه بخاطر آید که در ترتیب قوم بنظر شما رسیده باشد
تقریر کنند من بشرح آن مقدمات قیام نمودم و ایشان تحسین فرمودند دانشمندی فاضل که از کبار
تلامذهٔ حضرت مخدوم بود چنین فرمود که روزی قصد ملازمت ایشان کرده از شهر متوجه سر مزار شدم
در بیرون شهر نزدیک لنگر مولانا محیی جوانی بغایت صاحب جمال پیش آمد وی اختیار رکید و نظر بجانب
وی افتاد و مقارن این حال شخصی میگذشت که نمدهای رنگین پوشیدنی بر دوش داشت گوشه نمدی
چنان بچشم راست من آمد که پنداشتم تیری بود که بر چشم زدند مدتی بر لنگر نشستم و آب بسیار از
چشم بچکید بعد از ان بملازمت ایشان رفتم دیدم که با جمعی از عزیزان بر در مجلس نشسته اند من هم
نشستم بعد از لحظه سر مبارک برآوردند و فرمودند درویشی در طواف حرم بجوانی صاحب جمال نظری
کرده ناگاه دستی پیدا شده و بر روی وی چنان طپانچه زده که یک چشم وی آب شده و بر روی وی
فرو دویده پس هاتفی آواز داده که نظرة بلطمة ان زدت زدنا یک نظر بیک طپانچه اگر زیاده
کنی ما هم زیاده کنیم بعد از تقریر این سخن روی بفقیر کردند و فرمودند چشم نگاه می باید داشت
تا دست نگاه دارند عزیزی از اهل علم و صلاح که بحضرت مخدوم اخلاص و بازگشت تمام داشت
چنین گفت که روزی بنیت ملازمت ایشان بسر مزار رفتم و ایشان در درون حرم بودند و
عزیزی از صوفیه آن وقت منتظر ایشان نشسته بود و از هر جا سخنی میگذشت در اثناء سخن از حضرت
شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره نقل کرد که ایشان فرموده اند که هر سال در گذشتن مدت
دوازده ماه فرضیت صوم در یکی از ماههای دوازده گانه دائر شده و هر ماه که باشد بی تعیین و

محسوب ست و مخصوص بماه رمضان نیست فقیر از استماع این نقل بغایت متاثر و ملول گشتم زیراکه بحضرت شیخ محی الدین عقیده تمام داشتم و از وی بامثال این سخنان راضی نبودم فی الحال از مجلس برخاستم و حضرت مخدوم را ملازمت ناکرده بشهر آمدم و آن عزیز نیز ایشان را ملازمت ناکرده از عقب من بیرون آمد من روز دیگر بجهت تحقیق این سخن بملازمت ایشان رفتم و پیش از انکه عرض حال کنم ایشان بالقاء هر نوع از مقدمات زبان بکشادند تا بشوق کلام بدان انجامید که فرمودند مارا از طور و طریق فقهای زمان خود در اضی می باید بود که حضرت شیخ محی الدین قدس سره در کتاب فتوحات مکیه در مذهب بعضی فقهای زمان چنین نوشته اند که در فلان وقت شخصی از زمره فقهای مصر بنابر مصلحت رای سلطان وقت بمثل چنین صورتی در باب روزهٔ فرض فتوی نوشت یکی از فرزندان مولانا جلال رومی قدس سره که شیخی بود عالم و عارف از روم بخراسان آمده بود و چند وقت بملازمت حضرت مخدوم بود و ایشان بوی التفات بسیار داشتند و برای وی بر سر مزار علیحده منزلے تعیین کرده بودند روزی میفرمودند که درین ایام شبی حضرت مخدوم بمنزل ما تشریف آوردند نماز خفتن گذاردیم و بخدمت ایشان بصحبت نشستیم تا وقت صبح بطریق سکوت و آن شب بر من چون یک نفس گذشت میگفت همانا که طریق خواجگان قدس الله ارواحهم چنین است که تا بجال کسی التفات نکنند وی را چیزی حاصل نمیشود وی حکایت کرد که شبی براهی افتادم هوا بغایت تاریک بود و باران می بارید در حین اضطرار توجه بطرف ایشان کردم راه روشن شد و از تشویش ظلمت خلاص یافتم

در تاریخ وفات حضرت مخدوم و ایمائے بثمرات شجرهٔ ولایت ایشان

چون خدمت مولوی استادی مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمه والغفران در تکمله حاشیه نفحات الانس که مشتمل بر ذکر فضائل و شمائل حضرت مخدوم است کیفیت انتقال و ارتحال ایشان را بطریق تفصیل آورده اند و آن کتابی ست مشهور و مضمون آن بر السنه مذکور لاجرم اینجا بطریق اجمال ایراد می یابد بدانکه ابتداء مرض ایشان روز یکشنبه سیزدهم ماه محرم الحرام سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه بود و در صباح جمعه که روز ششم عروض مرض ایشان بود نبض ایشان ساقط شد و چون بانگ سنت نماز جمعه دادند نفس مبارک ایشان منقطع شد از دار فنا بدار بقا رحلت فرمودند و فضلاء وقت و شعراء زمان در مرثیه و تاریخ وفات ایشان قصائد و مقطعات و رباعیات بسیار گفتند از انجمله است این دو قطعه

قطعهٔ اولی غوث آفاق حضرت جامی ❊ کان فی مقلة الوری نورا ❊ چون عنان تافت از دیار فنا ❊ کرد در کعبهٔ بقا دورا ❊ سال و ماه وفات روزش بود ❊ هیژدهم روز ماه عاشورا ❊ قطعهٔ ثانی جامی که بود بلبل جنت قرار یافت ❊ فی روضة مخلدة ارضها السمآء ❊ کلک قضا نوشت روان بردر بهشت ❊ تاریخه ومن دخله کان آمنا ❊ مخفی نماند که خدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره دو صبیه داشتند که یکی بحبالهٔ حضرت مخدوم در آمد و دیگری بحوالهٔ راقم این حروف شد و درین معنی گفته شده بود قطعه دو کوکب شرف از برج سعد ملت و دین ❊ طلوع کرد و برآمد بسان دُر ز صدف ❊ ازان یکی بضیا گشت بیت عارف جام ❊ وزین حضیض وبال صفی شد اوج شرف ❊ و حضرت مخدوم را ازان صبیه چهار پسر سعادت اثر بوجود آمده است و فرزند نخستین ایشان یک روز بیش زنده نبود و باسمی مسمی نشده اما فرزند دوم ایشان خواجه صفی الدین محمد بوده است و وی بعد از یکسال فوت شده و ایشان از وفات وی بغایت متاثر شده اند چنانچه از مرثیه که برای وی نظم کرده اند و در دیوان اول مرقوم است معلوم میشود و از اتفاقات عجیبه آنست که لقب ویرا که صفی است بعد از وفات وی تخلص این فقیر ساخته بودند و لقب این فقیر را که فخر است تاریخ ولادت وی کرده بوده اند چنانچه درین رباعی که از خط مبارک ایشان نقل افتاد نظم فرموده اند که رباعی فرزند صفی دین محمد که جهان ❊ شد زنده باد چنانکه تن زنده بجان ❊ چون شد بوجود او جهان فخر کنان ❊ شد سال ولادت وی از فخر عیان ❊ و بعد از نقل وی امیر نظام الدین علی شیر در تاریخ وفات وی این فقره مشتمل بر چهار کلمه را مرتب ساخته پیش حضرت مخدوم فرستاده بوده است که بقای حیات شما باد و اما فرزند سوم ایشان خواجه ضیاء الدین یوسف بود و تاریخ ولادت وی چنانچه بخط مبارک ایشان دیده شده برین وجه است که ولادت فرزند ارجمند ضیاء الدین یوسف انبته الله نباتا حسنا فی النصف الاخیر من لیلة الاربعا التاسع من شهر شوال سنة اثنین وثمانین وثمانمائة روزی حضرت مخدوم در مزار بر کنار حوض آب که در شمال مسجد قدیم واقع است نشسته بودند یکی از خدام خواجه ضیاء الدین را بر دوش گرفته از حرم بیرون آورد و تخمیناً خواجه در آن وقت پنج ساله بود چون نزدیک رسید گفت بابا من خواجه عبید الله را ندیده ام ایشان متبسم شدند و فرمودند که تو خواجه را دیدهٔ اما بخاطرت نمی آید پس گفتند که درین اوقات شبی چنان بخواب دیدم که حضرت خواجه عبید الله درین موضع حاضر شدند و اشارت بروی کردند که بر شمال مسجد

[illegible]

واقع است ومن ضیاء الدین یوسف را بر روی دست گرفته پیش ایشان آوردم وگفتم امیدوارم که نظر عنایتی بجانب این طفل اندازید و وی را بشرف التفات وقبول مشرف سازید حضرت خواجه او را از روی دست من فراگرفتند ودهان مبارک بر دهان او نهادند وچیزی بغایت سفید از دهان مبارک خود در دهان او ریختند چنانکه دهان او از ان پر شد وچیزی زیاده آمد بعد از ان او را بدست من دادند ومن از خواب در آمدم ومضمون این واقعه را در دیباچهٔ خورد نامه اسکندری در اثنا منقبت حضرت ایشان نظم کرده اند واما فرزند چهارم خواجه ظهیر الدین عیسی بود که بعد از ولادت خواجه ضیاء الدین یوسف بمدت نه سال متولد شد وتاریخ ولادت وی چنانچه از خط مبارک ایشان نقل افتاده انیست که ولادت فرزند ارجمند ظهیر الدین عیسی وسط وقت الظهر من یوم الخمیس خامس محرم سنه احدی وتسعین وثمانمائه انبته الله نباتا حسنا ورزقه الله سعادة الدارین بمحمد وآله الطیبین الطاهرین وبعد از چهل روز کمابیش وفات یافت وایشان در تاریخ ولادت ووفات وی این دو قطعه نظم کرده اند قطعه فرزند ظهیر دین پنجم زمحرم ❊ در منتصف ظهر شد آرام دل ما ❊ جز ذلک عیسی نشد از غیب اشارت ❊ جستیم چو نامش ز رقم نامهٔ اسماء ❊ ملفوظ ز عیسی چو شمارند نه مکتوب ❊ تاریخ ولادت بودش ذلک عیسی ❊ قطعه اخری نور دیده ظهیر دین که فتاد ❊ دادن وبردنش بهم نزدیک ❊ بود برقی ز آسمان کرم ❊ زادن ومردنش بهم نزدیک ❊

مولانا عبد الغفور رحمه الله

لقب ایشان رضی الدین است از شهر لار بودند واز اعیان آن دیار چنین استماع افتاده که از اولاد سعد عباده رضی الله عنه بوده اند که از کبار انصار است ومهتر قبیلهٔ خزرج وخدمت مولوی از اجلهٔ تلامذه واصحاب حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره بودند ودر همه اصناف علوم عقلی ونقلی یگانهٔ زمان وفرزانهٔ دوران واکثر مصنفات آنحضرت را پیش ایشان گذرانیده بودند وآنحضرت بعد از مقابله شرح فصوص الحکم در آخر کتاب موسوی این کلمات قدسیه سمات نوشته بودند که تمت مقابلة هذا الکتاب بینی وبین صاحبه وهو الاخ الفاضل والمولی الکامل ذو الرای الصائب والفکر الثاقب رضی الملة والدین عبد الغفور استخلصه الله سبحانه لنفسه ویکون له عوضا عن کل شیء فی اواسط شهر جمادی الاول المنتظمة فی سلک شهور سنه ست وتسعین وثمانمائه وانا الفقیر عبد الرحمن الجامی عفی عنه

خدمت مولوی در تکملهٔ حاشیهٔ نفحات از حال خود باین عنوان تعبیر کرده اند که فقیری را فراغ شغل
بدین طریق دست داده بوده است و بملازمت ایشان آمده و استدعا تعلیم کرده ایشان او را تلقین
ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله کرده اند و مشروط بحفظ صورت مبارک خود ساخته آن شخص در همان
صحبت بفرموده ایشان مشغول گشته فی الحال در وی اثر معهودهٔ این طائفه بظهور آمده و خود را در
فضای روشن دیده و دیرا لذت قوی و شوق عظیم دست داده و نشان یوم تبدل الارض هویدا
گشته این حالت را بایشان عرض کرده فرموده اند که این سریست که از یار و دوست نیز اخفا باید کرد
بعده بتکرار شغل و کثرت عمل کیفیت بیخودی در وی تزاید می شده روزی این شخص از بعضی اشغال که
سبب فتور این نسبت می شده نزد ایشان شکایت کرده فرموده اند که چاره نیست آن نسبت را
با شغلی از اشغال ظاهری جمع می باید ساخت و صحبت کسی را که این نسبت از وی دریافته لازم داشت
این ملک دیگر نیست که درین کس منعکس شده چنان باید کرد که ملک این کس شود و این بی دوام صحبت
میسر گردد و فرموده اند که اشتغال بامری بحسب ظاهر ضرورست تا این کس از سائر خلق ممتاز نشود
و نشانه نگردد شنیده که شخصی نزدیک بزرگی رفت و التماس تعلیم طریقی کرد فرمود که هیچ پیشه داری
گفت نی فرمود که برو پیشه روزی بیاموز که معنی روشن این طائفه بی صورت شغلی نمی باشد و فرمودند
که حصول این حالت و تحقق این نسبت آنی است زیرا که از مقوله ادراک و انفعال است و حقیقت کار اعراض
و اقبال است اعراض از ماسوی و اقبال بحق سبحانه و این در یک آن ممکن است نفس آدمی بمنزله مرآتی
است که روی بجانبی دیگر دارد و دیر می باید گردانید که رویش بجانب حق افتد عزیزی در صحبت یکی از
مشائخ صعقه زده بیفتاد چون برخاست صوفی برخاست و فرمودند که بعد از آنکه رابطهٔ قلب بحضرت
حق سبحانه حاصل شد و نسبت آگاهی متحقق گشت گاه این نسبت مذهل ماسواست و این را حال
گویند و گاه مذهل ماسوا نیست و این را علم گویند و علم را در حال مندرج دارند و محسوب از حال شمرند
و این تفاوت بحسب تفاوت استعداد شخص است در صفا و کدورت و فرمودند در زمان شغل بذکر
چون غیبت معهوده دست دهد آنرا چون خط مستقیم فرض باید کرد به تخیل این معنی و شغل خیال با مرد آگاه
محمد حقیقت ست حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امیر المومنین علی را رضی الله عنه فرموده اند که راه را
چون خط مستقیم فرض باید کرد و میفرمودند که طریق خواجگان ما قدس الله تعالی ارواحهم یک زیبایی دارد

که همه جا با همه کس در همه حال ورزش این نسبت می توان کرد ورزش این نسبت را اصل می باید ساخت
و بغیر آن بقدر ضرورت پرداخت این نسبت شریف بغایت لطیف است و دیر احدی مضبوط و وقتی
معین نیست بجزوی امری زائل میگردد و گاه در وقتی که شخصی مترقب نیست ظاهر میشود هرگاه در نسبت
فتوری شود رجوع بسبب وی باید کرد و ملاحظه نمود که چه چیز مفضی باین شده بدفع آن مشغول باید گشت
و می فرمودند که ملاحظه بسیاری از امور حسی هست که ممد نسبته و حالت می شود و مقوی جمعیت میگردد و
این امریست نامضبوط و بحسب احوال و اوقات مختلف و متفاوت افتاده است از جمله صحرا که
صورت اطلاق است معین است ملاحظه معنی اطلاق را و مشاهده جبال مورث معنی هیبت و عظمت است
و آواز آب بطریق امتداد و اتصال در وقت مراقبه مقوی مراقبه است و ملاحظه تبعیت ظل مر وی ظل را
مورث خروج از حول و قوت خود است و ملاحظه چشمان جانوران وحشی و توحش ایشان مورث نسبت
حیرت است و ملاحظه جنازه مقوی نسبت فناست و آواز گریه از محبوب گم کرده یاد دهد و میفرمودند که
یک روز در ملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره میرفتیم اتفاقاً گذر بر دراز گوشی مرده افتاد
که چشمانش باز مانده بود فرمودند که عجب استهلاکی دارد و دران حین نسبت ایشان بغایت قوی
گشت و میفرمودند که روزی قبضی عظیم واقع شد بصحرا بیرون رفتیم چون نزدیک باغ آهو رسیدیم و از دها
در نظر آمد در خاطر گشت که همانا اینها بحسب استعداد خود از مبداء فیاض فیض میگیرند و بآن آرام دارند
فی الحال قبض برطرف شد و نسبت عظیم فرو گرفت و بسیاری در شبهای ماهتاب چون قبضی حادث
شدی بملاحظه سایه و تبعیت وی مرتفع می شد خدمت مولوی میگفتند که روزی پیش ایشان
در آمدم و از اختلاط مردم شکایت میکردم میفرمودند که خلق خدا را از عالم بیرون نمی توان کرد چنان
باید زیست که خلق را برین کس دست تصرف نباشد و دران ایام بتالیف کتاب نفحات الانس
مشغول بودند فرمودند که یک صفحه یا دو صفحه نوشته می شود و شعور بنوشتن نیست بلکه قلم بطریق عادت
جاری میشود و فرمودند که بعضی اکابر گفته اند که تکلم با شغل باطنی جمع نمی شود این سخن از ایشان
بغایت غریب است

من فوائد انفاسه المسموعه و آن در ضمن چهار رشحه ایراد می یابد

رشحه روزی در تحقیق احوال جن سخن میرفت خدمت مولوی فرمودند که حضرت شیخ محی الدین ابن العربی

قدس سره در بعضی از رسائل خود آورده اند که اختلاف است در آنکه ابو الجن ابلیس است یا غیر او و تحقیق
آنست که وی غیر ابلیس بوده و ابلیس یکی از ایشان است و ابو الجن خنثی بوده است و هر دو ران
خود را بر هم می سوده و فرزندان از ان تولد میکرده و چون ترکیب وجود ایشان از آتش و هواست
که دو رکن خفیف است لاجرم در ایشان سخافتی و خفتی است به تخصیص که روح بآن منضم شده باشد
و پس ایشان بغایت سبک و سریع السیر و کثیر الحرکت اند و ترکیب ایشان بسیار است و لی بنیاد
است و اندک ایذائی و آزاری یا گرانی و باری که از بنی آدم و غیر هم بایشان میرسد از هم
میریزند و هلاک میشوند و ازین جهت عمر ایشان کوتاه می باشد و چون جنیان بر کسی ظاهر
شوند بصورت ممثل زود بگریزند و از نظر وی غائب شوند و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند
که طریق حبس ایشان بر وجهی که از نظر نتوانند گریخت آنست که نظر بر صورت ایشان دوزند
و بهیچ طرف از یمین و یسار نه نگرند و تا نظر کسی بر صورت ایشان است بهیچ وجه از نظر وی غائب
نتوانند شد و مثل محبوسی بر جای خود بمانند و لهذا کارها و حرکت ها کنند و تسویلات و تخئیلات
نمایند تا باشد که ناظر بآن توجه کند و نظر وی از ایشان منصرف گردد و ایشان بتوانند گریخت
و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند که تعلیم حبس ایشان برین وجه بتعریف الله است که مرا آن
ملهم گردانید و فرموده اند که در میان جن علم و دانش کم بود و ادراکات ایشان در امور معنوی
بغایت قاصر بود خصوصاً در معرفة الله و اکثر ایشان بلید و بی فهم باشند و در اختلاط و صحبت ایشان
فائده چندان نبود بلکه صحبت ایشان ضرر کند و صفت کبر در نهاد آدمی از مصاحبت ایشان
حاصل شود زیرا که ایشان مرکب از جزو ناری و هوائی اند و جزو ناری در ترکیب ایشان غالب ست
و از خواص نار است کبر و سرکشی و فرموده اند که در بیابان ها گردبادی که می باشد بعضی از ان
اثر مضاربه و محاربه ایشان است و در میان آن گردباد ایشان اند که با یکدیگر در جنگ و جدال اند
و میان ایشان آشوب و فتنه و مجادله و محاربه بسیار میباشد بواسطه همان تکبر و تجبر که لازم ذات
ایشان است و چون یکی از ایشان وفات کند منتقل می شود به برزخ و وی را امکان مراجعت
به نشاء دنیوی نباشد و مقام وی هم در برزخ بود تا وقتیکه حشر ابد الآباد قائم شود و جمعی که از ایشان
دوزخی باشند و مستحق تعذیب در جهنم ایشان را بزمهریر عقوبت کنند چون از آتش چندان متاثر

نیفتوند و اگرچہ از آتش دوزخ می شاید کہ معذب و معاقب شوند چہ آن آتش بمراتب از آتش عنصری گرم تر و سوزان تر است

رشحہ۲ صاحب کتاب حق الیقین در بیان عبادت اضطراری و رحمت عام است ادراک کہ علم است مستلزم عبادت اختیاری و سیر و سلوک و رحمت خاص ست در شرح معنی این سخن فرمودند کہ ادراک را معرفت گفت بنابر اصطلاحی و مراد ازین ادراک بسیط است چہ حق سبحانہ مدرکہ را بر وجہی آفریدہ کہ بحسب فطرت واحد وجود حق تعالی است در باب خواطر شیطانی و نفسانی میفرمودند کہ حضرت شیخ قدس سرہ در فتوحات آوردہ اند کہ شیطان دو است یکی شیطان صوری و دیگری شیطان معنوی شیطان صوری ابلیس است وی بگاہی امر حقانی القا کند و در خاطر کسے افگند تا شیطان معنوی کہ نفس است دران تصرف کند و آنرا از امور باطلہ گرداند و گاہ گاہ شیطان معنوی کارہا کند کہ شیطان صوری نتواند کرد مثلاً شیطان صوری القا سنت حسنہ کرد در دل کسی و این از امور حقہ است زیرا کہ در حدیث واقع است کہ ہر کہ سنت حسنہ پیدا کند کہ تا قیامت بران سنت عمل نماید وی را از ثواب آن بہرہ باشد پس شیطان معنوی دران ملتی تصرف کرد و وی را بر آن داشت تا احادیث بنام پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم وضع کرد و آنرا سنت حسنہ نام نہاد تا مردم بآن عمل کنند و وی را در آن اجری بود و ازان حدیث غافل ماند کہ ہر کہ دروغ بر پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم بندد جای او آتش است مثال دیگر ہم حضرت شیخ قدس سرہ فرمودہ اند کہ شیطان صوری مثلاً تلاوت قرآن را بآواز بلند در دلی القا کرد و این امر حقانی است پس شیطان معنوی استماع غیر را بآن منضم ساخت تا او را تالی گویند و آنرا بریا و سمعہ باطل گردانید و امثال این امور بسیار است +

رشحہ۳ صاحب کتاب حق الیقین در بیان عبادت اضطراری و اختیاری فرمودہ کہ آنچنان کہ نفس ادراک کہ معرفت است موجب عبادت اضطراری و رحمت عام است ادراک ادراک کہ علم است مستلزم عبادت اختیاری و سیر و سلوک و رحمت خاص است در شرح معنی این سخن فرمودند کہ ادراک را معرفت گفت بنابر اصطلاحی و مراد ازین ادراک بسیط است چہ حق سبحانہ مدرکہ را بر وجہے آفریدہ کہ بحسب فطرت واحد وجود حق تعالی است پی شعور بآن و این وجدان بحسب فطرت او را حاصل زیرا کہ ہر چیزی از موجودات کہ مدرکہ آنرا دریابد اول وجود را دریافتہ است بعد از ان

آن چیز را پس وجود بمشابه نور است که اول وی مدرک شود بادراک بصر آنگاه اشیا و محسوسه چون مدرکه بحسب فطرت واجد وجود حق تعالی است پس متاثر است آثار وجود و لوازم آن بروجه اضطرار و این تاثر انقیاد و تذللی است که ویرا نسبت بوجود حق تعالی واقع است که اگر خواهد و اگر نی متاثر شده و قبول وجود خارجی و لوازم آن کرده و نفس این انقیاد و تذلل حقیقت عبادت است که بحسب حال او را حاصل است پس عبادتی است ویرا اضطراری بحسب حال و این ادراک بسیط موجب ظهور رحمت عام است که عبارت از فیض وجودت است که منبسط است بر مدرکه و سائر موجودات و ملقب است بنفس الرحمن و آدراک ادراک را علم گفت بنا بر اصطلاحی یعنی چون ادراک کرد این معنی را که مدرکه او واجد وجود حق تعالی است و منقاد و مستسلم او بحسب واقع و بحسب حال اینجا خواست که صفت ارادی او مطابق صفت واقعی حال باشد پس عبادت حق سبحانه و قبول اوامر و نواهی او بحسب ظاهر اختیار کرد تا ظاهر او مطابق باطن باشد و حال ارادی او موافق حال واقعی گردد و این ادراک مرکب است که موجب عروج بر مراتب عالیه و سیر و سلوک و رحمت خاص است که رحمت رحیمی است قوله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون درین مقام تطبیق وی درست می افتد چه باعتبار عبادت اضطراری و چه باعتبار عبادت اختیاری و اکابر گفته اند که سر و رعبادت آنست که این عبادت اختیاری مطابق شود بآن عبادت اضطراری که مدرکه را همیشه بحسب انقیاد و تذلل حاصل است و ارادت مطابق شود بحال واقع

رشحه در تعذیب جاودانی کفار و اختلاف اکابر در آن میفرمودند که بعضی سوال کرده اند که مقتضای عدل و حکمت آنست که گناه متناهی را عذاب متناهی باشد پس جهت چیست که کفر متناهی را عذاب نامتناهی است امام غزالی قدس سره در جواب این سوال فرموده اند که قدر جزای اعمال حق سبحانه میداند و ادراک این معنی فوق دریافت عقول ناقصه است پس جزائی که مماثل کفر باشد در نشأهٔ اخروی جاودانی خواهد بود و بر حقیقت و سر جزای اعمال جز حق سبحانه را اطلاع نیست و بعضی دیگر گفته اند که چون قصد و نیت کفار آنست که همیشه بر کفر باشند پس در آن نشأهٔ نیز جزای ایشان همیشه باشد اما آنها که بعذاب جاودانی قایل نیستند میگویند که کفر جهلی است عارضی و چسپان و ملائم مزاج و روح نیست بلکه مناسب مزاج روح و ادراکات وی امور حقه است و صفت جهل آخر

مرتفع میشود و در چند موضع از کلمات قدسیه حضرت ایشان که بعضی مخادیم جمع کرده اند و قدغه می بود بخدمت مولوی استادی علیه الرحمه عرض کرده می شد و جواب می شنود و بعضی ازان انیست که در ضمن شش رشحه ایراد می یابد +

رشحه حضرت ایشان فرموده اند که انچه از مردم واقع میشود اگر در شریعت آنرا حدی و تعزیری مقرر نیست ازان نمی باید رنجید زیرا که آن باقدار و تمکین و خلق حق سبحانه موجود شده است و در معنی این سخن فرموده اند اگرچه هر فعلی خواه بحد شرعی متوجه شود و خواه نشود ازین قبیل ست که باقتدار و تمکین و خلق حق سبحانه موجود شده است لیکن مراد آنست که درین قسم که مذکور شد نظر بحقیقت قضا و قدر می باید داشت تا جنگ و آشوب نشود و در آن صورت دیگر نظر باحکام شریعت می باید کرد تا سلسله امور این عالم بر انتظام خود بماند و اتباع بشرع شریف راه نیابد و در آن صورت رنجیدن و جنگ و آشوب کردن موجب رضای حق سبحانه و خوشنودی رسول او است صلی الله علیه وسلم و در ضمن آن جنگ و آشوب هزار فائده صورةً و معنیً مندرج و اهمال و امهال در آن جز الحاد و زندقه هیچ نیست +

رشحه در شرح این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بدیدهٔ قضا و قدر نظری باید کرد و همه کس را تمثیل امر تکوینی دید تا جنگ نشود میفرمودند که یعنی تمثیل آن چیزی که بامر تکوینی حاصل شده باشد و این اضافت است بادنی ملابسة و امر تکوینی امری واسطه را گویند یعنی در حصول آن امر احتیاج بوسائط بسیار و امتداد زمان نیست

رشحه در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که ارادهٔ وجه باقی مسخر است میفرمودند یعنی ارادهٔ حصهٔ وجودی که هر موجودی را حاصل است و آئینهٔ وجود مطلق اوست مسخر همان حصه است بآن معنی که سالک بران حصه غالب می تواند شد و وی را آئینهٔ جمال مطلق میتواند گردانید و فرمودند معنی دیگر نیز بخاطر می آید که از ارادهٔ وجه باقی توجه بوجه خاص گیرند و چون نتیجهٔ این توجه افنای غیر است و اثبات حق سبحانه پس آنجا که حق سبحانه مثبت بود همه اشیا مسخر باشند و در آن حال حق سبحانه از باطن صاحب این اراده مسخر این اشیا بود

رشحه در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که در فتوحات مذکور است که ظهور عالم

معلوم نمیشود الا بمجاهدات کثیرۃ و ریاضات عظیمہ تصحبها الهمم میفرمودند که مراد از تصحبها الهمم آنست که مرئی قصد و همت او ذات حق سبحانہ باشد تا همت موجود نشود و صاحب این همت مجاهدات کثیرہ و ریاضات عظیمہ بر خود نگیرد و بهر طور عالمه که از جمله اسرار خاصه است بروی منکشف نشود و مجرد این همت بی اتحاد مجاهده و ریاضات یا مجرد مجاهده و ریاضت بی تحصیل این همت هیچ فائده و نتیجه ندهد

رشحه در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بعضی عارفان را قدرت آن داده که هرچه خواهند خلق کنند و فرق میان مخلوق حق و مخلوق عارف آنست که مخلوق عارف باقی است ما دام که آنرا در حضرتی از حضرات اثبات کند میفرمودند که لازم نیست که عارف متوجه مخلوق خود بود بتوجه حسے شهادی بلکه اگر در حضرت مثال متوجه صورت مثالی وی بود کافی است در ابقای وجود خارجی آن موجود شهادی پس ما دام که آن توجه از عارف باقی است آن موجود شهادی در حضرت مثال یا حضرت شهادت آن موجود نیز باقی است در حضرت شهادت و هرگاه آن توجه منقطع گردد آن موجود فی الحال معدوم صرف شد

رشحه درین سخن که حضرت ایشان فرموده اند که شیخ بهاء الدین عمر قدس سره چند گاه یا اسپے سفید سواری شدند از بعضی محرمان ایشان سبب آن پرسیده شد وی گفت اختیار اسپ سفید بجهت آنست که بعضی تجلیات صوری چنین مشهود حضرت شیخ شده است میفرمودند که خصوصیت هر صورتی به نسبت ارباب مکاشفات و مشاهدات بنا بر اختلاف استعداد و اختلاف معانے و حقائق است که در صور اشیا بر ایشان منکشف می شود مثلاً موسی را علیه السلام تجلی صورے در لباس درختی که در وادی ایمن بود واقع شد و حضرت رسالت را صلے اللہ علیه وسلم در صورت جوانی مخطط روی نمود چنانچه بعضے احادیث بآن ناطق شده انتهی کلامه پوشیده نماند که حضرت شیخ اعظم محی الدین بن العربی قدس سره در بعضی از مولفات خود نوشته اند که رایت ربی علے صورت الفرس و حضرت شیخ رکن الدین علاء الدولہ قدس سره در بعضی از مصنفات خود در شرح این سخن فرموده اند که سالکان حق را سبحانه به تجلیات صوری می بینند و آن بآثار نسبت دارد و به تجلیات نوری می بینند و آن بافعال نسبت دارد و به تجلیات معنوی می بینند و آن بصفات نسبت دارد و به تجلیات ذوقی می بینند و آن بذات نسبت دارد و در تجلیات صوری

که باثار نسبت دارد حق تعالی درصورت جمیع اشیا بر بنده تجلی میکند از مفردات عنصریات ومعادن
ونباتات وحیوانات وافراد انسان وچون دریکی از موالید ثلاثه تجلی کند وقتی که تجلی ازان مرتبه
بمرتبه دیگر که فوق اواست خواهد پیوست درافق آن مولود تجلی کند بعدازان بدیگر مولود که فوق اوست
ابتدا کند همچنانکه هرگاه تجلی کند از معادن وقتی که بنبات خواهد پیوست درصورت مرجان که افق
معادن است تجلی کند چه وی اقرب معادن است بمرتبه نبات که درو نشاهٔ از نمو هست وهرگاه
که از نبات بحیوان خواهد پیوست درصورت نخل تجلی کند که افق نبات هست واقرب نباتات است
بمرتبهٔ حیوان که بعضی از خواص حیوانات درو بود که اگر سرش از تنه بردارند خشک شود وتلقیح نیز
مخصوص اوست که تا شاخی از درخت نر بردرخت ماده نزنند بار نگیرد واین نیز از خواص حیوانات
است که تا نر بماده نه پیوند دماده بار نگیرد وهرگاه که از حیوان بانسان خواهد پیوست درصورت قرین
تجلی کند که افق حیوان ست واقرب حیوانات است بانسان از حیثیت شعور وزیرکی وصورت دیگر
فوق افق انسان نباشد درتجلیات صوری غایتش آنکه نهایت تجلی صوری درمرتبهٔ انسان آن بود
که حق سبحانه بصورت صاحب تجلی ومتجلی شود وسالک را مزلة القدم صعب تر ازین نبود که حق سبحانه
برو تجلی کند هم بصورت او چنانچه سالک دران تجلی بر خود دیگر کسی نه بیند هرچند نظر کند همه خود را بیند
وکل موجودات را محاط خود یابد وسبحانی ما اعظم شانی وانا الحق ولیس فی جبتی سوی الله وهل فی الدارین
غیری وامثال آن همه ازین تجلی روی نماید وبیشتر از اهل کشف را که قدم نفرسیده درین تجلی صوری
بوده تا چنین جرا نها نموده اند وحکما را مزلة القدم درتجلی معنوی بوده که ردی از متابعت انبیا
علیه السلام گردانیده اند وببرکات معنوی خود مغرور گشته دربادیهٔ ضلالت هلاک شده اند وچون
اولیا بیمن متابعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم محفوظ اند اگر در غلبات سکر از ایشان سهوی در وجود
آمده درحال سهو ازان توبه کرده اند لاجرم حق سبحانه ایشان را از منازل تجلیات صوری ونوری ومعنوی عبور داده به تجلیات ذوقی ذاتی رسانیده واز مزلة الاقدام رهانیده وسر ایشان را بنعیم نعیم
تجلی ذات رفیع درجات واصل گردانیده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ؕ
رشحه خدمت مولوی استادی مولانا عبد الغفور علیه الرحمه والغفران دربیان وجود باری تعالے و
نسبت معیت وی باشیا میفرموده اند که وجود ممکن غیر حقیقت اوست وعارض حقیقت او مثلاً زید موجود

در ذهن حقیقی است که این وجود خارجی عارض آن حقیقت شده و منضم بوی گشته و آن حقیقت بواسطهٔ این
ضمیمه مبداء آثار شده پس بحقیقت این وجود عارضی مبداء آثار باشد چه از وجود تعبیر بچیزی می کنند
که مبداء آثار باشد و وجود واجب عین حقیقت اوست بخلاف وجود ممکن پس آن حقیقت بخود مبداء
آثار است بی انضمام هیچ شی بوی و اختلاف است حکماء صوفیه را که آن وجودی که مبداء آثار موجودات
شده چه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدوله و قلیلی از صوفیه و اکثر حکماء متکلمین بر آنند که آن صفتی است
از صفات حق سبحانه که افاضه وجود کرده بر موجودات و مسماست بفیض وجودی و وجود عام و نفس الرحمن
وغیر آن و حضرت شیخ محی الدین بن العربی و اتباع ایشان و اکثر صوفیه و محققین از متقدمین و متاخرین
و قلیلی از حکماء و متکلمین بر آنند که آن وجودی که مبداء آثار شده هم وجود حق است سبحانه که عین حقیقت
خود است لاغیر پس همه ممکنات موجود بوجود واجب اند یعنی ذات را با شیا علاقهٔ معیتی واقع است
که آن معیت مجهول الکیفیت است و هیچ احدی از ارباب تحقیق از انبیا و حکمای پسر آن معیت و حقیقت
وی نبرده غایتش آنکه جمعی از افراد انسان مطلع شده اند بسر معیت بقدر استعداد و قابلیت خود
تمثیلی که مشابه این علاقه است که بقدری مناسبتی دارد نه آنکه فی الواقع چنان باشد نسبت عارض
بمعروض فقیری بعد از وفات خدمت مولانا عبد الغفور علیه الرحمه و الغفران بچند روز شبی
ایشان را بخواب دیده و بخاطرش آمده که از دنیا رحلت کرده اند پیش رفته و سلام کرده و جواب شنیده
بعد از ان پرسیده که مخدوما چون بدار آخرت نقل کردید از سر توحید وجود و نسبت معیت وی با شیا
که حضرت شیخ محی الدین ابن العربی دران سخن گفته اند و غلو کرده شما را چه معلوم شد فرموده اند که چون
باین عالم آمدم مرا با حضرت شیخ ملاقات واقع شد و از ایشان سر این مسئله پرسیدم فرمودند سخن همانست
که نوشته ایم باز آن فقیر پرسیده که آیا در عالم آخرت عشق و عاشقی و تعلق خاطر بمظاهر جمیله می باشد
فرموده اند که چه میگوئی مذاق و عاشقی آنست که اینجاست زیرا که حسن عالم اجسام که از ترکیب
اجزاء مختلف حاصل میشود زود متغیر و متبدل میگردد بواسطهٔ ضدیت آن اجزاء با یکدیگر و بدان سبب
عشق زائل میشود و تعلق خاطر نمی ماند اما حسنهای این عالم که از جمع بسائط حاصل شده قابل فساد
و زوال نیست و هرگز تغیر و تبدل نمی پذیرد و چه میان اجزاء آن ضدیت و مخالفت نیست لاجرم همیشه
اینجا عشق و عاشقی برقرار است غایتش آنکه در ابتدا از انقطاع روح از بدن بواسطهٔ علاقه و انسی که

روح را ببدن می باشد دو سه روزی تشویشی بجوهر روح راه می یابد اما چون صاف و پاک شود باز همچنان بر سر مذاق و عاشقی می آید چون این سخنان فرموده اند آن فقیر گفته که آنچه شما فرموده اید از جملهٔ اسرار آخرت است و میگویند اموات ماذون نیستند بافشاء اسرار آخرت این چگونه است گفتند که آن سخنی است واهی که عوام گویند و اصلی ندارد که مردم در واقعات انبیا پیغمبرا صلی اللہ علیہ وسلم و کبرا این امت را قدس اللہ ارواحهم دیده اند و از ایشان غرائب و عجائب عالم آخرت معلوم کرده و اگر افشاء اسرار آخرت جائز نبودی قرآن و حدیث بآن ناطق نشدی بار دیگر در همان ایام آن فقیر بخواب دیده که خدمت مولوی بیمار اند بخاطرش گذشته که آیا درین چه سر است که دوستان حق سبحانه اکثر اوقات بآفات و بلیات مبتلا می باشند فرموده اند که سر امراض آنست که ریاضات موجب تنقیهٔ دماغ و تصفیهٔ قوای دماغی هست و چون دماغ تنقیه می یابد هر آئینه متعلق این قوت دماغی میشود آن نور مطلق بسیط که محیط جملهٔ موجودات است و مقصود همه مکونات و ظهور این معنی مخصوص نیست به بعضی بلکه من و تو و هر فردی از افراد انسانی را که این تنقیه و تصفیه دست دهد آن نور مطلق بقوت دماغی وی متعلق می شود وفات خدمت خواجه مولوی عبد الغفور علیه الرحمه در صباح یکشنبه پنجم شعبان سنه اثنی عشر و تسعمائه بود بعد از طلوع آفتاب و بعضی از اکابر زمان در تاریخ وفات ایشان این قطعه نظم کرده اند **قطعه** چو شد عبد الغفور آن کامل عصر ❊ بعقبی غرقهٔ دریای غفران ❊ سر آمد روزگار دین و دانش ❊ فرو رفت آفتاب علم و عرفان ❊ چو خواهی روز و ماه و سال فوتش ❊ بگو یکشنبه پنجم ز شعبان ❊

مولانا شهاب الدین برجندی رحمه اللہ

از کبار اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بوده اند و عالم بعلوم ظاهری و باطنی و از دانشمندان مقرر هرات مولد ایشان برجند است که قصبه ایست از ولایت قاین و نام ایشان احمد بن محمد است والد ایشان حکایت کرده که شبی در واقعه دیدم که بر کوه طور سینا ایستاده ام ناگاه شیخ الاسلام احمد جام قدس سره پیدا شدند پیش ایشان رفتم و سلام کردم جواب دادند و فرمودند که حق سبحانه ترا فرزند صالح خواهد داد باید که او را بنام ما کنی که او از ماست بعد ازین واقعه باندک فرصتی شهاب الدین متولد شد و او را احمد نام نهادم و لوبی امید وارشدم گویند از صغر سن آثار زهد و صلاح و تقوی از ایشان ظاهر بوده

چنانچه دران زمان نماز تهجد و نوافل عبادات از ایشان فوت نمی شده و چون بسن شباب رسیده اند
رخت اقامت بمدرسه کشیده اند و بتحصیل علم اشتغال نموده و باندک زمانی گوی مسابقت از اقران
ربوده و چندگاه بدرس مولانا نور الله خوارزمی و مولانا شمس الدین محمد جاجرمی و مولانا خواجه علی
سمرقندی و غیر ایشان از علماء محققین و عظماء مدققین آمد شد میکرده اند و در مجموع آن درسها بر اکثر
مستفیدین فائق می بوده اند و در مجلس حضرت خواجه برهان الدین ابونصر پارسا قدس سره حاضر
می شده اند و استماع کتب احادیث مثل مصابیح و مشارق و صحیح بخاری و مسلم می نموده و حضرت
خواجه بجهت ایشان اجازت روایت حدیث نوشته اند و بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی روی ارادت
بصحبت مشائخ طریقت آورده اند و ملازمت و خدمت صوفیه اختیار کرده و بخدمت شیخ زین الدین
خوافی و شیخ بهاء الدین عمر و خواجه شمس الدین محمد کوسوی و غیر ایشان قدس الله ارواحهم میرسیده اند
و آخر الامر بصحبت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره پیوسته اند و از ملازمت این و آن باز رسته
میفرموده اند که در مبادی حال پیرامن حضرت مولانا بسیار میگشتم و هیچ اثری از نسبت این عزیزان
در باطن خود نمی یافتم و ازین جهت بغایت ملول و محزون بودم تا روزی بعد از نماز جمعه در پیش
مقصوره هرات میان کثرت مردم و ازدحام عوام سیری میکردم ناگاه ایشان را در میان آن
کثرت دیدم سر راه بر ایشان گرفتم و نیازمندی تمام کردم فرمودند که داد تا این علوم رسمی که در سینه
داری تنگی فائده نیست و درین گفتن باطن مرا بجود منجذب گردانیدند و متوجه بیرون مسجد شدند
و من بی اختیار در عقب ایشان روان شدم و از دور ایشان را نگاه میداشتم تا از مسجد جامع بیرون
آمدند و روی نیاز از خویش نهادند و از دروازه فیروزآباد بیرون رفتند و من هم در عقب ایشان
بیرون رفتم و دیدم که بدردکان چوب فروشی رفتند و دو پل پنج گزی سطبر جهت عمارتی بخریدند و فرجی
خود را ته کرده بر دوش مبارک نهادند و خواستند که پلی بردارند من روانی پیش رفتم و گفتم اگر
رخصت فرمایند من این خدمت بجای آورم فرمودند اگر ناموس دانشمندی مانع تو نمی شود پل دیگر را
بردار و ایشان یک پل را برداشتند و روان شدند و من نیز پل دیگر را بالضرورت بر دوش گرفتم
و با نفعال هرچه تمامتر از عقب ایشان میرفتم و عرق تشویر میریختم و گاهی چشم خود می پوشیدم و
گاهی میگشادم و ایشان فارغ البال پیش پیش میرفتند و بی تحاشی پشت پشت مے گفتند

تا از در دروازه در آمدند با خود گفتم چه باشد که بجمله پای پاره فرود دید که به نسبت بازار خلوت است ایشان
خود پیداست بازار در آمدند و چون نزدیک سر چهارسوق رسیدیم با خود گفتم چه باشد که ببازار خوش در آیند
که در بازار ملک از کثرت خلق راه نمی توان رفت خصوصاً وقتی که پلی در از بردوش باشد ایشان
خود روی ببازار ملک نهادند و من از پی ایشان میرفتم بحالی غریب و خیالتی عجیب که از پندار
دانشمندی بر بودم تا از بازار ملک بکوچه راندند که بپای مسجد میرفت چون پل را بدر خانهٔ ایشان
رسانیدم و از دوش بر زمین نهادم و درین محل بمین عنایت و حسن تربیت ایشان مرا کیفیت عظیم
دست داد و نسبت این عزیزان در افتاد و بعد از ان دامن متابعت و ملازمت ایشان را
محکم گرفتم هم ایشان فرموده اند که باعث افسردگی من از درس و افاده آن بود که دران ایام که
در مدرسهٔ خواجه علی فخر الدین بیرون دروازهٔ خوش مدرس بودم روزی بملازمت ایشان رفتم
و بر در سرا ایستادم ناگاه بیرون آمدند با کیفیتی عظیم که هرگز ایشان را بآن کیفیت ندیده بودم
بظاهر و باطن تضرع تمام نمودم و بدل التماس التفاتی کردم فرمودند که از مباحثه و مجادلهٔ علوم رسوم
دل آدمی سیاه می شود و ازین جهت است که حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره فرموده اند طالب علم را
باید که بعد از مباحثهٔ علم بیست بار استغفار کند و مقارن این سخن التفاتی کردند که در دل من چراغی
روشن شد و باطن مرا منور گردانید بمثابه که پرتو آن بر جمیع قوی و جوارح من تافت و در مجموع
اجزا و اعضای من سرایت کرد و حلاوتی عظیم از ان روی نمود و ایشان درین محل فرمودند که چراغ
روشن شده از بادهای مخالف نگاه می باید داشت تا کشته نشود این گفتند و مرا اجازت داده
بخانه در آمدند و من بپاس انفاس مراقبت و محافظت آن چراغ روشن میکردم و در مطالعه و مذاکرهٔ
علمی نیک حاضر وقت می بودم تا روزی مرا در حوزهٔ درس با یکی از طلبهٔ علم که در مسئله سخنان ناموجه
میگفت بحثی افتاد و سخن دراز کشید و باعراض انجامید بعد از فراغ و الزام خصم دیدم که آن نور
بظلمت مبدل شده است و آن چراغ فرمرده بغایت ملول و محزون شدم و درس را به همه
گذاشتم و بدر خانهٔ ایشان آمدم در نهایت ملالت و خجالت بعد از لحظه بیرون آمدند و چون نظر
مبارک ایشان بر من افتاد فرمودند که داد سر این نسبت با غضب راندن جمع نمی شود مگر دانسته
که راندن غضب طرف باطن را از نور معنی تهی می سازد من سر در پیش انداختم و بباطن زاری

ونیاز مندی تمام نمودم وآب در چشم کردم ایشان ترحم کرده باز التفاتی نمودند که همان چراغ فروخته شد
بعد از آن سروکار درس وافاده را بهم زدم وبهمگی همت خود را بر حفظ آن نسبت گماشتم وبهر چه مانع
ظهور آن بود بتمام بازگذاشتم سن شریف ایشان پنجاه وپنجسال بوده ودر شهور سنه ست وخمسین یا سبع
وخمسین وثمانمائه از دنیا رفته اند وقبر مبارک ایشان بر تخت مزار حضرت مولانا سعد الدین ست قدس سره

مولانا علاء الدین آبیزی رحمه الله تعالی

نام ایشان محمد بن المؤمن است ومولود ایشان آبیز ست که دیهی است از ولایت قوهستان از
کبار اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بوده اند وبعد از نقل حضرت مولانا بخدمت مولانا
نور الدین عبد الرحمن قدس سره بازگشت تمام داشتند وایشان را بمولانا علاء الدین التفات
بسیار بود روزی بتقریبی میفرمودند که طینت مولانا علاء الدین وفرزندی مولانا غیاث الدین
از خاک پاک سرشته شده است وشیوهٔ خدمت مولوی مکتب داری می بوده واین شغل را پردهٔ کار
وقباب روزگار خود ساخته بودند میفرمودند که در زمان سلطان ابوسعید میرزا حضرت خواجه
عبید الله قدس سره بهری تشریف آورده بودند اول بار که بملازمت حضرت ایشان رفتم پرسیدند
که چه کسی وچه کار میکنی گفتم فقیری ام از خادمان مولانا سعد الدین کاشغری ومکتب داری میکنم
فرمودند که مکتب داری مگوی وتصغیر نام آن مبر که مکتب داری کاری بزرگست وبسی فوائد
وعوائد بران مترتب است بعد از آن از حضرت مولانای ما حکایات گفتند واز خصوصیاتی که میان
ایشان واقع بوده است چیزها نقل کردند والتفات بسیار نمودند خدمت مولوی میگفتند که در
مبادی حال در هرات بتحصیل علوم اشتغال داشتم چون ملازمت حضرت مولانا سعد الدین
قدس سره اختیار کردم فتوری در مطالعه پیدا شد متردد بودم که آیا بتمام ترک تحصیل نمایم یا گاهی
مشغولی کنم درین اندیشه روزی از شهر بیرون آمدم چون بدر مدرسه میر فیروز شاه رسیدم
بجماعت خانهٔ وی در آمدم ودر را از درون بستم وپشت بر محراب نشستم ودر اندیشهٔ تحصیل وترک آن
افتادم ناگاه از گوشهٔ محراب آوازی شنیدم که گویندهٔ گفت ترک نمای وبیاسای حالی بر من گشت
از آنجا بیرون آمدم وروی بخیابان نهادم تا بپل قطبان رسیدم در آن گورستان دیوانهٔ بود نجم الدین
نام ناگاه از دور پیدا شد وبا خود زمزمه میکرد گفتم پیش وی روم ببینم که درین باب چه میگوید چون

نزدیک او رسیدم گفت حالی که در مسجد فیروزشاه بودی نه ترا گفتم که ترک نمائی وبیا سائی متحیر شدم واز پیش او برگشتم وداعیهٔ ترک وتجرید غالب شد بر همان قدم بملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره آمدم ودران محل ایشان تنها در مسجد جامع بجائے مراقب نشسته بودند چون پیش ایشان نشستم سر برآوردند وفرمودند که اِطرح واِفرح مثلے مشهور است حاصل آنکه ترک تحصیل بیحاصل می باید کرد وبتمامی روی درین نسبت می باید آورد ازین سخن که ایشان فرمودند خاطرم بتمام از تردد خلاص یافت وبهگی همت بر طریق خواجگان قدس الله ارواحهم اقبال نمودم میگفتند که روزی همراه حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بمجلس وعظ خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره رفتم ایشان فرمودند که درعقب من نشین ومن گاه گاه درمجلس وعظ وصحبت سماع نعره ها میزدم چون خواجه بمنبر برآمدند وآغاز معارف حقائق کردند درآن اثنا کار بجائی رسید وحالی پدید آمد که وقت نعره زدن بود خواستم که نعره زنم آواز من برنیامد بار دیگر حالتی شد که نعره می بایست زدن هم آواز برنیامد همچنین سه بار دانستم که ایشان مرا محافظت کردند ونگذاشتند که فریاد کنم درین اثنا دیدم که ایشان را غیبتے وذهولی دست داد واستغراق واستهلاکی روی نمود ناگاه مرا حالتی شد که سه نعره پیاپی زدم بعد ازانکه مجلس آخر شد وبرخاستم ایشان فرمودند که زود باشد که نعره ها ترا در گوشه کند یعنی واردات واحوال پیدا شود که در وقت استیلاء آن بی اختیار نعره وفریاد بسیار کنی ومن دران ایام بیمار شدم وضعف بمرتبه رسید که قوت حرکت نماند یاران من جازم شدند که امشب می میرم ومن درین خیال افتادم که حضرت مولانا مرا آن روز فرمودند که زود باشد که نعره ها ترا در گوشه کند سخن ایشان حق وصدق ست وهنوز آن معنی بظهور نیامده وحالا من می میرم این چگونه است ناگاه درخواب شدم ودیدم که ایشان آمدند وفرمودند که بسم الله ربی الله حسبی الله توکلت علی الله اعتصمت بالله فوضت امری الی الله ماشاء الله لاحول ولاقوة الا بالله چون بیدار شدم این کلمات برزبان من جاری بود وصباح آن مقدار قوت شد که وضو ساختم ونماز نشسته گذاردم وهم خدمت مولوی گفتند که در آن روز که حضرت مولانا سعد الدین قدس سره مرا بطریق نفی واثبات فرمودند درآن اثنا گفتند که حضرت حق سبحانه را بالذات محیط بهمه اشیاء اعتقاد می باید کرد آیهٔ کریمه والله بکل شئ محیط شاهد این معنی است اگر علماء ظاهر تاویل نکنند ازین سخن که حضرت مولانا فرمودند بسیار ترسیدم بغرابت دریافتند فرمودند

که اهل ظاهر گفته اند که علم حق سبحانه بجمیع اشیا محیط است بدلیل آیت وقد احاط بکل شیء علما این خود اعتقاد
می باید کرد ازین چاره نیست باین سخن خوشوقت شدم روز دیگر که بملازمت ایشان رسیدم فرمودند
مولانا علاء الدین فائده نیست همچنین اعتقادی باید کرد که احاطه و معیت ذاتی است معتقد اهل تحقیق
اینست انتهی کلامه قدس سره پوشیده نماند که احاطه و معیت حق سبحانه باشیا چنانچه بعضی از کبرا
محققین تحقیق کرده اند بر دو وجه است ذاتی و صفاتی اما معیت ذاتی بر دو قسم است قسم اول
معیت ذاتست بجمیع ذرات موجودات بی کم و کیف کرده اند بر سبیل عموم کما قال تعالی والله بکل شیء محیط
دوم معیت ذاتی اختصاصی که آن خاصهٔ خواص مقربانست کما قال الله تعالی لا تحزن ان الله
معنا و قال تعالی ان الله مع المحسنین اما معیت صفاتی معیتی است بحسب علم و قدرت و سائر
صفات حضرت الوهیت کما قال الله تعالی وقد احاط بکل شیء علما و قال الله تعالی ان الله علی کل شیء قدیر
و مقصود حضرت مولانا سعد الدین قدس سره قسم اول است از دو قسم معیت ذاتی و الله اعلم

ذکر اوقات و مقالات مولوی شیخ عبد الکبیر یمنی قدس سره پوشیده نماند

که مولد حضرت شیخ حضرموت است که یکی از شهرهای یمن است و ایشان در مبادی حال و آوان
طلب اکثر دیار عجم و بلاد عرب را سیاحت کرده بوده اند و بعد از بیست سال در حرم مجاورت نموده
و در وقت خود شیخ حرم و مرجع طالبان بودند خدمت مولانا علاء الدین علیه الرحمه در آن اوقات
که بجاور حرم محترم زاده الله تعالی شرفا و کرامة بوده اند بحضرت شیخ بازگشت بسیار میکرده اند و منظور
نظرات عنایت ایشان می شده و معارف و لطائف می شنیده و بعضی از آن اینست که ایراد می یابد
خدمت مولوی میفرمودند که روزی شیخ از من پرسیدند که ظلم چیست گفتم وضع شیء در غیر موضع فرمودند
که دل محل یاد کرد حق است هرچه غیر حق آنجا نهند ظلم است میگفتند که شیخ از من پرسیدند که ذکر کدام
ست گفتم لا اله الا الله فرمودند که ما هذا الذکر هذا عبادة گفتم پس شما فرمائید فرمودند که ذکر آنست
که میدانی که نمیتوان دانست و هم شیخ فرمودند که روی در قبله می باید آورد و نیت نماز چنین می باید کرد
که خدا ایرا می پرستم که نمیدانم الله اکبر خدمت مولوی میگفتند مرا روزی حالتی شد و شهود امری
بی کم و کیف دست داد که از آن هیچ عبارتی تعبیر نمی توان کرد ناگاه درین حالت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره ظاهر شدند و فرمودند که ای واد درهمین حالت را محکم گیر که معنی سخن

شیخ عبدالکبیر که روی در جبل می باید آورد و همین است میگفتند که مرا در حین مجاورت حرم بخانهٔ
کعبه علاقهٔ محبتی محکم شده بود که هیچ جای دیگر قرار و آرام نداشتم چنانچه روزی در طواف بوده هم
بادی بوزید و استار خانه را حرکت داد و بعضی از دیوار خانه مکشوف شد مرا کیفیتی روی نمود که
نعره زدم و بیهوش افتادم بعد از افاقت منفعل برخاستم و متوجه حضرت شیخ شدم چون
نزدیک ایشان نشستم خواستم که از گرفتاری خود شکایت کنم پیش از آنکه من آغاز سخن کنم
فرمودند یا عجم ایش لک مع البیت من گریان شدم و بسبب باطن ایشان توسل جستم
فرمودند یا عجم ما تری فی البیت فهو غیر محدود بل فی الجبال و فی الجدار و فی السماء و فی الارض
و فی الحجر و فی المدر موجود و مشهود بل کل ذلک هو الاول والآخر والظاهر والباطن و هو الله الذی لا اله الا هو
و درین محل بهر چیزی ازین اشیا که آستین اشارت میکردند چون نظر میکردم آنچه موجب علاقه
بخانه شده بود از آن شی لائح می شد و در همه اشیا آن معنی مشاهده میگشت و بواسطهٔ تصرف و
التفات حضرت شیخ نسبت حبی بخانه و غیر خانه برابر شد و بسبب باطن از قید جهت خلاص یافتم
میگفتند که روزی بر شیخ عبدالکریم در آمدم جمعی کثیر از سادات و مشائخ حرم علما و فقرا در مجلس
ایشان حاضر بودند و ایشان در معارف الهی سخن میگفتند ناگاه از میان علما فقیهی غلیظ الطبع که
منکر اهل الله و کلام ایشان بود بر سبیل اعتراض در سخنان شیخ دخلی کرد یکی از اعیان مجلس بانگ
بر وی زد که خاموش باش وی گفت اگر نامشروعی یا نامعقولی میگویم مرا منع کنید و اگر مشروع
و معقول است چرا مانع می شوید چون وی این سخن بگفت حضرت شیخ روی بفقیر کردند که یا عجم
خلصنی منه فقیه گفت آیا ستمی و ظلمی میکنم که خلاصی میخواهید شما سخنی میگوئید و من شبهه میکنم جواب
می باید گفت اینهمه مبالغه چیست دیدم که حضرت شیخ در غضب شدند و متوجه گشته فرمودند که
بگوی چه شبهه داری وی خواست که سخن گوید ناگاه در روی افتاد و بیهوش گشت شیخ برخاستند
و بخلوت خود در آمدند و آن مجلس بر شکست و همچنان فقیه در روی افتاده بود آخر زنبیلی آوردند
و وی را بر آن نهاده بیرون بردند هنوز از دهلیز منزل شیخ قدم بیرون ننهاده بودند که جان بداد
روزی دیگر که بعد از صحبت شیخ آمدم در خاطرم گذشت که اولیا اهل کرم اند و این فقیه مردی بود جاهل
و غافل از احوال باطنی ایشان چه بودی اگر از وی عفوی کردندی شیخ فرمودند ای عجم شمشیر است

کرو روی دارد و بغایت تیز و دسته آنرا در زمین محکم کرده اند و سر تیغ را بالا گذاشته ناگاه بیابے عریان سے آمد و سینه برہنه خود را بر سر آن شمشیر می نهد و بهر قوتی که دارد زور میکند و خود را ہلاک می سازد گناه شمشیر چه باشد میگفتند که روزی حضرت شیخ از من پرسیدند که چون پیر از شما در قهر می شد چه میگفت گفتم میفرمودند که من مردی فقیرم وقتیکه پیش من می آئید خود را چیست میگیرید و بخدا آگاه می باشند و چون بیرون میروید خدای را فراموش میکنید و دیگر نمی شناسید حضرت شیخ فرمودند که شما در مقابلهٔ شیخ خود چه میگفتند گفتم سکوت میکردیم شیخ فرمودند که عجب سستی چند بوده اید بایستی که در مقابله میگفتند ما خدا را نمی شناسیم ما ترا می شناسیم انتهی کلامه قدس سره راقم این حروف گوید که بعضی اکابر گفته اند که پیر در آینه مرید خود را می بیند آیا مرید در آئینه پیر خدا را می بیند از حضرت ایشان در سمرقند استماع افتاده که میفرمودند اکنون که من در حال حیاتم شما خدا بین نمی شوید کی خواهید شد +

من جملهٔ انفاسه النفیسه الشریفه و آن دو قسم است اول انچه از حضرت مولانا سعد الدین قدس سره نقل میکردند دوم انچه بخود میگفتند اما قسم اول و از انجمله است این هفت رشحه +

رشحه میگفتند که حضرت مولانا را میفرمودند ما نبودیم و خدا بود و ما نباشیم و خدا باشد و اکنون نیز ما نیستیم و خدا است بنگرید که بعد از چند سال از که خواهید جدا بود و با که مصاحبت اکنون نیز با او مصاحب باشید و از هرچه بر سر گور شما باز خواهد ماند دل منقطع کنید +

رشحه میگفتند که هم ایشان میفرمودند آنکه پیر پهری قدس سره فرموده است که درویشی خاکگی است بیخته و آبگے بران ریخته نه کف پا را ازان دردی و نه پشت پا را گردی نه حقیقت درویشی است بلکه صفت و رسم درویشی است حقیقت درویشی با خدای بودن است

رشحه میگفتند که روزی بر در سرای حضرت مولانا جمعے از اصحاب نشسته بودند و تن از ایشان مباحثه کردند یکی گفت ذکر گفتن افضل است دیگری گفت تلاوت کردن افضل است درین اثنا ایشان بیرون آمدند و پرسیدند که چه سخن در میان داشتند مباحثه را عرض کردند ایشان فرمودند که با خدا بودن افضل است

رشحه میگفتند که هم ایشان فرمودند که هر که بخدا حاضر است در بهشت نقد است و هر که از خدا غافل است در دوزخ نقد است

رشحه میگفتند که روزی یکی از گرانجانان زهاد بمجلس حضرت مولانا درآمد عصای بدست و ردای بر دوش افگنده شانه دانی و مسواکی و تسبیحی ازان در آویخته مرا از دیدن او تنفر عظیم شد هرچند خود را ملامت کردم سود نداشت چون وی برفت فرمودند ای فلان همچنان که اهل آخرت متنفراند از اهل دنیا اهل الله نیز متنفراند از اهل آخرت

رشحه میگفتند که روزی حضرت مولانا را سکوت بسیار کردند بعد از ان سر برآوردند و فرمودند که یاران حاضر باشید که یار ز عین بعین است +

رشحه میگفتند که هم ایشان فرمودند که والله که دوست دست شما گرفته و در طلب خود گرد و رها میگرداند پس این دو بیت خواندند بیت آنکه فی نام بدست است مرا ز و نه نشان ٭ دست بگرفته مرا در عقب خویش کشان + او ست دست من و پا نیز بهر جا که روم ٭ پای کوبان ز پیش میروم و دست فشان ٭ اما قسم دوم وازانجاست این رشحات بیست و چهار رکانه ٭

رشحه میفرمودند که طالب را سه چیز لازم است که ازان گزیر نیست اول دوام وضو دوم حفظ نسبت سوم احتیاط در لقمه ٭

رشحه میفرمودند که اکابر در معنی لا اله الا الله گفته اند که ذاکر در مراتب سلوک خود گاهی لا معبود الا الله گوید و گاهی لا مقصود الا الله گاهی لا موجود الا الله پیش از شروع در سیر الی الله چون لا اله الا الله گوید باید لا معبود الا الله اندیشد و در سیر الی الله لا مقصود الا الله و تا سیر الی الله منتهی نشود قدم در سیر فی الله ننهد لا موجود الا الله اندیشیدن کفر است +

رشحه میفرمودند که هر طالبی که سنت را بر خود فرض نکردند آن نقصان دین او ست یعنی سنتها بر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرض بود فتهجد به نافلة لک اشارت باین ست از التزام سنن و آداب شرعی کما ینبغی ناگزیر است و همه سعادتهای ظاهری و باطنی بران موقوف ٭

رشحه میفرمودند که این فهم یعنی حصول نسبت نه بکاری شود نه بی کار بکار نمی شود الا نا قابل ست و بیکار نمی شود اگر قابل است ٭

رشحه میفرمودند که هر طالب مبتدی که کار نیکو کند و کسی او را استحسان نماید و آن استحسان نفس او را خوش آید ظلمت این خوش آمدن نفس مر طالب را کم ازان نیست که با ذی رحم محرم زنا کند ٭

رشحه میفرمودند که این کار که آدمی را افتاده است هیچ موجودی را نیفتاده از طاعات رسمی و عبادات

عادتی هیچ کار نکشاید میان را در بندگی چست می باید بستن و در گفتن و نگریستن و خوردن احتیاط بلیغ باید کردن.

رشحه میفرمودند که درین طریق باید که هیچ چیز ملحوظ طالب نبود نه دنیی نه آخرت نه نفس خودش اگر چنین باشد علامت آنست که او را برای شناخت خود آفریده اند و اگر نه برای بهشت آفریده اند یا برای دوزخ.

رشحه میفرمودند که هر که درین عالم از خود خلاص نشد بعد از خرابی بدن روح او در تحت فلک قمر می ماند هر کرا در خاک غربت پای در گل ماند و این سخن حضرت شیخ محی الدین عبد العربی است که فرموده اند هر که در تحت فلک قمر ماند من این سخن را بحضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی گفتم و اظهار ملال کردم که این قضیه پیش من بغایت مشکل است که شیخ فرموده اند و حال آنکه اکثر مومنان از خود خلاص ناشده می میرند حضرت مولانا قدس سره فرمودند هر که بجد ایمان آورده او رخنه در فلک انداخته که عاقبت از آن رخنه بیرون خواهد جست

رشحه[۹] میفرمودند کمال مسلمانی در تسلیم و تفویض است اگر صاحب تسلیم را مثل ابلیس طوق در گردن افگنند باید که چنان از فعل حق سبحانه راضی باشد که مومن از ایمان خود بنده صادق از قضای حق راضی است نه از فعل خود.

رشحه[۱۰] میفرمودند که چون بکروهی برو رسد اگر بنده خود است او را تفاوت کند و اگر بنده خداست تفاوت نکند بیت نفع و ضرت گر تفاوت می کند. بت گری باشی که او بت می کند.

رشحه[۱۱] میفرمودند که اصل مسئله اینست که هر کرا عشق شور انگیز نیست این کار بر وی حرام است.

رشحه[۱۲] میفرمودند که در طریقه خواجگان قدس سره الله ارواحهم هوش در دم اصل اعظم است اگر دمی بغفلت گذرد آنرا گناه بزرگ دانند تا حدی که بعضی کفر شمرند و شیخ عطار قدس سره تائید این قول میکند آنجا که میفرماید بیت هر انکه غافل از حق یک زمانست. در آندم کافر است اما نهانست.
اگر آن غافلی پیوسته بودی. در اسلام بروی بسته بودی.

رشحه[۱۳] میفرمودند که مولانا ابو یزید پورانی علیه الرحمه میگفتند همچنان که عوام را از معصیت اجتناب واجب است خواص را از غفلت احتراز لازمست همچنانکه عوام بمعصیت مواخذ می شوند خواص بغفلت معاتب میگردند بیت یا مکن با پیل بانان دوستی. یا بنا کن خانه در خورد پیل. کم نشین با یار

ارزق پیرهن ٭ یا بکش بر جهان و بان انگشت نیل ٭

رشحه ۱۴ میفرمودند جمعی که بهم می نشینند هر کدام در طور خود را هیچ تر انند دیگران را بخود میکشند چه بحکم غالب بسته است

همچو پلهٔ ترازو که هر کدام گران ترست آن دیگر برا از جا بر میدارد و بخود می کشد پس همت چنان باید که

اگر همه اهل عالم باین کس اقتدا کنند همه را بطور خود کشد و رنگ خود دهد انتهی کلامه راقم این حروف

مؤید این سخن بخط مبارک حضرت ایشان بر ظهر کتابی نوشته دیده بود این کلمات قدسیه را که کمال

سلطنت و سلطانی آنکه بتصرف خود تمام رعایا و خواص خود را کسوت خود پوشاند چنانکه نظر او بهر که

افتد جز خود را نه بیند کمال بندگان او در انکه از خود بتمامی تهی شوند و در خود غیر انچه از پادشاه و ایشانست

نه بینند و نه دانند از نادیدن و نادانستن نیز تهی شوند اذا تم فقر هم فلا هم الا انا ٭

رشحه ۱۵ میفرمودند که نعره زدن علامت غفلت است زیرا که نعره وقتی زنند که بمعنی حاضر نشود و اگر

همیشه حاضر باشد هیچ نعره نزند بلکه حضور و آگاهی موجب فنا و بی شعوری است در آن مقام نعره

زدن نمی باشد کسی که نعره میزند بحکم چوب تر دارد که در میان آتش افتاده تا نمی باقی است

آواز میکند بیت کف مکن و بسر مرو سر مکشا دیگ را ٭ نیک بجوش و صبر کن زانکه همی پزانمت ٭

رباعی زاول که مرا عشق نگارم نو بود ٭ همسایه بشب ز نالهٔ من نغنود ٭ کم گشت مرا ناله چو عشقم

بفزود ٭ چون آتش همه بسوخت کم گردد دود ٭

رشحه ۱۶ میفرمودند که خواجه بزرگ قدس سره در معنی الکاسب حبیب الله گفته اند که مراد کسب رضاست

معنی این سخن آنست بنده باید که کسب کند آن معنی را که راضی باشد بهر چه حق سبحانه کند و حصول

این معنی بحقیقت وقتی میسر شود که بنده متحقق گردد بفنای حقیقی ٭

رشحه ۱۷ میفرمودند که عوام خدا را بخلق شناسند و خواص خلق را بخدا چون از ان طرف دری

بروی خواص کشاده شود ایشان را چیزی معلوم گردد که دانند که همه خلق رو در ان در دارند ٭

رشحه ۱۸ روزی این حدیث خواندند که افضل ایمان المرء ان یعلم ان الله معه حیث کان و گفتند همین

تعلیم کافی است اگر کسی ادراک دارد بیت یار با تست هر کجا هستی ٭ جای دیگر چه جوئی ای

اوباش ٭ با تو در زیر یک گلیم است او ٭ پس بروای حریف و خود را باش

رشحه ۱۹ میفرمودند که روزی درین فکر افتادم که ایمان شهودی آیا از احوال ظاهر است یا از احوال باطن

شنیدم از آینده که گفت نسبت به بنده از احوال باطن است و نسبت بحق از امور ظاهر زیرا که بنده درین حال بحقیقت باطن خود میرسد وحق سبحانه باسم وصفت ظاهر برو تجلی میکند ٭

رشحه ۲۰ روزی این رباعی خواجه ابو الوفا خوارزمی علیه الرحمه خواندند که رباعی چون بعضی ظهورات حق آمد باطل ٭ پس منکر باطل نشود جز جاهل ٭ در کل وجود هر که جز حق بیند ٭ باشد ز حقیقت الحقائق غافل ٭ و فرمودند که چهل سال ست که بمضمون این رباعی ایمان آورده ایم شبی در آوان جوانی بنیت فسادی از خانه بیرون آمدم و در روی ما عسسی بود و لیغایت شریر و بد نفس که بشرارت نفس او کسی نبود ام و همه اهل ده از و متنفر سیدند در ان دل شب دیدم که جائی در کمین ایستاده چون او را دیدم از و ترسیدم و ترک آن فساد کردم و در ان محل دانستم که بد نیز درین کارخانه همچو نیک در کار بوده است و آن بزرگ از روی تحقیق فرموده است که بلیت لاتنکر الباطل فی طوره ٭ فانه بعض ظهوراته انتهی کلامه ٭ این شعر شیخ ابو مدین مغربی ست قدس سره و بعض ابیات دیگرش اینست ابیات و اعط منک بمقداره ٭ حتی توفی حق اثباته ٭ فالحق قد یظهر فی صورة ٭ ینکرها الجاهل فی ذاته ٭

رشحه ۲۱ میفرمودند که اگر میان آن کس که لقمه حلوا در دهان تو می نهد و میان آن کس که سیلی بر قفای تو میزند فرق کنی علامت نقصان تست در توحید ٭

رشحه ۲۲ میفرمودند که روزی از حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره پرسیدم که در دعوات ماثوره آمده که اللهم اشغلنا بک عمن سواک چون غیر و سوی نیست پس این دعا چه معنی دارد فرمودند که کاف خطاب اشارت بنفس ذات ست یعنی ما را مشغول ساز بذات از غیر ذات که صفات و افعال ست یعنی ما را بشهود ذاتی از تجلیات اسمای و صفاتی و افعالی خلاص گردان ٭

رشحه ۲۳ میفرمودند که حسین بن المنصور که انا الحق گفت حقیقت خود را میگفت و فرعون که انا ربکم گفت صورت خود را میگفت که اگر او نیز حقیقت خود را بشناختی آن انا گفتن او نیز مقبول بودی

رشحه ۲۴ میفرمودند که شبی امری غلبه کرده بود که روی خود را بر در و دیوار و سنگ و کلوخ می مالیدم و فرمود دلی ملاقی میکردم پس گفتند هر ذره از ذرات وجود خالی است بر رخسار محبوب که حسن او را می افزاید بیت

هر کرا ذره وجود بود ٭ پیش هر ذره در سجود بود ٭

من خوارق عاداته خدمت مولانا علاء الدین را التفات و اشراف و تصرف تمام بود و در آن نزدیکی

که راقم این حروف از ماوراء النهر آمده بود بخدمت ایشان رفته بود دید که دو طالب علم پیش ایشان
نشسته اند و سبقی از مصابیح میخوانند و ایشان کتاب مصابیح را در دست دارند و در آن می نگرند فقیر را
چنان معلوم شد که چشم ایشان بر صورخطی کتاب است و دل ایشان مشغول با مر دیگر بخاطر رسید که این
چه نوع درس گفتن است که جمعی قرائت کنند و ایشان بآن حاضر نباشند ایشان را بر آن خاطر اشراقی
شده متوجه فقیر شده تبسم کنان فرمودند هر چند یاران را میگوییم که مرا اهلیه درس گفتن نیست از من باور
نمیدارند شما بگوئید شاید قبول کنند خدمت مولانا غیاث الدین احمد ولد عزیز ایشان علیه الرحمه
که از علماء متقی بود و شرف ملازمت و قبول حضرت مولانا سعد الدین قدس سره دریافته بود میگفت
که شب تابستانی در محله شمع ریزان بعد از نماز خفتن ببام برآمدم که خواب کنم اتفاقاً اوائل ماه بود و اندک
ماهتابی می تافت و متصل منزل فقیر سرائی بود که تعلق بمردم ده می داشت و اکثر اوقات خالی می بود
خاصه تابستان ناگاه آواز کسی از آن سرا بگوش من آمد چون عجب نمود بکنار آن بام رفتم و فرو
نگریستم مردی و زنی دیدم که روبرو نشسته بودند و باهم سخنی میگفتند فی الحال برگشتم و بجامه خواب خود رفتم
چون شب گذشت و نماز بامداد گذاردم و بملازمت والد خود بمحله استر بایان رفتم چون پیش ایشان
نشستم فرمودند که برباام همسایه رفتن و بسرای او نگریستن جائز نیست کسی چه کار دارد که آن چه
آواز است که از خانه همسایه می آید بحال خود می باید بود و فضولی نمی باید کرد مولانا غیاث الدین احمد
میگفت که از آن روز باز مرا یقین تمام حاصل شد که این طائفه را ورای قوت باصره نظر دیگرے
مے باشد که در شب تاریک از مواضع بعیده چیزها مشاهده میکنند و بُعد مکانی مانع آن نظر نیست
و هم وی میفرمود که روزی در آوان جوانی با جمعے شاگردان بسیر کازرگاه رفته بودیم و در میان
ایشان پسری صاحب جمال بود وقت خواب در پایان پای من تکیه کرد چون چراغ نشانده شد
بخاطر من افتاد که پای بجانب وی دراز کنم دو سه بار این خاطر مزاحم شد آخر باخود گفتم که پدر از
حال تو واقف است و اکثر اوقات بتو حاضر فردا که بشهر خواهی رفت این صورت را بر پیشانی تو
خواهد نهاد پای خود نگاه داشتم و بخواب رفتم صباح که بشهر آمدم و بملازمت ایشان رسیدم فرمودند
که آنرا تجویز میکنی که مخلوقی بتو حاضر است و شرم میداری و پای دراز نمیکنی از خالق خود که ازلاً و ابداً
در موطن دنیا و آخرت بتو حاضر است بطریق دل اولی که شرم داری و بی ادبی نکنی یکی از یاران

ایشان نقل کرد که در مبادی احوال که بملازمت ایشان رسیدیم روزی در مکتب خانه نشسته بودند
پیش ایشان رفتم دیدم که کاغذی در دست دارند گاه درهم می پیچند و گاه از هم میکشایند چون مرا
دیدند گفتند فلان بیا و این کاغذ را بستان من دویدم و دست دراز کردم که بستانم ایشان دست
پس کشیدند من متحیر ایستادم باز دست دراز کردند که بگیر چون خواستم که بگیرم باز دست کشیدند در
کرت سوم آن کاغذ را بدست من دادند چون کاغذ بدست من رسید آتش از وی چون برق خاطف
بیرون آمد و بدست من فرو رفت و از ره عروق در غایت سرعت بدوید تا بدل رسید و دل من از ان
آتش چنان بسوخت که پنداشتم خاکستر شد از ترس آنکه مبادا هلاک شوم کاغذ را از دست بر زمین
نهادم ایشان بانگی بر من بهیبت زدند که بردار چون برداشتم کیفیتی ظاهر شد که بیهوش افتادم و مدتی
دران بیهوشی بماندم و درین حال کفی بر لبهای من پیدا شده بوده است و اطفال مکتب تا دو سه ماه
هرگاه پیدا می شدم با هم میگفتند اینک اشتر مست آمد بعد ازان که ازان بیخودی بشعور آمدم گریهٔ عظیم
بر من مستولی شد که موجب آن ندانستم بیرون آمدم و زار زار میگریستم و روز دیگر که بملازمت ایشان
رسیدم با خود گفتم که نزدیک ایشان نمی باید نشست مبادا که باز دلت سوختن گیرد چون از در مکتب خانه
در آمدم ایشان مراقب نشسته بودند هم در صف نعال نشستم ایشان سر بر آوردند و گفتند ای فلان
گفتم لبیک و دویدم که تیز تیز در من می نگرند یکبار باز همان آتش در دلم افتاد و فی الحال باز بغلطیدم
و مدتی بیخود افتاده بودم چون بخود آمدم این کرت گریه مستولی نشد خدمت مولانا در مرض موت خود
قریب پنج ماه صاحب فراش بودند این فقیر در اول مرض ایشان برسم عیادت بخدمت رفته چون پیش
ایشان نشستم فرمودند که ای فلان آب ما را از سر برق باز بستند بصد و پنجاه روز پیش از فوت خود
خبر رفتن خود دادند بعد ازان ساعتی سکوت کردند پس فرمودند خدای موجود است و مقارن این سخن
نعره بلند زدند و دران نعره لفظ الله گفتند آنگاه فرمودند که سعی در ان کنید که خدای موجود را پرستید
نه خدای موهوم را وفات ایشان روز شنبه بود از اواسط ماه جمادی الثانی سنه اثنین و تسعین
و ثمانمائه و قبر ایشان بر تحت مزار حضرت مولانا سعد الدین است قدس سره و این قطعه در تاریخ وفات
ایشان گفته شده بود قطعه پیر اهل حق علاء الدین که رفت ٭ روح پاکش بر فراز نه سپهر ٭ خواستم
تاریخ سال رفتنش ٭ عقل دوراندیش گفتا رفت پیر ٭

مولانا شمس الدین محمد روجی رحمه الله

از انجمله اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بوده‌اند و سالها طالبان را در جامع هرات بحق دعوت
می‌نموده‌اند مولد ایشان قریه روج بوده که دهی است بر نه فرسنگی هرات از جانب قبله ولادت ایشان
در شب برات از شعبان سنه عشرین وثمانمائه بوده است والده ایشان را پسری مقبول نجیب بالغ وفات
یافته بوده است و از آن جهت بغایت متاثر و مجروح خاطر شده آن شب حضرت رسالت را صلی الله علیه
وسلم بخواب دیده که فرموده‌اند غم مخور و دل خوش دار که حضرت حق سبحانه ترا پسری خواهد داد که
صاحب دولت و دراز عمر باشد بعد از آن چندگاه خدمت مولانا محمد متولد شده‌اند و والده ایشان
دائم ایشان را میگفته که آن فرزندی که مرا بوی بشارت داده‌اند توئی و ایشان در صغر سن بانزوا و
انقطاع مائل بوده‌اند و از ابنای جنس مجتنب و محترز و در منزل والد خود خلوت خانه داشته‌اند که
اکثر اوقات آنجا بسر می‌برده‌اند و آبا و اجداد ایشان تاجر و شتردار بوده‌اند و طریق تجارت می‌پیموده‌اند
و هرگز ایشان بطور پدران رغبت نمی‌نموده‌اند میفرموده‌اند که مرا دائم آرزوی آن می‌بود که حضرت رسالت را
صلی الله علیه وسلم بخواب بینم تا روزی بخانه در آمدم دیدم که والده با جمعی ضعفا از اقربا نشسته‌اند و
کتابی در پیش دارند و میخوانند در آن تلاوت معهود در میان ایشان رفتم شنیدم والده از آن کتاب
دعائی میخواند که هر که آنرا شب جمعه چند بار بخواند البته حضرت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خواب بیند چون
آن شنیدم وعده شد و آرزوی من زیاده شد و اتفاقاً شب جمعه بود با والده گفتم که امشب این دعا را
میخوانم شاید مقصود حاصل شود ایشان فرمودند برو بخوان که ما نیز میخوانیم بعد از آنکه بخلوتخانه خود
رفتم مشغول شدم و آن شرائط که نوشته بود قیام نمودم و نیز شنیده بودم که هر که شب جمعه هزار بار
بر آن حضرت صلوات فرستد آن حضرت را در خواب بیند آن هم کردم تا نیم شب نزدیک شد بعد از آن
سر نهادم و در خواب شدم دیدم که از در سرای خود در آمدم والده من بر کنار صفه زمستانی ایستاده مرا که
دید میگوید ای پسر چرا دیر آمدی که من انتظار تو می‌بردم اینک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بخانه ما
آمده‌اند بیا تا ترا پیش آنحضرت برم پس دست من گرفته بجانب صفه تابستان روان شد من نگاه
کردم دیدم که آن حضرت بر کنار صفه پشت بجانب قبله نشسته‌اند و پیرامن آنحضرت جمع کثیر نشسته
و جمعی دیگر ایستاده و حلقه بسته و آن حضرت با اطراف و جوانب عالم رسایل و مکاتیب میفرستند

وکسی پیش آن حضرت نشسته مکاتباتی که آن حضرت املا میکنند وی می نویسد مرا چنان نمود که آن
مولانا شرف الدین عثمان زیارتگاهی بود که از علماء ربانی و از اکمل متقیان زمان خود بود چون والده
مرا پیش آورد آن مقدار توقف نکرد که آن حضرت از مهمات باز پردازند پیش آمد و گفت یا رسول الله
مرا وعده داده بودید بفرزندی صاحب دولت دراز عمر این آن هست یا نی آنحضرت بجانب من
نگریستند و تبسم کنان فرمودند که آری این آن فرزند است پس روی بمولانا شرف الدین عثمان
کردند و فرمودند که برای وی مکتوبی نویس مولانا قلم و کاغذ برداشت و من در آن نظر میکردم سه سطر
نوشت و در زیر آن سطور مثل آن گواهی مردم که بر قبالها باشد نامهای بسیار جدا جدا نوشت و درهم
پیچید و در دست من داد و من روان شدم در ان اثنا با خود گفتم که مضمون این مکتوب را
ندانستی باز گرد بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمای تا آن حضرت مضمون را بتو گویند باز گشتم
و پیش آن حضرت صلی الله علیه وسلم آمدم و گفتم یا رسول الله ندانستم که درین مکتوب چه نوشته شده
آن حضرت از دست من فرا گرفتند و بخواندند و من بیک خواندن آنحضرت هر سه سطر را یاد گرفتم
پس آن حضرت مکتوب را در هم پیچیدند و بدست من دادند و من میخواستم سخن دیگر پرسیم که
ناگاه آواز در بر آمد و والده من شمعی بدست از در خانه در آمد من از خواب بر جستم فرمود که
ای محمد هیچ خواب دیدی گفتم آری ایشان گفتند من دیدم و بیان کردند که بخواب دیدم که بر کنار
صفه زمستان پشت بر قبله ایستاده ام و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باین سر آمده اند
در صفه تابستانی پشت بر قبله نشسته و من انتظار قومی بردم که ناگاه از در در آمدی و من دست
تو گرفته پیش آن حضرت بردم و از ان حضرت پرسیدم که یا رسول الله این آن فرزند موعود هست
آن حضرت فرمودند که آری اینست و پیش ایشان کسی نشسته بود و کتابتهای کرد آنحضرت ویرا فرمودند
تا از برای تو کاغذی نوشت و بدست تو داد و تو بدست آنحضرت دادی و آنحضرت مضمون را بر تو
خواندند و باز بدست تو دادند و آن واقعه را که فقیر دیده بودم والده تمام باز گفتند بی تفاوتی و هر دو
خواب از اول تا آخر موافق و مطابق بود میفرمودند که در ابتداء جوانی که در قریه رنج بودم و مرا
داعیه این طریق پیدا شد از بعض مردم استفسار کردم که در هرات هیچ بزرگی ظاهر باشد که بخدمت
وی روم نام شیخ صدر الدین رواسی بردند و گفتند وی از خلفاء حضرت شیخ زین الدین خافی است

قدس سره که حالا بارشاد سالکان و تعلیم طالبان مشغول است فی الحال بجانب شهر متوجه شدم و
از راه بسر مزار حضرت شیخ رفتم شیخ صدر الدین دران وقت آنجا می بود اتفاقاً دران محل باصحاب
ذکر میگفتند بر کنار حلقه ذکر ایشان زمانی ایستادم و غوغای ایشان را مشاهده کردم مرا در نیفتاد و
از انجا روی بشهر نهادم در راه حافظ اسمعیل مرا پیش آمد وی عزیزی بود هم از رود ج که پیش از
خدمت مولانا محمد بملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره رسیده بوده اند و شرف قبول
ایشان دریافته و بعد از نقل ایشان در ملازمت حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن قدس سره
حج گذارده بود و ازین طریق بهره تمام داشت فرمودند که حافظ مرا گفت از کجا می آئی و چه داعیه
داری قصه باز گفتم گفت بدر مسجد جامع رو آنجا عزیزیست که با جمعی از اصحاب گاهی در دهلیز مسجد جامع
صحبت میدارند ایشان نیز بین غالب آنست که صحبت ایشان ترا در خواهد افتاد بر همان قدم
روی بدر مسجد نهادم اتفاقاً حضرت مولانا با جمعی از عزیزان در دالان مسجد نشسته بودند و سکوت
کرده من بیرون در ایستادم و تکیه بر دیوار کرده در ایشان می نگریستم و سکوت ایشان میدیدم
و از حلقه ذکر شیخ صدر الدین و غوغای اصحاب او می اندیشیدم و با خود میگفتم که آن فریاد و اضطراب
چه بود و این سکوت و آرام چیست ناگاه حضرت مولانا سر برآوردند و مرا گفتند و در پیش آی من
پیشتر رفتم مرا بپهلوی خود نشاندند و فرمودند اگر بنده یا نوکری پیش شاهرخ میرزا ایستاده باشد
و دائم در پیش وی به بانگ بلند میگوید شاهرخ شاهرخ شاهرخ بسی بی ادبی و سردیست ادب آنست
که نوکر پیش بادشاه و بنده پیش خواجه ساکت و حاضر باشد و فریاد و غوغا نکند پس این بیت
خواندند که بیت کار نادان کوته اندیش است ٭ یاد کردن کسیکه در پیش است ٭ بعد از ان در دست
من نگریستند و زهگیر در دست و انگشت من دیدند فرمودند کسیکه دست حاجت پیش می آرد
اگر دست وی خالی بود نه بهتر است من فی الحال زهگیر از انگشت بیرون کردم و ایشان برخاستند
و بمسجد در آمدند بعضی از حاضران مرا اشارت کردند که از پی ایشان درای من نیز از عقب ایشان
رفتم جائی نشستند و مرا پیش خود نشاندند و طریق بیان کردند و فرمودند که مسجد جامع خوش جائی
است هم اینجا اقامت کن و کار را باش من باشارت ایشان مشغول شدم و والده من نیز ازین
معنی آگاهی یافت از رود ج بخدمت ایشان آمد و طریق فرا گرفت بعد از چندگاه در گنبد مسجد جامع

که پنج وقت نماز می گذاردند تهجد گذارده بودم و مراقب نشسته ناگاه نوری ظاهر شد مثل چراغی که سقف
گنبد را از شعاع آن درست دیدم و آن نور هر زمان زیاده می شد تا برابر مناره ای بزرگ شد و تمام گنبد
ازان روشن گشت مثل روز و مدتی برداشت چون صباح شد مرا ازان صورت غروری و پنداری
حاصل شده بود بمجلس ایشان در آمدم و نشستم و بجانب من از روی غضب نگریستند که ترا بمبادی میبینم
باینقدر که کسی نور وضوء خود ببیند اینچنین مغرور میشود و من در آن فرصت که ملازمت مولانا نظام الدین
خاموش علیه الرحمه میکردم شبهای که در کوچهای گشتمی دوازده مشعل نور از یمین و یسار من می تافت
و هر جا که میرفتم همراه من می بود و هرگز مرا با آن التفاتی نشد و ازان حسابی نگرفتم بعد ازین شدند
و گفتند برخیز و دیگر برین صفت پیش من میا ای و مرا از مجلس راندند و من از پیش ایشان شکسته خاطر
بیرون آمدم و گریان شدم و ازان حالت استغفار کردم و بسی کوشش نمودیم تا خاطر من ازان غرور
پاک شد و بهمین التفات ایشان آن پندار مرتفع گشت و بر والده من نیز مثل آن نور ظاهر شده بود
لیکن ازان نتوانست گذشت و ویرا از مشاهده آن نور خللی در روحی تمام بود و بدیدن آن انسی عظیم
داشت میفرمودند که در همان ایام که این نور ظاهر شده بود شخصی بمن تواضع و فروتنی بسیار میکرد و تملق
و نیاز را از حد می برد او را گفتم چه قصه داری و سبب اینهمه نیازمندی چیست که پیش می آری گفت
شبی تاریک در کنج سقایه مسجد جامع نشسته بودم ناگاه کسی از در سقایه در آمد و در ان دل شب تاریک
سقایه روشن شد چون نظر کردم تو بودی و با تو هیچ شمعی و چراغی نبود چون بیرون رفتی باز سقایه تاریک
شد دانستم کرامتست میگوید میفرمودند که چون بملازمت حضرت مولانا پیوستم اضطرابی قوی پیدا شد
و نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم در من افتاد و در مسجد جامع شبها سر بر زمین میزدم و زار زار
میگریستم و روزها بصحرا بیرون میرفتم و فریاد و زاری و تضرع میکردم و قریب بهفت هشت ماه
احوال من برین منوال گذشت روزی ایشان مرا گریان و بریان دیدند فرمودند که دایم بسیار گریید
و زاری کنید و خود را چنان سازید که محل رحم شوید که این گریه و زاری اثرهای عظیم دارد و ما نیز در جوانی
چنین گریه ها داشتیم و در اثنای این سخن التفاتی فرمودند که فی الجمله اثری از نسبت این عزیزان ظاهر شد
بعد ازان شبی در مسجد جامع در پس پیل پایه مراقب نشسته بودم نزدیک نیم شب شد و مرا خواب گرفت
برخاستم تا دفع خواب کنم ناگاه دیدم که ایشان در پس پشت من مراقب نشسته اند و من غافل بوده ام

دو واقف نشده ام که کی تشریف آورده اند منفعل گشتم و قصد کردم که در عقب ایشان بنشینم ایشان سر برآوردند
و فرمودند که فلان چرا برخاستی گفتم مرا خواب گرفت خواستم که دفع آن کنم درین سخن گفتن لطفی کردند که مرا طریقه
عزیزان بتمام در افتاد خدمت مولانا شهاب الدین پرچندی رحمه الله میفرموده اند که روزی علی الصباح بملازمت
حضرت مولانا سعد الدین قدس سره رسیدم فرمودند که امشب ساربان پسری را فتحی دست داد و نسبتی در افتاد
که ملائکه هفت آسمان بران رشک بردند خدمت مولوی فرموده اند که چنین معلوم شد که پسر ساربان مولانا محمد روج
بوده و والد وی شتران خاصه سید داشته خدمت مولانا محمد میفرمودند که حضرت مولانا را قوتی و قدرتی بود که
هرگاه میخواستند و هر کرا میخواستند نسبت خواجگان میچشانیدند و بکیفیت غیبت و بیخودی میرسانیدند روزی در ملازمت
ایشان بدر مسجدی رسیدیم بانگ نماز شام داده بودند درآمدیم و نماز گذاردیم اتفاقاً دران مسجد ختمی تمام می شد و حافظان
و خوانندگان آمده بودند و شمعها روشن کرده بودند و مردم بسیار جمع شده ایشان نیز توقف کردند و در گوشه
روی بقبله نشستند و من از عقب ایشان دورتر نشستم و متوجه ایشان بودم ناگاه سر برآوردند و باز
نگریستند و مرا اشارت کردند که بپهلوی من آی از جا جستم و بپهلوی ایشان آمدم که بنشینم هنوز میان
قیام و قعود بودم که التفاتی نمودند و مرا بتمام از من ربودند چنانچه ندانستم که بچه کیفیت نشستم و آن نسبت
بیخودی امتداد یافت وقتی حاضر شدم که موذن تکبیر نماز خفتن گفت و دران فرصت اصلا از تلاوت
قرآن و خواندن اشعار و مشغله مردم خبر نداشتم میفرمودند که در مبادی حال وقتی در سقایه مسجد جامع بودم
و کتاب مثنوی در دست داشتم ناگاه حضرت مولانا بسقایه درآمدند و فرمودند که آن چه کتابست که در دست
داری گفتم مثنوی است فرمودند که از خواندن مثنوی کاری نمیگشاید سعی کنید که معانی آن از دل شما جوشد
میفرمودند که وقتی ایشان بحجره من درآمدند و مصحفی بر کنار طاق دیدند فرمودند که آن چه کتاب است گفتم
که مصحف است فرمودند که اینها علامت بیکاریست یعنی مبتدی باید که در بدایت سلوک بطریق نفی و اثبات
مشغول بود و تلاوت قرآن کار متوسطان است و نماز گذاردن کار منتهیان اهل بدایت را اهم مهمات نفی و اثبات است
میفرمودند که در اثنا ملازمت حضرت مولانا مشغولیهای قوی میداشتیم و سعی بلیغ خود را بر سبب عزیزان میگماشتیم
شبها که تا دم صبح می نشستیم مجال آن نمی بود که ازین زانو بران زانو گردم و اگر مقدار جوزی بادام سنگچها
در زیر زانو افتاده بودی هرگز پروای آن نکردمی و فرصت آن نمی بود که دور
اندازیم میفرمودند که در ابتدا مشغولی بار روزی در صحن مسجد جامع مربع نشسته بودم و مراقبه داشتم

ناگاه آوازی شنیدم که قایلی گفت ای بی ادب بندگان پیش پادشاهان چنین نشینند بخود از هیبت آن
درجستم و بدو زانو چنان نشستم که بحکم خشت پخته خورد و بسیار در کرده ام از آن وقت چهل سال است که دیگر
نشستن بطریق مربع اتفاق نیفتاده است و اگر چه اکنون هر نوع که نشینم تفاوت نمیکند بر آن وجه خوی
شده است و بطریق مربع نشستن خوش نمی آید میفرمودند که حضرت مولانا را با بدیدن شیخ بهاء الدین عمر
بچغاره میرفتند بر دراز گوشی سوار بودند و من در ملازمت ایشان پیاده میرفتم و در رکب میراندم و بیگاه
طعامی اتفاق افتاده بود و تشنگی غالب شده و مجال آب خوردن نمی شد آخر ایشان مرا گفتند که فلان
تشنه هستی گفتم آری فرمودند که تا از شهر بر آمده ایم من خود در تشنگی باری یابم که نه از من است برو آب خور که تشنگی
تست که در من اثر کرده است رفتم و آب خوردم بعد از آن بدر شیخ در آمدیم و من کفش و عصای ایشان
گرفتم و از دور نشستم و شیخ با ایشان سخنان میگفتند و چون من دورتر بودم و نمی شنودم با خود گفتم که بیکار
نباید نشست بیا تا بشیخ توجهی کنیم پس بحسب باطن خود را بشیخ راست گرفتم و چون دل من در محاذی
دل ایشان راست ایستاد معاً شیخ روی بمن کرده فریادی زدند که هی چه کار میکنی پس تبسمی نمودند و حضرت
مولانا نیز تبسم کردند و با وجود آنکه یک لحظه بیش آن توجه واقع نشد اثری عظیم بر آن مترتب گشت و
کیفیتی قوی ظاهر شد و تا چهار و پنج روز لحظه لحظه اثری قوی که موجب روح عظیم بود چون باران متواتر
فایض می شد بعد از آن از حضرت مولانا پرسیدم که فقیری از روی اخلاص توجهی میکند چرا بزرگان
تاب نمی آرند فرمودند بنا بر آنکه ایشان را بجناب حق سبحانه اتصال تمام بر سبیل دوام حاصل است
درین توجه که طالبان میکنند حایلی میان ایشان و حق سبحانه پیدا میشود و بقدر آن حجابی دست میدهد
فریاد ایشان از آنست میفرمودند که روزی هم در مبادی حال در صحن مسجد جامع نزدیک صفه شرقی
رو بقبله نشسته بودم و شغلی داشتم ناگاه دیدم که در پیش تخت مقربان شخصی ظاهر شد بغایت
سیاه و باریک و دراز بمثابه که سر او نزدیک بسقف مقصوره میرسید سری بغایت خرد داشت مثل
جوز هندوی و دهنی گشاده و پر دندان سفید و گردنی دراز و تنی خرد و پایهای باریک و دراز دیدم که از آنجا
خندان خندان متوجه من شد و آهسته آهسته بجانب من آمدن گرفت و کژ و راست می شد و حرکات
میکرد من با خود گفتم که دیوی است میخواهد که ترا از نسبت عزیزان باز دارد و شغل ترا بر هم زند من خود را
بر طریقه داشتم و بجد مشغول شدم هر چند دیو حرکات کرد و کار با آورد که من از وقت خود بیفتم میسر نشد

وی هرچند پیشتر آمد من بیشتر بشغل خود پیچیدم تا بغایت نزدیک برسید و دید که من از کار خود نمیگردم
خیز کرد و برگردن من سوار شد و پایهای چون دوالی بر کمر من پیچید و من همچنان بر کار خود متمکن بودم و
هیچ اضطراب و تهتک ننمودم بعد از زمانی پایها از کمر من جدا کرد و همچون دود بهوا بالا رفت و ناپیدا شد و دیگر
هرگز مثل آن صورتی مرا تشویش نداد و میفرمودند که هم در مبادی حال شبی در مسجد جامع بر تخت مقربان
تکیه داشتم و در آسمان نظر میکردم ناگاه دیدم که هر ستاره که بر آسمان است متوجه زمین شد و همچو ژاله
فرو آمدن گرفت و حمله روی بمن آوردند و چنان بمن نزدیک شدند که گمان بردم که اگر دست دراز
کنم بستاره رسد از مشاهده این حال کیفیتی عظیم روی نمود و بیخودی تمام دست داد تا قریب صبح آن
کیفیت برداشت میفرمودند که هم در مبادی حال روزی پیش والدهٔ خود نشسته بودم و دیدم که واردی
بغایت قوی متوجه من شد دانستم که مرا بیخود خواهد ساخت بوالده گفتم که از حال من باخبر باشید و بشمارید
که از من چند نماز فوت میشود این گفتم و مرا این کیفیت فرو گرفت و از حس غایب ساخت و من بیخود
افتادم چون چشم کشادم والده را بر سر بالین خود گریان دیدم گفتم چرا میگریید گفتند چون نگریم
که سه شبانه روز است که تو چون مرده افتاده که هر چند شوربا و آب در دهان تو میکردم بگلوی تو
فرو نمیرفت و من دل از حیات تو برکنده بودم حساب کردیم پانزده فریضه از من فوت شده بود بر جستم
و قضا کردم میفرمودند که در مبادی حال روزی در مسجد جامع سنت پیشین گذارده بودم و مشغولی
داشتم ناگاه کیفیت بیخودی مستولی شد و مدتی برداشت و در هر دو سه روز یکبار آن بیخودی روی
مینمود تا چنان شد که هر روز دست میداد و بآن مرتبه رسید که هر روز دو سه بار پیدا می شد و زمان
زمان روی در تزاید داشت تا حدی که متواتر و متعاقب شد و چندگاه حال این بود که غیبت و
بیخودی بر شعور و آگاهی غلبه مینمود خوش خوش کم شدن گرفت از فتور آن ترسیدم و بحضرت مولانا عرض
کردم که غیبت و بیخودی روی بزوال آورده و من از آن هراسانم فرمودند که مترس که بسیاری غیبت
از ضعف باطن بود حالا اندک قوتی شده آن کیفیت معهوده زائل نگشته و این زمان شعور حکم همان بی‌شعوری
دارد و آن حال بود این زمان بمقام شد انتهی کلامه قدس سره پوشیده نماند که حال باصطلاح صوفیه قدس الله
ارواحهم عبارت از واردیست که نازل شود بر دل بمحض موهبت حق سبحانه که صاحب حال را در آمدن
و رفتن آن اختیاری نباشد مثل حزن و سرور و قبض و بسط و از شرائط حال یکی آنست که البته

زوال نیابد و از عقب آن مثل آن وارد گردد و چون حال سالکین ملکه شود و ثابت گردد آنرا مقام گویند و مقام باصطلاح این طائفه عبارت است از مرتبه از مراتب و منازل که در تحت قدم سالک درآید و محل اقامت و استقامت او گردد و زوال نیابد پس حال که تعلق بفوق دارد در تحت تصرف سالک نیاید بلکه وجود سالک محل تصرف او باشد و مقام که نسبت بتحت دارد محل تصرف و تملک سالک بود و از نیجهت است که صوفیه قدس الله ارواحهم گویند احوال از قبیل مواهبت و مقامات از قبیل مکاسب میفرمودند که در مبادی حال با حضرت مولانا پیوسته در مسجد جامع هرات می بودم و مشغولی تمام داشتم شبها در مسجد میگشتم و زار زار میگریستم و سر خود بر پیل پایهای مسجد میزدم از فقدان این نسبت چنانچه در روز بر پیشانی و سر من ورمها چون جوز و بادام پیدا شده بود و از مسجد هرگز بیرون نمیرفتم الا بضرورت وضو و طهارت یکبار چهل روز در بندان شده بود و مردم در آن ایام بمسجد جامع بسیار می آمدند هرگز از کسی نپرسیدم که این کثرت مردم در غیر جمعه چراست تا بعد از آنکه این حلیه گذشته بود شنیدم که کسی با کسی میگفت که وقت در بندان چنین و چنین شد من پرسیدم که کدام در بندان گفت مگر تو درین شهر نبوده من هیچ نگفتم فرمودند در ان مبادی که معتکف مسجد جامع بودم سه شبانه روز بر من گذشت که هیچ طعامی نرسید بی طاقت شدم برخاستم که بطلب قوتی بیرون آیم پای چپ از آستانه مسجد پیش نهادم و هنوز پای راست برنداشته بودم که الهامی بدلم رسید که صحبت ما را بنانی فروختی پای پس کشیدم و طپانچه چنان سخت بر روی خود زدم که اثر آن ضرب یک هفته بر روی من مانده بود آنگاه به پیشان مسجد رفتم و در گوشه نشستم و پای در دامن پیچیدم و با نفس گفتم اگر بمیری هم بطلب قوت بیرون نروم درین حال روی عظیم و نسبتی قوی فرو گرفت بمثابه که میل طعام نماند ناگاه مردی نزد من آمد که هرگز او را ندیده بودم و یکپاره قند سفید زیاده بر ده سیر پیش من نهاد و سخن ناکرده برگشت و برفت و مرا قند آوردن او چنان خوش نیامد که برگشتن او و مرا بخود مشغول ناساختن میفرمودند که در اثنای مشغولی ها و ملازمت حضرت مولانا مرا بجوانی صاحب جمال تعلق خاطر افتاد و رابطه محبت قوی شد بمرتبه که همگی دل را خیال او فرو گرفت و بغیر او هیچ علاقه نماند تا کار بجائی رسید که بشیخ ظاهر او نیز میل و توجه نماند و بهمان نفس حرقت و محبت آرام بود و در آن ایام بکلی ترک ملازمت ایشان کردم که شرم میداشتم که برین وصف پیش ایشان نشینم و هشت و وحشت

(۱) ملکه (۲) در بعض نسخ ملک واو در نسخه ۱۱۱۵ لیکن قیاس نیست

بجای رسید که هرگاه ایشان را از دور میدیدم میگریختم و در گوشه میخزیدم که بنهایت خجل و شرمسار بودم در عشق و محبت آن جوان بصبر و قرار اتفاقاً بعد از چندگاه در گوشه میگذشتم ناگاه ایشان را دیدم که از مقابله پیدا شدند و هیچ مفری و گریزگاهی نبود در کمال انفعال باز ایستادم و سر خجالت پیش افگندم و عرق تشویر بر جبین من نشست ایشان پیش آمدند و دست مبارک بر سینهٔ من نهادند و این بیت را از مثنوی خواندند که بیت ناگزیر تو منم ای حلقه گیر + یک نفس غافل مباش از ناگزیر + و درین محل بحسب باطن التفاتی کردند که بتمامی عشق و محبت آن جوان از لوح دلم شسته شد و رابطهٔ محبت او منقطع گشت و علاقهٔ حبی بایشان انتقال یافت میفرمودند که جوانی تاشکندی بود مجرد و مرتاض و از ملازمان حضرت مولانا ما را درانیز بجوانی علاقهٔ محبتی شده بود و میلی مفرط بر باطن او استیلا یافته بصد خواری و محنت چیزی زر یا تحفهٔ دیگر پیدا ساختی و بر سر راه آن جوان انداختی و در کمین نشستی که دیگری برندارد تا وقتی که آن جوان برسیدی و برداشتی و او خود را دران محل اصلا بجوان ننمودی و چنان نکردی که او بران صورت اطلاع یابد من ازان قصه واقف شدم او را گفتم بمحنت بسیار چیزی پیدا می کنی و بر سر راه جوان می افگنی باری چنان میکن که او مرترا به بیند تا رنج تو ضائع نشود چون من بگفتم آب در دیده بگردانید و آهی از دل برکشید و گفت نمیخواهم که بار منتی از جانب من بر دل نازک او نشیند خدمت مولوی میفرمودند که از معاملهٔ آن یار تاشکندی معلوم شد که محبت او محبت ذاتی بود میفرمودند که روزی حضرت مولانا مرا گفتند هیچ میدانی که فلانی چه حال دارد و اشارت بطالب علمی غریب کردند که از ولایت دور بتحصیل علوم بهرات آمده بود و ملازم ایشان شده و ترک تحصیل نموده و در مدرسهٔ مولانا جلال الدین قاینی علیه الرحمه حجره داشت و در کمال ترک و تجرید بود و با اصحاب ایشان کم اختلاط میکرد و اکثر اوقات ساکت و محزون بود بایشان گفتم حال وی مرا معلوم نیست اینقدر میدانم که شغلی دائمی دارد فرمودند که از وی تحقیق حال وی بکن و از وی تا چیزی معلوم نکنی ترک وی نگیری من بفرموده ایشان بحجرهٔ وی رفتم و گفتم شما چه حال دارید که بیاران ایشان هیچ آمیزشی نمیکنید و دائم در گوشهٔ حجره تنها نشسته اید و در خروج و دخول بر یاران فروبسته اید گفت من مرد فقیر و غریبم و در خود اهلیت اختلاط اصحاب نمی بینم لاجرم مزاحم وقت ایشان نمی شوم من ابرام کردم که البته شما را حالی هست که آن مانع شماست از صحبت و بمن اظهار می باید کرد وی گفت

این چه مبالغه است که میکنید گفتم من باین امر مامورم از نزد ایشان و تا حال خود نگوئید ترک این مبالغه نخواهم کرد چون دانست که ابرام من از جای دیگر است آهی کشید و گفت ای فلان مرا حالی عجیب غریب واقع است و شمهٔ از آن اینست که چون نماز خفتن بجماعت میگذارم و بحجره می آیم لحظهٔ مراقب می نشینم و بطریقه معهودهٔ خود مشغول میشوم ساعتی که میگذرد نوری بی نهایت بر من فایض میشود و جهات ستّه مرا فرو میگیرد و من در ظهور آن نور از خود غایب می شوم و تا وقت صبح در آن غیبت و بیخودی می مانم و بهمه روزه در خوشی و روح آنم اینست حال شبانه روزی من چون مرا طریق وی معلوم شد از غیرت در رشک وی بسوختیم چنانچه بی اختیار آب از چشم روان شد و آن سخن عظیم در باطن من کار کرد و از پیش وی بیرون آمدم و دیگر حضرت مولانا از من نپرسیدند که چه معلوم کردی همانا مقصود ایشان آن بود که مرا معلوم شود که همچنین مردم در گرد ایشان می باشند و همچنین مشغولی با مید ارند خدمت خواجهٔ کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره فرمودند که پدرم حضرت والد گاه گاه برای آن طالب علم خوردنی می بردم و وی در هر سه چار روز یکبار افطار میکرد وقتی که دست بطعام دراز کردی بدان می مانست که متعلّی است خواجه قطب الدین حصاری از متعمان بود و باین طائفه اعتقاد تمام داشت از حال آن طالب علم واقف شد غلامی را تعیین کرد که هر روز از خوان خواجه یک کاسه طعام لذید و یک قرص نان میداد برای وی بمدرسه میبرد روز اول که طعام برده غلام را پیش خود نشانده و آن طعام را بتمام بغلامان خورانده غلام کاسه خالی بخانه آورده و خواجه را گفته که آن ملا آن طعام شما را بجب از روی رغبت بخورد و شما را دعاء خیر کرد خواجه خوش دل شده و غلام هر روز کاسه طعام می برده و بفرمودهٔ آن طالب علم می خورده و اینمعنی را اخفا می کرده تا مدت یک سال این قضیه ظاهر شد و خواجه غلام را مالت کرد و دیگر طعام بمدرسه نفرستاد خدمت مولانا محمد میفرمودند که روزی والد فقیر پیش حضرت مولانا نشسته بودند و من بخدمت ایستاده بودم ناگاه والد فرمودند که محمد فلان کار مکن ایشان ویرا گفتند ای فلان این آن محمد نیست که تو دیده آنگاه فرمودند که والد حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بیمار شده بوده است حضرت خدمت خواجه دو درویش را بخدمت و تعهد وی مقرر کرده اند و والد حضرت خواجه با آن درویشان درشتی و بدخوئی میکرده حضرت خواجه از آن حال واقف شده برخاسته اند و بیالین والد آمده اند و فرموده اند که ای پدر این درویشان که بصحبت با می آیند برای خدا می آیند طالب خدای اند بر با حرمت داریے

وخدمتگاری ایشان واجب ولازم است با ایشان چرا سخت روئی ودرشت خوئی میکنید والد ایشان
گفته که ای بهاءالدین مرا پند میدهی وحال آنکه من پدر توام حضرت خواجه فرموده اند که آری شما پدر من
اید بصورت ولیکن من پدر شمایم بمعنی شما مرا بصورت تربیت کرده اید ومن شما را بمعنی تربیت میکنم والد
حضرت خواجه خاموش گشته وترک آن درشتی وبدخوئی کرده چون حضرت مولانا این سخن فرمودند والد فقیر
قوی متاثر شدند ودیگر هرگز مرا کاری نمیفرموده اند وهمیشه تعظیم وتقدیم می نمودند وهر چند من
فروتنی ونیازمندی میکردم ایشان در رعایت حرمت وادب می افزودند وکار تا بجای رسید که
در هیچ راهی قدم پیش من نمی نهادند ومرا در پیش می فرستادند واگر ابا میکردم چندان مبالغه
می نمودند که عاجز می شدم ودیگر مجال مخالفت نمی ماند میفرمودند که روزی در مرض موت حضرت
مولانای ما شیخ مظفر کوکنی که بزرگی بود از سلسله علویه با یک مرید بعیادت ایشان آمد وبعد از
لحظه گفت اگر اجازت فرمایید بطریقه خود ذکری چند بگوییم ایشان فرمودند نیکو باشد پس آن شیخ
با مرید خود چند ذکری بطریق جهر بگفتند وزمانی سکوت کردند ومراقب شدند بعد از ان شیخ سر بر آورد
واز ایشان پرسید که شما سید بوده اید ایشان فرمودند آری گفت چونست که درین مدت عمر سیادت
خود را اظهار نکرده اید وحال آنکه اخفاء این نسبت روا نیست ایشان فرمودند که چون والد ما وفات
یافت از ایشان شجره ونسبت نامه بماند ما را شرم آمد که از ان دکانی بر سازیم وآنرا هر طرف ببریم
وبمردم نمائیم رفتیم وآنرا در شگاف دیواری نهادیم وخشتی گل بر آن زدیم وباخود قرار دادیم که هرکه
از ما نسبت ما پرسد پوشیده نداریم وچون درین مدت عمر هیچکس از ما نپرسید ما نیز هیچ نگفته امروز
که پرسیدید اخفا نکردیم وانچه واقع بود گفتیم پس از شیخ پرسیدند که سبب استفسار شما از سیادت
ما چه بود گفت درین مراقبه چنان مشاهده کردم که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ظاهر شدند
وفرمودند که فرزند ما سعدالدین دو تن را از مریدان خود بما رسانید وبمرتبه ولایت واصل گردانید
ایشان متبسم شدند وفرمودند می باید که آنحضرت بیشتر گفته باشند مرید شیخ گفت گوش شیخ ما اندک
گرانی دارد آنحضرت سی ودو تن فرمودند وشیخ دو تن شنیدند ایشان آن مرید را گفتند راست
انیست که تو میگوئی وویرا تحسین کردند بر آن تیزگوشی وتیزهوشی پس فرمودند که بعنایت حق سبحانه
سی ودو تن از اصحاب من بدرجه ولایت رسیده اند خدمت مولانا محمد گفتند درین محل که حضرت مولانای ما

این سخن فرمودند بخاطر من گذشت که آیا من داخل آن سی و دو تن هستم یا نی ایشان بر خاطر من مشرف شده بجانب من نظر کرده تبسم نمودند اما بلا تعمیم هیچ نفرمودند

ذکر صحبت ایشان بشیخ عبد الکبیر یمنی قدس سره و بعضی سخنان که از شیخ شنیده اند

وقتی که بخدمت مولانا محمد علیه الرحمه در مکه مبارک زاد الله شرفاً و کرامة مجاور بوده اند حضرت شیخ را ملازمت بسیار کرده اند میفرمودند که شیخ بغایت عالی مشرب و بزرگوار بودند و در زمان خود قبله مشایخ حرم از بسیار مردم ثقه دران دیار استماع افتاد که چون ایشان از جانب یمن بمکه آمدند مدت یکسال متصل هیچ طعام و شراب نخوردند و نیاشامیدند و از طواف حرم نیارامیدند و دران مدت یکسال از پای ننشستند مگر در قعود تشهد میفرمودند چون بار اول بصحبت حضرت شیخ رسیدم اکابر بسیار دران مجلس حاضر بودند من در آستانه نشستم بعد از لحظه سر بر آوردند و بجانب من نظر کردند آنگاه پرسیدند که من هو بعضی که مرا می شناختند گفتند که از سلسله نقشبندیه است ایشان فرمودند بلیح بلیح هم المخلصون هم الصدیقون و شیخ در تعریف مردم بغایت بخیل بودند گاهی که از جنید و شبلی نقلی در افتادی که مناسب مشرب ایشان نبودی میگفتند که فلان سر گفته است یا فلان بار دگفته میگفتند روزی حضرت شیخ فرمودند که مرا پدری بود که بر روی آب میرفت و قدم بر هوا می نهاد لیکن بوی از توحید نداشت روزی در مجلسی که بسی از اکابر علما و عرفا و فقرا حاضر بودند بتقریبی فرمودند که حق سبحانه عالم الغیب نیست اکثر حاضران از ان سخن بر خود بلرزیدند و بعضی بخندیدند چه بحسب ظاهر خلاف نص می نمود حضرت شیخ دریافتند که آن سخن در حوصله دانش بعضی نمی گنجد از قصد خود تنزل نمودند و فرمودند آنجا که حق است همه شهادت است و بروی هیچ چیز پوشیده نیست تا غیبت توان گفت چون غیبت معدوم باشد علم بمعدوم نباشد پس عالم الغیب که در قرآن واقع است نسبت بما باشد نه نسبت بحق سبحانه راقم این حروف روز دیگر در خلوتی از خدمت مولانا محمد علیه الرحمه پرسید که وی شما فرمودید که شیخ دران سخن از قصد خود تنزل نمودند اگر تنزل نمودی آن سخن بر چه معنی محمول بودی فرمودند که در مرتبه ذات بحت و هویت صرف جمیع نسب و اضافات ساقط است و چون دران مرتبه اضافت نسبت علمیت نباشد پس دران مرتبه عالم الغیب نگویند فرمودند که حضرت شیخ حیوانی نمیخوردند و از خوردن گوشت پرهیز میکردند میگفتند مرا عجب می آید از مردم که چیزی را که دو چشم دارد و در ایشان می نگرد کارد بر گلوی وی می نهند

و ویرا میکشند و گوشت ویرا بر آتش میگردانند و میخورند از این سخن حضرت شیخ که ایشان نقل کردند بوی آن
می آید که شیخ دران متحقق بمقام ابدال بوده باشند چه این صفت مخصوص بطبقه ابدال است که هیچ حیوانی را
نکشند و نیازارند و حیوانی نخورند بواسطه آنکه شهود سریان حیات حقیقی در اشیا بر ایشان دران مقام
غالب است میفرمودند که حضرت شیخ صائم الدهر بودند ایشان را خریطه بود که دران مقداری سویق
داشتندی و کاسه چوبینی چون وقت افطار رسیدی آن کاسه چوبین را ازان خریطه بیرون می آوردند
و قدری آب زمزم در آن میریختند و بسه انگشت ازان خریطه یکبار مقداری سویق بیرون می آوردند
و بآن آب می آمیختند و می آشامیدند و تا شب دیگر غذا و شربت ایشان همین بود میفرمودند که چون
از ملازمت حضرت شیخ بمصر آمدم شنیدم که بعضی از کبار مشائخ مصر بخواب دیده اند که یکی از اعاظم اولیا
نابینا می شود و بعد ازان قطب زمان و غوث روزگار میگردد و مدت دو سال در مرتبه غوثیت متمکن
می باشد پس وفات می یابد دران چند روز خبر بمصر آمد که هر دو چشم شیخ عبد الکبیر پوشیده شده
بعد ازان دو سال دیگر در قید حیات بودند آنگاه در مکه مبارک نقل کردند و قبر مبارک ایشان آنجا
مشهور است یزار و یتبرک به

من فوائد انفاسه المسموعة و آن در ضمن یازده رشحه مذکور میشود

رشحه میفرمودند که از حافظ کاشغری رحمه الله تعالی که ملازمت مجلس حضرت خواجه پارسا قدس سره
بسیار کرده بود شنیدم که گفت روزی در مبادی احوال پیش حضرت خواجه نشسته بودم و ایشان سکوت
کرده بودند و آن سکوت امتداد تمام یافت آخر گفتم ای خواجه سخنی فرمائید که ازان فائده گیرم و بهره
برم فرمودند که هر که از خاموشی ما بهره نمی یابد از سخن ما نیز بهره نخواهد یافت

رشحه هم از حافظ نقل کردند که گفت روزی حضرت خواجه این بیت خواندند بیت هر صفت که
میسر شود بکن جهدی ٭ که خویش را بسر کوی آن نگار کشی ٭ و لفظ کشی را بفتح کاف خواندند و بار
دوم را تکرار فرمودند که خویش را بسر کوی آن نگار کشی ٭ و این بار لفظ کشی را بضم کاف خواندند

رشحه میفرمودند که روزی خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره میگفتند که باز صفتی باید بود
یک پره از گرد اگر صیدی بچنگش افتاد خوش و الا قرار گرفت و ما میگوییم بلکه همای صفت می باید بود
آن یک پرواز هم نکند و بفرسوده استخوانی قناعت نماید ٭

رشحه میفرمودند که مردم از غایت کسالت میگویند که فردا کاری کنیم نمی اندیشند که امروز فردای دی روز شب
درین روز چه کاری سازند که فردا خواهند کرد مضمون این سخن که فرمودند درین قطعه نظم کرده شد قطعه
مکن در کارها زنهار تقصیر * که در تاخیر آفتهاست جانسوز * بفردا افگنی امروز کارت * ز کندیهای طبع
حیلت آموز * قیاس امروز گیر از حال فردا * که هست امروز تو فردای دی روز *

رشحه میفرمودند که بخدمت مولانای ما میگفتند که در سمرقند دلم گرفت بحصار رفتم آنجا نیز ملول شدم
زیرا که دران سفر نیت دینی از خود باز نیافتم روزی در راهی میرفتم شخصی مرا پیش آمد و این بیت بر من
خواند که بیت با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین * با هر که نیست عاشقی هرگز مشو قرین *
پس آن شخص گفت ای جوان این بیت از من یاد گیر و مضمون آن کار کن تا سفر تو بیهوده نبوده باشد
گفتم الحمد لله که درین سفر غنیمتی کلی یافتم این بیت یاد گرفتم و برگشتم میفرمودند هر که باین بیت عامل
بود بسعادتی رسد که هرگز او را شقاوت در نیابد

رشحه میفرمودند که روزی مولانا محی الدین واعظ در سن نود سالگی پیش حضرت مولانا ما آمده بود و بنیازمندی
بسیار میگفت همتی دارید که حق تعالی مرا توجهی راست بجناب خود کرامت فرماید ما دران مجلس بباطن
برو اعتراض کردیم که پیری صوفی بعد از نود سال بزاری و نیاز توجه راست میطلبید اکنون که پیر شده ایم
ما را معلوم میشود که حق بجانب آن پیر فقیر بوده است زیرا که توجه راست آنست که قبله سالک ذات بحت
باشد و از توجه باسما و صفات خلاص باشد و این غایت غایت صعب و دشوار است *

رشحه در آخر عمر میفرمودند که سی سال باشد که قدرت بر غفلت نمانده است اگر خواهم که زمانی خود را غافل
گردانم بران قادر نیستم بعد ازان این بیت از غزل خسرو خواندند که بیت بجان تو که فراموش
نیستی نفسی * اگرچه می شدی اکنون نمی شوی چکنم *

رشحه روزی در معنی خلوت در انجمن و بباطن با حق و بظاهر با خلق بودن سخنان فرمودند بعد ازان
این بیت خواندند بیت قصاب وه اگرچه که ما را انگشت زاره * هم سیچ پیم دروه و هم بر قتاره ایم *

رشحه میفرمودند که مثل من مثل مرغابی است که بر روی بحر است اگر میخواهد بسر آب فرو میرود و اگر
میخواهد بر روی بحر میرود درین سخن بیان تحقیق بمقام جمع الجمع کردند که جمع کردن شهود حق و خلق
است با یکدیگر *

رشحه روزی میفرمودند که حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره گفته اند که بعضی اولیا را بعد از ریاضت بسیار در ظهور عالم کشف می شود من دوش آنمعنی را از حضرت حق سبحانه درخواستم امری ظاهر شد که قوت بشریت من طاقت احتمال آن نداشت نزدیک بآن رسید که وجود عنصری من از هم فرو ریزد و متلاشی گردد و روح از بدن مفارقت کند باز مناجات و زاری کردم تا حق سبحانه آنمعنی را بپوشید و هنوز اثری از ان باقی است و این گفت و گوی امروز من کلینی یا حمیلری است و بخلاف معهود آن روز بیشتر سخن می گفتند

رشحه روزی میگفتند اگر ما را بگذارند هرگز لب نه کشائیم سخن گفتن من بحسب ضرورت است پس این دو بیت خواندند که بیت عاشقان را چه روی با تو جز آنکه ٭ لب بدوزند و در تو مے نگرند ٭
بر در تو مقیم نتوان بود ٭ حلقهٔ میزنند و میگذرند ٭

من خوارق عاداته قدس سره بعضی مردم عزیز از قریه روج که بخدمت مولانا سابقه قدیم و اخلاص تمام داشتند حکایت کردند که والد ایشان را ساربانی بود بغایت غلیظ الطبع که شتران ایشان را تعهد می نمود و خدمت مولانا در آن وقت خورد سال بودند روزی بر شتری سوار شده بوده اند و بهر طرف میرانده اند آن ساربان شغلی داشته است و حاضر نبوده چون بر سر شتران آمده دیده است که ایشان بر یک شتر سوار اند و بهر جانب میرانند و نشاطی دارند آغاز خشونت و سفاهت کرده است و شتر را بعنف خوابانیده و ایشان را از بالای رحل بر زمین انداخته چنانچه بعضی از اعضای ایشان را کوفته ساخته ایشان گریان بخانه آمده اند و والدهٔ ایشان که بران صورت اطلاع یافته اند ساربان را درشت گفته ملامت کرده اند چون شب شده است خدمت ایشان بران ملال و کلال خواب رفته اند و آن ساربان بطریق معهود خود نزدیک شتران خواب کرده چون پاسی از شب گذشته است همان شتر که ایشان بر وی سواری کرده بوده اند از خوابگاه خود برخاسته است و بر سر ساربان آمده و وی را در زیر سینه خود گرفته آغاز مالیدن کرده ساربان بیدار شده و نعره صعب زده است چنانچه مردمی که در آن حوالی و نواحی بوده اند بیدار گشته بر سر وی دویده اند چون حال بران منوال دیده اند اضطراب کرده چوبها بر سر و روی آن شتر شکسته اند و هر چند سعی کرده اند اصلا او را نگذاشته است همچنان در زیر سینه می مالیده تا هلاک ساخته و مشاهده این صورت موجب مزید عقیده دیگر

والدین و اقربا و احباب شده است نسبت بخدمت مولانا جوانی بوده که بسیار خوش طبع بود و اهلیت
تمام داشت اما بفسقهای غلیظه و ادمان خمر مبتلا شده بود و در عمارت مدرسه و خانقاه سلطان حسین میرزا
بامر بنای قیام مینموده روزی بر پشت دروازه که میان خانقاه و مدرسه است خوازه بسته بوده اند و وی
بر بالای آن نشسته و پایها فرو آویخته بکار بنائی مشغول بود و مردمان پیاده و سواره از زیر آن خوازه
میگذشتند اتفاقاً آن روز خدمت مولانا از مزار خدمت مولانا سعد الدین قدس سره سوار برگشته بودند
وگذر ایشان از زیر آن خوازه بود چون نزدیک رسیدند آن جوان بنابر حسن ظنی که با ایشان داشت
رعایت ادب کرده هر دو پای خود را برکشید و بتعظیم ایشان برخاست و نیازمندی بسیار نمود و ایشان را
دران محل این ادب از وی نیک پسند خاطر افتاد بجانب وی توجهی نمودند و امعان نظری فرمودند گوئیا
آن نظر تیری بود که ویرا صید نمود چون ایشان از زیر آن خوازه گذشتند ویرا بر آن بالا بی طاقتی و
اضطرابی عظیم پیدا شد بمثابه که بی اختیار با دست و پای پر گچ و گل خود را از ان خوازه بزیر انداخت
و در پی ایشان روان شد و عقب عقب تا در مسجد جامع بیامد چون ایشان بمنزل خود در آمدند وی
بسقایه در مسجد رفت و دست و پای بشست و غسلی بر آورد و چون از سقایه بیرون آمد ایشان نیز مقارن
این حال از منزل خود بدر آمدند و بوی التفات بسیار کردند و بمسجد جامع تنها در آمدند و وی از پی ایشان
رفت و همان زمان او را طریقه گفتند و بنفی و اثبات مشغول ساختند و از جمله مقبولان شد و بیکبار
ترک صحبت و اختلاط یاران قدیم خود کرد و صحبت را منحصر ساخت بر ملازمت خدمت ایشان و اصحاب
ایشان و دوستان و یاران قدیم او در کار او متعجب و متحیر بودند که آیا او را چه افتاد که بیکبار از چنان
پریشانی و ادمان خمری که داشت مجتنب و متنفر شد و ابواب معاشرت احباب را بکلی مسدود ساخت
و بعد از ان تا در قید حیات بود هرگز کسی از وی ترک ادبی مشاهده نمود و بعد از سه سال از ابتدای انابت
و بازگشت وفات یافت یکی از طلبه علم که ترک تحصیل بحاصل کرده بود و روی بملازمت ایشان
آورده حکایت کرد که روزی ایشان در مسجد جامع نشسته بودند و جمعی اصحاب گرد ایشان حلقه بسته
هر یک بحفظ امری که بآن مامور بودند و من نیز بر موافقت ایشان چشم پوشیده بودم و نفی خاطری
می نمودم ناگاه درین اثنا بخاطرم گذشت که شنیده ام که خواجگان این سلسله قدس الله تعالے
ارواحهم گاه گاه خاطر بر کسی می گمارند و در باطن وی تصرف میکنند و هرگز مثل این امری از ایشان

مشاهده نیفتاد آن خود نیست که ایشان را قوت تصرف نباشد پس مقرر ست که در استعداد
ناقصوری و فتوریست که قابلیت قبول تصرف ایشان نداریم چون این خاطر مکرر شد و از شغل
باطنی باز داشت ناگاه دیدم که دل من بلرزید و طپیدن گرفت و تغیری عظیم در باطن من پیدا شد
سر بر آوردم دیدم ایشان تیز تیز در من می نگرند حال بر من بگشت و قلق و اضطراب در باطن
من پیدا شد سر بر آوردم دیدم ایشان نیز در من تیز تیزی نگرند حال بر من بگشت و قلق و اضطراب
در باطن من زیاده شد و از مشاهده صورت ایشان و آن نوع نگریستن که خلاف معهود بود کیفیتی
عجب در من حال شد که بی اختیار نعره زدم و بیخود افتادم و مدتی در ان بیخودی بماندم و چون بشعور
آمدم ایشان را با اصحاب مراقب دیدم و کیفیتی قوی در باطن خود باز یافتم که هرگز مثل آن نیافته بودم
و قریب ده روز اثر آنرا در خود مشاهده میکردم و از ان لذتی عظیم من میرسید در مبادی حال که راقم
این حروف در مسجد جامع هرات هر روز بملازمت ایشان میرسید روزی از عقب ایشان نماز
می گذاردم دیدم که ایشان در وقت قیام بر پای راست حمل کرده اند و پای چپ را آسایش میدهند
در خاطر افتاد که یکی از آداب قیام در نماز آنست که بهر دو پای قائم ایستند بی آنکه میل بجانب یمین
و یسار کنند مگر آنکه مانعی شرعی باشد از وجاع و آلام که بر هر دو پا ایستادن متعذر بود و حال آنکه در پای
ایشان اثر عارضه ظاهر نیست ترک ادب این از ایشان چگونه است و این خاطر غلبه کرد چون
از نماز فارغ شدیم بصحبت نشستند و لحظه سکوت کردند بعد از ان فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که
روزی در ایام صغر سن پدر مرا به زیارت حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره بردند و حضرت شیخ
در ان اوقات ساکن زیارتگاه بودند و اتفاقاً فصل زمستان بود و هوا در غایت سردی و آبها
یخ بسته مرا بر مرکبی نشانده بوده اند و پایهای مرا پوشیده چون از شهر بیرون آمدیم پای چپ من
برهنه شد و من از غایت حیا و رعایت ادب هیچ نگفتم و دم نمی زدم و بخود قدرت آن نداشتم که پای
خود را بپوشم و بادی خنک می جست و پای من سرمای سخت می یافت تا بزیارتگاه رسیدیم چنان
پای من از کار رفته بود که چون مرا از مرکب فرو گرفتند بسی فرصت گذشت تا اندک حسی و حرکتی
در پای من پیدا شد از ان روز باز نقصان بوی راه یافته است که در نماز بران مانی توانم ایستاد
شبی این فقیر بخواب چنان دیدم که در صحن مسجد جامع هرات ایستاده ام ناگاه خدمت مولانا پیدا شدند

و فقیر باستقبال ایشان پیش رفتم دیدم که هر دو چشم مبارک ایشان پوشیده است از مشاهدهٔ این صورت بغایت متألم و متوحش شدم بامداد که بملازمت ایشان رفتم متأمل و متألم بودم که این خواب را بعرض ایشان چگونه رسانم و آیا آنرا چه تعبیر باشد آخر خاطر بر آن قرار دادم که هیچ نگویم و منتظر نشینم تواند بود که ایشان سخنی گویند که این مشکل حل شود زمانی نیک صحبت بسکوت گذشت و این دغدغه از خاطر محو نمی گشت بعد از انتظار بسیار آغاز سخن کردند و روی بفقیر آورده فرمودند که انسان را دو چشم است یکی ناظر بعالم ملک و دیگری ناظر بعالم ملکوت پس اگر کسی در واقعه بیند که شخصی را چشم راست نابیناست و چشم چپ روشن است تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملکوت پوشیده است و توجه او بعالم ملک است و این حال اهل حجاب و مرتبهٔ عوام است و اگر واقعه بیند که چشم چپ آن شخص نابیناست و چشم راست او روشن است تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملک پوشیده است و توجه او بعالم ملکوت است و این واقعه حال اهل کشف و مرتبهٔ خواص است و اگر بیند که هر دو چشم شخصی ازین طائفه نابیناست تعبیرش آنست که نظر او از ملک و ملکوت و عالم ناسوت بتمام پوشیده است و ناظر بعالم جبروت و لاهوت است و این حال اخص خواص است انتهی کلامه قدس سره پوشیده نماند که در اصطلاح صوفیه قدس الله ارواحهم عالم ملک که آنرا عالم خلق نیز گویند عبارت از مرتبهٔ شهادت است یعنی عالم اجسام و جسمانیات آن از محدب دائرهٔ فلک الافلاک است تا مرکز کرهٔ خاک و این عالمی است که وجود وی موقوف بر مدت و مادت است و عالم ملکوت که آنرا عالم امر نیز گویند عبارت از عالم ارواح و روحانیات و ملائکه است و آن عالمی است که وجود وی موقوف نیست بر مدتی و مادتی بلکه به امر حق سبحانه بی واسطه و سببی موجود شده است و شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات خود آورده که این عالم را از ان جهت عالم امر گویند که بمجرد امر کن موجود شده است و حضرت شیخ بزرگ شیخ محی الدین قدس سره فرموده اند که این عالم را عالم امر از ان جهت گویند که در وی همه امر محض است و هیچ نهی نیست زیرا که استعداد اهل این عالم که ملائکه اند بر وجهی است که مسمی بمخالفت را در ایشان راه نیست تا نهی را بر ان مرتب باید شد و عالم جبروت عبارت از عالم اسما و صفات الهی است و عالم لاهوت عبارت از مرتبهٔ ذاتست بی اعتبار اسما و صفات و عالم ناسوت عبارت از عالم اجسام و جسمانیات است و این لفظ لاهوت و ناسوت که در مقابلهٔ یکدیگرست از جملهٔ عبارات نصاری و اصطلاحات نصاری

و اصطلاحات ایشان ست که گاهی صوفیه آنرا بر مرتبهٔ غیب و شهادت اطلاق میکنند والله اعلم۔

ذکر کیفیت انتقال و ارتحال ایشان از دار فنا به دار بقا یعنی وفات ایشان

در وقت چاشت از روز شنبه شانزدهم ماه رمضان سنه اربع و تسعمایه واقع شد در اوائل شعبان این سال باعث شدند و سعی جمیل بتقدیم رسانیدند که راقم این حروف را نسبت مصاهره بخدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره دست داد و خود در مجلس عقد نیز باتفاق خدمت مولانا شادی رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمة والغفران حاضر شدند و در حضور ایشان عقد منعقد گشت و بعد ازین صورت قریب بچهل روز کم و بیش مریض شدند و ابتداء مرض ایشان روز شنبه نهم ماه رمضان بود در آخر روز جمعه پانزدهم این ماه پیش ایشان در آمدم التفات بسیار نمودند و فرمودند که اکنون تو بسلک اولاد حضرت مولانای ما قدس سره در آمدی دیگر کسی را بر تو دست نیست بعد از ان تو در ظل حمایت و عنایت ایشانی امیدوار باش و دل خوش دار که کارها برادست و نوازش و استحسان بسیار کردند درین اثنا بعضی از اصحاب ایشان پرسیدند که خدام شما بعد از شما کجا بازگشت کنند فرمودند هر جا که عقیده بیشتر دارند گفتند اگر هم برگردد ایشان اگر روند چگونه باشد فرمودند دور نیست بعد ازین این عبارت گفتند آنانکه متعین اند ایشان از حالی بحالی و از صفتی بصفتی نقل میکنند فقیر را دران مجلس از ان عبارت این معنی بخاطر افتاد که یعنی آنانکه متعین اند در مرتبه ولایت و ارشاد از دنیا که بآخرت سیر وند بحکم ان اولیاء الله لا یموتون ولکن ینقلون من دار الی دار از حالی بحالی و از صفتی بصفتی نقل میکنند و این انتقال و ارتحال موجب انقطاع و انفصال افاضه و افادهٔ ایشان نیست بلکه تا بوجود بشریت مقید اند بیشتر اند بود که از افاضه ایشان بواسطه عوارض بشری گاه گاه فتوری واقع شود لیکن وقتی که از ان قید بتمامی خلاص یابند و قدم در عالم برزخ نهند هر آئینه افاضه و افادهٔ ایشان اتم و اکمل خواهد بود چنانکه سلطان ولد فرزند بزرگوار مولانا جلال الدین رومی قدس سرهما در حین وفات مریدان را گفت اگر روح من از بدن من مفارقت میکند غم مخورید و نا امید مباشید که تا شمشیر از نیام بر نیاید هیچ کاری نتواند کرد یعنی از انکه خدمت مولانا آن سخن گفتند کسی از ایشان طریق مراقبه را پرسید فرمودند طریقه مراقبه ما که می ورزیم نادر است و بغایت مستحسن اما حفظ آن دشوار است شما را بطریق نفی و اثبات مشغول می باید بود و تحقیقی که اعتقاد کرده آید که حق است می باید پیوستن و پیوسته آن حقیقت را

از خود طلبیدن پس فرمودند که اکنون باری در دل یا الله الله است فقیر این سخن ایشان را بخدمت
مولانا عبد الغفور علیه الرحمه عرض کردم فرمودند که اگر پیش ازین این سخن می شنیدم پیش ازین ملازمت
ایشان می نمودم و بر فوت صحبت ایشان تاسف خوردند و چون صبح شنبه شانزدهم شد خاک پاک
طلبیدند و تیمم کردند و باشارت نماز گذاردند و وقت طلوع آفتاب بود که انفاس نفیسه ایشان متواتر
و متعاقب شد و تا وقت چاشت بر داشت و درین اثنا شعور تمام داشتند و چنان فهم می شد که خود را
بجد تمام بر نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم گماشته بودند و از انفاس شریفه ایشان کلمه مبارک الله
می شد و درین اثنا یکی از صلحا و زهاد که باین طریقه مناسبتی چندان نداشت نزدیک ایشان
نشسته بود بلند گفت لا اله الا الله لا اله الا الله ایشان بدست مبارک اشارت بدهان او کردند
که لا اله الا الله مگوی خدمت مولانا عبد الغفور علیه الرحمه و الغفران حاضر بودند ویرا گفتند کلمه الله
گوی وی بلند گفت الله الله ایشان با بروی مبارک خود اشارت کردند که همین کلمه گوی یعنی
این نه مقام نفی و اثبات است بلکه مقام اثبات صرف است همچنین الله گویان نفس مبارک
ایشان منقطع شد و روز یکشنبه هفدهم ماه نعش ایشان را بخیابان بردند و خاص و عام شهر و
ناحیت هری در صحرای عیدگاه بر ایشان نماز گذاردند و بر تخت مزار در عقب مرقد منور
حضرت مولانا سعد الدین قدس سره دفن کردند و بعد از چهار ماه صورتی واقع شد که بعضی اصحاب
ایشان ابرام کردند و ایشان را از آنجا بحوالی مزار فائض الانوار حضرت شیخ الاسلام خواجه
عبد الله الانصاری قدس سره بکارزرگاه بردند و در حظیره که خدمت مولانا برای خود ساخته
بودند دفن کردند و بعضی اکابر در تاریخ وفات ایشان این قطعه فرمودند قطعه شیخ روحی که
بود زاستحقاق * زبده عارفان روی زمین * کرد پرواز از نشیمن خاک * روح پاکش باوج
علیین * مرشد عصر بود تاریخش * ز اتفاقات دهر گشت همین * تمام گشت مقاله که مشتمل
بود بر ذکر طبقه خواجگان سلسله شریفه نقشبندیه قدس الله ارواحهم العلیه و بعد ازین در مقاصد
ثلاثه و خاتمه وعده که مشتمل است بر ذکر آبا و اجداد کرام و اولاد و اصحاب عظام حضرت ایشان
و احوال و اطوار و شمائل و فضائل و معارف و لطائف و کرامات و خوارق عادات و انتقال و ارتحال
آن حضرت شروع می افتد و پوشیده نماند که از جمله حکایات و امثال و حقایق و دقائق که

در خلال احوال از حضرت ایشان بی واسطه استماع افتاده و در مقصد دوم ایراد خواهد یافت اندکی
ازان قبیل است که حضرت امیر عبدالاول و خدمت مولانا محمد قاضی رحمهما الله تعالی در مسموعات
خود آورده اند چون فقیر نیز از حضرت ایشان آن سخنان را بی واسطه شنیده بود روا نداشت
که آنرا فروگذارد و درین مجموعه شریفه نیارد لاجرم آن چند نقل مسموع را هم بعبارتی که آن عزیزان
آورده بوده اند ایراد نموده تا بحکم ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها بی شائبه خیانت از عهده
ادای امانت بیرون آمده باشد. وبالله التوفیق وبیده ازمّة التحقیق

مقصد اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان و تاریخ ولادت آنحضرت و احوال ایام صبا و شمه از شمائل و اخلاق و اطوار حضرت ایشان و ابتدا سفر و دیدن مشائخ زمان چه در ماوراءالنهر و چه در خراسان مشتمل بر سه فصل

فصل اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان فصل دوم در ذکر تاریخ ولادت
حضرت ایشان و احوال ایام صبا و شمه از شمائل و اخلاق و اطوار آن حضرت فصل سوم
در بیان ابتدا سفر حضرت ایشان و دیدن مشائخ زمان :

فصل اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان مخفی نماند که اکثر آبا و اجداد و اقربای
پدری و مادری حضرت ایشان ارباب علم و عرفان و اصحاب ذوق و وجدان بوده اند و درین
اوراق بعضی احوال ایشان و اصحاب و خلفای ایشان بر سبیل اجمال مذکور میشود :

خواجه محمد الشاشی رحمه الله

جد اعلای پدری حضرت ایشان بوده اند و در اصل از بغداد اند و گویند از خوارزم و از جمله اصحاب
شیخ عالم عامل امام ربانی ابوبکر محمد بن اسمعیل قفال شاشی علیه الرحمة بوده اند که از اعاظم علمای
شافعیه اند در مقامات شیخ ابوبکر قفال مذکور است که ایشان سنین عمر خود را سه قسم ساخته بوده اند
یک سال بغزای کفار میرفته اند بجانب روم و یک سال بحج اسلام توجه میکرده اند و یک سال
در ولایت خود می بوده اند و بافادهٔ علوم شریعت و طریقت مشغولی می نموده در سالی که بزیارت حرمین
شریفین زادهما الله تعالی شرفاً و کرامةً رفته بوده اند بعد از مراجعت چون به بغداد
رسیده اند خواجه محمد تاجی که از اعیان و نامداران بغداد بوده اند بصحبت حضرت شیخ رفته اند

وبقید ارادت ایشان درآمده اند وترک وطن مالوف خود کرده اند با احمال واثقال وعیال واطفال خود همراه شیخ بولایت شاش رفته اند وبقیة العمر آنجا اقامت نموده اند وتا آخر حیات در خدمت و ملازمت شیخ بوده اند حضرت ایشان در مبادی حال که در ولایت شاش می بوده اند بزیارت قبر شیخ مداومت می نموده اند ومیفرموده اند که حضرت شیخ بحسب روحانیت بغایت ممد ومعاون اند منقول است که روزی اسمعیل اتاکه ذکر وی در سلسله خواجه احمد یسوی قدس سره ایراد یافته از پیش قبر شیخ میگذشته است از بعض مردم آنجا پرسیده که از وفات شیخ چند سال گذشته گفته اند بسی وقت است وتاریخی یاد کرده اند اسمعیل اتا گفته که کاه پوده بکاری نمی آید فی الحال مقارن این مقال از هوا برگ کاهی فرود آمده ودر چشم وی افتاده هرچند سعی کرده اند بیرون نیامده ودر چشم وی بخلیده تا کار بجائے رسیده که آن چشم ضائع شده است

شیخ عمر باغستانی رحمه الله

از ده باغستان بوده اند که از کوه پایهای تاشکند است وشیخ جد اعلای مادری حضرت ایشان اند ونسبت شیخ بشانزده واسطه به عبد الله بن عمر بن خطاب میرسد رضی الله تعالی عنهما واز کبار اصحاب قطب الواصلین شیخ مجذوب محبوب شیخ حسن بلغاری بوده اند وشیخ حسن مرید شیخ شمس الدین محمد رازی است ووی مرید شیخ حسین سقا ووی مرید شیخ ابو النجیب سهروردی ووی مرید شیخ احمد غزالی ووی مرید شیخ ابو بکر نساج ووی مرید شیخ ابو القاسم گرگانی قدس الله ارواحهم ونسبت شیخ ابو القاسم تا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در اول این کتاب ایراد یافته و شیخ حسن در اصل از نخجوان بوده که قصبه ایست معروف در آذربیجان وپدر وی خواجه عمر نام از اعیان تجار بوده وشیخ حسن در سن بیست وسه سالگی بدست کفار در دشت قبچاق افتاده وبه اسیری برده اند وهفت سال در میان ایشان بوده است ودر سن سی سالگی بجذبه قوی مشرف شده است وتوبه وانابت نموده ودر اطراف وجوانب عالم سیر کرده وبسے اولیا ومشائخ بزرگ را دریافته است ومدت نه سال در بلغار بوده وسه سال در بخارا وبیست وهفت سال در کرمان ویک سال در مراغه تبریز وسن شریف وی چنانچه از کلمات قدسیه وی معلوم میشود نود وسه سال بوده است زیرا که فرموده است که من در سی سالگی بجذبه الهی مشرف شدم ومن قطبی ام که بر قلب حضرت

محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم واقع شده ام و مراد ازین هیچ شکی نیست و همچنانکه سنین عمر آن حضرت شصت و سه سال بوده است سال عمر من نیز از ابتدا و جد تا آخر حیات شصت و سه تمام خواهد بود و وفات وی در شب دوشنبه بیست و دوم ماه ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه بوده است و قبر مبارک وی در سرخاب تبریز است و در آن مدت سه سال که حضرت شیخ حسن در بخارا می بوده اند خدمت شیخ عمر باغستانی بصحبت و ملازمت ایشان بوده اند و کسب کمالات میفرموده اند حضرت ایشان میفرمودند که چون بملازمت مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمه رسیدم احوال من پرسیدند فرمودند که از کجائی گفتم از ولایت شاش گفتند بحضرت شیخ عمر باغستانی نسبتی داری مرا خوش نیامد که در اول امر قرابت خود بشیخ اظهار کنم اخفا کردم و گفتم پدران من مرید و معتقدان خانواده بوده اند خدمت مولانا فرمودند که حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره طریقه ایشان را معتقد بوده اند و می پسندیده اند و میفرمودند که در طریقه ایشان جذبه با استقامت جمع است پس خدمت مولانا یعقوب گفتند که این نیک تعریفی است زیرا که بعد از ظهور جذبه و استیلاء آن که عبارت از نسبت ذوقیه است استقامت در شریعت دشوار است اکثر از آن قبیل است که اهل جذبه را استقامت نمیباشد اما اقویا جمع می توانند کرد پس حضرت خواجه شیخ عمر را بکمال قوت تعریف کرده باشند

رشحه حضرت ایشان میفرمودند که شیخ عمر فرزند بزرگوار خود خاوند طهور را میگفته اند که طهور ملا مشو

صوفی مشو این مشو آن مشو مسلمان شو

رشحه میفرمودند که کسی از راه دور پیش حضرت شیخ عمر قدس سره آمده بود که طریقه گیرد فرموده اند که در آن موضع که تو بوده مسجد بود گفته که بود پرسیده اند که احکام مسلمانی میدانی گفته که میدانم گفته اند پس آمدن اینجا بی فائده بوده است احکام عبادات معلوم و جای عبادت معلوم باز گرد و مشغول باش

رشحه میفرمودند که شیخ عمر فرموده اند که دل مرید را از غیر خالی میکنیم و ناظر بجناب احدیت میگردانیم اینهمه میکنیم اما نه ما میکنیم

شیخ خاوند طهور رحمه الله

ایشان فرزند بزرگوار حضرت شیخ عمر اند و عالم بوده اند بعلوم ظاهری و باطنی و در ظل تربیت و عنایت والد شریف خود بدرجات عالیه اهل ولایت رسیده اند و باوجود آن از صحبت بعض مشایخ ترک فوائد کثیره کسب کرده اند حضرت ایشان از عم خود خواجه محمد علیه الرحمه نقل فرموده اند که ایشان گفتند

شیخ خاوند طهور بترکستان رفته اند و با تنکوز شیخ که از کبار خاندان اتایسوی بوده صحبت داشته و از وے
فوائد گرفته اند چون در منزل وے نزول کرده اند شیخ خود مباشر طبخ شده است و او را ضعیفه بوده
است مسلطه خدمتهاے که تعلق بنیربان می دارد و از آتش پختن و نان ساختن او میکرده تنکوز شیخ بنفس خود
در مقام آتش پختن شده هیزم تر بوده است و آتش روشن نمی شده شیخ سر خود نزدیک آتشدان
و خاکستر برده و اهتمام کرده که آتش فروخته شود ضعیفه شیخ آمده و لگدی بر سر شیخ زده بر وجهے که
روے و محاسن وے بخاکستر آلوده شده شیخ بر جفاے آن ضعیفه صبر کرده و هیچ نگفته بعد از طبخ
و فراغت از طعام خوردن جمیع واقعات و مشکلات شیخ خاوند طهور را بخلوت بیان کرده و همه را حل فرموده
و شیخ محمد خلوی نام شخص ملازم شیخ طهور بوده که طریقهٔ او پیش ایشان پسندیده نبوده و بسیار در مقام
دفع او می بوده اند اما او ابرام میکرده و از صحبت ایشان نمیرفته است و در سفر ترکستان نیز همراه
بوده است بعد از چند روز که شیخ خاوند طهور با تنکوز شیخ صحبتها داشته و استفاده و استفاضه
کرده در اواخر کار تنکوز شیخ ایشان را گفته که این مرد خلوی مناسب صحبت شما نیست و گفته که من
فردا در وقت وداع او را بدیه خواهم داد شما مرتبهٔ او را از آن هدیه معلوم خواهید کرد روز دیگر که شیخ
خاوند طهور در مقام رفتن شده اند تنکوز شیخ تبراکی بیضه و نی بزرگ بے زره بشیخ محمد خلوی داده اند
وے در قبول آن تردد میکرده شیخ خاوند طهور فرموده که تبراکی شیخ تبرک ست بے حکمتے نخواهد بود
قبول کنید بعد از امر ایشان قبول کرده و شیخ خاوند طهور بجانب بخارا متوجه شده اند بجائی رسیده
اند که سر دو راه بوده است یکے بجانب خوارزم میرفته و یکے بطرف بخارا شیخ خاوند طهور او را گفته
اند پیش ازین با شما صحبت نیست شما باید که بجانب خوارزم روید و وی را بآن راه روان ساخته اند و
خود بجانب بخارا متوجه شده اند و او را گفته اند که هدیهٔ تنکوز شیخ اشارت است بآنکه پیش تو اصحاب
عقول ناقصه جمع خواهد شد همچنانکه بآواز تبراک اطفال و کنیزکان و بے عقلان جمع میشوند و همچنان
بوده است که چون وے بخوارزم رفته بعضے از جهال و عوام الناس بر وے جمع آمده اند و مرید وے
شده از بعضے اعزهٔ این سلسله قدس الله ارواحهم استماع افتاده که چون تنکوز شیخ در خلوت حل وقائع
و رفع مشکلات شیخ خاوند طهور کرده اند ایشان گفته اند این مشکل دیگر را نیز حل کنید که با وجود کمالات
معنویه و علوم دینیه آن چه محل بود که بر جفای منکوحهٔ خود صبر نموده اید و او را بدان بے ادبی هیچ زجر نفرموده اید

شیخ گفته اند مارا ظهور این علوم و احوال بواسطهٔ صبر و تحمل است بر جفای جهال *

رشحه حضرت ایشان میفرموده اند که شیخ خاوند طهور را در طریق صوفیه مصنفات است در یکی از رسالهای خود نوشته اند که توحید یگانه گردانیدن تن است از شهوات برای عبادت و یگانه گردانیدن دل از خطرات برای عبودیت والاحق واحد است و توحید واحد محال کما قیل بیت ما وحد الواحد من واحد * اذ کل من وحده جاحد *

رشحه هم شیخ فرموده اند که توحید در شریعت حق را یکی گفتن و یکی دانستن است اما در طریقت جدا کردن دل است از غیر حق سبحانه *

رشحه هم شیخ فرموده اند که دل از دشمن بردار و دوست طلبیدن چه حاجت است و ایشان را اشعار معارف شعار بسیار است و حضرت ایشان گاه گاه در اثنای ادای معارف و لطائف چیزی از ان میخوانده اند و از آن جمله است این ابیات **ابیات** نگاهبان دو چشم است چشم دلداری * نگاه دار نظر از رخ دگر یاری * ملا مباد که چشمش بچشم تو نگرد * درون چشم تو بیند خیال اغیاری * کجاست در همه عالم چنان سراندازی * که عاشقی بخیالش دا کند رازی * ای بیخبران عشق مور زید که غیب است * الا بجا که پس پردهٔ غیب است * شیر ز اندیشهٔ خشم قوی در کار خود * گو حریف من بیا تا زور بازو بنگرد *

خواجه داؤد رحمه الله تعالی

فرزند شیخ خاوند طهور بوده است و والدهٔ حضرت ایشان صلبیهٔ خواجه داؤد از جانب آبا کرام خود سید بوده است و والدهٔ شیخ خاوند طهور نیز از طبقهٔ سادات بوده و خواجه داؤد علیه الرحمه صاحب آیات و کرامات و خوارق عادات بوده است منقول است که در ان فرصت که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره از ولایت اندجان متوجه سمرقند بوده اند یکی از مخصوصان خود را از راه شاش پیش خواجه داؤد فرستاده اند بجهت استخاره سفر حجاز در وقتی که آن قاصد باز می گشته خواجه داؤد و پیا پوستین روباهی داده اند و برای حضرت خواجه محمد پارسا تبر تیشه فرستاده اتفاقا در آن هوا البتة گرم بوده است بخاطر آن قاصد گذشته که این چه وقت الزام پوستین است باز بخاطر آورده که کارهای اولیاء الله بی حکمتی نیست و چون تبر تیشه را بنظر حضرت خواجه آورده فرموده اند که این را نیک نگاه دارید که در ضمن این سری

خواب او دگویند چون حضرت خواجه را در مدینه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم وفات رسیده آستی
بجهت خبرکردن ایشان حاضر نبوده بآن تقریب قبر مبارک ایشان کنده‌اند و بآن قاصد که پوستین داده
بوده‌اند اتفاق چنان افتاده بود که در راه سرمای عظیم شده که اگر آن پوستین نمی‌بوده آن قاصد
هلاک می‌شده آن روز حکمت پوستین دادن بروی ظاهر شده حضرت سید عبید الاول قدس سره
در مسموعات خود نوشته‌اند که در عشر اخیر ذی القعده سنه ثمانه وثمانین وثمانمائه حضرت ایشان در تاشکند
بمزار حضرت شیخ خاوند طهور بوده‌اند پرسیده شد که از نقل حضرت شیخ چند سال شده است فرمودند
که مدت شصت و پنج سال است که خواجه داؤد نقل فرموده‌اند ایشان در نقل حضرت شیخ هفت ساله بوده
اند و مدت عمر خواجه داؤد هفتاد و پنج سال بوده چنانچه درین سال سنه ثمانه وثمانین وثمانمائه صد و بیست
و هفت سال بوده باشد

بابا آبریز رحمه الله تعالی

از کبار اصحاب حضرت شیخ عمر باغستانی است و صاحب جذبه عظیم بوده از وی پرسیده‌اند که شما را
آبریز چرا میگویند فرموده است که چون حق سبحانه روز ازل گل آدم می‌سرشت من بر آن گل آب
میریختم از آن روز باز مرا آبریز لقب کردند وقتی در مبادی جذبات و غلبات آن گاهی که بر سر راهی
می‌نشسته است همچون اطفال از نی و بوریا و خاشاک تیری و کمانی می‌ساخته و تیری از آن بطرف هر که
می‌انداخته فی الحال می‌افتاده است و جان می‌داده گویند ویرا گاوی بوده است که گاهی چیزی
بروی بار میکرده و بر رسم معامله پیش شیخ عمر باغستانی تنها روان میکرده و میان ایشان چهار فرسنگ
مسافت بوده هر که در آن راه گرد آن گاو میگشته فی الحال ویرا درد شکم عظیم عارض می‌شده کسی را
مجال تصرف نبوده آن گاو تنها میرفته و می‌آمده تا آنکه کسی ویرا باز داشته

شیخ برهان الدین آبریز رحمه الله تعالی

از اولاد و احفاد بابای آبریز بوده است و وی نیز جذبه قوی داشته است و مرید بابای ماچین است
که بزرگی بوده است از ماچین که بولایت شاش آمده و در تاشکند ساکن شده حضرت ایشان فرموده
اند که نوبت اول که حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره به سمرقند آمده بوده‌اند شیخ برهان الدین
بدیدن ایشان رفته است اتفاقا حضرت سید مربع نشسته بوده‌اند و آنجا بسیج بوده‌اند شیخ برهان الدین را

این نوع نشستن از ایشان خوش نیامده است گفته است که شما شیخ اید وقتی که مربع نشینید مریدان شما
خواهند خسپید از شما این نوع نشستن مناسب نیست ودران باب مبالغه کرده اصحاب حضرت سید بوی در مقام
خشونت شده اند و وی مبالغهٔ خود را نگذاشته تا وقتیکه حضرت سید را به دو زانو درآورده و بعد از ساعتی
حضرت سید بطهارت خانه درآمده اند و از هر طرف اصحاب چون میر مخدوم و حافظ سعد سیاف و غیر ایشان
بشیخ برهان آغاز تعرض کرده اند و سخنان مشکل توحید از وی پرسیده وی گفته من اینها نمیدانم
این مقدار میدانم که باغبان حضرت سید سه روز دیگر می میرد و بعد از ان حضرت سید را مرض فلج
عارض میشود و از ان مجلس برخاسته و بیرون آمده و چون حضرت سید از طهارتخانه بیرون آمده اند و
پرسیده اند که این عزیز کجا شد اصحاب قصه را باز گفته اند و حضرت سید ایشان را بران تعرض
ملازمت کرده اند و چون سه روز از ین صحبت گذشته باغبان مرده و هوا دران چند روز بغایت
گرم بوده حضرت سید برای دفع گرما به یخدانی درآمده اند و خواب کرده بعد از ان که بیدار شده اند
فی الفور ایشان را فلج عارض شده باین سبب حضرت سید نسبت بشیخ برهان در مقام نیازمندی
و حسن عقیده شده اند در سه روز چند سیر نبات کرمانی و چند بیری سفید برای شیخ برهان میفرستاده اند
حضرت ایشان میفرمودند که کرت دوم که حضرت سید بسمرقند آمده بوده اند من شیخ برهان را پیش
ایشان بردم اول نشناختند گفتم ایشان را ملاقات و ملازمت شما می بوده است از ساکنان محلهٔ
کفشیر اند و نام ایشان شیخ برهان الدین است حضرت سید شناختند و باز با و مصافحه کرده اند و گریستند و بعد
از ان فرمودند که مرا از قاضی زادهٔ روم بسیار استفسار احوال شما میکردم و ایشان هیچ جواب
ننوشتند و من از احوال شما هیچ خبر نیافته بودم الحمد لله که شما را در قید حیات یافتم حضرت ایشان
میفرمودند که حضرت سید از شیخ برهان لتی خورده بوده اند و میفرمودند از شیخ برهان الدین شنیدم که
میگفت در آداب طعام خوردن نوشته اند که زنهار بر سر سفره کریچ کوبی نکنی یعنی باید که استخوان مغزدار را
بعنف بر طبق و بر نان نزنی ❊

شیخ ابو سعید آبریز رحمه الله تعالی

نیز از احفاد بابا آبریز است و شیخ برهان الدین جد مادری وی بوده است و وی بشیخ ابو سعید شیخان
مشهور بود و در محلهٔ کفشیر می نشست بزرگ و مجذوب و مستقیم الاحوال بود حضرت ایشان وی را بسیار

معتقد بودند و وی بحضرت ایشان در کمال اخلاص و ارادت بود و ملازمت آنحضرت بسیاری نمود خدمت
مولانا محمد قاضی که از جمله خادمان و مقبولان حضرت ایشان اند و در مقصد سوم مذکور خواهند شد در کتاب
سلسلة العارفین که اکثر آن مشتمل است بر ذکر شمائل و مناقب آن حضرت چنین نوشته اند که یکبار در سمرقند
وبای عظیم شد و حضرت ایشان بکوچ بدشت عباس رفتند و بر لب جوی عباس چند روز نشسته بودند
دران حوالی همه زراعت شیخ ابوسعید بود و نزدیک برسیدن شده بود و شیخ دائم بصحبت حضرت
ایشان آمد شد میکرد و هرگز نظر بجانب زراعت خود نمیانداخت و از متعلقان خود هیچ کس را نگذاشت
که بطرف زراعت رود و بضبط و جمع آن اهتمام نماید هرچند حضرت ایشان فرمودند که مشغول با مر
زراعت باشید و آمدن ما رو مانع آن شغل مسازید میسر نشد و اصلا بزراعت ملتفت نگشت عاقبت
جمعی از یاران بفرموده حضرت ایشان غلهای شیخ را درویدند و کوفتند و برای شیخ فرستادند حضرت
ایشان میفرمودند که شیخ ابوسعید منعمی و توانگری نیست که از فوت این محصول او را تفاوتی نکند اما
از انجا که کمال ادب و حرمت داشت او بود اینچنین کرد و هم دران کتاب نوشته اند که در وقت فوت
شیخ ابوسعید حضرت ایشان فرمودند که در فوت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمه خواجه ابونصیر پارسا
قدس سره وعظ گفته اند و فرموده که خواجه علاء الدین در همسایگی ما بودند و ما در حمایت عنایت و برکت
و همت ایشان بودیم این زمان ایشان بجوار رحمت الهی رفتند اکنون محل ترس است شیخ ابوسعید
نیز در همسایگی ما بودند و از جمله مستغفرین بودند و مادام که در میان جمعی استغفار باشد بلا و عذاب مندفع
است استغفار آن نیست که کسی بزبان استغفر الله گوید بلکه می باید که همه اعمال و اقوال وی موجب مغفرت
باشد و این عزیز که از میان ما رفت ازین قبیل بود جزاه الله عنا خیرا وفات شیخ ابوسعید شیخان در شهور
سنه اربع و تسعین و ثمانمایة بود و قبر وی در محله کفشیر در محوطه حضرت ایشان است

شیخ بخشش رحمه الله تعالی

از درویشان و منتسبان خانوادهٔ شیخ عمر باغستانی بوده است و صاحب جذبات و احوال پسندیده
حضرت ایشان میفرمودند که نوبت اول که از سمرقند عزیمت هرات کردم خدمت مولانا سعد الدین
کاشغری قدس الله تعالی ارواحهم سره نمیخواستند که من از ایشان جدا شوم عزیزی بود در سمرقند از
خانوادهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم و اصحاب شیخ بخشش علیه الرحمه مردی آبادان و ویرا این سخن

درافتاده بود که درین عالم چگونه می باید باشید و چه کاری باید کرد خدمت مولانا سعد الدین قدس سره برا شفقت پیش من فرستادند وی در بازار هرا پیش آمد و گفت زنهار بهری نروید که خدمت مولانا سعد الدین از رفتن شما بغایت ملول و متالم اند و دران باب مبالغه بسیار نمود من در جواب گفتم که دغدغه آن ولایت بسیار قوی است و عزیمت مصمم شده و امکان باشیدن نمانده گفت چون میروید یک وصیت من قبول کنید که ازان کشایشها یابید بغزنی کلان میروید و مطلبی قوی دارید برشما باد که توجه بخانواده شیخ عمر باغستانی را لازم خود گیرید و ازان غافل نباشید که من شیخ بخشش را که از طبقه آن خانواده است دیده ام و نسبت از ایشان فراگرفته ام ایشان باکمال جذبه استقامت در شریعت داشتند و این مقامی بس عالی است و از جمله نوادر است و نمی باشد این مرتبه مگر افتد یارا و بعد ازان این رباعی برمن خواندند و من یاد گرفتم رباعی عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست ❊ تا ساخت مرا تهی و پر ساخت ز دوست ❊ اجزاء وجودم همگی دوست گرفت ❊ نامی ست ز من برمن و باقی همه اوست ❊

مولانا تاج الدین درغمی رحمه الله

از اجداد بزرگوار حضرت ایشان اند و والده والده حضرت ایشان از نبیرهای خدمت مولانا تاج الدین است و ایشان از اکابر زمان خود بوده اند و عالم بعلوم ظاهری و باطنی و بکمال تقوی و ورع و فقه و احوال غائبه و کرامات ظاهره معروف بوده اند ❊

رشحه حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله سره در تفسیر سورهٔ یسین در اوائل ان در حاشیه نوشته اند که مولانا تاج الدین درغمی رحمه الله در باب تلاوت قرآن فرموده اند که حق تلاوت بحضور قلب خواندن است با خشیت و ایتمار در اوامر و انتها از مناهی و اعتبار از قصص و امثال و سرور و فرح بوعده و حزن و بکا از وعید ❊

مولانا محمد پشاغری رحمه الله

از قریه پشاغر بوده اند که دیهی بزرگ است از ولایت سمرقند میان شرق و شمال و از انجا تا شهر دوازده فرسنگ است خدمت مولانا از بزرگان وقت خود بوده اند و عالم بعلوم ظاهر و علوم این طائفه بحقیقت اویسی بوده اند و بواسطه ورزش شریعت و متابعت سنت ابواب علوم باطنی

بدوشنا بمعرفت

بر ایشان مفتوح شده بوده است و احوال و مقامات عالیه ارباب ولایت میسر گشته و ایشان از اقربای خدمت مولانا تاج الدین درغمی اند و حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره ایشان را دیده بوده اند حضرت ایشان میفرمودند که بخدمت مولانا محمد پشاغری را خویشی هست بواسطه حضرت مولانا تاج الدین درغمی رحمهما اللہ*

خواجہ ابراہیم شاشی رحمہ اللہ

دو وارا ذوق

خال حضرت ایشان بوده اند عالم و عارف و فاضل و کامل بوده اند وازاذواق و مواجید این طائفه نصیب تمام داشته اند در مبادی حال بحضرت سید شریف جرجانی علیه الرحمه در سمرقند مصاحب می بوده اند در مدرسه الغ بیگ تیمور وازایشان استفاده علوم متداوله میکرده اند و باتفاق ایشان ملازمت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره می نموده اند و دران مجلس عالے استفاضه این نسبت شریفه میفرموده اند حضرت ایشان می فرمودند که خال من خواجه ابراہیم علیه الرحمه بر سر تعلیم من این بیت نوشته بوده اند که بیت پیداست حال مردم رند آنچنان که هست * خرم کسے که فاش کند هر نهان که هست * میفرمودند که روزی خال من کیفیتے داشت که در گورستان چاکردیزه میگشت و بدرد دل این بیت میخواند و می گریست که بیت فراق دوست اگر اندک ست اندک نیست * درون دیده اگر نیم موست بسیار است * میفرمودند که از خال خود یاد دارم این رباعی را که میخواندند رباعیه تا بنده ز خود فانی مطلق نشود * توحید بنزد او محقق نشود * توحید حلول نیست نابودن تست * عارف بگذاف آدمی حق نشود*

خواجہ عماد الملک رحمہ اللہ

خواجه عماد الملک شیخی بوده اند فاضل و کامل و حاجی الحرمین و منبسط الحال که همشیره حضرت ایشان در عقد ایشان بوده میفرمودند که خواجه عماد الملک بدیدن پدر کلان من بتاشکند آمده بودند و شب ایشان را باشیدند شب از غایت گذشته بود و خدمتگاران همه رفته بودند و سر بخواب نهاده من و یک پسر پیش ایشان مانده بودیم و من بسیار خرد بودم از من متوقع نبود که این مقدار توانم نشست ایشان از نشستن من تعجب می نمودند و با هم حکایات می گفتند و من استماع میکردم از انجمله خواجه عماد الملک این سخن فرمودند که از مجموع احوال و مواجید استقامت بهتر و محبوب تر است چنان که

گفته اند بیت یا رب ملک استقامت ده * کاستقامت ز صد کرامت به * مولانا مسافر عزیزی
بوده از سلسلهٔ مشایخ ترک و حضرت ایشان در مبادی اسفار و احوال با وی مصاحبت داشته اند فرمودند
که در اوائل مسافرت یک زمستان با مولانا مسافر در شاهرخیه همحجره بودیم وقتی مولانا مسافر بولایت
شاش آمده بود فرمود که دران فرصت که در فرکت بودیم خواجه عماد الملک نزد ما آمدند و التماس کردند
که ایشان را طریقه گوئیم ما گفتیم اول شما وجود معنوی پیدا کنید بعد از ان ما طریقه گوئیم و سه روز
شما را مهلت دادیم خدمت خواجه عماد الملک بعد از سه روز هیچ نگفتند ما نیز هیچ نگفتیم حضرت ایشان
فرمودند که من مولانا مسافر را گفتم عجب بوده است که خدمت عماد الملک نگفته اند که ما را وجود معنوی
حاصل است مولانا مسافر گفتند وجود معنوی چیست من دانستم که وجود معنوی که مولانا مسافر میگوید
وجود معنوی مصطلح نیست گفتم وجود معنوی آنست که طالب وجود معنویست مولانا مسافر تعجب
کرد و گفت می بینید که بواسطه صحبت ما لطافت و تنبیه امثال این سخنان شما را چگونه حاصل شده است
حضرت ایشان فرمودند مولانا مسافر نمیدانست که ما آنرا پیش از صحبت مصاحبت و ملاقات وی
میدانستیم انتهی کلامه قدس سره پوشیده نماند که وجود معنوی باصطلاح صوفیه قدس الله ارواحهم
عبارت از ولادت ثانیه است که بیرون آمدن سالک است از مشیمه طبیعت و احکام وی چنانچه حضرت
عیسی علیه السلام فرمود لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین یعنی در نیاید بملک آسمانها کسی که
متولد نشود دو بار و هر که بوجود معنوی باین معنی که مذکور شد مشرف شده باشد هر آئینه وی را حاجت
بآن نخواهد بود که از کسی طریقه التماس کند پس وجود معنوی درین محل محمول بر آن باشد که طالب
این وجود ثانی است و آنکه وی طالب وجود شده بسبب آنست که از تو این وجود اثری بروی تافته پس
بمجاز بتوان گفت که وی را این وجود معنوی حاصل است والله اعلم پیری عزیز از بنی اعمام حضرت
ایشان دران ایام از تاشکند آمده بودند پیش ایشان این حکایت گذشت فرمودند که آخر الامر
مولانا مسافر خواجه عماد الملک را طریقه گفته اند و خدمت خواجه از مریدان مولانا بودند از بعضی مخادیم
این سلسله استماع افتاده که فرمودند در بخارا پیری دیدم از خلفاء مولانا مسافر که میگفت خدمت مولانا
در تنظیف و تطهیر لباس و سائر آداب شریعت و طریقت احتیاط بلیغ و اهتمام تمام داشتند روزی
پیش ایشان نشسته بودم که صباغی دو الفت از برای ایشان رنگ کرده آورد ایشان بعد از لحظه

و بر آن گفتند این آلیفت‌ها را باز بر آب انداز و بسیار بمال تا پاکتر شود که در خاطر من تردد می آید صباغ گفت
ای مخدوم رنگ و طراوت اینها ضایع میشود و رنج و محنت من باطل میگردد و ایشان مبالغه کردند آن مرد
بیچاره شد بر خاست و آلیفت‌ها را برد و خدمت مولانا مراقب شدند و در خاطر من اعتراضی افتاد که فقیری
یک دو هفته زحمت کشید آلیفتها را رنگ خوب کرده و بخدمت آورده و هیچ نجاستی و ناپاکی ظاهر نی اینهمه
مبالغه چه بود که خدمت مولانا کردند آخر نفی آن خاطر کرده من نیز مراقب شدم و چشم پوشیدم در ان اثنا
غیبتی واقع شد دیدم که براهی میروم و مولانا در پیش من میروند ناگاه کوهی عظیم بغایت بلند پیش آمد
و راهی دارد بسیار باریک و تاریک و ناهموار و خدمت مولانا را دیدم که بران راه بآسانی بالا میروند و بهمه
تیزی پرواز کنان میگذرند و من بمحنت و مشقت بسیار چون مور ضعیف پاشکسته افتان و خیزان
بالا میروم و در هر گامی که می نهم وهم آنست که بیفتم و پاره پاره شوم ناگاه حاضر شدم و مقارن این حال
خدمت مولانا نیز از مراقبه سر برآوردند و فرمودند ای فلان ما اگر در تنظیف و تطهیر لباس و سائر امور
احتیاط بلیغ نکنیم بر امثال آن کوه بلند و راه تنگ و تاریک چنانکه دیدی آسان بالا نمیتوانیم رفت ٭

خواجه شهاب الدین شاشی رحمه الله

جد پدری حضرت ایشان اند و صاحب آیات و کرامات و احوال و مواجید بوده اند و با مجانین و مجاذیب
صحبت بسیار میداشته اند و اکثر اوقات بزراعت و گاهی به تجارت مشغول بوده اند و اغلب چنان بوده است
که در سفرهای خود همراه مقید نمی شده اند و تنها سفر میکرده اند اگر گاهی قطاع طریق سر راه بر ایشان میگرفته اند
ایشان بآواز بلند مجذوبان را یکیک نام می برده اند و بمدد میخوانده فی الحال آن جماعت حاضر می شده اند و دفع
دزدان میکرده اند و ایشان را بسلامت میگذرانیده و ایشان را دو پسر بوده است یکی خواجه محمد و دیگری خواجه محمود
که والد بزرگوار حضرت ایشانند منقول است که چون خواجه شهاب الدین را وفات نزدیک رسیده است بفرزند بزرگوار
خود خواجه محمد گفته اند که فرزندان خود را بیار تا ایشان را وداع کنم و خواجه محمد را دو پسر بوده است خواجه اسحاق و خواجه مسعود
هر دو را آورده است خواجه شهاب الدین ایشان را نواخته اند و فرموده که محمد فرزندان تو بسی پریشان و سرگردانی خواهند کشید
نام مسعود و سبب سرگردانی خواجه اسحاق وی خواهد شد و بعضی اوصاف نامرضی از ایشان گفته اند بعد از ان
خواجه محمود والد حضرت ایشان را که برادر خرد خواجه محمد بوده گفته اند تو نیز فرزند خود را بیار و حضرت ایشان
دران محل بغایت خرد بوده اند ایشان را در خرقه پیچیده آورده اند چون نظر خواجه شهاب الدین بر ایشان

افتاده اضطراب کرده اند که مرا خیزانید ایشان را خیزانیده اند ایشان آن حضرت را بر کنار خود نهاده اند و روی خود را بر تمام اعضای ایشان مالیده گریهٔ بسیار کرده اند و فرموده اند آن فرزندی که من میطلبیدم اینست دریغ که در ایام ظهور وی نخواهم بود و تصرفات وی را در عالم نخواهم دید زود باشد که این پسر عالمگیر شود و شریعت را ترویج کند و طریقت را رونق دهد سلاطین این روزگار سر بر خط فرمان او نهند و تن با مر و نهی او در دهند و کارهای که از وی در وجود آید پیش از وی از مشائخ کبار نیز نیامده باشد و هر چه از مبدا تا منتها بر حضرت ایشان گذشته است همه را یگان یگان بر سبیل اجمال ظاهر کرده اند و یکبار دیگر روی خود را بر همه اعضای ایشان مالیده اند پس بخواجه محمود داده اند و ایشان را وصیت کرده اند که این فرزند مرا نیک نگاه داری و تربیت وی چنانچه باید و شاید بجای آری بعد از آن روی بخواجه محمد کرده اند و فرموده که بخاطرت نیاید که پدر فرزندان مرا چندان ننواخت و بفرزند محمود بسیار پرداخت چه توان کرد فرزندان ترا آن نوع ساخته اند و فرزند محمود را این نوع ذلک تقدیر العزیز الحکیم العلیم من چه کنم ٭

خواجه محمد شاشی رحمه الله

برادر پدری خواجه شهاب الدین بوده اند حضرت ایشان میفرمودند که خواجه محمد برادر خواجه شهاب الدین را نیز از اذواق طور ولایت بهره تمام بوده است خواجه شهاب الدین که میفرموده اند ما داماد برادر م خبیر خداداد حسینی را که از حکام آن دیار بوده قبول نکرده بودند میان ما و ایشان کسی واسطه نبود و مقاصد یکدیگر را بی نامه و قاصد معلوم میکردیم و چون خبر وی قبول کردند و بوی اختلاط نمودند بشومی آن اختلاط این معنی از ما مفقود شد و بوسایط احتیاج افتاد و بکتابت و قاصد محتاج شدیم ٭

خواجه محمود شاشی رحمه الله تعالی

ایشان فرزند خرد خواجه شهاب الدین بوده اند و والد بزرگوار حضرت ایشانند و از مذاق این طائفه شربی تمام و حظی وافر داشته اند و حضرت ایشان با ستدعا خدمت والد رسالهٔ بغایت نافع در طریقهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم تالیف کرده اند چنانچه مشهور است و در اول آن فرموده اند که سبب تالیف این مختصر آن بود که خدمت والد این فقیر رزقه الله ولنا الحسنی باقبنا بر حسن ظنی که ایشان را باین فقیر بوده امر فرمودند بانکه باید که برای ما چیزی نویسی از سخنان اهل الله که عمل بآن سبب وصول بمقامات علیه و حصول علوم حقیقیه

که خارج از طور نظر و استدلال است گردد کما قال النبی صلی الله علیه وسلم من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم
و امتثال امر ایشان مر این فقیر را واجب نمود چرا که ادب با حضرت ربوبیت مقتضی اینست زیرا که وصول
اثر ربوبیت حق سبحانه باین فقیر او لا بواسطه ایشان ست و قال بعضهم فی تحقیقه از آداب حضرت ربوبیت
آنست که مظاهری که قبول اثر ربوبیت کرده اند تعظیم ایشان از حیثیت مظهریت واجب داند
زیرا که این تعظیم نیز بحکم و الیه ترجع الامور عاید بآن حضرت است الخ منقول است که خدمت
خواجه محمود را علیه الرحمه پیش از انکه حضرت ایشان از صلب ایشان برحم والده نقل کنند جذبه
قوی وارد شده بوده است که چند گاه بمجاهدات و ریاضات شاقه اشتغال داشته اند و بتقلیل
طعام و سکوت بر دوام و ترک اختلاط خواص و عوام قیام نموده اند و آن جذبه مدت چهار ماه
بر داشته است درین اثنا حضرت ایشان از صلب خواجه محمود برحم والده نقل کرده اند و
بعد از ان جذبه خواجه تسکین یافته ❊

فصل دوم در ذکر تاریخ ولادت حضرت ایشان و احوال ایام صبا و شمه از شمائل و اخلاق و اطوار آن حضرت

پوشیده نماند ولادت حضرت ایشان در ماه رمضان
سنه ست و ثمانمائه بوده بعضی عزیزان که بحضرت ایشان قربت قریبه داشتند و از بنی اعمام آنحضرت
بودند میفرمودند که بعد از ولادت حضرت ایشان تا والده ایشان از نفاس پاک نشده اند و غسل
نکرده اند آن حضرت پستان ایشان نگرفته اند و چهل روز شیر ایشان نکشیده حضرت ایشان میفرمودند
که من یکساله بوده ام بیخواسته اند که سرم را تراشند سوری ساخته بوده اند که ناگاه خبر فوت
امیر تیمور در افتاده و مردم درهم زده شده اند چنانچه آشها که می پخته اند فرصت نشده است
که آنرا بخورند دیگها خالی کرده اند و بکوه برآمده و دران زمان آبا و کرام حضرت ایشان در باغستان
می بوده اند حضرت ایشان را از زمان صبا و صغر سن باز آثار رشد و سیمای سعادت و انوار قبول
و عنایت حق سبحانه در جبین مبین روشن و پیدا و ظاهر و هویدا بوده است تا غایتی که هر که را نظر
بر جمال مبارک ایشان می افتاده بی اختیار ایشان را میگفته و دعا میکرده **بیت** ستاره خط
ثنا خوانده و ثنا گفته ❊ فرشته روی ترا دیده و دعا کرده ❊ حضرت ایشان را از سه چار سالگی باز نسبت
آگاهی بجناب حق سبحانه حاصل بوده است می فرمودند که در طفولیت بمکتب آمد شد میکردم دل من

همه وقت بحق سبحانه حاضر و آگاه می بود و دران وقت مرا عقیده چنان بود که همه مردم عالم خرد و بزرگ
برین وجه اند یکبار در آن اوقات فصل زمستان بود در صحرائی پای من بلائی فرو رفت و کفش از
پای من جدا شد و در گل باند و هوا بغایت سرد بود و تا برآوردن کفش از گل غفلتی عارض شد و از
نسبت آگاهی باز ماندم فی الحال خود را ملامت کردم و نیک متأثر شدم چنانچه گریه بر من مستولی شد
دران نزدیکی غلام دهقانی گاو میراند با خود گفتم که این غلام دهقان با وجود شغل گاو راندن و زمین
شگافتن از نسبت آگاهی بجناب حق سبحانه غافل نیست تو باین مقدار مشغولی غافل شدی و گمان
من دران سن آن بود که همه کس را در همه حال این نسبت حاصل است میفرمودند که تا من بحد بلوغ
نرسیدم ندانستم که مردم را غفلت می باشد خدمت مولانا جعفر علیه الرحمه که از کبار اصحاب
حضرت ایشان بودند و ذکر ایشان در مقصد سوم خواهد آمد میگفتند که آن حضرت میفرمودند که من
دوازده ساله بودم نمیدانستم که کسی از حق سبحانه غافل می باشد گمان می بردم که حق سبحانه همه خلق را
برین وجه آفریده است که از وی غافل نمی باشند بعد از ان معلوم شد که آن عنایتی که بوده است از
حق سبحانه مختص ببعضی و بریاضت و اجتهاد بسیار بعضی را این مرتبه میسر شده است و بعضی را نمی شده
از خدمت خواجه اسحاق که پسر عم حضرت ایشان بوده است منقول است که میفرموده که ما در سائر اطفال
در صغر سن هر چند میخواستم که حضرت ایشان را ببعضی افعال و لعبها که مقتضی کودکی است مشغول سازیم
هرگز میسر نشد در اول خود را چنان می نمودند که مشغول خواهند شد چون وقت آن میرسید فرار
می نمودند همیشه در ایشان معنی عصمتی مشاهده می افتاد حضرت ایشان میفرمودند که در صغر سن بر سر
مزار شیخ ابوبکر قفال شاشی حضرت عیسی علیه السلام را بخواب دیدم که ایستاده اند من خود را در قدم مبارک
ایشان انداختم ایشان سر مرا از خاک برداشتند و فرمودند که غم مخور که ما ترا تربیت خواهیم کرد تعبیر این
خواب نوعی بخاطر من آمد این خواب را پیش بعضی از یاران خود گفتم ایشان تعبیر بطب کردند یعنی ترا
از علم طب نصیبی خواهد شد و باین راضی نبودم در خواب ایشان گفتم که تعبیر شما مرضی من نیست من بوجه
دیگر تعبیر کرده ام و آن آنست که حضرت عیسی علیه السلام مظهر احیا اند تا از اولیا هر که بصفت احیا قائل هر
می شود میگویند او درین زمان عیسوی المشهد است و چون ایشان تربیت این فقیر بر خود گرفتند
درین فقیر صفت احیاء قلوب میته حاصل خواهد شد میفرمودند که بعد از اندک مدتی بموجب این تعبیر

حق سبحانه بقوتی و حالتی مشرف گردانید که این معنی بظهور پیوست و بسی مردم از تنگنای غفلت بفضای
حضور شهود رسیدند میفرمودند که در مبادی حال بخواب دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با جمعی
انبوه از اصحاب و غیرهم در پای کوهی بغایت بلند ایستاده اند ناگاه بفقیر اشارت کردند که بیا مرا بردار
و باین کوه بالا بر من آن حضرت را بر گردن گرفته بالا بردم و بقله آن کوه رسانیدم آن حضرت صلی الله
علیه و سلم استحسان فرمودند و گفتند من دانستم که ترا قوت این هست و این کار از تو می آید لیکن خواستم
که دیگران نیز بدانند میفرمودند در مبادی حال حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین را قدس الله سره
شبی بخواب دیدم که آمدند و در باطن من تصرف کردند چنانچه پایهای من سست شد بعد از آن روان شدند
و من بر وجهی که توانستم خود را بحضرت خواجه رسانیدم روی باز پس کردند و فرمودند که مبارک باد و میفرمودند
که بعد از این واقعه خدمت خواجه محمد پارسا را قدس سره بخواب دیدم و ایشان نیز خواستند که در من
تصرف کنند اما نتوانستند میفرمودند که پیری بود سیاه دل بر درگاه الغ بیگ میرزا که مردم را گاهی زیر آب
سیاست می انداخت و چوبها میزد روزی به تاشکند پیغام فرستاد که شیخ زادها در هرات جمع شوند که به دیدن
ایشان می آیم همه جمع شدند هفده تن بودند و من از همه خردتر بودم چون آن سیاه دل بیامد با هر کدام که مصافحه
و معانقه کرد آن کس را کیفیتی شد که از پای در افتاد و بغلطید چون با من مصافحه کرد مرا نیز کیفیتی شد
اما سبکدستی کردم و بر وی چسپیدم و بغلطیدم وی را این چستی و چابکی از من بغایت خوش آمد
و متعجب شد و با آنکه من خردترین همه بودم و مرا بر همه تقدیم کرد و در سخن روی بمن آورد در این اثنا بخاطر ما
بگذشت که با وجود تصرف و استیلا بر باطنها این چه کار است که ایشان اختیار کرده اند وی را بر آن خاطر
اشراقی شد فرمود که من مرید خواجه حسن عطار بودم و مدتی در ملازمت ایشان بسر بردم و بسبق باطن اشتغال
داشتم و هیچ گونه فتحی نمی شد آخر درد دل خود را بخواجه عرض کردم فرمودند که ترا بر درگاه سلاطین خدمتی
اختیار می باید کرد که مدد تو بروزگار مظلومان تواند رسید پس مرا باین شغل اشارت فرمودند و بامیر سعید
که از امرای میرزای الغ بیگ بود سفارش نوشتند و مرا وصیت کردند که همیشه در کفایت مهمات مسلمین و
امداد فقرا و مساکین سعی بلیغ نمائی و اگر مسلمانی را مهمی پیش آید که از کفایت آن عاجز باشی باید که در غم
آن شوی و خود را ملول داری و بدلالت خواب کنی امید است که این معامله مقتضی بفتحی شود بعد از آن من
بفرموده حضرت خواجه مشغول شدم در آن اثنا مرا فتحی دست داد و عقدها بکشاد حضرت ایشان میفرمودند

که دران اوائل حال چنان نیازمندی بر باطن من مستولی بود که هر کس از آزاد و بنده و سفید و سیاه و صغیر
و کبیر پیش آمدی سر بر پای او می نهادم و بتضرع و ابتهال تمام همت و التفات خاطر از وی در میخواستم
میفرمودند که در اوایل پدر مرا زراعت در گلشن بود یکبار غله بدست ترک صحرائی پیش من فرستاده بودند
که آنرا در جای کنم و من بضبط غله مشغول شدم و آن ترک جوالهای خود را گرفت و رفت وقتی واقف
شدم که رفته بود در باطن من اضطرابی عظیم پیدا شد که از وی همتی دریوزه نکردی و نیازی پیش نیاوردی
اندوهی عجب ازین تقصیر در خود دریافتم غله را همچنان گذاشتم و در عقب وی به تعجیل تمام رفتم و ویرا در بیرون
شهر یافتم به نیاز و تضرع تمام سر راه بروی گرفتم و از وی درخواستم که گوشه خاطری بمن آرد و نظری در کار من
باشد که برکت او حق سبحانه بر من رحم نماید و گره بسته من بگشاید آن ترک صحرای متعجب و متحیر شده گفت غالبًا
شما بقول مشائخ ترک عمل می نمائید که گفته اند هر کیم کو رسانک خضر سل و هر تون کو رسانک قدر بیل و گرنه
من ترکی ام صحرائی بغایت بیحاصل که روی خود را بضرورت می شویم ازین معنی که شما طالب آیند مرا چه
خبر از کثرت نیاز من دران ترک اثری و کیفیتی پیدا شد و دست بدعا برداشت و مرا دعا چند بکرد و من
بسبب گشادها از دعاء وی در باطن خود مشاهده کردم میفرمودند که در خوردی واهمه من بسیار قوی بود
تنها از خانه بیرون نمی توانستم آمد شبی امری عارض دل من شد و زور آورد و قوت کرد کار بجای رسید که
صبر و قرار نماند و اختیار از دست رفت بی اختیار و بی طاقت از خانه تنها بیرون آمد ذوق آن شد که
مزار شیخ ابوبکر قفال شاشی روم بمزار در آمدم و ساعتی پیش قبر شیخ نشستم هیچ خوف نشد از انجا دغدغه
طواف مزار شیخ خاوند طهور شد آنجا نیز رفتم و هیچ نترسیدم و از انجا بمزار خواجه ابراهیم کیمیاگر رفتم و از انجا
بمزار شیخ زین الدین دعاء عارفان رفتم و هیچ خوفی و ترسی در خود نیافتم دیگر بمدد روحانیت عزیزان در آن
خوردی در هیچ مزاری و موضعی مهیب نترسیدم میفرمودند که در مبادی حال که محل غلبات احوال بود شبها
گرد مزارات تاشکند می گشتم و آن مزارات بسی از یکدیگر دور است گاه بودی که در یک شب همه را می گشتم
و دران زمان بسن بلوغ شرعی رسیده بودم متعلقان را توهم شد که مبادا بعمل نا مرضی مشغول شوم شخصی را
که با این فقیر همشیر بود و اخوت رضاعی در میان ما ثابت بود از عقب من فرستاده بوده اند تا احوال
مرا تفحص و تجسس نماید شبی در مزار شیخ خاوند طهور در مقابله قبر ایشان نشسته بودم این شخص آمد و پیش
من رسید دست در من زد و میلرزید گفتم ترا چه می شود گفت چیزهای عجب در نظرم می آید نزدیک است

که هلاک شوم او را بخانه رسانیدم پیش مردم ما رفته و گفته از وی اندیشه مکنید و دل جمع دارید که وی را کار دیگر
پیش آمده است در چنین شب تار که ده مرد مردانه بآن مزار نتوانند درآمدن وی تنها رفته است و در مقابله
قبر شیخ خاوند طهور نشسته بعد از ان مردم ما دانستند که ما را ابتدائی واقع است تقریر نمودند که در بدایت حال
سحری در مزار شیخ ابوبکر قفال شاشی که جای بغایت مهیب و هولناک است چنانچه در روز کسی آنجا تنها
می ترسید نشسته بودم و در تاشکند یکی جهری بود که با ما در مقام عناد و انکار تمام بود و دائم فرصتی می جست
و مترصد بود که با ما آزاری و ایذائی رساند وی درین سحر در کمین ما بوده است چون ما آنجا نشستیم و سر
در پیش افگنده زمانی باشیدیم ناگاه از کمین گاه دوان دوان و نعره زنان و عربده کنان برای ترسانیدن
و هراس دادن ما بر سر ما دوید ما را خود حال آن بود که از نعره و صدمه وی ترسیم یا هولی و هیبتی از ان
حرکات بدل ما راه یابد همچنان سر در پیش افگنده بر قرار حال خود بودیم و قطعا پروای وی نکردیم وی
چون آن حال مشاهده نمود بغایت انفعال زده شد و از افعال خود خجل گشته پیش ما گریبان گریان
بر وی در افتاد و زمین بوسیدن گرفت و یکی از یاران و محبان شد و تقریر نمودند که شبی دیگر در مزار شیخ
زین الدین کوی عارفان نشسته بودم و آن مزاریست که از شهر بر یک کناره است و در ان حوالی و نواحی
مردم کمتر می باشند و در تاشکند یکی دیوانه بود بلند بالا و قوی هیکل که در روز روشن در میان بازار
مردم از وی می هراسیدند و در ان ایام کسی را کشته بود ناگاه درین دل شب درین گورستان پیدا شد
و خشم بر سر من آورد و غوغا بر داشت که از اینجا برخیز و بیرون رو من اصلا بوی التفات نکردم و از نسبت
خود نگشتم و از توجهی که داشتم باز نیامدم و وی همچنان ابرام و مبالغه می نمود ناگاه دوید و شاخهای
درختان که در سر مزار بود شکستن گرفت و دسته بزرگ بر هم بسته آورد و بمسجد سر مزار درآمد و آنجا چراغی
می سوخت بیرون آورد غرضش آنکه آتش در ان چوبها زند و بر سر من افگند درین کار بود که بادی بوزید
و آن چراغ بمرد و آتش غضب وی برافروخت و غوغا و آشوب در گرفت و جنون وی طغیان کرد
چون رعد می غرید و گرد من می دوید و با خود چیزها میگفت و من مطلقا بوی التفات نمیکردم و هیچ تردد
و تزلزل بخاطر خود راه نمی دادم تا روز معامله وی با من این بود چون صباح شد به بازار تاشکند
درآمد و باز شخصی را بکشت مردم هجوم کردند و وی را بقتل رسانیدند تقریر نمودند که مردم میگویند که
در مزارات ما را چیزها پیش می آید هرگز نسبت من واقع نشد غیر آنکه شبی پیش ایوان مزار حضرت

شیخ طاوند طهور نشسته بودم ناگاه از بالای ایوان چیزی سیاه بر زمین افتاد و می غلطید اندک تشویشی در خاطر
من پیدا شد برخاستم و رفتم یکبار دیگر شبی نشسته بودم از تنک سوراخی که در پیش ایوانست آواز سه قهر
آمد برخاستم و پیش نشستم دیگر چیزی واقع نشد این همه که برگرد فرارات می گشتم میفرمودند که منتسبان خواجه
عبدالخالق روح الله روحه که در بازارها میروند همه آوازها بگوش ایشان ذکر می آید غیر ذکر هیچ نمی شنوند
در مبادی حال ذکر چنان غالب شده بود که از باد و هر آوازی که بگوش می آمد ذکر شنوده می شد
یکی از مردم تاشکند که او را محمد جهانگیری میگفتند دل و جای داشت سوری ساخته بود و فرستاده
و از سمرقند خواننده و سازنده و عودی و چنگی بآن ولایت آورده در شهر غوغاء عظیم داشت لضرورت
موافقت کسی نزدیک آن منزل رفته بودم همه آوازهای مردم و نغمهای عود و چنگ ایشان مرا
آواز ذکر نمود و غیر ذکر هیچ نمی شنودم و دران وقت در سن هژده سالگی بودم ۞

ذکر فقر و تجرد حضرت ایشان در مبادی حال میفرمودند که در زمان میرزا شاهرخ در هری
بودم و مرا بر فلسی قدرت نبود و دستاری داشتم که ماهچها از وی آویخته بود هر بار که یک ماهچه را بند
میکردم یکی دیگر فرو می آویخت روزی در بازار ملک می گذشتم گدائی از من سوال کرد و من هیچ نداشتم
که بوی دهم دستار از سر خود برگرفتم و پیش آتش پزی انداختم و گفتم این دستار پاکست بعد از دیگ
شستن میتوان در دیگ مالیدن آنرا نگاهدار و این گدارا چیزی ده آتش پز گدارا خشنود ساخت
و دستار مرا با دب تمام پیش آورد من قبول نکردم و بگذشتم میفرمودند که بسیار مردم مواخذه ما
می کردیم ما را نه اسپی بود و نه مرکبی در یک سال قبائی می پوشیدیم که پنبهای وی بیرون می آمد
و در مدت سه سال یک پوستین می پوشیدیم و در هر سه سال یک موزه تابستان میفرمودند که در اوائل
مسافرت یک زمستان با مولانا مسافر در شاهرخیه بودیم خانه داشتیم که دران بر کوچه بود و زمین خانه از
کوچه بسیار پست بود و در وقت باران آب و لای در می آمد سحرها بمسجد میرفتم و آنجا نماز میگذاردم و دران
زمستان جامهای من بسیار تنگ بود نصف اسفل بدن من هیچ گرم نمی شد میفرمودند که اسباب جمعیت
ما جمعیا کرده ایم کسی می باید که کار کند اگر اسباب جمعیت را سبب تفرقه و بطالت سازند غبنی بس عظیم
خواهد بود هرگز ما را در عمر تنها که بطلب این کار رفته بودیم دو ابریق آب گرم برای طهارت بی
تشویش بدست نیامد از صحبت شیخ بهاء الدین عمر بجهت وضو و طهارت ساختن گاهی بشهر میرفتیم

بخاطر میگذشت که چه شدی اگر شیخ آن مقدار کردندی که آب گرمی وریختندی برای طهارت فقرا همین جا میسر شدی ومیسر نبود ما خود حجره وشمع وآب طهارت وجای طهارت وحمام ومایحتاج خوردن وپوشیدن همه برای اصحاب مهیا کرده ایم پیش از هجوم مشاغل فرصت بغایت غنیمت است میفرمودند که پنج سال در هری بودیم گاه بود که هر هفته دو بار وسه بار بخانهٔ شیخ بهاء الدین عمر میرفتیم درین مدت آنجا دو بار چیزے خورده ایم وسبب آن بود که برادر میر فیروزشاه میر محمود شاه بخانهٔ شیخ آمده بود وظاهرا گوسفندی اُش ساخته بودند ما ومولانا سعد الدین در بیرون نشسته بودیم پیش ما طعام آوردند ویکبار دیگر خدمت شیخ بسبب افطار کردن ودندانهای ایشان سالم بود وسبب بسیار تناول فرمودند دران ایام دندانها سے من درد میکرد از سے سبب بر سم موافقت خوردم میفرمودند که ما ومولانا سعد الدین روزے بخدمت شیخ رفته بودیم دران روز هوا بغایت صاف بود وخدمت شیخ میخواستند که بسطے کنند ما را گفتند که پیش مولانا جلال الدین روید که برای شما طعامی سازد واین مولانا جلال الدین برادر طریقت ایشان بود وشیخ ومتوسلے مزار خواجه سر سه بود وحال آنکه من هیچ وقت طعام متوسلے نخورده ام بنا بر فرموده شیخ رفتیم مولانا جلال الدین دران جوے بزرگ که در پیش مزار واقع است ماهی گرفته بود وبیست مثقال بوده باشد آنرا کباب ساخت وپیش ما آورد وبعد از ان مدتے بدید بمراقبه مشغول شد بمولانا سعد الدین اشارت کردم که بیرون آئیم برخاستیم وبیرون آمدیم میفرمودند که استاد فرخ تبریزی هروی بود که در زمان میرزا شاهرخ صاحب عیار ومهتر صرافان وزرگران بود وبخانوادهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم ارادات بسیار داشت واز حضرت خواجه پارسا قدس سره بتعلیمی والتفاتے خاص مشرف شده بود من در هری طعام کسی نمیخوردم وی این معنی را دانسته بود درغرهٔ ماه رمضان سوگندی خورده بود وحیله ساخته که اگر شبے درخانهٔ وے افطار نمیکردم زن بروے طلاق می شد بسبب ضرورت شبهای رمضان آنجا می بایست رسید از وے بسی خدمتها وشفقتها دیدم وما را دران زمان استعداد آنکه ویرا بخدمتے مکافات کنیم نبود بعد از ان که کلنتی شد وے وفات یافته بود اما پسر ویرا مقدار دو هزار دینار کپکی رعایت کردیم وغیر از ان خدمات دیگر بجای نیز آوردیم حضرت ایشان از ابتداء عمر تا انتها هرگز هدیه وتحفهٔ کسے قبول نکردند مولانا احمد کاریزی علیه الرحمه هروے عزیز بود از حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بتعلیمی مشرف شده بود

ومشغولی تمام داشت بعد از وفات حضرت مولانا سعدالدین قدس سره برای حضرت ایشان
از پشم بره سفید بدست خود جامه دار باریک رشته بود وچکمه ساخته ودر همه کار آن غایت
احتیاط مرعی داشته بود واز کاریز بر سم تحفه بسمرقند فرستاده والتماس کرده که حضرت ایشان
آنرا بپوشند چون بنظر مبارک ایشان رسانیدند فرمودند که این جامه را میتوان پوشید وازان بوی
صدق می آید لیکن ما بهمه عمر خود چیزے از هیچکس قبول نکرده ام خدمت مولوی از ما عذرخواهی
کنید پس آن چکمن را با چند بند کاغذ برسم هدیه برائے مولانا احمد بکاریز باز فرستادند
روزے حضرت ایشان در صحرائے که چند فرسنگ از شهر دور بود میگذشتند وجمعی کثیر از اصحاب
وخدام سواره وپیاده در پائے محفه ایشان میرفتند وهوا بغایت گرم بود ناگاه از دور سیاه خانه
چند نمود وازانجا سه تن متوجه این جانب شدند وبا ایشان چیزے بود وبتعجیل بسر راه حضرت
ایشان می آمدند تا در جاده سر راه گرفتند مهتر آن سیاه خانها بود ویک بزغاله فربه بر گردن کس نهاده
ویک کاسه چوبین بغایت بزرگ پر جغرات بدست دیگرے داده در میان راه پیش محفه ایشان زانو
بر زمین نهاد وخادمان اسپ ومحفه را نگاه داشتند پس وی از روی نیازمندی گفت خواجم این بزغاله
ایست حلال که نذر بلا زمان شما کرده ام واین کاسه جغرات پاک ست که آورده ام تا خادمان شما خورند
حضرت ایشان فرمودند که من نذر وهدیه کسی نمیگیرم بزغاله خود را ببر تمه خود ببرا ما جغرات تو میگیرم وبها
میدهم گفت جغرات را درین صحرا بهائی باشد وقدری ندارد فرمودند که من چیزے کسی مفت
نمیگیرم پس خادمی را گفتند تا یک شاهرخی بوی دادآنگاه جغرات را پیش طلبیدند وچشیدند پس
همه یاران وپیاده وسواره ازان خوردند وروان شدند

ذکر غنا وتمول حضرت ایشان در نهایت کمال

حضرت ایشان میفرمودند که در مبادی
حال که در هری بودم بملازمت حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره بسیار میرسیدم وایشان کاسه آش
نیم خورد خود میدادند ومیفرمودند ای شیخ زاده ترکستان همچنان کاین ناخوشان ما قباب ماشده اند
زود باشد که دنیای تو قباب توشود ودران وقت که حضرت سید این سخن میفرمودند مرا هیچ دنیای نبود
ودر کمال ترک وتجرید بودم حضرت ایشان در سن بیست ودو سالگی بوده اند که خال ایشان خواجه
ابراهیم علیه الرحمه ایشان را از تاشکند که وطن مالوف ایشانست بنیت تحصیل علم به سمرقند

آورده اند و ایشان را غلبهٔ شغل باطنی از تحصیل علوم ظاهری مانع شده بنا بران میل صحبت و ملاقات عزیزان
این سلسلهٔ شریفه قدس الله تعالی ارواحهم کرده اند و روی بطلب این کار آورده چنانچه در فصل سوم ازین
مقصد ایراد خواهد یافت و مدت دو سال در ماوراء النهر پیرامون اکابر این خانواده می گشته اند و در بیست
و چهار سالگی متوجه شهر هرات شده اند و پنج سال در هرات با مشائخ وقت صحبت داشته اند و در بیست
و نه سالگی بوطن مالوف بازگشته اند و آنجا بنیاد زراعت کرده با کسی شریک شده اند و باتفاق وی
یک زوج از عوامل روان کرده و بعد از ان حضرت حق سبحانه در زراعت ایشان برکت بسیار ظاهر گردانید
پوشیده نماند که مال و منال و ضیاع و عقار و گله و رمه و مواشی و اسباب و املاک حضرت ایشان از حد و
اندازه افزون بود و از حیطهٔ حساب و دائرهٔ شمار بیرون در کرت دوم که راقم این حروف بشرف آستان بوس
حضرت ایشان مشرف شد از بعضی سرکارداران ایشان می شنید که مزرعهای آن حضرت از هزار و سی صد
درگذشته است و دران اوقات مشاهده افتاد که چندین مزرعه دیگر خریده شد و حضرت مخدومی مولانا نور الدین
عبد الرحمن الجامی قدس الله سره السامی در کتاب یوسف و زلیخا باین معنی در اثنای منقبت حضرت ایشان
اشارت کرده اند آنجا که فرموده اند بیت هزارش مزرعه در زیر کشت است * که زاد رفتن راه بهشت
است * در اوقاتی که راقم این حروف متوجه آستان بوسی بود بقرشی رسید و شبی در منزل یکی از سرکار
داران حضرت ایشان بود وی میگفت که من صاحب نسق جویبار قرشی ام که مزرعه است از جملهٔ هزار و سی صد
مزرعه حضرت ایشان فقیر پرسید که برین جویبار چند زوج از عوامل زراعت می شود گفت هر سال بجهت جوی
پرداختن بید و هر زوجی یک مرد بیرون می رود سه هزار مرد جمع میشود روزی حضرت ایشان بتقریبی فرمودند
که من هر سال از مزرعهای خاصه سمرقند هشتاد هزار من غله بگمرک سمرقند عشر محصول خود بدیوان سلطان احمد میرزا
جواب میگویم و فرمودند که حق تعالی در اموال من برکتی نهاده است که هر خرمنی را که خریداران صاحب وقوف هزار
من تخمین میکنند در وقت کشیدن هزار و چهار صد و هزار و پانصد من می آید یکی از ملازمان که بعضی انبار غلات حضرت
ایشان تعلق بوی میداشت میفرمود که خرچ غله گاهی از دخل زیاده می شد و در آخر سال می نگریستم هنوز در انبار
خانه غله بسیار باقی می بود و مشاهدهٔ این حال سبب مزید یقین میگشت بحضرت ایشان یکبار این معنی را
از حضرت ایشان استفسار کردم فرمودند که مال ما برای فقرای است اینچنین مال را خاصیت این است
رشحه روزی حضرت ایشان در معنی آیت کریمه انا اعطیناک الکوثر میفرمودند که محققان در تفسیر این آیه

دیو قرشی

چنین گفته اند که دادیم ترا کو شریعتی شهود احدیت در کثرت اینکه این شهود مقام اوست هر آینه هم
هر ذره از ذرات کائنات او را آئینه ایست که در ان جمال وجه باقی مشاهده میکند همچنین کسی را که همه
ما سوی سبب مزید شهود و تجلی وجود باشد اسباب دنیوی چگونه حجاب جمال مقصود گردد و حجاب او را
چگونه صورت بندد و حضرت مخدومی قدس سره در کتاب تحفة الاحرار در منقبت حضرت ایشان اشارت
باین معنی کرده اند آنجا که فرموده اند بیت زد بجهان نوبت شاهنشهی * کوکبه فقر عبید اللهی * آنکه
ز حریت فقر آگه است * خواجه احرار عبید الله است * روی زمین کش نه سر و ندبن است * در نظرش چون
روی یک ناخن است * یک روی ناخن چه بدست آیدش * کی به ره فقر شکست آیدش * بحر احدیت
ولش * صورت کثرت صدف ساحلش * هست دران بحر ناقص یاب * قبه نه توی فلک یک حباب *

ذکر خدمت و شفقت حضرت ایشان نسبت بکافه انام از خواص و عوام

حضرت ایشان از ابتداء حال تا انتهای مراتب کمال بر خدمت و شفقت آشنا و بیگانه و اعانت
و رعایت دوست و دشمن حریص و مولع بوده اند و در مجالس و محافل بر همه کس در خدمت سبقت مینموده اند
میفرمودند وقتیکه در سمرقند در مدرسه مولانا قطب الدین صدر می بودم دو سه بیمار را که مرض خصیه داشتند
تعهد و بیمارداری میکردم بسبب شدت مرض بیشعور بودند جامه و بستر ایشان شسته می شد من آنها را
می شستم و دفع و رفع اذی از ایشان میکردم و این واقعه زود زود می شد و مرا بواسطه بیمارداری تو آنم
آن خصیه شد در شبی که تپ محرق داشتم سه چار سبوی آب آوردم و جامها و بسترهای بیماران شستم
میفرمودند که وقتی در هری بودم سحرها بحمام چهارسوی هری میرفتم و مردم را خادمی میکردم گاه بودی که پانزده
و شانزده کس را خدمت کردمی و درین خدمت امتیاز نمیکردم میان نیک و بد و سفید و سیاه و آزاد
و بنده گاه چنان بود که در گرم خانه حمام پنج شش کس را خادمی میکردم و بعد از خدمت مردم میگریختم
تا کسی را دغدغه اجرت نشود و اگر شود مرا بیابد در آخر حیات میفرمودند از بس که در حمام انجنین خدمتها
میکردم از حرارت حمام کوفتی بطبیعت رسیده است از ین جهت حالا بحمام رغبت نمی شود بحمام کم تشریف
می بردند و این جهت میگفتند میفرمودند که در طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم همت و خاطر
مصروف آن می باشد که مقتضای وقت چیست ذکر و مراقبه وقتی است که در ان وقت خدمتی نباشد که
از ان راحتی بمسلمانی رسد خدمتیکه سبب قبول دلی است بر ذکر و مراقبه مقدم است بعضی گمان برده اند که اشتغال

بنوافل عبادات از خدمت اولی است ثمرهٔ خدمت و محبت و تمکین در دلهاست جبلت القلوب علی حب من احسن الیها مبین اینست هرگز ثمرات نوافل باثر و ثمرهٔ و نتیجهٔ که محبت مومنین است برابر نخواهد بود و دیگر نموده‌اند آنکه حضرت خواجه بهاء الدین و متابعان ایشان قدس الله تعالی ارواحهم باسانی خدمت کسی قبول نمیکنند از جهت آنست که خدمت و تواضع از جملهٔ احسان است و حب محسن ضروری و بقدر محبت علاقه واقع چون ایشان بتمامی همت مشغول اند بنفی خلق و نمی خواهند که ایشان را هیچگونه علاقه باشد بضرورت سعی و اهتمام دارند که تا توانند خدمت کنند نه قبول خدمت و از کسی خدمت قبول میکنند که در وی استعداد آن می یابند که روز بروز از طریقه و طور ایشان بهره مند شود و علاقهٔ وی از عالم بسبب قبول و التفات خاطر ایشان کمتر گردد و عالمی از جمعیت باطن معمور و منور شود میفرمودند که من این طریقه را از کتب صوفیه نگرفته ام بلکه از خدمت مردم گرفته ام نه آنکه مرا آموخته باشند اما خدمت را خاصیت اینست میفرمودند هرکسی را از دری درآورده اند مرا از در خدمت درآورده اند از جهت همت که خدمت مرضی و مختار و محبوب من است هرکرا امیدواری دارم دیرا خدمت میفرمایم و این بیت خواندند که بیت همت تراء بکنگره کبریا کشد ** آن سقفگاه را به ازین نردبان مخواه ** پس فرمودند من هم چنین میخواهم که خدمت تراء بکنگرهٔ کبریا کشد **

ذکر مراعات ادب و خدمت حضرت ایشان نسبت بعامه خلق حضرت

ایشان همیشه در خلا و ملا بکمال ادب ظاهر و باطن متصف بودند و در صحبت و خلوت آداب ظاهری و باطنی را رعایت می نمودند راقم این حروف در آن اوقات بیمنت سعادت که ملازم آستانه و لابیت آشیانه بود و شب و روز بملازمت و خدمت مداومت می نمود مدت چهار ماه در کرت اولی و مدت هشت ماه در کرت ثانیه هرگز ندید که حضرت ایشان خمیازه کشیده باشند و یا سرفه و غیر آن بلغمی و آبی از دهان مبارک بیرون آورده باشند و یا بینی افشانده و هرگز ندید که در ملا و خلا وقتی از اوقات شب و روز مربع نشسته باشند خدمت مولانا ابو سعید اوبهی علیه الرحمه که از جمله ملازمان آن آستان بود و مدت سی و پنج سال بر سر آن آستان سود چنین میفرمود که دران مدت که بملازمت و خدمت حضرت ایشان قیام می نمودم در هیچ صحبتی و خلوتی هرگز ندیدم که ایشان پوست و دانهٔ انگور و پوست سیب و امرود و آبی و امثال آن از دهان مبارک بیرون آورده باشند و هرگز ندیدم که بینی افشانده باشند

ویا بلغمی از دهان بیرون افگنده با آنکه گاهی زکام ونزله پیدا شتند و هرگز چیزی که موجب کراهت ونفرت
طباع باشد ازان حضرت مشاهده نیفتاد و از هیچ عضو ایشان حرکتی نامقبول صادر نشد همیشه در خلا و ملا
بکمال ادب وحسن معامله متحقق ومتخلق بودند جناب نقابت مآب سید عبد القادر مشهدی مد ظله العالے
در زمان سلطان ابو سعید میرزا بسمرقند رفته بوده اند وبصحبت حضرت ایشان رسیده میفرمودند که
شبی میر مزید ارغون در محله کفشیر بملازمت ایشان آمده داعیه کرده که آن شب در صحبت ایشان احیا کند
و فقیر دران مجلس حاضر بود وچون نماز خفتن گذاردند ایشان فرمودند که میر مزید مهمان ماست ومیخواهد که
با ما وی امشب احیا کنیم و مراعات جانب مهمان لازم ست ما با بعض یاران خواهیم نشست شما چرا نمیروید
روید وخواب کنید واگر خاطر شما کشد سحر آئید من گفتم اگر اجازت فرمائید فقیر نیز باشم فرمودند اگر در خود
قوت نشستن می یابید مانعی نیست فقیر با کس دیگر از اصحاب ایشان دران مجلس نشستیم ومن از اول
شب تا دم صبح مترقب احوال ایشان بودم بهمان وضع دو زانو که در اول شب نشسته اند اصلاً وقطعاً
ازین زانو بران زانو نگشتند ومطلقاً از هیچ عضو ایشان حرکتی صادر نشد تا وقتیکه بنماز تهجد برخاستند
وچون از نماز فارغ شدند باز بهمان نوع نشستند بیک قرار از روی تمکین و وقار تا وقت طلوع فجر
بے آنکه اثر نعاس وبیخودی از ایشان ظاهر شود و فقیر با وجود قوت جوانی در هر یک دو ساعت
ازین پا بران پا می نشستم وازین زانو بران زانو می گشتم وبتکلف خواب را از خود دور میکردم ومیر مزید نیز
ببرکت التفات ایشان کمتر حرکت میکرد و با وجود آنکه مرد مرطوبی بود ومقدمات خواب نیز از وے
ظاهر نمی شد ایشان همچنین مراقب می بودند تا صبح دمید بعد ازان بسنت نماز بامداد برخاستند ونماز
صبح را بوضو نماز خفتن گذاردند ومشاهده این حالت موجب تحیر وتعجب فقیر شد وسبب مزید حسن اعتقاد
واخلاص فقیر گشت نسبت بحضرت ایشان ❊

ذکر ایثار وشفقت ومرحمت حضرت ایشان نسبت باصحاب وسائر درویشان

کرم ولطف حضرت ایشان را حد ونهایت نبود وهمیشه محنت ومشقت خود اختیار میکردند وفراغت
وراحت خدام واصحاب را بر نفس خود ایثار می نمودند خدمت میر عبد الاول علیه الرحمه در مسموعات
خود نوشته اند که کرتی در اوائل بهار جمعی از ملازمان وخادمان در ملازمت حضرت ایشان بولایت کش
میرفتند روز بیگاه شد وشب بضرورت در میان کوه توقف نمودند خدام خیمه نصب کردند بعد از

نماز شام باران گرفت حضرت ایشان فرمودند که مراد در طهارت این خیمه تردد است من اینجا نمی باشم اصحاب آنجا باشند و درین باب الطاف نموده مبالغه فرمودند همان یک خیمه پیش همراه نبود بموجب امر ایشان فقرا و اصحاب دران خیمه باشیدند و آن شب تا روز باران میریخت و سیلها روان شد چون صباح شد و نماز بامداد گذاردند بعضی عنایت کرده چنین فرمودند که ما شرم داشتیم که در خیمه باشیم و اصحاب در باران باشند و آنچه در باب خیمه فرمودند ستری بوده است تا یاران بے تردد باشند بعضی از اصحاب نقل کردند که کرتی در فصل تابستان که هوا بغایت گرم بود حضرت ایشان بجانب مزرعه که بنرآورد گویند توجه فرمودند و جمعے از فقرا و اصحاب در ملازمت بودند مزارعان آن موضع یک الاچوق داشتند آنرا برای حضرت ایشان یکجا برپای کردند اصحاب را تعجب می شد که با ایشان یکجا نشینند و غیر از آن سایه نبود چون هوا آغاز گرم شدن میکرد حضرت ایشان اسپ می طلبیدند و میفرمودند میخواهم بعضے از کارها را ببینیم و سوار می شدند و بصحرا میرفتند و در آفتاب می گشتند چون هوا بغایت گرم میشد در سایه جرها و آب کندها که تمام بدن ایشان را سایه نبود همین سر مبارک ایشان در سایه می بود استراحت می نمودند تا هوا باعتدال می آمد بعد از آن بالاچوق در می آمدند چند روز که آنجا بودند معامله این بود که بالآخرة اصحاب معلوم کردند که حضرت ایشان از جهت فراغت و راحت اصحاب آن سواری و در آفتاب گشتن را اختیار کرده اند ؛

فصل سوم در بیان ابتداء سفر حضرت ایشان و دیدن مشائخ زمان میفرمودند

که خال من خواجه ابراهیم علیه الرحمه بسیار خاطر مشغول داشتند که من تحصیل کنم مرا از تاشکند بجهت این مصلحت بسمرقند آوردند و اهتمام بسیار کردند لیکن هر بار که برای خواندن روز آوردند مرضی عارض شد که مانع تحصیل گشت آخر الامر حصبه قوی شد بخال خود گفتم که مرا حالتی است که تحصیل نمی توانم کرد و شما نمیگذارید که زیاده مبالغه نمائید و هم است بعد ازین هلاک شوم خال من ازین سخن بغایت متاثر شدند و فرمودند که من حال ترا تا غایت نمیدانستم بعد ازین ترا گذاشتم بهر طریق که خاطرت میخواهد مشغول باش نوبتی دیگر قصد تحصیل کرده بودم درد چشم عارض شد و چهل و پنج روز برداشت آخر ترک نمودم میفرمودند که مجموع تحصیل ما از مصباح نحو یک دو ورق پیش نیست خدمت خواجه فضل الله ابو اللیثی که از اکابر علماء سمرقند بوده اند میفرموده اند که بالکمال باطن حضرت ایشان را نمیدانیم اما اینقدر

میدانیم که ایشان بحسب ظاهر از علوم رسوم چیزی بنهایت کم خوانده اند که روزی باشد که در تفسیر قاضی شبهه
پیش ما بیارند که با همه ازان حاجت نیاییم بخدمت مولانا علی طوسی که بمولانا علی تیران مشهورند و از فضلا و علما زمان
بودند بحضرت ایشان عقیده بسیار داشتند بمجلس آنحضرت بسیار می آمدند اما بنهایت کم سخن میکرده اندروز
حضرت ایشان فرموده اند که پیش شما سخن گفتن ما بنهایت بی شرمی است باید که شما گوئید و ما شنویم خدمت
مولانا فرموده اند جائی که از مبداء فیاض سخن بی واسطه میرسد سخن گفتن ما اینجا بی شرمی است حضرت
ایشان میفرمودند که مرا از برای خدمت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمه بسمرقند آمده بودم پدر من
کسی پیش ایشان فرستاده بود که من دختر برادر خود را برای وی بنکاح خواستهام اگر حالا نمی آید و این نسبت
قبول نمیکند برادر زاده من بیمیرد و درین باب الحاح بسیار کرده بودند خدمت مولانا نظام الدین نصیحت
بسیار کردند و در آخر فرمودند ما نمیدانیم اگر در ماندگی و اضطراب پسر تو با شد که تو انی هیچ با خود را قرار دادن
و هیچ کار و هیچ چیز آرام نداشته باشد آنزمان معذور است تقریب باترک تحصیل موالی این حکایت را
بکرات میفرمودند حضرت ایشان در مبادی حال که از تاشکند سفر کرده اند در سمرقند و بخارا و غیر آن بسیار
از کبار اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین و اصحاب ایشان و کثیری را از اجله طبقه خواجگان قدس الله
ارواحهم دیده بوده اند و صحبتها داشته چنانچه پیش ازین تقاریق در ذکر سلسله خواجگان قدس الله ارواحهم
ایراد یافته است و هم در سمرقند پیش از آنکه بخراسان آینده بصحبت و ملازمت حضرت سید قاسم تبریزی
قدس سره مشرف شده و چون بخراسان تشریف آورده اند بار دیگر بخدمت سید قدس سره و بعضی
دیگر از کبار مشایخ هرات ملاقات میفرموده اند و بصحبت ایشان مداومت می نموده اند چنانچه بعد ازین ذکر
خواهد شد حضرت ایشان در سن بیست و دو سالگی تقریبا از تاشکند بسمرقند آمده بوده اند و چندگاه آنجا اقامت
نموده و دران اوقات باتفاق حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره ملازمت مولانا نظام الدین
علیه الرحمه میکرده اند و بصحبت ایشان بسیار میرسیده عزیزی از کبار اصحاب حضرت ایشان میفرموده اند
که از بزرگی شنیدم که گفت روزی در سمرقند بصحبت مولانا نظام الدین رسیدم و پیش ایشان نشستم
ناگاه دیدم که جوانی در آمد بنهایت نورانی و باهیبت و مهابت عظیم و زمانی نشست بعد از آن
که بیرون آمد از خدمت مولانا پرسیدم که این جوان چه کس بود فرمودند که وی خواجه عبید الله
است زود باشد که سلاطین عالم مبتلای وی شوند و مولانا در پیش محمد سرلی از خدمت مولانا عبید الله

سرپلی که از جملهٔ قدمای اصحاب حضرت ایشان ست و در سرپل ساکن می بوده که موضع مشهوریست
در سمرقند چنین نقل کرده که وی فرمود که من خرد سال بودم و پدرم از مخلصان و معتقدان خدمت مولانا
نظام الدین بود و اکثر اوقات خدمت مولانا در منزل ما می بودند و پدرم بملازمت و خدمت ایشان
قیام می نمود و اغلب احوال ایشان مراقب بودند اتفاقاً روزی مراقب بوده اند و سر در پیش افکنده
و پدرم نزدیک ایشان بکاری و خدمتی مشغول بوده ناگاه مولانا سر برآورده اند و فریادی بلند کرده
و پدرم دست از ان کار باز داشته سبب آن فریاد از ایشان پرسیده فرموده اند که از جانب شرقی
شخصی پیدا شد خواجه عبید الله نام و تمام روی زمین را گرفت عجب شیخ بزرگی و ما نام حضرت ایشان را
از خدمت مولانا نظام الدین شنیدیم و یاد گرفتیم و منتظر مقدم شریف ایشان می بودیم و با سایه
ایشان عشقبازی ها میکردیم تا زمان دولت سلطان ابوسعید میرزا شد و حضرت ایشان را از تاشکند
کوچانیده بسمرقند آوردند و اول کسی که بشرف صحبت و ملازمت ایشان شتافت از سمرقند ما بودیم و
بسعادت خدمت مستسعد گشتیم حضرت ایشان در مبادی حال بعد از چندگاه که در سمرقند بوده اند از انجا
میل بخارا فرموده اند و در راه بده شیخ سراج الدین پرسی رسیده اند و یک هفته آنجا بشیخ صحبت داشته
اند و از انجا به بخارا رفته اند و مولانا حسام الدین بن مولانا حمید الدین شاشی را دیده اند و بخواجه علاء الدین
غجدوانی صحبتها داشته اند چنانچه در مقالهٔ کتاب در ذکر خواجگان قدس الله ارواحهم مذکور شده
بعد از ان عزیمت خراسان کرده اند و از راه مرو بهرات آمده و مدت چار سال پیوسته آنجا بوده اند
و دران مدت به صحبت سید قاسم تبریزی و شیخ بهاء الدین عمر قدس سرهما بسیار میرفته اند و بصحبت حضرت
مولانا شیخ زین الدین خوافی قدس سره احیاناً میرسیده اند و بعد از چهار سال از هرات بنیت صحبت حضرت
مولانا یعقوب چرخی قدس سره از راه بلخ و شبرغان متوجه ولایت حصار شده اند و در بلخ بصحبت مولانا حسام الدین
پارسا رسیده اند چنانچه در ذکر مولانا گذشته و از انجا بچغانیان رفته اند بنیت زیارت قبر حضرت خواجه علاء الدین عطار
قدس الله سره بعد از ان بهلفتو آمده اند و خدمت مولانا یعقوب را آنجا دریافته اند و دست بیعت بدیشان داده
از ایشان طریقه گرفته چنانچه بعد از ان مذکور خواهد شد و دران سفر مدت سه ماه مانده بوده اند و باز بهرات مراجعت
کرده یک سال دیگر کما بیش آنجا بوده اند و بر صحبت اکابر وقت مداومت فرموده و بعد از انکه پنج سال در هرات
اقامت گشته اند عزیمت مراجعت بوطن مالوف کرده اند و در تاشکند مقیم شده بامر زراعت قیام نموده اند

وشغل و هفت اقدام فرموده میفرمودند که تا سن بیست و نه سالگی در شهرهای مردم بوده‌ایم بمدت پنج سال
پیش از وبا از هری بتاشکند آمدیم و واقعهٔ وبا در شهور سنهٔ اربعین وثمانمائه بوده است بعد از آنکه
بتاشکند رفته‌اند خدمت مولانا نظام الدین رحمه الله آنجا بوده‌اند بار با ایشان صحبتها داشته‌اند
و میان ایشان امور عجیبه واقع شده چنانچه شمه از آن در ذکر مولانا نظام الدین گذشته است

ذکر صحبت حضرت ایشان در سمرقند و خراسان بحضرت سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره

میفرمودند که من بهمه عمر خود کسی کلان‌تر از حضرت سید قاسم تبریزی
قدس سره ندیدم بصحبت هر کس از مشائخ زمان که در آمدم نسبتی ظاهر میگشت و کیفیتی حاصل میشد که
آخر گذاشتنی بود اما در صحبت سید قاسم نسبتی ظاهر می‌شد که آخر الامر آن را می بایست گرفت میفرمودند
هرگاه پیش سید قاسم در می‌آمدم چنان مشاهده میشد که جملهٔ کائنات بر گرد ایشان میگردد و در ایشان
فرو میرود و گم میشود میفرمودند که سید قاسم در مبادی حال در حوالی باورد با حضرت خواجه بزرگ
خواجه بهاء الدین قدس سره ملاقات کرده بوده‌اند و صحبت داشته و بعد از آن خود را بر طریقه و نسبت
ایشان میداشته‌اند بعض اوقات در مجالس صحبت چنان معلوم می‌شد که حضرت سید قاسم
خود را بر طریق خواجگان قدس الله ارواحهم میدارند میفرمودند که سید را دربانی بود که کسی را
بی اجازت و رخصت پیش حضرت سید نمیگذاشت که در آید خدمت سید با آن دربان گفته بودند
که هرگاه این جوان ترکستانی آید مانع وی نشوی تا بیاید و گفت که من هر روز بدر خانهٔ سید میرسیدم
لیکن با وجود دستوری هر دو روز و هر سه روز یکبار پیش ایشان در می‌آمدم کسان ایشان تعجب میکردند
که شما دستوری یافته‌اید چرا هر روز در نمی‌آئید دیگران را خود اجازت نیست والا هرگز از پیش ایشان
بر نمی‌خاستند کسی را خوش نمی‌آمد که از پیش ایشان برخیزد و لیکن ایشان مردم را زود اجازت میدادند
اما هرگز مرا نه خیزانیدند میفرمودند که یکبار در مبادی ملازمت از من پرسیدند که با تو چه نام داری
و عادت ایشان آن بود که مردم را با تو میگفتند گفتم عبید الله فرمودند که باید که تحقیق اسم خود
کنی انتهی کلامه قدس سره خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمه در شرح این سخن چنین نوشته‌اند که باید
تحقیق اسم خود کنی یعنی کمال معنی بجای آری که بندگی حق سبحانه بر وجه اکمل کنی و آنچه راقم این حروف را
در معنی این سخن بخاطر میرسد آنست که تحقیق اسم خود کنی یعنی آن اسمی که مربی تست و مبدأ تعین او ست

وبحقیقت حقیقت تو مظهر آن اسم است و رب تو که الی آخر الامر بازگشت و رجوع تو باز خواهد بود اوست
و متحقق شدن بآن اسم آنست که حقیقت سالک آئینه شود که آن اسم در وی با لوازم خود بتمام تجلی کند و
از مظهر وی بر وجه کمال ظاهر گردد و وی در ظهور آثار و احکام آن تجلی مستغرق و مستهلک شود حضرت ایشان
میفرمودند که همیشه نظر سید قاسم قدس سره بر عاقبت امور می بود و شیخ بهاء الدین عمر این نظر
نداشتند یکبار پیش حضرت شیخ در آمدم اتفاقاً جمعی فقیران از ظلمه داد خواهی میکردند و پیش ایشان گفت
و شنود بسیار بود شیخ بجانب من نظر کردند و فرمودند که شب کجا بوده اید من مقصود ایشان فهم کردم
یعنی مناسبتی کسب کرده اید که درچنین محل آمده اید حضرت ایشان میفرمودند که اگر شیخ نظر بر عاقبت و استعداد
می داشتند چنین نمی گفتند از مولانا فتح الله تبریزی علیه الرحمه منقولست که گفته من در ملازمت حضرت
سید قاسم قدس سره بسیار می بودم و بمسائل تصوف شغف تام داشتم تا غایتی که بسیار شبها
در تعقل یک مسئله از دقائق این طائفه بروز می آوردم که خواب نمی آمد یکبار در صحبت حضرت سید قاسم
نشسته بودم که حضرت ایشان در آمدند سید قاسم تلقی کردند و اقبال تام نمودند و معارف غریب و
دقائق عجیب فرمودند و هربار که حضرت ایشان پیش حضرت سید می آمدند سید بی اختیار آغاز حکایات
و اسرار غامضه میکردند و حقائق عجیبه و لطائف غریبه از ایشان سر بر می زد که در اوقات دیگر مثل آن اتفاق
نمی افتاد روزی بعد از آن که حضرت ایشان از مجلس برخاستند حضرت سید متوجه فقیر شده فرمودند که مولانا فتح الله
سخنان این طائفه علیه اگرچه بغایت خوش است اما بمجرد گفت و شنید کاری کفایت نمی شود اگر میخواهی
که بسعادتی رسی که نهایت متمنای ارباب همت است دست در دامن این جوان ترکستانی زن که اعجوبه
زمان است از وی بسی کار در حساب است زود باشد که جهان بنور ولایت او روشن شود و دلهای مرده
بهوای نفس افسرده از برکت صحبت شریفش زنده گردد و مرا بموجب اشارت حضرت سید قاسم همیشه آرزوی
ملازمت حضرت ایشان می بود تا زمان سلطان ابوسعید میرزا که حضرت ایشان از تاشکند بسمرقند آمدند
من اکثر اوقات در خدمت و ملازمت حضرت ایشان می بودم و آنچه حضرت سید اشارت کرده
بودند زیاده از آن مشاهده می نمودم از این محقق شد که نظر حضرت سید بر عاقبت امور و استعداد مردم
بود و موید این معنی است آن سخن که پیش از این در ذکر غنا و تمول حضرت ایشان گذشت که حضرت سید
فرمودند که همچنان که این ناخوشان ما قبا سبب شده اند زود باشد که دنیای تو قباب تو شود حضرت

ایشان میفرمودند که در صحبت حضرت سید قاسم هیچ ناخوشی نبود جز مریکچند و انچه مردم نسبت بایشان
میگفتند یکی از دو چیز بود یا آنکه مطلع شده بودند بسر قضا و قدر دانسته بودند که ایشان برین وجه اند
که اینچنین ناخوشان گرد ایشان خواهند بود چاره نبود از نگاه داشت آن مردم یا آنکه همچنانکه بر سر دیوار
باغ میوه دار خارهی بنهند تا مانع باشد از در آمدن دزدان و جانوران ایشان نیز پیرامن خود اینچنین
مردم را راه داده بودند از جهت ستر حال و صیانت حقیقت خود از نظر اغیار میفرمودند که پیش حضرت
سید نشسته بودم که پیر کیل نام شخصی بود از مریدان ایشان که معارف و حقائق بلند این مردم را
بی تحاشی بر علانیه دلیر میگفت و دران مبالغ بود از در درآمد و چون چشمش بر حضرت سید افتاد رنگش
متغیر شد و هر لحظه بلونی میگشت از بسکه تعظیم و توقیر سید در باطن اقوی بود در هر قدم که بیشتر می آمد یکبار
سر خود بر زمین می نهاد و حضرت سید هر بار میفرمودند هله درویشان هله درویشان بهمان طریق که مشغول آیید
بران باشید و جهد کنید تا دراه ساقط نمایند پیر کیل باز بهمان طریق که پیش آمده بود عقب عقب میرفت
تا بیرون آمد بعد از بر آمدن او حضرت سید فرمودند چکنم در استعداد وی غیر ازین طور چیز دیگر گنجایش
ندارد بکمال همان چیز فرمودم زیرا که کمال هر چیز بهتر از نقصان او ست میفرمودند که حضرت سید قاسم
فرمودند بابو هیچ میدانی که درین زمان چرا حقائق و معارف که ظاهر می شود بواسطه آنکه بنای کار
بر تصفیه باطن است و بنای تصفیه بر لقمه حلال چون درین زمان لقمه حلال کم است لاجرم باطن صاف
نمانده که اسرار و معارف الٰهی از وی ظاهر شود و باین تقریب فرمودند تا زمانیکه دست من بکار میرفت
طاقیه هزار بخیه میدوختم و قوت خود را از ان می ساختم و چون بواسطه فلج دست من بیکار شد کتابخانه
از آبا و اجداد من میراث مانده بود آنرا فروختم مایه تجارتی ساختم و این زمان قوت من از آفت از ان
میخورم احتیاط حضرت سید در خوردنی چنین بود اما مردم نوع دیگر عقیده کرده بودند و غیر واقع بود مردم
از ان مریدان که بر گرد ایشان می گشتند استدلال کرده بودند و آن خود قیاس باطل بود میفرمودند که
حضرت سید بسیار عالی همت بودند ملازمان و کسان ایشان بطریق کسب مشغول بودند انچه پیدا
می ساختند بموجب کرم و مروت مصروف می شد شفقت و ترحم ایشان بسیار بود اگر شنیدندی
که جائی طالب علمی و کسی بیمار است بسیار متالم می شدند ملازمان بعیادت او می فرستادند و بمقدار
خرچی تعهد و تفقد می نمودند حضرت ایشان میفرمودند که مرا در سمرقند عصبه شده بود اندک بجهت

پرشیده بودم و ایام نقاهت بود و در مدرسه مولانا قطب الدین حیدری بودم ناگاه خدمت مولانا سعد الدین کاشغری آمدند و گفت بشارت شما را که حضرت سید قاسم تشریف آوردند و مرا آنقدر قوت نبود که فی الحال بملازمت ایشان توانم رفت گفتم شما روید که حالا مرا قوت آن نیست که بخدمت ایشان توانم رسید بعد از چند روز فی الجمله در خود قوتی یافتم شنیدم که حضرت سید بحمام در خانقاه شیخ ابو اللیث آمده اند آنجا رفتم بعد از ساعتی حضرت سید از حمام برآمدند و بر تخت روان نشستند و آن تخت را چهار کس برمی داشتند اتفاقاً یک کس غائب بود و یک پایه را من گرفتم بار عظیم بر من افتاد چنانچه خم شدم نزدیک بود که بینی من بر زمین رسد و تخت روان از دست من بیفتد اندیشه خوبی را در خود جای دادم آن اندیشه موجب جمعیت و حضور تمام شد و قوت عظیم در خود باز یافتم که تا در مدرسه میرشاه ملک تخت روان را بردم بعد از ان مریدان حضرت سید مرا گفتند این زمان در سلک آدمیان در آمدی که حامل بار امانت شدی انتهی کلامه قدس سره این سخن را بتقریب آن فرمودند که میگفتند خود را باندیشهای خوب مسرور می باید گردانید چنین بخاطر میرسد که خود را باندیشهای خوب مسرور گردانیدن آن باشد که داند که او در نفس الامر جسمی است مسوّا که مظهر اسما و صفات و مصدر افعال حق تعالی شده است و هر صفت و فعل که از و ظاهر است بحقیقت از جای دیگر است پس باید که همیشه بنده خود را باین اندیشه مسرور دارد بیت

شادی جاوید کن از دوست تو ٭ تا نه گنجی همچو گل در پوست تو ٭

میفرمودند که خدمت سید قاسم گفتند که از جنس موالی دو کس دیدم که ایشان را مذاق صوفیه بود یکی مولانا جانی رومی دیگر مولانا ناصر بخاری حضرت سید قاسم قدس سره در مبادی حال گرد مجاذیب و مجانین بسیار می گشته اند فرمودند که در روم بودم از مردم حال مجذوبان می پرسیدم گفتند در فلان موضع مجذوبی قوی حال است آنجا رفتم و ویرا دیدم بشناختم مولانا جانی بود که در تبریز با هم تحصیل میکردیم تبرکی با وی گفتم که مولانا جانی بینی و انرسین گفت ها ایرو م مولانا سید حسن گفتم ترا چه حال افتاد گفت من نیز مثل تو سرگشته بودم همیشه هر چیز مرا بهر طرف می کشید ناگاه چیزی نمود و مرا از همه در ربود پس بزبان ترکی رومی گفت و نیکلاندوم دو نیکلاندوم بیا بیتی بیا سودوم بیا سودوم حضرت ایشان میفرمودند که هر بار که حضرت سید این حکایت میگفتند آب از چشم ایشان فرو میریخت معلوم می شد که سخن مجذوب در باطن ایشان تاثیر عظیم کرده بوده است میفرمودند که حضرت سید فرمودند که در شهر سبزوار مجذوبی بود بدیدن وی رفتم در خاطر گذشت که آیا

بابا محمود طوسی بهتر باشد با این مجذوب فی الحال متوجه من شد و گفت چندان میرم و چندان میزم
که بابا محمود را آب برد و آلد راقم این حروف علیه الرحمه چنین میگفتند که از بعض اعزه شنیده ام
که چون حضرت سید قاسم قدس سره با این مجذوب سبزواری که بمیر دیوانه مشهور است و قبر وی در ان
دیار معروف است ملاقات کرده اند و دران خاطر گذرانیده که ایا وی بهتر باشد یا بابا محمود و وی آن
سخن که از حضرت ایشان نقل کرده شد بر زبان رانده بعد از ان گفته که بابا محمود از ترکش من یک تیر
است حضرت سید از سبزوار پیش بابا محمود بطوس رفته اند و سخن میر دیوانه را بخاطر آورده که گفت بابا
محمود از ترکش من یک تیر است بابا محمود سر از آستین نمد بیرون کرده و گفته بی په و بی پیکان حضرت
ایشان میفرمودند که شبی در خواب دیدم که در میان شاهراهی بزرگ ایستاده ام و ازین شاهراه راهی
باریک بهر طرف رفته است ناگاه دیدم که خدمت شیخ زین الدین خوافی علیه الرحمه بر سر یک راه ایستاده اند
مرا گرفتند و گفتند قال النبی علیه السلام السماع اهل لاهل الله پس اشارت کردند که بیا تا ازین راه
ترا بخود برم و مرا خاطر نمی کشید که از ان شاهراه براه دیگر روم ناگاه دیدم که حضرت سید قاسم
قدس سره اسپی سفید سوار از ان شاه راه برآمدند و گفتند این شاهراه بشهری کشد بیا تا ترا بشهر برم
بعد از ان مرا ردیف خود ساختند و بآن شاهراه درآمدند بعضی مخادیم میگفتند که اشارت باین معنی است
آنچه حضرت سید در بعضی اشعار معارف شعار خود فرموده اند بیت من از ان شهر کلانم نه از ان ده که توئی +

با همه خلق جهان دار و مداری دارم +

ذکر صحبت حضرت ایشان بخدمت شیخ بهاء الدین عمر قدس الله سره

حضرت ایشان میفرمودند که مرا از مشائخ خراسان اطوار شیخ بهاء الدین عمر قدس سره بسیار خوش آمده بود
اکثر اوقات نشسته بودند هر که بدیدن ایشان می آمد مناسب خاطر و طبع او زندگانی میکردند و خود را
بهیچ نوعی ممتاز نمیگردانیدند اینمقدار بود که احیانا چله اختیار میکردند بنا بر آنکه طریق مشائخ ایشان بوده
میفرمودند که در مدت پنج سال که در هری بودم گاه بود که در هفته دو سه نوبت بصحبت شیخ میرسیدم مرا از
صحبت شیخ زیاده فائده نبود اینمقدار که نسبت خود را صحبت شیخ روشن تر می یافتم حضرت میر عبد الاول
علیه الرحمه در مسموعات خود نوشته اند که حضرت ایشان فرمودند وقتی که در هری بودم در واقعه دیدم که
از منزلی میگذرم که تعلق بخدمت شیخ زین الدین خوافی دارد و مریدان و اصحاب ایشان مرا دلالت

میکنند کہ اینجا باشید آنجا خاطر من نکشید نباشیدم از انجا گذشتم بجای رسیدم کہ بسیار نزہت وخوبی داشت
چنین معلوم شد کہ منزل شیخ بہاء الدین عمر است دیدم کہ حوضی پر آب ست در غایت صفا و میدانی
بسیار وسیع وحضرت شیخ برکنار حوض نشستہ اند میخواہند کہ نماز جمعہ گذارند آنجا نماز بسیار خوب نمود چون
حاضر شدم میل ملاقات شیخ بہاء الدین عمر بیشتر شد وپیش ایشان بسیار میرفتم وفرمودند کہ بسیاری از
کلانان اصحاب حضرت خواجہ بزرگ خواجہ بہاء الدین را قدس سرہ دیدہ بودم طریقہ شیخ زین الدین پیش
من چنان ننمود وطریقہ شیخ بہاء الدین عمر بسیار خوب می نمود وہمہ روز نشستہ بودند ہر کس کہ می آمد مناسب آن
حکایتی میگفتند احیاناً چلہ می نشستند انتہی کلامہ قدس سرہ میفرمودند وقتی کہ بمنزل شیخ بہاء الدین عمر
میرفتم اول بسر راہ منزل شیخ زین الدین میرسیدم خود را از ہمہ نسبتہا تہی می ساختم وعنان خود را میگذاشتم
میل رفتن بخانہ شیخ زین الدین نمی شد کشش خاطر بخانہ شیخ بہاء الدین عمر می شد میفرمودند کہ روزی
بخانہ شیخ زین الدین رفتہ بودم ایشان را استغراقی بود مولانا محمود حصاری کہ خود را از خلفاء شیخ
میداشت با جمعی از اصحاب حاضر شدند وچنان معلوم شد کہ کتابی کہ تصنیف کردہ شیخ است میخواہند
کہ پیش شیخ بخوانند پای برزمین میزدند ومی سرفیدند حرکات ناخوش میکردند کہ باشد کہ شیخ از مراقبہ باز آیند
کہ وقت سبق میگذشت وشیخ حاضر نمی شدند آخر گفتند بانہانمی شود اولی آنست کہ بباطن شیخ مشغول
شویم تا بحال خود آیند پس نشستند وخاطر با شیخ گماشتند شیخ حاضر شدند وفرمودند برای سبق خواندن
آمدہ اید بیائید پس شیخ واصحاب نشستند وبافادہ واستفادہ مشغول شدند حضرت ایشان میفرمودند
کہ مرا این بی ادبی از مولانا محمود وسائر اصحاب شیخ بغایت ناخوش آمد کہ عزیزی را از چنان حال بجہت
سبق خواندن باز باید آوردن وفرمودند کہ میان خاطر برکسی گماشتن وویرالت کردن وگردنی زدن
ہیچ فرقی نیست ازین جہت بخانہ شیخ زین الدین کمتر میرفتم میفرمودند کہ روزی کہ خدمت شیخ زین الدین
مولانا محمود حصاری ودرویش عبد الرحیم رومی را اجازت ارشاد میکردند وبولایت خود شان میفرستادند
من دران مجلس حاضر بودم بعض مخادیم از حضرت ایشان نقل کردند کہ فرمودند روزی پیش شیخ بہاء الدین
عمر در آمدم چنانچہ عادت ایشان بود پرسیدند کہ در شہر چہ خبر ہست گفتم دو خبر فرمودند کدام است گفتم شیخ زین الدین
واصحاب ایشان میگویند ہمہ از وست وسید قاسم واتباع ایشان میگویند کہ ہمہ اوست شما چہ میگوئید
شیخ فرمودند کہ شیخ زین الدین بار است میگویند ودر ایستادند بدلیل گفتن بتقویت قول شیخ زین الدین

واصحاب ایشان چون گوش فرو داشتم همه دلائل ایشان مقوی سخن سید قاسم واتباع ایشان بود گفتم این دلائل
باری تقویت قول سید قاسمیان میکند شیخ باز بدلائل قوی تر زبان بگشادند هم در تقویت قول سید قاسم
واتباع ایشان درین وقت بخاطر من افتاد که بحسب باطن معتقد قول سید قاسمیان می باید بود اما بحسب
ظاهر خود را با اعتقاد شیخ زین الدین فرا می باید نمود حضرت ایشان میفرمودند که خدمت شیخ بهاء الدین
عمر را بسیار می مالیدم ایشان بس نمیگفتند و من ترک نمیکردم ایشان را استغراقی بود مثل آنکه کسی بخواب
رود و پینکی زند گاه گاه حاضر می شدند و میگفتند مگر رسیدم ولایت شما نیست من میگفتم آری شیخ میگفتند
چه خوش جائی آنجا رود و کسی میفرمودند که بخدمت شیخ بهاء الدین عمر بسیار میرفتم مرا می گفتند بیا شیخ زاده
کتف مرا بمال من کتف مبارک ایشان را بسیار می مالیدم و گاهی موزه از پای ایشان میکشیدم
هرگز هیچ بوی مرا خوشتر از بوی پاتابهٔ ایشان نیامده

ذکر ملاقات حضرت ایشان بخدمت مولانا یعقوب چرخی قدس سره

حضرت ایشان میفرمودند که اول بار که بهری میرفتم بچهل دختران رسیدم بازرگانی بسیار بی جمال بود در باطن نسبت
او چنین فهم کردم که بطریق خواجگان قدس سره الله ارواحهم مشغول است پرسیدم که این طریقه از کدام عزیز
بشما رسیده است چنانچه طریقهٔ مردم بازار و تجار می باشد فی الحال ظاهر کرد و گفت عزیزیست و از منتقد
از خلفاء حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره که ایشان را مولانا یعقوب چرخی میگویند این نسبت
از ایشان بمن رسیده است و بیان فضائل و شمائل ایشان کرد و دران بسی مبالغه نمود خواستم که از همان جا
مراجعت کنم بعد از ان بملازمت مولانا یعقوب شتابم هری رفتم و آنجا مدت چهار سال کشت افتاد و
خدمت شیخ بهاء الدین عمر در نگاهداشت اهتمام داشتند بعد از چهار سال بجانب ماوراء النهر روان شدم چون
بولایت چغانیان رسیده شد بجهت ضعف و بیماری که عارض شده بود و مدت بیست روز چپر اکشیده
بودم نتوانستم که زود از انجا بیرون آیم و بعضی مردم در نواحی چغانیان بغیبت خدمت مولانا یعقوب بسیار
کردند و درین مدت بیماری بسبب شنیدن سخنان پریشان فتوری عظیم در داعیهٔ ملاقات با ایشان واقع شد
آخر الامر با خود گفتم این مقدار مسافت بعیده قطع کرده نیک نباشد که با ایشان ملاقات نکنی چون رفتم و
ایشان را دیدم بسیار التفات نمودند و از هر باب سخنان فرمودند و چون روز دیگر بملازمت ایشان
رسیدم بسیار بسیار غضب کردند و بخشونت و درشتی پیش آمدند بخاطر آمد که غضب ایشان بسبب

استماع آن غیبت بود وفتوری که بسبب آن شده بود اگرچه تصریح نکردند لیکن سهل باشد که کسی آمدن کسی را پیش از دو ماه نه بیند حضرت ایشان فرمودند که مرا یقین پیوست که سبب غضب ایشان استماع غیبت و آن فتور بود در ملازمت بعد از آن ساعتی باز بطریق لطف پیش آمدند والتفات وعنایت بسیار نمودند و کیفیت ملاقات خود را بحضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بیان فرمودند و بعد از بیان کیفیت ملاقات بحضرت خواجه دست دراز کردند که بیا بیعت کن طبیعت من بر گرفتن دست ایشان اقبال نکرد از آن جهت که بر پیشانی مبارک ایشان بیاضی بود مشابه مرضی که موجب نفرت طبیعت می شود ایشان کراهت طبیعت مرا دریافتند و دست خود را بتعجیل کشیدند و بطریق خلع ولبس تبدیل صورت خود نموده بصورتی ظاهر شدند که اختیار از دست رفت نزدیک شد که بیخود انه بخدمت مولانا چسپم ایشان باز دست خود دراز کردند و فرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره دست من گرفته بودند و فرمودند که دست تو دست ماست هر که دست تو گرفت دست ما گرفت دست خواجه بهاء الدین میگیرید بی توقف دست مولانا یعقوب را گرفتم بعد از تعلیم طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم بر وجه نفی و اثبات که آنرا وقوف عددی گویند خدمت مولانا یعقوب فرمودند که آنچه از حضرت خواجه بزرگ قدس سره بما رسیده است اینست اگر شما بطریق جذبه طالبان را تربیت کنید اختیار شماراست گویند که بعضی اصحاب از خدمت مولانا یعقوب پرسیدند که طالبی را که این زمان طریقه گفتند چگونه بود که فرمودید که اختیار شماراست اگر بجذبه تربیت کنید خدمت مولانا فرمودند که طالب اینچنین می باید که پیش مرشد آید مجموع امور مهیا کرده بود و همین موقوف اجازت بود و اراقوت هرچه گویند هست حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن قدس سره در نفحات الانس نوشته اند که چنین استماع افتاده است که خدمت مولانا یعقوب میفرموده اند که طالبی که بصحبت عزیزی می آید چون خواجه عبید الله می باید که چراغ مهیا ساخته بود و روغن و فتیله آماده کرده همین کو کردی باد می بایست داشت حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه انصاف میدادند میفرمودند که چون از خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه اجازت خواستم طریقهای خواجگان را قدس الله ارواحهم بتمام بیان کردند و چون بطریق رابطه رسید فرمودند در گفتن این طریقه دهشت نکنی و بمستعدان برسانی ✽

مقصد دوم در ذکر بعضی از حقائق و معارف و دقائق و لطائف و حکایات

فصل مشتمل بر سه فصل افتاده باستماع بی واسطه از حضرت ایشان در خلال احوال که و امثال

فصل اول در ذکر معارف و لطائف در معنی آیات و احادیث و کلام اولیا میفرمودند فصل دوم در ذکر حقائق و دقائق و حکایاتی که از مشائخ متقدمین و متاخرین قدس الله ارواحهم نقل میکردند فصل سوم در سخنان خاصه که از هر باب بر زبان مبارک حضرت ایشان میگذشت مخاطباتی که از ان حضرت باهل بدایت و نهایت در صحبت صادر میگشت ÷

فصل اول در ذکر معارف و لطائفی که در معنی آیات و احادیث و کلام اولیا میفرمودند اما آنچه در معانی بعضے آیات میفرمودند در ضمن شانزده رشحه ایراد می یابد ÷

رشحه در آیت الحمد لله رب العالمین میفرمودند که حمد را بدایتی است و نهایتی بدایت آنست که در مقابله نعمتے که به بنده داده اند حمد میگوید از برای آنکه میداند که حمد نعمت را زیاده میگرداند نهایت حمد آنست که حق سبحانه مثلاً ویرا قوتی داده که بآن قوت قیام بحق عبودیت می نماید از نماز و روزه و حج و زکوة و امثال آن در مقابلهٔ چنین نعمتے که سبب قرب و رضای حق سبحانه گشته است حمد میگوید بلکه نهایت حمد آن است که بنده داند که حامد از مظهر او غیر حق سبحانه نبوده است کمال بنده جز در ان نیست که داند که او معدومی است که او را نه ذات است و نه صفت و نه فعل باین اندیشه خود را مسرور گرداند که او را مظهر صفات خود گردانیده اند ÷

رشحه در آیه و قلیل من عبادی الشکور میفرمودند که شکر بحقیقت آنست که در نعمت مشاهدهٔ منعم کنند فرمودند که امام غزالی قدس سره فرموده است که اگر از نعمت متلذذ شود منافی شکر نیست اگر تلذذ از ین جهت باشد که سبب وصول مے شود ÷

رشحه در معنی آیت فاعرض عمن تولی عن ذکرنا میفرمودند که این آیت متناول دو معنی است یکی آنکه از ظاهر آیت مفهوم میشود که اعراض کن از طائفه که از ذکر ما اعراض کرده اند که اهل حجاب و غفلت اند دیگری آنکه طائفه هستند که از کمال استغراق و استهلاک در شهود مذکور و صفت ذکر از ایشان مرتفع شده است اگر فرضاً ایشان را بذکر تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شهود مذکور مستغرق شده بآن معنی که ایشان را بذکر گفتن تکلیف نفرمایند ÷

رشحه در معنی آیت و کونوا مع الصادقین میفرمودند که کینونت مع الصادقین را دو معنی است

کیفیتی بحسب صورت است و آن آنست که مجالست و مصاحبت را باهل صدق لازم وقت خود گیرد تا بسبب دوام صحبت ایشان باطن وی از انوار صفات و اخلاق ایشان منور شود و کیفیت بحسب معنی آنست که از راه گذر باطن طریق رابطه ورزد و نسبت بطائفه که استحقاق واسطگی داشته باشد و صحبت را حصر نکند در آنکه همیشه بچشم ناظر باشد بلکه چنان سازد که صحبت دائمی شود از صورت بمعنی عبور کند تا همیشه واسطه در نظر باشد چون این معنی را بسبیل دوام رعایت کند مرو یرا با تمام ایشان مناسبتی و اتحادی حاصل شود بدین واسطه آنچه مقصود اصلی است حصول حقیقت وی شود

رشحه در معنی همین آیت میفرمودند که آنچه ازین امر واجب الامتثال مفهوم می شود اینست که می باید که دل مروا بیکی از صادقان باشد صادقان آن طائفه اند که هرچه مسمی بالغیر است از پیش بصیرت ایشان برخاسته است و مع صدوق آن نیزه را گویند که آنچه نیزه را باید از راستی و هموار داشته باشد آنچه حقیقت انسانی را باید که بآن متحلی باشد تا بدرجه کمال خود رسیده باشد غیر توجه راست بجناب حق سبحانه بسبیل دوام هیچ نیست ؛

رشحه در معنی همین آیت میفرمودند که بیت با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین ؛ با هر که نیست عاشق با او مشو قرین ؛ پیش استادی که او نحوی بود ؛ جان شاگردش از و نحوی شود ؛ باز استادی که او محوی بود ؛ جان شاگردش ازو محوی شود ؛ آدمی را از آنجهت که استعداد تاثر تام از همنشینان حاصل است مامور باین امر شده است که تا ام عمل با کسانی که از حق سبحانه برکت صحبت این طائفه واقع شود مقاومت تواند کرد جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین مؤید اینست ؛

رشحه در کلمه لا اله الا الله میفرمودند که بعضی کابر ذکر لا اله الا الله را ذکر عام گفته اند و ذکر الله را ذکر خاص و ذکر هو را ذکر خاص الخاص و حال آنکه ذکر لا اله الا الله ذکر خاص الخاص می تواند بود زیرا که تجلیات حق را سبحانه نهایت نیست و درآن صورت هرگز تکرار متصور نه پس در هر آنی نفی بعینه میکند و اثبات معنی پیرا ابدالابدین از نفی و اثبات خلاص نباشد

رشحه میفرمودند که معنی لا اله الا الله پیش بعضی که الله اسم ذات است من حیث هی آن تواند بود که لا اله نیست الله که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله مگر ذات بحت معرا عن الکل این معنی را بیرون از خود دور نمی باید داشت زیرا که درزمان خلو دل از اغیار مشهود سر جز ذات

معبود

مقدس ہیچ نیست واین بہ نسبت بتدیان خواجہ عبدالخالق قدس سرہ میسر است فہم من فہم
مصرع تا یک دو کردم اگر وردہ کس است ✦ و در ہمین معنی میفرمودند کہ بتدیان طریق خواجہ بہاالدین
قدس سرہ در اول قدم چاشنی از غیبت ہویت حاصل است ✦

رشحہ در معنی کریمہ قل اللہ ثم ذرہم میفرمودند کہ مراد آنست کہ بہ نفس ذات متوجہ باشں نہ بصفات ✦

رشحہ در معنی آیت یا ایہا الذین آمنوا آمنوا میفرمودند کہ اشارت است بتکرار عقود یعنی ایمان کہ پیش این طائفہ عبارتست از عقد قلب بتجلی سبحانہ حق سبحانہ امر کردہ است کہ تکرار این عقد کنید یعنی سعی نمائید کہ بدانید کہ این وصف از آن شمانیست ✦

رشحہ در معنی آیت کریمہ فمنہم ظالم لنفسہ ومنہم مقتصد ومنہم سابق بالخیرات میفرمودند کہ می شاید فمنہم ظالم لنفسہ اشارت باشد بطائفہ کہ بر نفس خود ظلم کردہ اند بآن معنی کہ از ہرچہ مراد ویست از لذات وشہوات ویرا محروم گردانیدہ اند ودر جمیع احوال مخالفت ویرا لازم داشتہ اند تا مستعد قبول موہبت گردد نظر بدین تحقیق این گروہ از مقتصدان در پیش باشند ومقتصدان از سابقان بخیرات ✦

رشحہ در معنی آیت سواء علیہم أنذرتہم ام لم تنذرہم لا یؤمنون میفرمودکہ شاید اشارت بطائفہ باشد از بنی آدم کہ بر قلب مہیمین واقع شدہ اند کہ طائفہ اند از ملائکہ کہ ایشان را از غایت استغراق در شہود ذاتی ہیچ آگاہی نیست بآنکہ غیر ذات حق سبحانہ موجودی ہست وچون آن طائفہ از ہیچ چیز آگاہ نباشند ضرورۃ بہیچ چیز ایمان نداشتہ باشند لاجرم لا یؤمنون وصف آن بزرگواران آمد ✦

رشحہ در معنی آیت لمن الملک الیوم للہ الواحد القہار میفرمودند شاید از ملک دل سالک خواہند یعنی چون حق سبحانہ بروے بقہر احدیت تجلی کند در ان دل از غیر خود نشان نگذارد پس در ان دل صداے لمن الملک الیوم در اندازد وچون در ان مملکت غیر خود نہ بیند ہم خود جواب دہد کہ للہ الواحد القہار صداے سبحانی ما اعظم شانی وانا الحق ولیس فی الدارین غیرے وامثال آن ازین مقام است ✦

رشحہ در معنی آیت یا ایہا الناس انتم الفقراء الی اللہ میفرمودند کہ آدمیان محتاج حق اند سبحانہ وچون حق تعالی بعلم قدیم خود میدانست کہ آدمی بحسب مقتضای بشریت بنان وآب واسباب دنیوے محتاج خواہد بود لاجرم جمال قیومیت را از مظاہر اشیا ظاہر گردانید تا آدمی بہرچہ محتاج شود فی الحقیقت محتاج بحق باشد سبحانہ از وجہ قیومیت وی تعالی شانہ ✦

رشحه روزی بعضی از حاضران مجلس را سیاست و ملامت میکردند و سخنان میفرمودند دران اثنا فرمودند بر در کوچها اگر گوید کاری کنید که کسی از شما نفع گیرد بهر وجه که توانید خود را کم کنید سعی نمائید که شهود احدیت در کثرت حاصل شود و بعضی معنی انا اعطیناک الکوثر را چنین تفسیر کرده اند که دادیم ترا کوثر یعنی شهود احدیت در کثرت ❊

رشحه در آیت کل یوم هو فی شان سخنان میفرمودند و دران اثنا بتقریب گفتند و فرمودند که بقاء بعد الفناء دو معنی است یکی آنکه بعد از ان که سالک متحقق شد بشهود ذات و دران رسوخ تمام یافت و از استغراق و غیبت بشعور و حضور باز گشت مظهر تجلیات اسماء فعلی میشود و آثار اسماء کونیه را در خود باز می یابد و میان هر یک از ان اسما امتیاز میکند و از هر اسمی حظی خاص فرا میگیرد و معنی دیگر آنکه در هر آنی و جزوی لا یتجزی از اجزای زمان در خود اثری از آثار اسماء ذاتیه که آنرا در خارج مظاهر نمی باشد باز می یابد و آناً فاناً این آثار متنوعه متلونه را در باطن خود در می یابد و باعتبار اختلاف آثار امتیاز میکند میان هر یک از اقصر زمانی از ازمنه و این بغایت نادر و عالی است و اکمل افراد انسانیه را از ارباب ولایت خاصه بمعنی بر سبیل ندرت حاصل می شود و آیت کل یوم هو فی شان مبین این معنی است

بیت هر دم ازین باغ بری میرسد ❊ تازه ترا ز تازه تری میرسد ❊ آما آنچه در معانی بعضی احادیث میگفتند در ضمن هشت رشحه ایراد می یابد ❊

رشحه در معنی حدیث القناعة کنز لا یفنی میفرمودند که قناعت نزد ما آنست که چون کسی نان جو نا بیخته یابد آرزوی نان جو بیخته نکند آنرا نیز آنقدر خورد که دست و پای جنبد از برای نماز گزاردن و میفرمودند بر وجهی می باید بود که همیشه سیر شود در خوردن و پوشیدن قناعت باید کرد بچیزی که از ان پایه تر نباشد پس دست مبارک خود را کشادند و فرمودند هرگاه کسی گرسنه شود یک روی دست کرنج یا آرد وی را کفایت هست هر که چنین کرد بیاسود و میفرمودند اگر کسی در بیابان افتد مثلاً که دران نه آب بود نه آبادانی و از هیچ جا امید طعام نباشد و وی برای طعام هیچ دغدغه نشود و در باطن وی نیز بهیچ تضرع نبود می توان گفت که این مرد را قناعت بحقیقت حاصل شده است ❊

رشحه در خبر التکبر مع المتکبر صدقة میفرمودند که تکبر دو نوع است مذموم و محمود تکبر مذموم تعظیم است بر خلق خدای و بچشم حقارت در ایشان نگریستن و خود را از ایشان زیاده و به دیدن و تکبر محمود

عدم التفات است بما دون حق سبحانه و تعظیم بر غیر حق سبحانه بآن معنی که هرچه غیر حق است سبحانه در نظر وی
حقیر و بی مقدار شود و علاقهٔ التفات وی از آن منقطع گردد و این تکبر اصل است و موصل بمرتبهٔ فنا +

رشحه میفرمودند که در حدیث وارد شده که شیبتنی سورة هود و بنا بر آنست که در سورهٔ هود امر باستقامت
واقع است کما قال سبحانه فاستقم کما امرت و استقامت امریست بغایت صعب زیرا که استقامت
استقرار است در حد وسط در مجموع افعال و اقوال و اخلاق و احوال بر وجهی که تجاوز از آنچه ضرورت است
در مجموع افعال صادر نشود و از طرفین افراط و تفریط مصئون و محفوظ ظاهر باشد از ینجاست که گفته اند
که کار استقامت دارد و ظهور کرامات و خوارق عادات را اعتباری نیست +

رشحه در معنی حدیث الیوم تسد کل فرجة الحدیث میفرمودند مسجدی که حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم دران نماز می گزاردند چندین در داشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرض اخیر فرمودند که آن فرجها
را ببستند و آن در که بخانهٔ صدیق اکبر بود رضی الله عنه باز گذاشتند پس فرمودند الیوم تسد کل فرجة
الا فرجة ابی بکر امروز بسته شد همه شگافها مگر شگاف ابی بکر ارباب تحقیق درین باب سخن دارند و آن
آنست که حضرت صدیق را رضی الله عنه کمال نسبت حبی بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم ثابت بود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین حدیث اشارت بآن کردند که همه نسبتها و طریقها در جنب نسبت
حبی مسدود است و آنچه موصل بمقصود است جز این نسبت حبی نیست و رابطه عبارت ازین نسبت
حبی است بصاحب دولتی که اعتقاد و وابستگی را لائق باشد و طریقهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم
که بحضرت صدیق اکبر منسوب است از حیثیت این نسبت حبی است و طریقهٔ این عزیزان بحقیقت نگاهداشت
این نسبت حبی است وقتی دیگر در بیان تحصیل این نسبت حبی این ابیات خواندند که مثنوی بیت
دریچه سوی یوسف باز کن + وز شگافش فرجه آغاز کن + عشقبازی آن دریچه کردن است +
کز جمال دوست دیده روشن است +

رشحه میفرمودند که بعضی از کبراء طریقت خواجگان قدس الله ارواحهم در معنی حدیث لی مع الله وقت
گفته اند ای وقت مستمر شامل لجمیع اوقاته یعنی مر حضرت نبی را صلی الله علیه وسلم بحق سبحانه اتصالی
و ارتباطی حاصل بود بر سبیل دوام که در آن هیچ چیز گنجائی نداشت اما در قوت مدرکه که مسمی بالقلب است
همه چیز را گنجائی بود از مصالح دنیا و محاربهٔ اعدا و معاشرات ازواج طاهرات و غیر آن و بعضی

گفته اند لی مع الله وقت ای وقت عزیز نادر و میفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمه میل بقول ثانی میکردند و میگفتند که کاملان را بر سبیل ندرت این حال واقع مے شود +

رشحه میفرمودند که در حدیث شب معراج واقع است که چون جبرئیل از همراهی حضرت صلی الله علیه وسلم باز ماند فرمود که لو دنوت انملة لاحترقت اهل تحقیق در معنی آن گفته اند اگر نزدیک روم بقدر سر انگشتی از مقام خود که شهود ذات مع الصفات است هر آئنه که میسوزم یعنی من نمانم چیز دیگر میشوم یعنے صفت می سوزد و ذات می ماند +

رشحه در حدیث ادبنی ربی فاحسن تادیبی فرمودند ای بان اعطانی الجثة الجامعة لجمیع خصائص النعوت المرضیة والخصائل الحمیدة التی یقتضے لایلائم حضرة المحبوب در سطوت سلطنت محبت که قطب دائره توحید است چه چیز باشد از آنچه لائم و مرضے حضرت محبوب نیست که مقهور و مرتفع نگردد و چه چیز ماند از خصائل حمیده و اخلاق مرضیه که حاصل نشود و بعد از حصول محبت محب بنا بر جمیع دقائق مرادات حضرت محبوب مطلع شده خود را جز در مراضی و ملایمات حضرت محبوب صرف نمیکند بیت اُستاد تو عشق است چو آنجا برسی + او خود بزبان حال گوید که چه کن +

رشحه میفرمودند که حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمودند که لو کشف الغطاء لما ازددت یقینا معنی که ملائم استعمال حرف لو است آن کلمه ایست که معنی وی امتناع ثانیست از برای امتناع اول هیچ کس را بخاطر نیامده و آن آنست که یقین همیشه در تزاید است زیرا که کشف غطا هرگز ممکن نیست و این پیش ارباب تحقیق مقرر شده است که ذات من حیث هی هرگز ظاهر نمی شود مگر از پرده صفات چون این حقیقت همیشه در حجاب کون و استتار باشد کشف غطا هرگز ممکن نباشد پس یقین لایزال در تزاید باشد اما آنچه در معانی بعضے از کلمات اولیا میگفتند هم در ضمن هشت رشحه ایراد مے یابد +

رشحه در معنی این سخن که اصحبوا مع الله فان لم تطیقوا فاصحبوا مع من یصحب مع الله میفرمودند که مراد بصحبت اینجا حضور و آگاهی است که لازم صحبت است زیرا که مصاحبین را لازم است که بیکدیگر حاضر و آگاه باشند چنین وارد شده است در توجیه ایجادی بنسبت انسان که خلقته بیدی اسے بالاوصاف المتقابلة یعنی از جمیع اوصاف در وی چیزے هست و از جمله اوصاف است حضور ذاتی

ازلاً وابداً بذات خود حاضر است پس آنچه ظاهر است از حضور آگاهی در افراد انسانیه از ایشان نیست بلکه پرتویست از آفتاب حضور ذاتی که بر دیوار مظاهر تافته و آنرا منور گردانیده کمال آدمی جز دران نیست که تحقیق حال خود کرده اند که آنچه او را حاصل است از حضور وغیره از ان او نیست بلکه از ان حق ست سبحانه و ویرا دران هیچ حقی نیست آنچه پیر هروی قدس سره فرموده است که التحقیق تلخیص مصحوبک اشارت باین معنی است ✤

رشحه در معنی این سخن که بعضی محققان فرموده اند که لو اقبل صدیق الی الله الف الف سنة ثم اعرض عنه لحظة ما فاته منه اکثر مما ناله میفرموده اند که تحقیق این سخن آنست که این طائفه بزرگوار بمقامی میرسند که در هر یک نفس کسب کمالات ما تقدم می کنند و حکایت مشهور که بعضی این طائفه را اندکور است که ایشان را پیش خلیفه غازی کردند و گفتند که ایشان زندیق اند و خلق را اضلال می کنند اگر آن شود که ایشان را بقتل رسانیده آن مذلت متلاشی شود اجری عظیم بران مترتب خواهد شد و چون ایشان را بدار الخلافة حاضر گردانیدند خلیفه بقتل ایشان فرمان داد سیاف خواست که یکے از ایشان را بکشد دیگرے پیش آمد و درخواست کرد که اول مرا بکش سیاف قصد وی کرد آن دیگرے پیش آمد وهمین درخواست کرد سیاف متحیر فرو ماند و گفت شما عجب کسانید که بقتل خود چنین مشتاقید بر یکدیگر مبادرت و مسابقت می نمائید گفتند ما اهل ایثاریم و مقامی رسیده ایم که در هر نفسی کسب کمالات سابقه می کنیم پس هر یک حیات خود را ایثار آن دیگری می نمائیم تا بدین مقدار فرصت یاران دیگر نفسے چند بر آرند و کسب کمالات کنند این سخن بخلیفه رسید متنبه شد و تحقیق حال ایشان فرمود و بعد از اطلاع بر کمالات ایشان گفت اگر این طائفه زندیق اند پس در عالم صدیق نیست آنگاه ایشان را عذرخواهی کرده باعزاز تمام بازگردانید حضرت ایشان میفرمودند که این را تمثیلے است و آن آنست که شخصے صد دینار سرمایه دارد و بآن تجارت میکند مدتے سعی کرد تا هزار دینار شد درین حال آنچه حاصل او ست ازین مایه صد هزار دینار در سود تجارت هر آئینه بیشتر است از آنچه حاصل او بوده در زمان پیشتر از صد دینار پس اگر وے درین زمان از کسب و تجارت باز رفته مافات او زیاده خواهد بود از ماله ✤

وآن ابوالحسن نوری و ابو حمزه و چند [illegible]

رشحه میفرمودند آنچه اکابر گفته اند که من غمض عینه عن الله طرفة عین لم یهتد طول عمره معنی وی آنست

که دیگر تدارک زمان فوت شده متعذر میتواند شد +

رشحه در معنی آن سخن که بعضی عرفا گفته اند که ارباب الحال یتبرون عن الاحوال میفرمودند که استغراق و استهلاک نیز موجب ترقی نیست زیرا که تحقیق پیوسته است و معلوم شده که ترقی باز بسته بدوام عمل است و زمان استغراق و استهلاک بحقیقت زمان باز ماندن از عمل است بلکه استغراق و استهلاک از احکام آن موطن است که بطریق استعجال درین موطن ظاهر شده است اگر در موطن دنیا ظاهر نشدی در موطن عقبی بطریق اکمل ظاهر می شد پس بنا برین تحقیق است که ارباب احوال تبرا کرده اند از احوال +

رشحه میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره نوشته اند که حقیقة الذکر عبارة عن تجلیه سبحانه لذاته بذاته فی عین العبد من حیثیة اسم المتکلم و فرمودند این مقام پی آنکه مدتها طالب ذکر گوید تا دل او را دوام آگاهی حاصل شود میسر نیست بعد از ان اگر حمله دیگر بیارد و این نسبت را از خود سلب کند عنایتی است از حق سبحانه پس این بیت خواندند بیت یک حمله مستانه مردانه بکردیم + از علم گذشتیم و بمعلوم رسیدیم +

رشحه درین معنی این سخن که بعضی اکابر گفته اند سبحانه من لم یجعل للخلق سبیلا الا بالعجز عن معرفته میفرمودند که عجز از معرفت آنست که معلوم گردد که لا یعرف الله الا الله یعنی معرفت مقتضای ترکیب انسانی نیست آنچه در ترکیب انسان ظاهر است از معرفت از ان انسان نیست بلکه انسان آئینه شده است که در وی صورت معرفت حق سبحانه عکس انداخته است اینچنین عجز منافی معرفت انسان نیست چنانچه بعضی گمان برده اند که عجز از معرفت جهل است و این باطل است +

رشحه میفرمودند که شیخ ابوبکر واسطی قدس سره گفته است ان کنت قائما بغیرک فانت فان بلا جمع و لا تفرقه جمع اینجا کنایت است از دید توفیق در عمل و تفرقه عبارت از اوای وظائف عبودیت بوصف خود میفرمودند هر که مضمون این سخن را دریافت و ذوق آن در کار او شد خلاص یافت و از تفرقه اغیار باز رست +

رشحه میفرمودند که اکابر در معنی جمع و جمع الجمع چنین گفته اند الجمع ما له علیه و ما لک علیک و جمع الجمع ان یجمع ما له و ما لک علیه و فرمودند همین مرتبه جمع الجمع است این بیت که حضرت مولوی قدس سره در مثنوی فرموده اند بیت ما کیم اندر جهان پیچ پیچ + چون الف او خود ندارد هیچ هیچ +

فصل دوم در ذکر حقائق و دقائق و حکایاتی که از مشائخ متقدمین و متاخرین قدس اللہ اسرارہم نقل میکردند و آن در ضمن پنجاہ و دو رشحه ایراد می یابد *

رشحه ۱ میفرمودند که اهل ارادت بغایت کم اند باین تقریب گفتند که شخصی پیش یکی اکابر فرستاد که اگر مریدی صادق نشان دارند برای ما فرستند آن بزرگ در جواب فرستاد که اینجا مرید کمتر است تا هرچند شیخ میخواهید برای شما بفرستیم *

رشحه ۲ میفرمودند که مولانا رکن الدین خوافی علیه الرحمه بسی فضائل و کمالات داشت و از دانشمندان متبحر بود و باین طائفه ارادات صادق داشت وی میگفت که من از هیچ کار خود امید وار نیستم الا از یک کاری که بغایت امیدوارم و آن آنست که روزی در صحرای خدمت شیخ زین الدین علی کلال که از مشائخ بزرگ شیراز بودند بطهارت مشغول بودند و من کلوخ استنجاء ایشان را بر رخسارهای خود بسودم تا بدان استنجا کردند *

رشحه ۳ هم از وے نقل کردند که میگفت اگر صورت درویشی را بر دیوار نقش کنند از پای آن دیوار بادب می باید گذشت *

رشحه ۴ میفرمودند که چون شبلی را ارادت این طریق پیدا شد و پدر وی در ان فرصت حاکم و اسطه بود بر دست محمد خیر که از مشائخ وقت بود انابت آورد و توبه کرد محمد خیر وی را پیش جنید فرستاد صاحب کشف المحمود گفته است که این فرستادن نه ازان جهت بود که وی از تربیت شبلی عاجز بود و لیکن ادب جنید نگاه داشت و شبلی نیز از خویشان جنید بود جنید هفت سال وی را کسب فرموده و گفت وجه آنرا برد مظالم که در ایام حکومت از تو صادر شده است باز میده بعد ازان هفت سال دیگر وی را بخدمت خلاجای طهارت خانه باز داشت تا کلوخ استنجا و آب طهارت اصحاب مهیا می ساخت بعد از چهارده سال وی را طریقه گفت و بریاضت امر فرموده *

رشحه ۵ میفرمودند که سهل بن عبد اللہ تستری قدس سره مدت مدید ریاضات شاقه کشید و بدوام ذکر اشتغال نمود بمرتبه که روزی خون از دماغ وی روان شد هر قطره که بر زمین چکید نقش اللہ بر آمد بعد ازان که اینچنین مشغولیها کرده بود پیر وی وی را باز داشت فرموده *

رشحه ۶ دو کرت از حضرت ایشان استماع افتاده که میفرمودند سخن خواجه عبد الخالق است قدس سره

که در تسبیحی بند و یاری را گشای در خلوت را ببند و در صحبت را گشای و در کثرت دوم این ابیات از مثنوی خوانده‌اند که ابیات حرفه آموزی طریقش فعلی است ٭ علم آموزی طریقش قولی است ٭ فقر خواهی

آن بصحبت قائم است ٭ نی زبانت کار می‌آید نه دست ٭

رشحه میفرمودند که بعضی اکابر دین رضوان الله علیهم اجمعین گفته‌اند بعد از نماز دیگر ساعتی است که باید که دران ساعت بهترین اعمال مشغول باشند بعضی گفته‌اند بهترین اعمال دران ساعت محاسبه آنست که اوقات ساعات شب و روز را حساب کنند که چند ازان بطاعت صرف شده و چند بمعصیت انچه بطاعت صرف شده است بران شکر گویند و انچه بمعصیت گذشته ازان استغفار کنند بعضی دیگر گفته‌اند بهترین اعمال آنست که خود را بصحبت کسی رسانند که در صحبت وی از هرچه غیر حق است سبحانه ملول شوند و بجناب حق سبحانه مائل و منجذب اهل تحقیق گفته‌اند بهترین اعمال آنست که بواسطه اشتغال بآن از غیر حق سبحانه

ملول شوند بحق سبحانه مائل ٭

رشحه درین معنی که صحبت اجنبی موجب فتور نسبت می‌شود میفرمودند که روزی فتوری بوقت شیخ ابویزید قدس سره راه یافت فرمودند بجوئید که در مجلس ما بیگانه پیدا شده است که این فتور بسبب اوست بعد از جست و جوی بلیغ گفتند بیگانه نیست فرمودند که در عصاخانه طلبید طلبیدند عصای بیگانه یافتند دور انداختند و در انداختن فی الحال واجد وقت خود شدند و آن تفرقه بجمعیت مبدل گشت و فرمودند که خواجه احمد یسوی را نیز قدس سره روزی در نسبت فتوری شده است فرمودند که بیگانه درین صحبت است که بواسطه وی سررشته نسبت گم شده است بعد از تفحص بسیار در صف نعال کفش بیگانه یافتند بیرون افگندند فی الحال جمعیت و صفائی وقت روی نمود و آن تفرقه و کدورت مرتفع شد بعضی مخادیم فرمودند که یکی از اصحاب جامه بیگانه پوشیده بود و در سحر که وقت انعقاد صحبت بود بمجلس حضرت ایشان در آمده بود بعد از لحظه آن حضرت فرمودند که درین مجلس بوی بیگانه می‌یابم پس آن عزیز را گفتند این بوی از تو می‌آید مگر لباس بیگانه پوشیده آن عزیز برخاست و از مجلس بیرون آمد و آن جامه را از بر کشید و دور انداخت و باز آمد ٭

رشحه میفرمودند که تاثر جمادات از اعمال و اخلاق مردم پیش ارباب تحقیق امری مقرر است و حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره درین باب تحقیقات بسیار کرده‌اند و این تاثر جمادات

تا غایتی است که اگر شخصی افضل عبادات را که نماز است در موضعی ادا کند که آن موضع از اعمال و اخلاق ناپسندیده جماعتی متاثر شده باشد بها و جمال این عمل برابر آن عمل فرودی نیست که در موضعی ادا کند که متاثر از جمعیت ارباب جمعیت شده باشد از اینجا ست که دو رکعت نماز در حرم مکه برابر است با هفتاد رکعت در غیر آن

رشحه[10] میفرمودند که طالب این نسبت را عمل کردن باین رباعی که بحضرت عزیزان منسوب است از لوازم است که رباعی با هر که نشستی و نشد جمع دلت + وز تو نرمید زحمت آب و گلت +

از صحبت وی اگر تبرا نکنی + هرگز نکند روح عزیزان بحلت +

رشحه[11] میفرمودند که شیخ ابوطالب مکی قدس سره فرموده اند که جهد کن که ترا هیچ بایستی بغیر حق سبحانه نماند چون چنین شدی کار تو تمام شد دیگر اگر هیچ ظاهر نشود از احوال و مواجید و کرامات غم نیست +

رشحه[12] میفرمودند توحید درین روزگار آن شده است که مردم ببازارها میروند و در پسران ساده روی می نگرند که مشاهدهٔ حسن و جمال حق سبحانه می کنیم نعوذ بالله ازین مشاهده پس فرمودند که حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره بدین ولایت آمده بودند جمعی از مریدان ایشان در بازارها می گشتند و پسران امرد پیدا میکردند و بایشان تعلق می ورزیدند و می گفتند ما در صور جمیله مشاهده اجمال حق سبحانه می کنیم گاهی حضرت سید میفرمودند این خوکان ما کجا رفته اند ازین سخن چنان معلوم شد که آن طائفه در نظر بصیرت حضرت سید بصورت خوک سے نمودند

رشحه[13] میفرمودند که مشائخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم در اصطلاحات خود لفظ شاهد و مفتون بالشاهد آورده اند بعضی آنرا معنی ظاهر پوچ گفته اند که مراد از شاهد شاهد صوریست و از مفتون بالشاهد آن طائفه را که رابطهٔ عشق و محبت و نسبت بمظاهر جمیله آنگاه میدارند پس فرمودند این نسبتی است بغایت مذموم و خطیر و نفس را دران مدخل است یکی از اکابر فرموده است گرفتیم که نفس را در مشاهدهٔ صوری هیچ دخلی و حظی نماند آخر حظ روحانی خود باقی است و آنرا انکار نمی توان کرد و همچنان که سالک را از لذات نفسانی که حجب ظلمانی است گذشتن واجب است از حظوظ روحانی که حجب نورانی است هم گذشتن

لازم است +

رشحه[14] میفرمودند که اکابر طریقت قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند هر مذمت و دشنام که از کسے نسبت بتو واقع شود باید که بحقیقت دانی که تو انی و اگر ترا خوک و سگ نامند آن گوینده یقین کنی که در تو از ان صفات

حصۂ ہست چراکہ آدمی نسخۂ جامعہ است وہمچنانکہ صفات ملکی دارد از صفات سبعی وبہیمی نیز خالی نیست
یکے از اکابر پیش سید الطائفہ جنید قدس سرہ نشستہ بود شبلی درآمد آن بزرگ وی را پیش جنید بسیار
ستایش کرد بعد از آنکہ سخن وی تمام شد جنید فرمود کہ اینہمہ تعریف این خوک را کردی آن بزرگ بغایت
منفعل شدہ بود کہ بواسطہ تعریف وی شیخ مر شبلی را خوک خواند امادر باطن وظاہر شبلی ازان سخن ہیچگونہ اثر
کراہت پیدا نشد وہیچ تغیری بوی راہ نیافت ٭

رشحۂ[۱۵] میفرمودند درویشے آنست کہ پیر ہری قدس سرہ فرمودہ است کہ خاکی بیختہ وآبی بران ریختہ
نہ پشت پای را ازان کردی ونہ کف پای را دردوی وخلاصۂ درویشی آنست کہ از ہمہ کس بار کشد و
بر ہیچ کس بار ننہد نہ بحسب صورت ونہ بحسب معنی ٭

رشحۂ[۱۶] میفرمودند کہ بربلاہاے حق سبحانہ جابر بلکہ شاکر می باید بود زیرا کہ حق سبحانہ را بلاہای صعب تراز
یکدیگر بسیار ہست فرمودند خدمت مولانا نظام الدین علیہ الرحمہ میگفتند کہ دو برادر توامان بودند کہ
بیک شکم آمدہ بودند وپشت ایشان بریکدیگر چسپیدہ بود چون بزرگ شدند دائم زبان بشکر الٰہی جاری
داشتند کسی از ایشان پرسید کہ با وجود چنین بلای کہ شمارا واقع است چہ جای شکر گذاریست
ایشان گفتند ما میدانیم کہ حق سبحانہ را بلای ازین صعب تر بسیار ہست برین بلا شکر میگوئیم مبادا کہ ببلای
ازین عظیم تر مبتلا شویم ناگاہ یکی از ایشان بمرد آن دیگرے گفت اینک بلای صعب تر پیدا شد
اکنون اگر این مردہ را از من قطع میکنند من نیز می میرم واگر قطع نمی کنند مرا مردہ کشی باید کرد تا وقتیکہ
بدن وی فسردہ شود وبریزد ٭

رشحۂ[۱۷] میفرمودند کہ شیخ ابو یزید قدس سرہ گفتہ است کہ سی سال با حق سبحانہ سخن گفتم واز حق سبحانہ سخن
شنیدم وخلق چنداشتند کہ با ایشان میگویم واز ایشان می شنوم معنی این سخن آنست کہ آنچہ از مظہر
ظاہر است نہ از مظہر است ٭

رشحۂ[۱۸] میفرمودند کہ حضرت خواجہ بہاء الدین قدس سرہ میفرمودہ اند من دو کس دیدم در مکۂ مبارکہ
زادہا اللہ تعالیٰ شرفاً وکرامتہ یکی بغایت بلند ہمت ودیگری بغایت پست ہمت پست ہمت آن بود
کہ در طواف دیدم شخصے را کہ دست در حلقۂ در خانہ زدہ بود ودر چنان جای شریف وچنان وقتے عزیز
از حق سبحانہ غیر حق سبحانہ چیزے میخواست وبلند ہمت آنکہ در بازار منی جوانی دیدم کہ پنجاہ ہزار دینار

کما بیش سودا خرید و فروخت کرد که دران فرصت یک لحظه دلش از حق سبحانه غافل نشد از غیرت آن جوان خون از درون من بر آمد +

رشحه[۱۹] میفرمودند که شیخ ابو یزید قدس سره در راهی میرفت سگے تر شده پیش وی باز آمد وی دامن در چید سگ بزبان فصیح باوی سخن آمد گفت اگر دامن تو بر من خوردی بآبی پاک می شد اما این دامن که از من در چیدی و خود را پاک تر از من دیدی بکدام آب شسته خواهد شد +

رشحه[۲۰] شخصے در مجلس حضرت ایشان چون اہل مراقبه گردن کج کرده بود و خود را مراقب و مشغول فرا می نمود ایشان باوی تند شده فرمودند کسی در صحبت مولانا نظام الدین علیه الرحمه سر پیش انداخته بود و فرمودند سر بالا کن می بینیم که از تو دود می خیزد ترا بمراقبه چه نسبت است سالها ترا کلوخ استنجا مهیا می باید ساخت و بجاست از ممر زهاد و ربایدانداخت تا شایسته آن شوی که این طریق با تو سخنے توان گفت مراقبه خود هنوز کجاست +

رشحه[۲۱] وقتی که حضرت ایشان فقیر را اجازت مراجعت بخراسان میدادند فرمودند که چون من از خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمه جدا می شدم گفتند با خود قرار ده که تا فلان موضع از نسبت خود غافل نشوم و چون آنجا رسی باز موضع دیگر را نشان کن و تا آنجا خود را بر نسبت راست گیر همچنین موضع به موضع و منزل به منزل ورزش این نسبت میکن تا وقتیکه ملکه حاصل شود +

رشحه[۲۲] میفرمودند که از سید الطائفه جنید قدس سره منقول ست که فرمودند مرید صادق آنست که مدتی قریب بیست سال کاتب شمال خبر نیابد که نویسد معنی این سخن نه آنست که مرید معصومی بود که درین مدت هیچگونه جرمیه از وی صادر نشود بلکه این آن معنی است که پیش از آنکه کاتب شمال چیزے نویسد بتدارک آن مشغول شود و آنرا از خود دفع کند بوجهی از وجوه +

رشحه[۲۳] میفرمودند که حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره فرموده اند که گرانی از خلق بر می باید داشت و آن نمی شود الا به کسب حلال دست بکار و دل بیار در طریق خواجگان قدس الله ارواحهم امری مقرر است +

رشحه[۲۴] میفرمودند که خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره فرموده اند که زندگی دل را درجات است زندگی دل حاصل نمی شود جز باقتصاد و اقتصاد دوام ذکر است در نوم و یقظه ذکر در نوم آنست که در خواب بیند که ذکر میگوید این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ محی الدین بن العربی و بعضے دیگر از مشائخ طریقت

قدس اللہ ارواحہم موجب ترقی نمی گویند زیراکہ ترقی منوط بعلی است کہ ناشی از علم باشد انچہ درخواب دیدہ میشود کہ بذکر مشغول است ازین قبیل است*

رشحہ[۲۵] میفرمودند کہ حضرت خواجہ محمد پارسا قدس سرہ فرمودہ اند کہ مداومت بر ذکر بجائی میرسد کہ حقیقت ذکر با جوہر دل یکے میشود معنی این سخن تواند بود کہ آن باشد کہ چون حقیقت ذکر امریست منزہ از حرف وصوت وجوہر دل کہ عبارت ست از لطیفہ مدرکہ وی نیز منزہ است از شایبہ کم وکیف پس بواسطہ کمال شغل این لطیفہ بآن امر منزہ از حرف وصوت میان ایشان اتحادی شود وصف یکے ویگانگی روے نماید دران حال ذاکر بواسطہ استیلاء مذکور ہیچ تفرقہ وتمیز نتواند کرد میان دل وحقیقت ذکر چہ دل ورا بمذکور ارتباط بر وجہے شدہ کہ غیر مذکور در اندیشہ او گنجایسے ندارد*

رشحہ[۲۶] میفرمودند کہ روزے بخدمت مولانا نظام الدین علیہ الرحمہ رفتم وایشان با جمعے از موالے مباحثہ علمی درمیان داشتند ومن خاموش بودم تا فارغ شدند مولانا روی بفقیر کردہ فرمودند سکوت وآرام بہ یا حدیث وکلام وباز فرمودند بینم اگر این مرد از قید ہستی خود باز رستہ است ہرچہ کند بانع نیست واگر بجز دگرفتار است ہرچہ کند بروی تاوانست حضرت ایشان فرمودند کہ ما از خدمت مولانا نظام الدین سخنی بہتر ازین نشنیدہ ایم*

رشحہ[۲۷] میفرمودند کہ خدمت مولانا نظام الدین علیہ الرحمہ میگفتند کہ شریعت وطریقت وحقیقت را درہمہ خیر بیان می توان کرد مثلاً دروغ گفتن کہ نہی نیست آن واقع است اگر کسی آنرا بسببے ومجاہدہ کہ بطریق استقامت باشد از زبان دور گرداند کہ باختیار از زبان صادر نشود این شریعت است لیکن باوجود این تواند بود کہ در باطن داعیہ دروغ گفتن باقی باشد سعی ومجاہدہ در آنکہ از باطن داعیہ دروغ گفتن دور شود این طریق است وچنان شدن کہ باختیار وبے اختیار از وو دروغ گفتن نیاید نہ از دل ونہ از زبان این حقیقت است حضرت ایشان این حقیقت را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند واستحسان میفرمودند*

رشحہ[۲۸] میفرمودند حضرت خواجہ بہاء الدین قدس سرہ فرمودہ اند کہ در بدایت جذبہ مرا گفتند در بدایت چون میبدرا آئی گفتم باین شرط کہ ہرچہ من گویم وخواہم آن شود خطاب رسید کہ ہرچہ ما گوئیم وخواہیم آن میشود گفتم من طاقت این ندارم مدت پانزدہ شبان روز مرا بمن بازگذاشتند احوال من

خراب شد و تمام خشک شدم چون بسر حد نا امیدی کشید خطاب رسید که ہلا ہر چہ تو میخواہی ہمچنان باش گو حضرت ایشان فرمودند که در مقامات حضرت خواجہ ہمین قدر نوشتہ اند اما خدمت مولانا یعقوب چرخی علیہ الرحمہ از حضرت خواجہ نقل کردند که چون خطاب رسید که ہلا ہر چہ تو میخواہی ہمچنان باش گو من اختیار طریقہ کردم کہ البتہ موصل باشد +

رشحہ[۲۹] روزی حضرت ایشان با جمعے از اصحاب تند شدہ فرمودند که شما بار این طریق نمیتوانید کشید این طریق بغایت دقیق است از مراد خود گذشتن و بر مراد دیگری ایستادن کارے بس بزرگ است از شما این کار نمی آید اگر من گویم که حالا روید و خود کبابی کنید و بت پرستید فے الحال رقم کفر بر من میکشید این کار نہ کار شماست شما کجا و این طریق کجا پس فرمودند که در مہمان خانہ حضرت خواجہ بہاء الدین قدس سرہ دو کس از موالی که در خدمت ایشان می بودند بحث ایمان میکردند قیل و قال ایشان دور و دراز کشید حضرت خواجہ آن گفت و گوی را می شنیدند آخر پیش آن دو عزیز آمدند و فرمودند که اگر صحبت ما را میخواہید شما را از ایمان می باید گذشت ایشان بغایت مضطرب گشتند و مدتے دران اضطراب بودند تا آخر معنی آن سخن بر ایشان ظاہر شد +

رشحہ[۳۰] روزی حضرت ایشان یکے را مخاطب ساختہ فرمودند که اگر در صحبت خواجہ بہاء الدین قدس سرہ ترا نسبتے حاصل شدہ باشد بعد از ان بصحبت بزرگ دیگر افتی و از وی نیز ہمان نسبت را بازیابے چہ میکنی خواجہ بہاء الدین را گذاری یا نہ پس فرمودند که از ہر جای دیگر که آن نسبت را بازیابے باید که آنرا ہم از حضرت خواجہ بہاء الدین دانی و فرمودند که یکے از مریدان قطب الدین حیدر بخانقاہ شیخ شہاب الدین سہروردی قدس سرہ افتاد بغایت گرسنہ بود در وزی بجانب دہ پیر خود کرد و گفت شیئاً للہ قطب الدین حیدر شیخ شہاب الدین از حال وی آگاہ شدند خادم را فرمودند تا طعامی پیش وے بردند چون درویش از طعام فارغ شد باز روی بجانب دہ پیر خود کرد و گفت شیئاً للہ قطب الدین حیدر که مارا ہیچ جا فرو نگذاشتی چون خادم نزد شیخ رفت از وی پرسیدند که چون یافتی آن درویش را گفت سہل کسی است طعام شما میخورد و شکر قطب الدین حیدر میگوید شیخ فرمودند که مرید ے از وے می باید آموخت که ہر جا فایدہ یابد از برکت شیخ خود میداند چہ بظاہر و چہ بباطن +

رشحہ[۳۱] باین تقریب که میفرمودند چون مرید صادق یعنی اکمل از شیخ خود بیابد و یرا جائز است که

از کامل بهره و با کمل پیوند و فرمودند شیخ که ابو عثمان حیری قدس سره گفته است که مرا از مبادی حال در خاطر
می بود که از مواجید و اذواق این طائفه بهره مند شویم اتفاقاً بمجلس وعظ شیخ یحییٰ ابن معاذ رازی
رسیدم دل من آنجا آرمید ملازم وی شدم بعد از ان بصحبت شاه شجاع کرمانی افتادم چون پیش وی
درآمدم مرا از مجلس خود بیرون کرد و فرمود که وی رجا پرورست از وی کاری نمی آید با خود گفتم سر
من است و این آستانه بعد از مدتی مرا در صحبت خود جا داد و چندگاه در ملازمت وی بودم درین اثنا
وی را عزیمت زیارت شیخ ابو حفص حداد قدس سره شد من نیز در ملازمت وی رفتم چون بصحبت شیخ ابو حفص
افتادم مرا تمام از من بربودند اما بشاه شجاع نمی توانستم گفت که اینجا می باشم چون وقت رفتن شد
شیخ ابو حفص شاه را گفتند ما را باین جوان حیری خوش است وی را اینجا گذار مرا گذاشت و رفت و کار
من در صحبت و خدمت شیخ ابو حفص تمام شد +

رشحه میفرمودند که یکی از اکابر دین بدر مسجد رسید شیطان را دید که سراسیمه از ان مسجد بیرون دوید آن
بزرگ نظر کرد مردی دید که در مسجد نماز میگذارد و مرد دیگر نزدیک وی تکیه کرده در خواب است از وی پرسید
که ای ملعون درین مسجد چه کار آمده بودی گفت میخواستم که بوسوسه نماز این مصلی فاسد گردانم اما
هیبت و مهابت آن خفته مرا نگذاشت از وی ترسیدم و بیرون دویدم +

رشحه میفرمودند که سید قاسم قدس سره گفتند که روزی در مجلس مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی
نشسته بودم و مردی که مرید یکی از شیخ وقت بود دران مجلس حاضر بود خدمت مولانا از وی پرسیدند
که شیخ خود را بیشتر دوست میداری یا امام اعظم ابو حنیفه را آن مرد گفت که شیخ خود را خدمت مولانا
ازان سخن بسیار در غضب شدند بمرتبه که آن مرد را سگ خواندند و برخاستند و بخانه درآمدند و من همانجا
نشسته بودم بعد از لحظه خدمت مولانا بیرون آمدند و مرا گفتند با آن مرد غضب کردیم و درروی
وی درشت گفتیم بیا تا رویم و عذرخواهی وی کنیم بهمراهی خدمت مولانا روان شدم آن مرد در راه
پیش آمد و گفت من به عذرخواهی می آمدم میخواستم که بخدمت شما عرض کنم که چندین سال است که بر
مذهب امام اعظم بودم و هیچ یک از صفات ناخوش من کم نشد و بچند روز که در ملازمت این عزیز
بودم از همه ناخوشیها برگوشه شده ام اگر چنین کس را از امام اعظم دوست تر دارم
چه مانع است اگر در کتابها نوشته اند که این دوستی مذموم است و نهی کرده اند ازان برگردم

خدمت مولانا اورا عذر خواهی بسیار کردند و استحسان فرمودند +

رشحه میفرمودند که بهمراهی خدمت مولانا سعدالدین کاشغری قدس سره بملازمت شیخ بهاء الدین عمر میرفتیم
در اثناء راه خدمت مولانا سعدالدین میگفتند قطبی میخواهیم که در باطن ما تصرفی کند و ما را اخلاص گرداند
امثال این سخنان میگذشت چون بملازمت شیخ رسیدیم و نشستیم شیخ به سعدالدین گفتند که تصرف
قطب چه میکنید تصرف این طائفه بیش ازان نیست که بعضی حجب و موانع که عارض استعداد کسی شده
است بواسطه تاثیر صحبت ایشان مرتفع میشود و آن استعداد از رفع موانع قبول موهبتی می کند
و سالک از استعداد خود امری که مقصود اوست بازمی ماند حضرت ایشان فرمودند که حضرت شیخ
بهاء الدین عمر مراد خدمت مولانا سعدالدین را نیافتند مقصود ایشان چیزی دیگر بود در طریقه خواجگان
قدس الله ارواحهم تصرفی می باشد برین وجه که بدل متوجه باطن طالبی میشوند و از رهگذر آن توجه باطن بباطن دل
ایشان ارتباطی و اتصالی حاصل میشود و به واسطه آن ارتباط و اتصال اتحادی میان دل ایشان
و باطن آن طالب واقع میشود که بطریق انعکاس از دل ایشان پرتوی بر باطن وی می تابد و این صفتی
است که ناشی از استعداد ایشان است که بطریق انعکاس در آئینه استعداد آن طالب ظاهر شده اینچنین
امری را از استعداد خود نمی باید طلبید لیکن اگر این ارتباط متصل شود آنچه بطریق انعکاس حاصل شده بود
صفت دوام پذیرد خدمت مولانا سعدالدین اینچنین امری می طلبیدند که از خارج استعداد خود حاصل
کنند نه آنکه آنچه در استعداد ایشان است ظاهر شود +

رشحه راقم این حروف گوید بعضی از محققان چنین گفته اند که هر یک از اعیان ثابته که موجود خارجی گشتند
مظهر اسمی خاص شدند بتخصیص ملائکه که مرجع ایشان همان اسم بود که مظهر آن شدند و حضور و لذت ایشان
ازان اسم بود و هرگز ازان اسم تجاوز نکردند باسم دیگر و آیه کریمه و ما منا الا له مقام معلوم مبنی ازین معنی است
بخلاف انسان که چون او تیرگی ظلومی و جهولی داشت از خصوصیت و شخصیت و تعین انسانیت خود
گریزان شد و توجه تمام بچیزی ورای خصوصیت و تعین خود کرد و ازان جهت حال با حقیقت آمد و در یابنده
امری بی نهایت شد خارج از دائره استعداد بشری و تعین انسانی +

رشحه میفرمودند که صاحب بحر الحقائق شیخ نجم الدین دایه علیه الرحمه فرموده است و ریغا هیچ کس قدر
صحبت اولیا ندانست و نخواهد دانست +

رشحه میفرمودند که شیخ ابو القاسم گرگانی قدس سره گفته اند با کسی نشین که یکی تو او شود یا یکی او تو شوی یا هر دو در حق سبحانه گم شوند و نه تو مانی و نه او ❊

رشحه کسی را در مجلس حضرت ایشان بخاطر گذشته است که چه باشد که آن حضرت در باطن من تصرفی کنند حضرت ایشان بر باطن او مشرف شده فرموده اند که کمال تصرف وقتی واقع خواهد شد که من تو شوم یا تو من شوی پس آن سخن پیر هری را قدس سره بر زبان مبارک راندند که عبد الله مردی بود بیابانی رفت بطلب آب زندگانی ناگاه فرا رسید بخرقانی آنجا یافت چشمه آب زندگانی چندان بخورد که نه وی ماند و نه خرقانی ❊

رشحه میفرمودند که از شیخ ابو سعید بن ابی الخیر قدس سره منقول است که فرموده اند متقدمان از مشائخ طریقت قدس الله ارواحهم در ماهیت تصوف سخن گفته اند تمامترین و بهترین همه اقوال اینست که التصوف صرف الوقت بما هو اولی به ❊

رشحه میفرمودند که شیخ ابو السعود رحمه الله علیه اصحاب خود را میگفته است که پیش من با گوشت قدید میائید با گوشت جدید آئید حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره فرموده که مقصود شیخ ابو السعود ازین سخن همت آموختن بوده مر اصحاب خود را یعنی با اسرار و حقائق مردم پیش من میائید بلکه چیزی آئید که آن خاصه شما باشد و از پیشگاه دل شما سر زده باشد ❊

رشحه میفرمودند که سید الطائفه جنید قدس سره سخن بسر قه می گفته اند روزی معارف ایشان بی اختیار بلند شده دیدند که اهل مجلس را استعداد ادراک آن نیست فرمودند که تفحص کنید شاید کسی درین نزدیکی باشد که استعداد و قابلیت او جذب این حقائق کرده است بعد از تفحص بلیغ حسین بن منصور حلاج را یافتند که در گوشه نشسته بوده و سر بجیب فرو برده شیخ هرگز پیش وی سخنان بلند نمی گفتند چه بر ایشان ظاهر شده بود که وی روزی افشای این سر خواهد کرد شیخ فرمودند که تا او را از آن مجلس اخراج کردند ❊

رشحه میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه میگفتند شیخی آنست که کسی خود را در نظر مریدان متجمل بجمال تواند گردانید زیرا که با جمال نباشد رابطه مرید با مراد و صفت محبت که موجب جذب و تصرف همانست محکم نمی شود و این را ما بتدابیر عقل می دانستیم لیکن ما را فرصت آن نیست که همیشه تکلف کنیم و خود را بجمال نمائیم تا سبب فتور عقائد مردمان نشود و ازینجاست که سنت شد شانه کردن محاسن و

نیکو بستن دستار و غیر آن از چیزهای که تعلق به زینت ظاهر دارد +

رشحه [۴۳] میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمه فرمودند که در ترمذ بصحبت شیخی رسیدم که مبالغهٔ عظیم داشت در آنکه کار مریدی شیخ از پیش نمیرود با وی گفتم از مضمون آیت کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی چنان معلوم می شود که در عمل بموجب کتاب و سنت کار کفایت است و لازم نیست که کسی را بحسب ظاهر پیری و مقتدای باشد آن شیخ حضرت این سخن را بحضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره عرض کردم حضرت خواجه استحسان فرمودند و تلقی بقبول نمودند +

رشحه [۴۴] روزی بتقریب توقیر و تعظیم سادات میفرمودند که در دیاری که سادات می باشند من نمیخواهم که دران دیار باشم زیرا که بزرگی و شرف ایشان بسیار است و من بحق تعظیم ایشان قیام نمی توانم نمود پس فرمودند که امام اعظم رضی الله عنه روزی در مجلس درس چند بار برپای خاستند و کسی موجب آن ندانست آخر یکی از تلامذهٔ امام سبب آن پرسید فرمود که طفلی از سادات علوی در میان این اطفال است که در صحن مدرسه بازی میکند هر بار که بجوزهٔ این درس میرسد و نظر من بروی می افتد بتعظیم وی میخیزم +

رشحه [۴۵] میفرمودند که یکی از اکابر سمرقند گفتم که اگر کسی در خواب بیند که حق سبحانه مرده است تعبیرش چیست وی گفت که اکابر گفته اند که اگر کسی در خواب بیند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرده است تعبیرش آنست که در شریعت این صاحب واقعه قصوری و فتوری شده است و آن مردن صورت شریعت است این نیز مثل آن درنگی دارد و حضرت ایشان فرمودند می تواند بود که کسی را حضور مع الله بوده باشد ناگاه آن حضور نماند تعبیر آن مردن این باشد یعنی نسبت حضور و شهود او نابود شد راقم این حروف گوید که حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس الله سره السامی این سخن را تاویل دیگر کرده بودند و فرموده که میتواند بود که بحکم آیه کریمه افرایت من اتخذ الله هواه یکی از هواها صاحب واقعه آنرا خدای خود گرفته بوده است از دل وی رخت بندد و نابود شود و آن مردن خدای عبارت از نابود شدن این هوا بود پس این خواب دلیل باشد بر آنکه حضور او زیاده شود +

رشحه [۴۶] میفرمودند که کشف قبور آنست که روح صاحب قبر متمثل می شود بصورتی مناسب از صور مثالی و صاحب کشف و برادران صورت بدیدهٔ بصیرت مشاهده میکند اما چون شیاطین را قوت تمثل و تشکل بصور و اشکال مختلفه می باشد از انجهت خواجگان ما قدس الله ارواحهم ازین کشف اعتباری نگرفته اند

وطریقهٔ ایشان در زیارت اصحاب قبور آنست وچون بسر قبر عزیزی رسند خود را از همه نسبتها و کیفیتها تهی سازند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر میشود از ان نسبت حال صاحب قبر معلوم کنند وطریق ایشان در صحبت مردم بیگانه هم برین وجه است که هرکه پیش ایشان نشیند بباطن خود نظر کنند هرچه بعد از آمدن آنکس ظاهر شود دانند که آن نسبت از دوست وایشان را دران دخلی نیست بحسب آن نسبت بوی زندگانی کنند از لطف و قهر وحضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره این را تجلی مقابله گفته اند وظهور این معنی بواسطهٔ کمال جلا وصفاست که باطن منور ایشان را حاصل است وآئینهٔ حقیقت ایشان از نقوش کونیه پاک وصافی شده وبسبب کمال محاذات که بآن ذات بی کم وکیف دارد جز تجلی ذاتی در وی هیچ نمانده وهرچه گاه که وی را بطبع وی بازگذارند غیر آن امر بیکیف هیچ چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس هرچه در آن آئینه پیدا خواهد شد از ان او نخواهد بود بلکه بواسطهٔ تقابل شخصی خواهد بود که در وی منعکس گشته ومؤید این قول فرمودند که روزی خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه بفقیر گفتند که امروز بطواف مزارات ولایت شاش میرویم در ملازمت ایشان رفتم خدمت مولانا بسر قبری بسیار نشستند بعد ازان بکیفیت تمام برخاستند وفرمودند بر صاحب این قبر نسبت جذبه غالب بوده است وآن قبر خواجه ابراهیم کیمیاگر بود که از مجذوبان زمان خود بوده است بعد ازان بسر قبر دیگری رفتند و لحظه توقف کردن بعد ازان بیرون آمدند وفرمودند نسبت علمیه بر صاحب این قبر غالب بوده است وآن قبر شیخ زین الدین

کوی عارفان بود که از علمای ربانی بوده است *

رشحه میفرمودند که نزد ارباب تحقیق مقرر شده است که ترقی بعد الموت واقع است سخن حضرت شیخ محی الدین العربی قدس سره ناظر باین است ایشان فرموده اند که در تجلی از تجلیات با ابوالحسن نوری جمع شدم ومرا تقبیل کرد واز من سیراب شد گفتم که نه تو گفته تشنهٔ توحید از غیر سیراب نشود خجل شد گفتم چون ذوق از عالی فراگیرد از غیر فراگرفته است وغیر ازین سخنان ارباب تحقیق بسیار است که دلالت میکند بر ترقی بعد الموت راقم این حروف گوید که حضرت شیخ محی الدین قدس سره در بعضی از مواضع فتوحات فرموده اند که از ان مردم که نفی ترقی بعد الموت کرده اند یکی شیخ ابوالحسن نوریست پس حال وی بعد از موت از دو امر بیرون نیست یا بعلم الیقین دانسته که ترقی بعد الموت واقع است یا دانسته که واقع نیست اگر دانسته که واقع است ثبت المدعی واگر دانسته که واقع نیست این علم دیگر است که بعد از موت و را حاصل شده پس بهر حال ترقی

وصفا و

زعلما از زبان خود

بعد الموت واقع است +

رشحه[۴۸] روزی در صفت فقیری فرمودند که حق سبحانه بغوث اعظم این خطاب کرده است که یا غوث الاعظم قل لاصحابک باختیار الفقر ثم بالفقر عن الفقر فاذا تم فقرهم فلاهم الا انا +

رشحه[۴۹] میفرمودند که بعضی اکابر طریقت قدس الله ارواحهم گفته اند که جهد کن تا عمل خود دگور نبری معنی این سخن گویا آنست که باید که بدانی هیچ عمل تو مستند نیست قائم بتوفیق حق سبحانه است +

رشحه[۵۰] میفرمودند که سخن بعضی اکابر است که حق سبحانه در مرتبهٔ واحدیت اگر خواهد خود را می شناسد معنی این سخن آنست که در مرتبه حقائق مجردهٔ انسانیه که باصطلاح بعضی مرتبهٔ واحدیت عبارت از انست اگر خواهد علمی و استعدادی خاص از نزد خود کرامت فرماید که آن علم و استعداد خواص انسان و برا شناسد و چون جز بعلم وی و برا نتوان شناخت پس شناسای وی غیر وی نباشد +

رشحه[۵۱] میفرمودند که شبی خواجه باقی المی داشت خواب نرفت من نیز از الم وی خواب نرفتم پس فرمودند کیفیت کسی می باید که وی را بکسی علاقه باشد و از الم وی متاثر شده بلکه باید که چنان شود که هر چیز را که الم رسد از ان متاثر شود دیگیار مرکبی را چوب زدند چنانچه خون از پهلوی او چکید از پهلوی مبارک ابویزید بسطامی نیز خون می چکید درین سخن که حضرت ایشان فرمودند اشارت است بتحقیق بمقام جمع و بیان این مقام در ذکر حضرت حقائق پناهی مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس سره السامی آنجا که ملاقات ایشان با مولانا شمس الدین محمد مذکور شده در ضمن رشحه ایراد یافته +

رشحه[۵۲] میفرمودند که در مجلس شیخ بهاء الدین عمر قدس سره بودیم که کسی از ایشان پرسید که بعضی محققان در اوائل حال گفته اند که ممکن عین واجب است و در آخر ازان سخن برگشته گفته اند بلکه واجب عین ممکن جهت این چیست حضرت شیخ در جواب آنکس فرمودند که آن سخن اول را در حال عدم استقامت گفته اند و این سخن ثانی را در حال استقامت حضرت ایشان بحضار مجلس خطاب کردند که فرق میان این دو سخن چیست هیچ کس گستاخی نکرد و چیزی نگفت و حضرت ایشان نیز بواسطه آنکه جمعی از امراء ترخانی درآمدند هیچ نفرمودند +

فصل سوم در سخنان خاصه که از هر بابتی بر زبان مبارک حضرت ایشان میگذشت و مخاطباتی که ازان حضرت نسبت باهل بدایت و نهایت در صحبت صادر می گشت و آن در ضمن صد و بیست رشحه

ایرادمے یابد ؛

رشحه میفرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره از من پرسیدند که مبتدی را سفر به یا اقامت
من خود را از جواب عاجز فرا نمودم بنا بر مراعات ادب ایشان مبالغه کردند که بگوی گفتم در سفر مبتدی را
جز پریشانی دل هیچ حاصل نیست پس حضرت ایشان فرمودند که سفر وقتی مبارک است که صفت تمکین حاصل
شده باشد باعتقاد ما مبتدی را سفر مناسب نیست وی را در گوشه می باید نشست و صفت تمکین حاصل
کرد کسی را که بدین طریقه مشغول ست هم در شهر و ولایت خود بودن اولی است زیرا که تشنیع و ملامت
خویشان و آشنایان و ناموس از مردمان وی را مانع می آید از انکه بخلاف شریعت کارے کند و مرتکب
فعلے نامرضی شود و بعضے از مشائخ بر خلاف این رفته اند و گفته که مبتدی را سفر می باید کرد تا بسبب
مهاجرت اوطان و مفارقت اخوان از عادات رسمی و مالوفات طبیعی خلاص شود و بواسطه ریاضات
و مجاهدات که از لوازم سفر است وی را فی الجمله تصفیه تزکیه حاصل گردد اما انچه معتقد خانواده خواجگان
است قدس الله ارواحهم در باب سفر و اقامت آنست که مبتدی را چندان سفر می باید کرد که
در الصحبت عزیزی ازین طائفه رساند بعد ازان باید که ترک سفر کرده خدمت و ملازمت
وی را لازم گیرد و برکار بپیچد تا وقتیکه ملکه نسبت این عزیزان حاصل کند و این نسبت ملکه وے
شود و اگر در شهر خود اینچنین کسے یابد البته از صحبت و خدمت وی بهیچ طرف نرود و بغیر این
هرچه کند موجب تضییع اوقات است و فرمودند که شیخ ابو یزید قدس سره در بدایت حال از بسطام
سفر کرد و بصحبت یکی از مشائخ رفت آن بزرگ فرمود باز گرد که از انجا که قدم برداشته آمده مقصود
را گذاشته باز گشت و پیر مادری داشت بخدمت و طلب رضای وی قیام نمود و مقصود وے
حاصل شد حضرت شیخ محی الدین العربی قدس سره این سخن را چنین تاویل کرده اند که اشارت آن
بزرگ بدان بوده است که انچه مقصود حقیقی است بجمیع از منه و امکنه محیط است و هیچ جا از احاطه
وی خالی نیست پس ابو یزید را بران سر آگاه ساخت که در طلب وے حاجت بقطع مسافت نیست
رشحه میفرمودند که سالک باید که راه مذلت و خواری سپرد برای حصول نیستی تا جمال شاید لاهوتی
در آئینه نیستی به بیند ؛
رشحه میفرمودند هر طالبی که از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید هرگز بوی از معانی مردان بمشام جان

نخواهد رسید زیراکه نزد اهل تحقیق لا فاعل فی الوجود الا الله امری مقرر است پس هرچه از محبوب رسد از دشنام و خواری محب به نیاز ما به سرور موجب حضور خواهد بود +

رشحه میفرمودند که هرکه به نسبت کسی چیزی گوید که ازان نقصان لازم آید البته آنکس را ناخوش خواهد آمد و آدمی محبوب است بآنکه از نسبت نقصان بوی متاثر شود و ناخوش گردد کار آنست که این ناخوشی را از خود دور کنند و این معنی جز به رجوع بجناب حق سبحانه میسر نیست بذکر و مراقبه نمیشود سلوک نزد ارباب طریقت معتبر نیست +

رشحه میفرمودند که یاران ما همیشه سبوح قدوس میگویند اگر ناگاه کسی ایشان را چیزی که ملائم طبع ایشان نباشد بگوید متاثر و متغیر شوند اگر سبوح قدوس گویان این تاثیر و تغیر را از خود دور میکردند که بهر چیزی متاثر و متغیر نشوند ایشان را بهتر میبود +

رشحه میفرمودند که هیچ چیز حقیقت انسانی را چنان پاک و صاف نمی سازد که بلا و محنت بالخاصیت اینها رافع حجاب غلیظ اند مضمون حدیث ان اشد البلاء علی الانبیاء ثم علی الاولیاء ثم الامثل فالامثل ناظر باین معنی است و ما معتقد این طریقه ایم و هیچکس از یاران ما برین عقیده نیستند +

رشحه میفرمودند که صاحب وجد و حال در راهی میرود و در میان آن راه سگی خفته باشد وی آن سگ را خیزاند تا خود بآسانی تواند گذشت چون بگذرد و در خود نگرد و آن وجد و حال را باقی یابد باید که داند که آن مکریست از مکرهای الهی نسبت بوی که با وجود آن فعل وجد و حال را بوی باز گذاشته اند +

رشحه میفرمودند مکر الهی دو است یکی منسبت عوام و دیگری به نسبت خواص مکری که به نسبت عوام است ادرات نعمت است با وجود تقصیر در خدمت و مکری که به نسبت خواص است ابقاء حال است با وجود ترک ادب +

رشحه میفرمودند که دوام شغل طائفه که نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم می ورزند بر وجهی باید که اگر یکی از ایشان را مثلاً بجهت آب دادن غله بشر کا جنگ و نزاع بنوعی واقع شود که سروی بشکنند و خون بروی وی فرو رود بحسب ظاهر جنگ و نزاع از وی نمایان بود اما بجهت باطن هیچ کدورتی و کراهتی در دل وی نباشد بلکه از ایراد جفای ایشان خوش وقت بود و ایشان را معذور دارد در آنچه میکنند و از نسبت خود زائل نشود و دل از حق سبحانه منقطع نگرداند +

رشحه میفرمودند که حق سبحانه بدوام تجلی ایجادی متوجه جمیع موجودات است پس کسانی که باختیار خود

گوشہ میگیرند و آنرا خلوت وعزت می نامند چہ عذر دارند اگر اینچنین تجلی عظیم ایشان را باطل می شمارند بغایت جاہل اند و اگر آنرا حق میدانند چرا بحق آن قیام نمی نمایند و گوشہ کاری برخود نمیگیرند طائفہ کہ بشرف استغراق در لجۂ جمع مشرف چنان شدہ اند کہ بشواغل کونیہ نمی توانند پرداخت آن دیگر است +

رشحہ میفرمودند سر آنکہ نسبت خواجگان قدس اللہ ارواحہم در ملا و صورت تفرقہ بیشتر ظاہر میشود آنست کہ این نسبت محجوب است ہرگاہ محجوب نہ بخلوت خوانی در حجاب شود +

رشحہ[۱۲] میفرمودند لطافت این نسبت بروجہی است کہ نفس توجہ بوی مانع ظہور ویست چنانچہ در مظاہر جمیلہ این معنی ظاہر است کہ چون بایشان نیک متوجہ شوند محجوب گردند و ہم حضرت ایشان فرمودند کہ لطافت این نسبت بروجہی است کہ اگر سگی را بے جہتے کلخی می زنی این نسبت غائب شود +

رشحہ[۱۳] میفرمودند کہ الاشیاء تتبین باضدادہا شغل بخلق ضد شغل است بحق سبحانہ و چون ضد را از ضد کراہت میشود منجذب میشود از مکروہ بمحبوب از ینجہت است کہ اہل این سلسلہ در بازارہا و مواضع ازدحام خلق میروند و می نشینند تا بواسطۂ ضدیت خلق و کراہت از شغل ایشان دل منجذب شود بحق سبحانہ +

رشحہ[۱۴] میفرمودند کہ اہل این نسبت را صحبت در بدایت بغیر طائفہ کہ این نسبت برایشان غالب است سبب فتور عظیم درین نسبت میشود و اگرچہ آن صحبت اہل زہد و تقوی باشد و این نہ انکار زہد و تقوے است کہ آن در غایت صفا و نورانیت است لیکن چون بران طائفہ زہد و تقوی غالب است اہل این نسبت را در صحبت ایشان ہمان نسبت حاصل میشود و از نسبت شریفہ خود کہ فوق ہمہ نسبتہا ست بازمی مانند چہ حکم غالب راست میبیند کہ صحبت بدان و بیگانگان را چہ تاثیر باشد و از ایشان چہ نسبتہای تیرہ حاصل شود +

رشحہ[۱۵] میفرمودند کہ با جمعے نشینید کہ بر شما غالب نباشند تا شما را نخورند و غالب نباشند یعنی بجسب نفس و ہوائے قوی نباشند و شما را نخورند یعنے وقت شما را ضائع و نابود نکنند +

رشحہ[۱۶] میفرمودند کسی را کہ داعیہ این طریق باشد و دران اثنا خاطر مائل و بیرا تشویش دہد باید کہ استغفار بسیار کند اگر بآن دفع نشود جائی رود کہ از زنان دورتر بود اگر بآن دفع نشود مدتے بر صوم و تقلیل طعام مداومت نماید و معالجہ کنند کہ قوت شہوی را تسکین حاصل شود و اگر بآن نیز دفع نشود

گرد گورستانها گردد و از مردگان عبرت گیرد و از ارواح بزرگان استمداد همت کند اگر بآن نیز دفع نشود گرد زندگان گردد و از بواطن ارباب قلوب ریوزه نماید شاید که باران خاطر از وی بردارند و او را در زیر آن بار ضائع نگذارند +

رشحه میفرمودند که خدائی انبیا و اولیا را مناسب است که با وجود آن از حق سبحانه محجوب نمی شوند و عوام الناس را نیز لائق است که بآن تکمیل مرتبه حیوانیت می کنند اما طائفه که درین میانه اند و از ذوق طریقه دارند ایشان را بغایت نامناسب است یک نفس که با حق سبحانه از درون بر آید بهتر از هزار فرزند است زیرا که در ان هزار فائده و نفع است درین هزار فتنه و ضرر +

رشحه میفرمودند که اگر بالفرض مرا پانصد سال عمر باشد و همه را صرف استغفار کنم هنوز تدارک آن گناهی که از من صادر شده نتوانم کرد و آن گناه کدخدائی است +

رشحه اگر درین سخنان که از حضرت ایشان نقل افتاد کسی دغدغه شود که کدخدائی سنتے است پسندیده و در صفت آن آیات قرآنی ظاهر است و احادیث صحیحه ثابت پس نفی کردن آن روا نبود جواب ازین دغدغه آنست که نفی اینجا نه بر سبیل اطلاق است بلکه به نسبت بعضی اشخاص است که لائق بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن است و مخفی نماند که در هر زمانے بحسب حکمت الهی انچه مناسب حال طالبان و مصلحت کار مریدان است بر زبان اولیا و اهل ارشاد که وارثان علوم خاصه محمدیه اند علی مصدرها الصلوات والسلام جاری میشود پس چون درین زمان مناسب حال مبتدیان طریقت شیوهٔ تجرد و فراغت بود لازم حضرت ایشان حکیم الهی بودند و جامع حکم نامتناهی تجرید را بیاء نمودند و از تأهل احتما فرمودند +

رشحه حضرت ایشان روزی یکے از حضار مجلس را مخاطب ساخته از تعلق و تعشق بمظاهر جمیله منع میکردند و میفرمودند که من این نسبت را از قاری مشاهده کرده ام که وی با صاحب جمال تعلق شده بود هر جا که وی میرفت آن قاری نیز در پی میرفت شنیده ام که شیری را نیز این حالت بوده است پس در امر غیر ضرورے که حیوانات شریک باشند بآن گرفتار بودن و عمر شریف صرف آن کردن مقتضای همت نیست لیکن اگر استعداد کسی بر وجهی افتاده باشد که بی اختیار گرفتار نسبت حبی می باشد آن دیگر است بعد از ان این عبارت فرمودند که نصیحت ناصحان را در کارخانه گرفتاران راه نیست +

رشحه میفرمودند که چون در صحبت ارباب جمعیت نشسته شود و دل بحق سبحانه جمع گردد و آرام گیرد آنجا احتیاج

بذکر گفتن نیست زیراکه غرض از ذکر حصول این نسبت است ذکر از برای آنست که محبتی که در دل مضمر
است ظاهر گردد +

رشحه [۲۲] روزی حضرت ایشان این ابیات خواندند بیت تا بها و هوا شارت میکنی + یا بحرف ها عبارت
می کنی + بندهٔ حرفی نیاید از تو کار + جهد کن تا از رهت خیزد غبار + ها بیفگن واو را آزاد کن + بنده شو
بی ها دوا دش یاد کن + بعد از ان فرمودند که این ابیات اشارت است بآن نسبتی که در صحبت حاصل میشود
آنچه نتیجه صحبت است نه بتوسط ها و هو است +

رشحه [۲۳] میفرمودند که چون از صحبت کسی نسبتی فراگیرید طریق نگاهداشت او آنست که وجهی سازید که شما را
از ان کس کراهتی نشود از ینجاست که گفته اند شیخ باید خود را در نظر مرید محبوب تواند ساخت زیراکه نشئی
آن محبت که سبب ظهور این نسبت شده وی بوده پس هرگاه که از وی کراهت شود که ضد محبت است محبت
زائل شود و چون محبت زائل شود نسبت نماند +

رشحه [۲۴] میفرمودند کسی که بصحبت این طائفه می آید باید که خود را بغایت مفلس نماید تا ایشان را بروی رحم آید +

رشحه [۲۵] میفرمودند حاصل طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم دوام اقبال است بجناب سبحانه بروجهی که
دران اقبال هیچ کلفت نباشد +

رشحه [۲۶] میفرمودند که مقصود کلی آنست که لطیفه مدرکه را بر سبیل دوام اقبالی بحق سبحانه واقع باشد از تو
باید که این اقبال واقع باشد تا مقبلی باشی +

رشحه [۲۷] میفرمودند که خواجگان این سلسله قدس الله ارواحهم بهر رزاقی و رقاصی نسبت ندارند کارخانه
ایشان بلند است خواجه اولیاء کلان علیه الرحمه که از کبار اصحاب حضرت خواجه عبدالخالق اند قدس سره
در مسجد سرصرافان در بخارا چله خواطر برآورده اند این کار نه باندازه عقل و ادراک است این معنی از دائره
ادراک بیرون است از ایشان پرسیده اند که خلوت در انجمن کدام است فرموده اند خلوت در انجمن
آنست که ببازار درآئی و آواز بازاریان بگوش تو نرسد این عزیزان همچنین مشغولیها داشته اند این
طریق را آسان نباید شمرد +

رشحه [۲۸] میفرمودند که طریقهٔ خواجگان را قدس الله ارواحهم آسان مدانید حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله
سره با این همه کمالات صوری و معنوی دائم از رسالهای خواجگان قدس الله ارواحهم همراه میداشته اند

ازان که قدسیه را دائم مطالعه کنند و همراه دارند ناگزیر است +

رشحه میفرمودند که معرفت خواطر بر وجه کمال منحصر در طریقهٔ خواجه عبدالخالقیان است قدس الله ارواحهم بنا بر کمال احتیاط ایشان در پاس انفاس +

رشحه میفرمودند که انچه مقصد است ازین طریقه آنست که دائم دل بر سبیل ذوق و ولادت آگاه بحق سبحانه باشد و این معنی را با عمال مناسب کسب میکنند بدایتش نیست و نهایتش آنکه کتب را هیچ مدخلی نماند و این معنے ملک النفس گردد و ملک شود +

رشحه میفرمودند یقینی حاصل می باید کرد که هیچ آبی آنرا نبرد و هیچ آتشی آنرا نسوزد مثلاً کسے را یقینی حاصل شده است بوجود گندم هیچ چیز این یقین را زائل نمی تواند گردانید بخلاف آنکس که گندم را بتکلف در ذهن خود میگرداند بسا که بسبب اشغال گوناگون از وی ذهول شود +

رشحه میفرمودند که این بیت مرا خوش آمده است بیت بر آستان ارادت که سر نهاد شبی + که لطف دوست بر ویش دریچه نگشود + بعد ازان فرمودند در باطن هر که نسبت ارادت ظهوری کرد باید که آنرا از حق سبحانه نعمتی عظیم دانسته بحق آن قیام نماید و قیام نمودن بحق آن جز این نیست که بهمگی خود بجناب حق سبحانه متوجه شده هستی خود را صرف آن جناب کند پیش محققین ثابت شده است که وجدان بر طلب مقدم است و آن حدیث را که حضرت نبی صلے الله علیه وسلم فرموده است من طلب شیأ وجد وجد چنین تفسیر کرده اند که من وجد شیأ طلبه زیرا که تا حق سبحانه بر دلی بوصف ارادت تجلی نکند آن دل را استعداد ارادت و طلب حق سبحانه حاصل نمی شود و نتیجه آن تجلی میل و انجذاب است بجناب حق سبحانه پس اول دل بنده واجد تجلی ارادی حق سبحانه شده باشد بعد ازان طالب و مریدوی گشته و این را تمثیلے است و آن آنست که شخصی در پای منظرے میرود ناگاه صاحب جمالی از بالای منظر بروی جلوه کرد و دل ویرا بر بود و در باطن وے میل و انجذاب بآن صاحب جمالی پیدا شد پس درین صورت وجدان بر طلب و ارادت مقدم است بعضی سوال کرده اند که چون وجدان مقدم است طلب را چه فائده است جواب گفته اند که طلب از برای استیفای حظ است دیگر آنکه وجدانے که بر طلب مقدم است بر وجه اجمال است و فائده در طلب آنکه آن اجمال تفصیل یابد +

رشحه میفرمودند که قیمت مرد بقدر حرکت مدرکهٔ اوست بحقائق این طائفه قدس الله ارواحهم

رشحه میفرمودند که کار نه آنست که توجه و مراقبه کنند بلکه کار آنست که همه کارها را مانع یک مقصود سازند

ادراکی خاص در مجموع اشیا پیدا کنند +

رشحه[۳۵] میفرمودند که عمل را محبوب می باید گرفت نه حضور و جمعیت را زیرا که حضور و جمعیت از مواهب است و عزیز الوجود است و در تحت اختیار نیست و فقدان موجب کسل و فتور است بخلاف عمل که از مکاسب است و در تحت اختیار و مواظبت بران موجب جمعیت حضور است بالخاصیته چنین واقع است که حضور و جمعیت فتور راه می یابد پس این دو بیت خواندند ابیات خالقا تا این شکم در باطن است + راه جانم سوی تو نا ایمن است + یا بحکم شرع در کارش فگن + یا بکلے در نگسارش فگن +

رشحه[۳۶] روزے نسبت به بعضی حاضران از روی سیاست میفرمودند که هرگاه شما را در صحبت ما نسبتی حاصل شد باز می آید و اگر کلفتے رسید میروید این سهل می باشد کسی که پیش فقیرے خا می از برای ذوق و حال می آید آن محبتی است عارضی نه ذاتی پس این بیت خواندند که بیت در دل چو شراب شوق ما میریزی + باید چو خمار گیر دست نگریزی +

رشحه[۳۷] روزے حضرت ایشان معارف دل آویز و لطائف شوق انگیز می گفتند و یکی از حاضران خود را تمام بآن سخنان در داده بود و بشغف هرچه تمامتر گوش و هوش بر استماع آن حضرت ایشان فرمودند که شما نیز میل سخن شنیدن دارید خود را بمضمون انچه می شنوید در می باید داد سخن یکے است از گفت و شنید کارے نمی کشاید +

رشحه[۳۸] میفرمودند که کلام را اجمالی است بر آنکس که حق سبحانه عنایت کرد ظاهر گردانید از ینجا ست که حق سبحانه انبیا را علیهم الصلوات والسلام بکلام فرستاد نه بجذب و تصرف +

رشحه[۳۹] میفرمودند زبان مرآت دل است و دل مرآت روح و روح مرآت حقیقت انسانی و حقیقت انسانی مرآت حق سبحانه حقائق غیبیه از غیب ذات قطع این همه مسافات بعیده کرده بر زبان می آید و از انجا صورت لفظی پذیرفته بمسامع حقائق مستعدان میرسد +

رشحه[۴۰] میفرمودند که جمال سخن است که مستمع را از مستمع باز می ستاند و جمال نمیدهد سخن را مگر تکلم اولیا پس این ابیات خواندند ابیات سه نشان بود ولی را از تحت آن بمعنی + که چو روی او بهبینی دل تو یاد گر نیاید + دوم آنکه در مجالس چو سخن کنند زمعنی + همه را از هستی خود بحدیث می رباید + سوم آن بود بمعنی ولی اخص عالم + که زهیچ عضو او را حرکات بد نیاید +

رشحه[۲۴۱] میفرمودند که بعضی اکابر را که ملازمت کردم دو چیز مرا کرامت کردند یکی آنکه هرچه نویسم جدید بود و نه قدیم دوم آنکه هرچه گویم مقبول بود نه مردود +

رشحه[۲۴۲] در کرت ثانیه که راقم این حروف بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد قصیده مشتمل بر مناقب آن حضرت نظم کرده مصدر بطرفی از معارف صوفیه قدس الله ارواحهم ساخته بود که بعضی ازان اینست ابیات یار برداشت پرده از رخسار + این تمشون یا اولی الابصار + لمعۀ آفتاب طلعت او + طلعت من مشارق اظهار + همه اشیا هلاک این اشراق + همه ذرات محو این انوار + همه را صاف ساخت است این نور + همه را پاک سوخت است این نار + لمعۀ اوست در مکین و مکان + جلوۀ اوست بر یمین و یسار + نیست تکرار در تجلی او + گرچه باشد برون ز حد شمار + لیکن آن از تجدد امثال + می نماید بصورت تکرار + جمله ذرات کون اینهاست + که دران جلوه میکند رخ یار + در هر آئینۀ بآئینی + می نماید بعاشقان دیدار + گاه مستور در پس پرده + گاه مشهور بر سر بازار + گاه در پرده می نوازد ساز + گاه بی پرده می درآید تار + پردگی اوست با همه پرده + پردۀ ساز اوست با همه او تار + تا شود نقش پرده شان حائل + از تماشای نور آن رخسار + ای ز پندار غیر در پرده + خیز و بردار پردۀ پندار + گر درین پرده بار میخواهی + روی دل سوی نقشبندان آر + آن مقیمان بارگاه الست + وان ندیمان صدر صفۀ بار + همه در بزم شوق شاه نشان + همه در رزم عشق شاه سوار + همه عالی و زان میان اعلی + شاه ابرار خواجۀ احرار + و برادر طریقت مولانا موسی که از خاص خادمان آن آستانه و محرمان آن دولتخانه بود این قصیده را در خلوتی بنظر مبارک حضرت ایشان رسانید روز دیگر حضرت ایشان در صحبت فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که در زمان میرزا شاهرخ که در هرات بودیم و اشعار حضرت سید قاسم قدس سره شهرت یافته بود بعضی جوانان نورسیده امثال آن اشعار توحید آمیز میگفتند ظاهر آن بود که حقائق و معارف باطنی حضرت سید بود که منتشر شده از بواطن آن جوانان بی اختیار ایشان سر میزد اگرچه آن سخنان حسب الحال ایشان نبود لیکن چون استعداد ایشان قبول مظهریت آن حقائق و معارف کرده بود باین سبب ایشان از سائر ابنای جنس امتیاز تمام داشتند +

رشحه[۲۴۳] میفرمودند از پیری که در هری بیرون دروازه ملک کله پوش سیه رخت یک دو سخن آشنا شنیدم که ازان بوی مذاق این طائفه می آمد دیگر نسبت بوی رعایت ادب چنان کردم که در هیچ راهی هر بار که می

قدم من از قدم وی پیش نرفت بجهت عزت آن دو سخن +

رشحه میفرمودند اگر شنوم و دانم که در خطای کافری سخنان این طائفه را هیچ‌جا رسیگوید میروم و ملازمت وی میکنم و منت میدارم +

رشحه اول سخنی که در کرت اولی از حضرت ایشان در قرشی استماع افتاد این بود که فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که یکی از اکابر گفته است نحو علمی است که اصول آنرا بیک هفته ضبط میتوان کرد ما آرزو می بردیم که چه بودی که درویشی نیز در کتابی نوشته بودی که بیک هفته توانستی آموخت و آنچه مقصود است بسهولت حاصل شدی اما یکی از درویشان گفته است که درویشی آسان کاریست آئینه ایست روی در ملک درویشی همین که روی آئینه را اگرداند +

رشحه در خلوتی خاص بفقیر میگفتند که خلاصه علوم متداوله تفسیر و حدیث و فقه است و خلاصه آنها علم تصوف و موضوع این علم بحث وجود است که میگویند که در جمیع مراتب الٰهی و کونی نیست الا یک وجود ظاهر بصور علمیه خود این مبحث بغایت مشکل و دقیق است تعقل و تخیل دران خوض کردن موجب ضلالت و زندقه است چه درین عالم سگ و خوک و امثال آن از حیوانات خبیثه و انواع نجاسات و قاذورات بسیار است اطلاق وجود برآنها کردن در غایت قباحت و شناعت است و مستثنی ساختن آنها موجب حزم قاعده و خلاف اصطلاح این طائفه پس واجب بر ازکیا آنکه بتصفیه مراتب حقیقت خود از نقوش کونیه مشغول شوند و ازان شغل بامر دیگر نپردازند تا وقتیکه بواسطه تزکیه و تصفیه محل پرتو نور وجود بر لطیفه مدرکه تابد و این معنی چنانچه هست روی نماید +

رشحه در کرت ثانیه در قریه کاشان که دهی است از ولایت قرشی بر جانب بخارا در صحبت خاص فقیر را مخاطب ساخته این ابیات خواندند که بیت تو مباش اصلا کمال انیست و بس + زو درو گم شو وصال انیست و بس + ای کمان و تیرها بر ساخته + صید نزدیک و تو دور انداخته + نحن اقرب گفت من حبل الورید + تو فگنده تیر فکرت را بعید + بعد ازان التفات کرده سخنان بسیار فرمودند که بعضی ازان انیست که تا تو آمده بحال تو نپرداخته ایم اما باید که این را دانی که بسیار چیزها که نمی باید از تو رفته است بسیار چیزها که می باید بجای آن نشسته است لیکن تو ازان خبرنداری و برسبیل تمثیل فرمودند که خربزه چون از گل بیرون آمد و قصد مرتبه پختگی کرد در هر آنی یک خامی از وی میرود و پختگی بجای آن می آید و وی ازان خبر ندارد و هیچ

حسی ادراک این معنی نمی تواند کرد و اگر دهقان او را گوید که سیب خامی باز تو رفته است و سیب پختگی بجای
آن نشسته وی باور نخواهد کرد ولیکن چون بمرتبهٔ پختگی رسد و در خود نظر کند خود را از سر تا پای پخته بیند داند
که دهقان راست میگفته است و در اثنای این سخنان بر حضرت ایشان گریهٔ عظیم غالب شده بود و از چشمهای
مبارک ایشان دانه دانه اشک میریخت غالبا نسبت گریه در وقت آن مخاطب بود که بطریق انعکاس
از حضرت ایشان ظاهر گشته بود والله اعلم

رشحه در کرت اولی که بشرف ملازمت آنحضرت رسیده شد پرسیدند که از کجائی گفتم مولد سبزوار است
اما در هری نشو و نما یافته ام تبسم کردند و بر سبیل انبساط فرمودند که سنی سبزوار افتاده در سایهٔ دیوار
نشسته بعد از لحظه سر بالا کرد رافضی را دید که بر سر دیوار نشسته است و پایهای فرو آویخته و نام حضرت
ابوبکر و حضرت عمر رضی الله عنهما را برای اهانت ایشان بر کف پای خود نوشته سنی را غیرت دین در
حرکت آمد کارد وی بکشید و چنان بر کف پای وی زد که از پشت پای وی سر بر کرد رافضی فریاد
برآورد که یاران دریابید که خارجی مرا کارد زد روافض از اطراف و جوانب هجوم کرده سنی را در میان
گرفتند که چرا یار ما را کارد زدی دید که دران ازدحام عام خلاص نمیشود حیله انگیخت و گفت مرا گناه نیست
که حال خود بگویم من یکی ام از جنس شما خواستم که درین سایهٔ دیوار زمانی استراحت نمایم تا از کوفت راه
برآسایم چون نشستم و ببالا نگاه کردم دیدم که این شخص نامهای ما را که من هرگز نمی توانم دید آورده
و بالای سر من بداشته مرا بغایت ناخوش آمد آن بود که کارد زدم تا آن نامها از بالای سر من دور کنم
روافض که از وی آن سخن شنیدند دست وی ببوسیدند و بر وی آفرین کردند و وی از آن حیله از ایشان
خلاص یافت آنگاه حضرت ایشان تبسم کنان فرمودند که شما از چنین شهری بوده اید بعد از ان فرمودند
که یکی از مشایخ وقت با رفقه رفته بود جمعی از غلات روافض که همراه ایشان بودند بر کناره قافلهٔ شیخ آمده زبان بسب
حضرت ابی بکر رضی الله عنه بگشادند و ناسزا گفتند اصحاب شیخ در آن مقام شدند که ایشان را زجر و منع
کنند شیخ فرمودند که ایشان را مرنجانید ایشان نه ابوبکر ما را دشنام میدهند ابوبکر ما دیگر است و ابوبکر ایشان
دیگر ایشان ابوبکر موهوم خود را دشنام میدهند که خلافت بی استحقاق گرفت و با حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و با اهل بیت او رضی الله عنهم نفاق داشت دشنام میدهند و ناسزا میگویند روافض که آن سخن از شیخ
شنیدند متنبه و متاثر گشته از طریق باطل خود برگشتند و بر دست شیخ توبه کردند بعد از ان پرسیدند که پدر تو

چکاره است و چه نام دارد گفتم واعظ است و مولانا حسین نام دارد فرمودند که من صفت وی شنیده‌ام
بسیار نیکو میگویند کسبی فضائل و کمالات دارد و موعظه وی مقبول خواص و عوام است پس فرمودند که مولانا شهاب الدین
سیرامی علیه الرحمه که استاد شیخ زین الدین خوافی و مولانا یعقوب چرخی قدس سرهما بوده‌اند بسمرقند آمده‌اند
و خواسته‌اند که در مسجد جامع وعظ گویند خدمت مولانا محمد عطار سمرقندی که از کبار طبقه خواجگان اند و بکمال
علم و تقوی و زهد و ورع آراسته بوده‌اند و نسبت قوی و لطافت تمام داشته‌اند در آن مجلس حاضر بوده‌اند
خدمت مولانا شهاب الدین در وقت بالا آمدن بمنبر پایه را بوسه داده‌اند و بمنبر بالا رفته خدمت مولانا
محمد چون آن صورت مشاهده کرده‌اند فی الحال از مجلس برخاسته‌اند و بیرون آمده مولانا شهاب الدین
سخن ناگفته از منبر فرود آمده‌اند و در عقب ایشان رفته و استفسار نموده که از من چه بی ادبی
بوجود آمده که شما بیرون آمدید و در مجلس ننشستید ایشان فرموده‌اند که ما علی الدوام خاطر
مشغول میداریم و سعی و اهتمام می‌نمائیم که هیچ بدعتی در میان مردم نماند شما این بدعت را از کجا
آورده‌اید که در حین بر آمدن بمنبر پایه منبر بوسه کنید این در کدام کتاب و سنت است و کدام از ائمه
سلف این کرده‌اند از امثال شما مردم دانشمند که این امر واقع شود بودن ما در آن مجلس مصلحت نیست
حضرت ایشان فرمودند که مولانا محمد عطار همه وقت در اتباع سنن و دفع بدع بجد کمال مبالغ بودند
و فرزند ما ایشان مولانا حسن را ملاحظه‌های غریب در دین و ملت مثل والد شریف خود بسیار بوده است
چون راقم این حروف از ملازمت حضرت ایشان بخراسان آمد در مجلس وعظ خدمت والد علیه الرحمه رسید
دید که در وقت بر آمدن بمنبر پایه منبر را بوسیدند چون بخانه آمدند این حکایت مولانا شهاب الدین
و مولانا محمد عطار سمرقندی را که از آن حضرت شنیده بودم بوالد عرض کردم گریستند و گفتند این
نصیحتی است که حضرت ایشان بزبان تو برای من فرستاده‌اند و دیگر در امثال این امور ملاحظه
و احتیاط بلیغ لازم گرفتند و از حرکات فضولی بر سر منبر و دست و پای زدن باز ایستادند حضرت
ایشان گاه گاه بتقریب وعظ واعظ و والد علیه الرحمه و مراعات حسن التفات باین فقیر از اکابر و
اعیان که دیده بودند نقلها می‌فرمودند بعضی از آن در ذکر درویش محمد سمرقندی ایراد یافته و بعضی
آنست که مذکور می‌شود

رشحه فرمودند که وعظ دو کس در سمرقند مرا بسیار خوش آمد یکی وعظ خدمت سید عاشق و دیگر وعظ ابو سعید

تاشکندی و فرمودند که خدمت سید مردم مرتاض بود دائم اثر گرسنگی و خشکی لب از خدمت سید ظاهر بود ایشان بسیار وعظ پخته خوب میگفتند در کنار مجلس ایشان بسیار برپای می ایستادم آثار ریاضت و مجاهده از ایشان نیک ظاهر می بود و انوار طاعت و عبادت از بشره ایشان لائح می نمود می فرمودند که عزیزی بخواب دیده بود که جمعی کثیر ایستاده اند و میگویند که حضرت موسی کلیم الله می آیند آن عزیز گفت من نیز رفتم و گفتم من نیز ایشان را ببینم چون آمدند سید عاشق بود حضرت ایشان فرمودند سید بآن مشابه بودند که ایشان را چنین بینند ❊

رشحه میفرمودند اول بار که بهری رفتم بزیارتگاه رفته بودم دو سه روز باشیدم ابدا از مراجعت بده مولانا شمس الدین محمد سنوکوشدی کثردی رسیدم و وی از علمای متقی بود و از مریدان شیخ شاه فرخی رحمهما الله تعالی در مسجد وی وقت نماز شام پانصد کس بوده باشند روز دیگر علی الصباح وعظ فرمودند مرا آنجا بسیار خوش آمد دو کس از مردم تاشکند همراه من بودند نخواستم که ایشان بسبب من آنجا توقف کنند بشهر آمدم و بعد از دو روز رفتم و یک هفته باشیدم و در آن مسجد اکثر اوقات از اصحاب طاعات جمعی می بودند روزی خدمت مولانا شمس الدین محمد وعظ میگفتند و در آن وعظ بسیار می گریستند گوش داشتم که سبب گریه ایشان چیست فرمودند که میرزا شاهرخ را پادشاه مسلمان میگویند شنیدم که دیوان کهرشاد را به کنیزکی متهم کرده اند فرموده است تا او را از مناره انداختند خالی از آن نیست که بموجب شریعت ثابت شده یانی اگر ثابت شده دره می بایدزدن یا رجم کردن و اگر ثابت نشده بی جهت مسلمانی را باین نوع چرا میکشند بعد از اثبات از مناره انداختن مشروع نیست بسبب آنکه این حکم از میرزا شاهرخ بحسب شریعت صادر شده بود خدمت مولانا بسیار متالم شده بودند و بی اختیار می گریستند حال بزرگان دین چنین بوده است غم دین و ملت بر ایشان از همه غمها زیاده بوده است ❊

رشحه میفرمودند که شیخ ابوعثمان چیزے از شیخ خود ابوحفص حداد قدس سرهما استجازه کرد که خلق را وعظ و نصیحت کند شیخ فرمودند باعث برین داعیه چیست گفت شفقت بر خلق پرسیدند که شفقت تا چه حد گفت اگر عوض همه عصاة محمدی صلی الله علیه وسلم مرا بدوزخ برند راضیم که ایشان خلاص شوند شیخ فرمودند اینچنین کسی را میرسد که نصیحت خلق کند پس اجازت دادند و در پای منبر وے نشستند و وی افتتاح مجلس کرد و در آن آنے سائلے برخاست و جامه خواست شیخ ابوعثمان فی الحال جبه از بر کشید

وبوی داد شیخ ابوحفص بانگ بر شیخ ابوعثمان زدند که انزل یا کذاب شیخ ابوعثمان سخن تمام ناکرده از منبر فرود آمد و نزد شیخ رفت و گفت از من چه کذب صادر شد شیخ فرمودند نگفته بودی که باعث بر نصیحت و موعظت شفقت بر خلق است اگر ترا بر برادران مومن شفقت بودی توقف کردی تا فضیلت احسان وثواب آن یکی از ایشان را می بودی طریق آن بود صبر کنی اگر کردی احسان در وجود نیامدی و آن سائل محروم بماندی بعد از آن تو بر آن خیر اقدام نمودی ٭

رشحه روزی فقیر که راقم این حروف است ام بخاطر گذشتم که اگر وقتی از اوقات وعظ خواهم گفت بر زبان مبارک حضرت ایشان از آن باب سخنی گذرد و باین نیت بمجلس آن حضرت در آمدم بعد از لحظه فرمودند که شخصی پیش یکی اکابر دین رفت و گفت میخواهم که وعظ گویم آن بزرگ در برابر عجب جوابی گفته است فرموده که نیت در معصیت نافع نیست این جواب صحیح است زیرا که پیش از وقت سخن گفتن و نصیحت کردن معصیت است پس فرمودند که ازین معلوم میشود که درجه سخن بسیار عالی است بعد از این سخن فرمودند که اکنون نقل کلام کنیم با آن که وقت سخن گفتن کی است و اکابر طریقت را قدس الله ارواحهم در باب صحبت موعظه و تذکیر سخن بسیار است بعضی فرموده اند که وقتی سخن گفتن رواست که متکلم بآن درجه رسیده باشد که زبان او نائب دل گشته باشد دل او نائب حق سبحانه ٭

رشحه میفرمودند که چون زنگ نقوش کونیه از آئینه قوت مدرکه زدوده شود محاذی او جز ذات پاک هیچ نیست

رشحه میفرمودند هر کجا عملی از کامل مکمل فرا گیرد مواظبت و مداومت بر آن سبب وصول بمقامات عالیه است ٭

رشحه میفرمودند که بدفع اخلاق ردیه مشغول شدن مشکل است یا چیزی از اعمال باطنی بر خود می باید گرفت یا منتظر بود که یکبار سری ظاهر شود و مرد را از همه خلاص کند ٭

رشحه میفرمودند که یاران ما باید که یکی از دو امر اختیار کنند یا آنکه چیزی از وجه حلال قبول نمایند و بفراغت مشغول شوند و در جمیع مشغولیها خود را نگاه دارند چنانچه طریقه فقراء خانواده خواجگان است قدس الله ارواحهم یا خود را در افگنند و از شدن ناشدن اندیشه نکنند و سعی بلیغ نمایند که بایست خود را در بایست دیگری گم کنند تا بسعادت عظیم که فناء فی الله است مشرف شوند پس این بیت خواندند که بیت

تو در افگن خویش قسم تو زد وست ٭ خواه ماتم باش و خواهی سور باش ٭

رشحه میفرمودند که بحال غیبت در هر زمانی ملازمت صحبت کسی میکنند از صلحا که عمل بعزیمت میکنند

مجازی

وازرخصت اجتناب می نماید این طائفه ارباب رخصت میرمند برخصت عمل کردن کار ضعفاست
طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم عزیمت است

رشحه وقتیکه بطریق عزیمت واحتیاط امری کردند فرمودند که در لقمه وطعام احتیاط کردن از لوازم است
پزندهٔ طعام باید که بر طهارت کامل باشد وازروی شعور وآگاهی هیزم در دیگدان نهد وآتش افروزد
در هر طبخی که بر سر آن غضبی رفته بودی یا سخنان پریشان گذاشته بودی حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره
ازان طعام نمیخورده اند ومی گفته اند که این طعام را ظلمتی است که ما را خوردن آن روا نیست حضرت
ایشان در زمستان بغایت سرد که برف عظیم افتاده بود در دهٔ تل کلاغان که بر دو فرسنگی سمرقند است
سحر بطهارت ساختن بیرون آمدند واز مطبخ میگذشتند دران محل دو غلام طباخ دیگهای بزرگ
پرآب کرده آتش افروخته بودند وآب گرم میکردند از برای طهارت ساختن اصحاب ودر اثنای آن محنت
بایکدیگر سخنان روزمره میگفتند حضرت ایشان ایستادند وغلامان را پیش طلبیده قهر کردند وچوب
طلبیدند که لت کنند ودران عتاب وخطاب فرمودند اینقدر ندانستند که در وقت آب گرم کردن
وطعام پختن بدل حاضر باید بود وزبان از مالایعنی نگاه می باید داشت تا بآن آب وضو ساختن وازان
طعام خوردن نور حضور وآگاهی در دل پیدا شود وآبی که بغفلت گرم کنند وطعامیکه بغفلت پزند
ازان آب وضو ساختن وازان طعام خوردن ظلمت غفلت در باطن پیدا شود وخدمت مولانا لطف الله
که از مقربان اصحاب واز مقبولان بودند گناه آن غلامان را درخواست کردند حضرت ایشان عفو کرده
بطهارت خانه رفتند

رشحه میفرمودند که سر اختیار بعضی از صوفیه قدس الله ارواحهم آوازنی را آنست که آن بزرگواران
نظر بر اصل مقصود داشته اند وبصفای فطرت دریافته اند که مقصود اصلی آنست که حقیقت انسانی را از
قیود بشریت رهائی حاصل شود ودر استماع آوازنی ایشان را این معنی حاصل می شده است بنا بران اختیار
کرده اند وحکمت درآنکه بعضی از ایمه جائز نداشته اند آن تواند بود که چون نی را ارباب هوا وبدعت
اخذ کرده اند وشنیدن آنرا دثار وشعار خود ساخته اند این بزرگواران از ننگ مشارکت ایشان
ترک شنیدن آن کرده اند واز مقصود خود درگذشته تمسک در تحصیل نسبت جمعیت باسباب دیگر کرده اند

رشحه روزی در مجلس شریف حضرت ایشان شخصی خود را بتکلف وتعمل بر نسبت بیخودی وکیفیت استغراق

نمیداشت حضرت ایشان متوجه وی شده این بیت خواندند که بیت کز هیچ میاتهمت مستی که در طریق

ما را انشا تهاست ازان شادی لشان +

رشحه [۶۱] میفرمودند تا آن زمان که نسبت مرید قوت نگرفته است و دران متمکن نشده با وی مدارا و مواسا میکنند در مجانبت او میروند و مواخذه نمی نمایند آنچه از وی میرسد از افعال و اخلاق نا ملائم تحمل می کنند اما چون نسبت وی قوت گرفت و او را یقین باین طریق حاصل شد کار با او افتاد باید که در هر نفس پاسبان احوال خود بود تا چیزے از وی صادر نشود که سبب گرانی و کراهت خاطرے گردد و اگر

از وی امری در وجود آید مواخذه میکنند و سیاست مینمایند +

رشحه [۶۲] میفرمودند که بعضی گفته اند شیخ باید که مریدان را تواند خورد شیخی که چنین نبود ویرا شیخی نرسد مرید خوردن را معنی آنست که شیخ باید که چنان باشد که در باطن مرید تصرف تواند کرد و اخلاق ذمیمه ویرا تواند خورد یعنی نابود تواند گردانید و اخلاق حمیده بجای آن تواند اثبات کرد و او را بدرجه حضور و آگاهی تواند رسانید +

رشحه [۶۳] روزی حضرت ایشان اصحاب را میگفتند کدام ازشما که بنسبت بشما نیست بار وزیاده تصرف واقع نشده است هر بار بیرون رفتید و ضائع گردید کسی را که واقفی نور او پیشگاه کرامت کردند باید که

بآن نور مصالح خود سازد و بآن نور ظلمت خود را بیند و خود را از میان بردارد +

رشحه [۶۴] میفرمودند چند روزی که من در حیاتم سعی نمیکنند و خدای بین نمی شوید کی خواهید شد این فرصت را غنیمت شمارید که پشیمان خواهید شد و پشیمانی سود نخواهد داشت +

رشحه [۶۵] وقتی که حضرت ایشان فقیری را بطریق رابطه اشارت فرمودند این بیت خواندند که بیت

جامی کن دور از درون همه خویش را + دور کن ادراک غیراندیش را + پس فرمودند یعنی دور کن ادراک این غیراندیش را که در دل مردم جا کنی یعنی بکلی خود متوجه آن باش که خود را در دل مردم که عبارت از مشائخ طریقت است جای سازی چنانچه طریقه خواجگان است قدس الله ارواحهم که در هر نفس پاسبانی باید کرد تا چیزی واقع نشود که سبب کراهت خاطر پیر گردد تا بجائے رسد که همه مراد او مراد پیر شود و مراد پیر مراد او بسبب این پاسبانی بسعادتے مشرف شود که فوق آن متصور نیست و آن فناء فی الله است +

رشحه [۶۶] فقیرے در مجالس صحبت بسیار در روی مبارک حضرت ایشان می نگریست روزی وی را مخاطب ساخته فرمودند که شخصے در چهره مبارک حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بسیار می نگریسته است

حضرت خواجه فرموده اند که بسیار در روی ما نظر کن تا دل بیاد نهی پس حضرت ایشان این مصرع خواندند که مصرع دیوانه شود هر که به بیند رخ ما ❊ بعد ازان فرمودند که توجه مرید باید که در میان دو ابروی پیر باشد و پیر را در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود داند تا هیبت و عظمت پیر در و تصرف کرده هرچه ملائم حضور وی نیست از باطن مرید رخت بندد و از غایت این معنی بجائی رسد که حجاب از میان پیر و مرید مرتفع شود و مجموع مرادات و مقاصد پیر بلکه احوال و مواجید وی معاین و مشاهد مرید گردد مصرع

این کار دولت است کنون تا کرا رسد ❊

رشحه میفرمودند که طریق خلاصی از گرفتاری بخواطر ردیه و مقتضیات طبیعیه یکی از سه چیز توانند بود اول آنکه عمل از اعمال خیر بر خود گیرد از انچه این طائفه مقرر کرده اند و طریق ریاضتی اختیار کند دوم آنکه حول و قوت خود را از میان بردارد و بداند که او از انجمله نیست که خود را بخود از بلیه خلاص تواند کرد بسبیل نیاز و افتقار بدوام تضرع و انکسار بجناب حق سبحانه رجوع نماید باید که حق سبحانه او را خلاصی ازین بلیه کرامت فرماید سوم آنکه مستمد از باطن و همت پیر بود و پیرا قبله توجه خود سازد بعد ازین تقریر از حاضران پرسیدند که ازین سه طریق کدام بهتر است هم خود فرمودند که استمداد از همت پیر و توجه بوی بهتر است زیرا که طالب خود را از توجه بحق سبحانه عاجز دانسته پیر را وسیله این توجه و وصول بجناب حق سبحانه گردانیده است این معنی بحصول نتیجه قرب است انچه مقصود طالب است بترین زود تر متفرع شود که همیشه مستمد از همت پیر باشد ❊

رشحه میفرمودند هر که با یکی ازین طائفه می نشیند باید که جهد می کند تا از حقیقت وی خبر دار شود بعد ازان این سه بیت از مثنوی خواندند که ابیات من بهر جمعیتی نالان شدم ❊ جفت بدحالان و خوش حالان شدم ❊ هر کسی از ظن خود شد یار من ❊ در درون من بجست اسرار من ❊ سر من از ناله من دور نیست ❊ لیک چشم و گوش را این نور نیست ❊

رشحه روزی در تعلیم اهل صحبت می فرمودند که گرسنگی پر و بیداری پر دماغ را منحرف و ضائع میگرداند و از ادراک حقائق و دقائق باز می دارد و ازین جهت است که در کشف بعضی از اهل ریاضت غلطها واقع شده است کسی را بیداری بسیار ضرر نمیکند که دران بیداری سروری و فرحی دارد و آن سرور و فرح کار خواب میکند و دماغ را از پیوسته نگاه میدارد پس فرمودند که خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمه میگفتند

که روزی حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره بطواویس آمدند با جمعی از اصحاب در غجدوان بودیم ما را طلبیدند آمدیم چون شب نزدیک رسید شیخ محمد درزی طواویسی را که از جملهٔ مخلصان و خدام ایشان بود طلبیدند و گفتند یاران را ببرید و خدمت کنید ما بمنزل شیخ محمد رفتیم بعد از نماز شام حضرت خواجه آمدند و برکنار صفه نشستند و پای مبارک فرو آویختند و شیخ محمد را طلبیدند و پرسیدند که برای یاران چه خواهید پخت شیخ محمد گفت مرغکی و کرنجکی در خاطر دارم فرمودند که مرغ را آرید تا ببینیم که فربه است یا لاغر شیخ محمد مرغها را آورد و حضرت خواجه یکیک را بدست مبارک خود گرفتند و ملاحظه کردند فرمودند که نیک است بعد از آن اصحاب را گفتند که طعام خورید و شب خواب کنید و چون صبح شود پیش ما آئید پس برخاستند و رفتند و ما شب آنجا باشیدیم و طعام خوردیم و خواب کردیم و صبح باتفاق یاران بملازمت ایشان رفتیم +

رشحه میفرمودند که ذکر بمثابهٔ تیشه است که بآن خار خواطر را از راه دل می زنند +

رشحه میفرمودند که کار آنست که استغراق در ذکر شود بر وجهی که او را نه ذوق بهشت ماند و نه خوف دوزخ خواب و بیداری وی را یکسان شود شیطان را خود چه زهره که گرد این بزرگوار گردد +

رشحه میفرمودند که اگر سکوت در صحبت برای حفظ آگاهی بحق سبحانه باشد و ملاحظهٔ آنکه لغوی گفته نشود آن صحبت بهشت است و در کریمهٔ لا یسمعون فیها لغوا اشارتی بچنین صحبت واقع است کسانی را که دل گرفتار محبوب حقیقی شده است در همه حال دل ایشان بآن حضرت در مقام مکالمه و مناجات است +

رشحه میفرمودند که نزد محققان آنست که حق سبحانه بهیچ وجه مدرک و مفهوم نشود و طریق ادراک وی مسدود باشد و عقل کامل آنکه بهیچ وجه از طلب ادراک وی نیارامد پس برین تقدیر سکون و آرام از مقتضای عقل نباشد بیت

دوست دارد دوست این آشفتگی + کوشش بیهوده به از خفتگی +

رشحه میفرمودند که ارواح انسانیه در جوار قدس همیشه در مشاهده بودند چون باین عالمشان آوردند و محبوس قفس ناسوتی گردانیدند بواسطهٔ تعلق با بدان مشغول محتاج الیه ابدان شدند از مسکن و ملبس و مطعم و غیر آن و بعضی را با وجود این شغل اضطراب و میل برسیدن بمقر اصلی خود غالب آمده و تمتعات بهیمی و مستلذات طبیعی مانع توجه ایشان بمقر اصلی نشد از کجا معلوم که مقصود از وجود انسانی حصول این اضطراب نیست اگرچه مقصود را مردم نوع دیگر بیان کرده اند +

رشحه میفرمودند عبادت عبارت از آنست بیاوامر عمل نمایند و از نواهی اجتناب کنند و عبودیت

عبارت از دوام توجه و اقبال است بجناب حق سبحانه و فرمودند که در بعضی کتابها فرق میان عبادت و عبودیت کرده اند که عبادت ادای وظائف بندگی است بموجب شریعت و عبودیت حضور و آگاهی دل است بر لغت تعظیم +

رشحه میفرمودند که مقصود از خلقت انسانی تعبد است و خلاصه و زبدهٔ تعبد آگاهی است بجناب حق سبحانه در همه احوال بنعت تضرع و خضوع +

رشحه میفرمودند که شریعت است و طریقت و حقیقت شریعت اجرای احکام است بر ظاهر و طریقت تعمل و تکلف است در جمعیت باطن و حقیقت رسوخ است درین جمعیت +

رشحه میفرمودند که معراج دو نوع است معراج صوری و معراج معنوی نیز دو نوع است اول انتقال کردن از صفات ذمیمه بصفات حمیده دوم انتقال کردن از ماسوا بحق سبحانه +

رشحه میفرمودند که سیر بر دو نوع است سیر مستطیل و سیر مستدیر سیر مستطیل بعد در بعد است و سیر مستدیر قرب در قرب سیر مستطیل مقصود را از خارج دائرهٔ خود طلبیدن است و سیر مستدیر گرد دل خود گشتن و مقصود را از خود جستن +

رشحه میفرمودند که علم دو است علم وراثت و علم لدنی علم وراثت آنست که مسبوق بعلی باشد چنانچه حضرت رسول صلے الله علیه وسلم فرموده است من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم و علم لدنی آنست که مسبوق بعلی نباشد بلکه بی سابقه عملی حق سبحانه بمحض عنایت بی علت بعلمی خاص از نزد خود بنده را مشرف گردانند کما قال سبحانه و علمناه من لدنا علما و فرموده اند اجر نیز دو است اجر ممنون و اجر غیر ممنون اجر ممنون آنست که در مقابلهٔ هیچ عملی نباشد بلکه محض موهبت بود و اجر غیر ممنون آنکه در مقابلهٔ عملی باشد +

رشحه میفرمودند فرق است میان عالم و عارف مثلاً کسی علم بمسائل نحوی دارد که عبارت از قواعد کلیه است که فاعل مرفوع است و مفعول منصوب ویرا عالم بعلم نحو گویند نه عارف اما عارف بعلم نحو آنرا گویند که هر یکی از ان مسائل را بے شائبه تکلف و توقف در محل خود اعمال کند همچنین عالم بعلم توحید گویند کسی را که توحید وی بحسب علم است یعنی اعتقاد کرده است وحدت افعال و صفات و ذات را در دل خود قرار داده که لا فاعل فی الوجود الا الله همچنین کس را عالم بعلم توحید گویند و اگر در حین ظهور هر یک از افعال و اوصاف در مظهر خود بے تعمل و تکلف و توقف میداند که فاعل حق است سبحانه او را

عارف گویند واگر این معنی را تعقل میدانند یعنی بقوت ایمان وی را متعرف گویند +

رشحه روزی بر سبیل تمثیل میفرمودند که مرغان اجتماعی کردند تا خود را بسیمرغ رسانند هر یکی در میان راه بعذری بازماندند اما هر کدام راکه از سیمرغ خبری بود بسیمرغ رسید +

رشحه میفرمودند که مردم تصور کرده اند که مگر کمال در انا الحق گفتن است کمال در آنست که انا را از پیش بردارند و هرگز یاد وی نکنند +

رشحه میفرمودند که اصل کار بی پیوندیست پس فرمودند که پیش من هیچ شعری بهتر ازین رباعی نیست که پهلوان محمود پوریار علیه الرحمه گفته است که رباعی جانا بقمار خانه رندی چندند + با مردم کم عیار کم پیوندند + رندی چندند کس ندانند چنداند + بر نسیه و نقد هر دو عالم خندند + بعد ازان فرمودند اگر کسی حقیقت معنی لا اله الا الله را داند ازین سخن داند که حقیقت پهلوان محمود گرفتار هیچ قیدی نبوده است و بتجلی ذاتی مشرف بوده +

رشحه روزی بعضی از خدام و اصحاب را مخاطب ساخته سخنان میفرمودند در ان اثنا گفتند حاصل آنکه سعی باید کرد تا دل را توجه دائمی بحق سبحانه حاصل شود بعد ازان تواند بود که وی را آگاه سازند باین معنی که توجه از دست بذات او و آن متوجه را در میان هیچ مدخلی نبوده است +

رشحه میفرمودند که فنای مطلق را معنی نه آنست که صاحب فنا را با وصاف و افعال خود شعور نباشد بلکه معنی وی آنست که نفی اسناد اوصاف و افعال کند از خود بطریق ذوق و اثبات کند مر فاعل حقیقی را جل ذکره آنکه صوفیه قدس الله ارواحهم گفته اند نفی با اثبات جنگ ندارد باین معنی است و فرمودند مثلاً این جامه که من پوشیده ام عاریت است و مرا علم نیست بآنکه این عاریت است و ازین سبب که من آنرا ملک خود میدانم بآن تعلق دارم ناگاه مرا علم شد بآنکه جامه عاریت ست فی الحال تعلق من ازان منقطع شد و حال آنکه تلبس من بآن جامه بالفعل واقع است جمله صفات را برین قیاس باید کرد که همه عاریت اند تا دل از ما دون حق سبحانه منقطع شود و پاک و مطهر گردد +

رشحه میفرمودند وصل پیش ما آنست که دل را بجناب حق سبحانه نسبت آگاهی حاصل شود بر سبیل ذوق و غیر از وی ذهول دست دهد چون این نسبت متصل گردد بدوام وصل مشرف گشته است آنچه از خوردی باز معتقد ماست این است +

رشحه [۸۸] میفرمودند که وصل بحقیقت آنست که دل بحق سبحانه جمع شود بر سبیل ذوق چون این معنی دائم شود آنرا دوام وصل گویند نهایت اینست و آنکه حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره فرموده اند که ما نهایت را در بدایت درج میکنیم مراد همین است و آنکه فرموده اند ما واسطه وصولیم میشیم از ما منقطع می باید شد و بمقصود پیوست همین وصل است و فرموده اند اگر این نسبت را پیش شما قدری بودی بایستی که سنگها را بر سر خود بر داشتی و فرمودند هرگاه شما در صحبت من واصل شدید مرا از ان چه و حق سبحانه را ازان چه و فرمودند که بسیار است که ما در غم خلقیم و خلق بواسطهٔ ما در شادی اگرچه این شرک است که کسے خود را چنین کلام سازد که اگر وی خراب شود عالم خراب شود ولیکن چه کنیم کل یوم هو فے شان ما را بے ما چنین کلام ساخته اند ٭

رشحه [۸۹] میفرمودند که اگر ذکر بر وجهی ملکه شود که دل همیشه حاضر بود و ذاکر درین حضور متلذذ باشد ما از ابرار است و وی را حاضر مع الله میتوان گفت اما واصل مع الله نمیتوان گفت واصل آنست که استناد حضور را از وی منتفی شود و حاضر حق را سبحانه داند بذات خود ٭

رشحه [۹۰] میفرمودند نهایتے که اولیا بآن میرسند آنست که مشاهده ازایشان غایب نشود یا آنکه شاهد ازایشان غائب شود از غایت استغراق در شاهد حقیقی ٭

رشحه [۹۱] میفرمودند که تجلی کشف است و ظهور این معنی بر دو گونه تواند یکے کشف عیانی و آن مشاهدهٔ جمال مقصود است بچشم سر از دار الجزاء دوم آنکه بتوسط کثرت احضار یا غلبه محبت انچه غائب است کالمحسوس شود زیراکه از خواص محبت است که غایت را کالمحسوس گرداند نیست نهایت اقدام ارباب کمال در دنیا ٭

رشحه [۹۲] میفرمودند که آیا نهایت این کار حضور و مشاهده است یا فنا و نیستی انچه فهم میشود از کلام بعضے اکابر انیست که نهایت حضور و مشاهده باشد لیکن در واقع نهایت فنا و نیستی مینماید زیراکه گرفتار حضور و مشاهده نیز گرفتار غیر است ٭

رشحه [۹۳] میفرمودند که شهود را دو معنی است یکی شهود ذات مقدس معرّا از ظهور در لباس مظاهر شهود دیگر آنست که آن ذات مقدس را از پردهٔ مظاهر مشاهده کند بے وصف بیگی بلکه بنعت یکی و یگانگے و این شهود را صوفیه قدس الله ارواحهم شهود احدیت در کثرت می نامند و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بعد از بعثت درین شهود بودند ٭

رشحه ۹۴ میفرمودند عجب دارم از کسیکه گفته است منگر که میگوید بنگر که چه میگوید بایستی چنین گفتی که منگر که چه میگوید بنگر که میگوید یعنی قایل و متکلم از پردهٔ مظاهر حق سبحانه است +

رشحه ۹۵ میفرمودند که حق سبحانه عنایت فرموده چیزی چند از صفات به بنده نسبت کرده و او را بآن منسوب گردانیده و وعده و وعید را بران متفرع گردانیده و کمال بنده جز دران نیست که غایت سعی بجای آورده همگی و تمامی خود را در سلوک طریقهٔ مستقیمه صرف کرده خود را بجائی رساند که انچه او را حق سبحانه بان منسوب ساخته از آن او نیست درویشی همین است لیکن مردم آنرا دور و دراز گردانیده اند +

رشحه ۹۶ روزی یکی از اعزه در مجلس از حضرت ایشان پرسید که اکابر صوفیه قدس الله ارواحهم گفته اند که وجودی غیر وجود حق و هستی مطلق موجود نیست و ظاهر از پردهٔ مظاهر یکی است بنا بر تحقیق مخالفت و منازعت اهل اسلام و اهل کفر از برای چیست حضرت ایشان باین دو بیت مثنوی جواب آن عزیز گفتند که ابیات چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد + موسی با موسی در جنگ شد + چون به بیرنگی رسی کان داشتی + موسی و فرعون دارند آشتی +

رشحه ۹۷ میفرمودند که واقفان سر وحدت مسترع اند یعنی بعد از علم باین معنی که مجموع معدوم اند و ظاهر بصور مجموع اوست بیاسودند همچون آبی که در انهار و جداول است دل است بعد ازان که دانست که از انبساطات بحر محیط است او را لذتی و ذوقی برسیدن باصل خود که محیط است حاصل شد و در راحت افتاد بیت چون بدانستی که ظل کیستی + فارغی گر مردی و گر زیستی + پوشیده نماند که غیر ازین کلمات قدسیه و انفاس نفیسه که مذکور شد بسی حقایق و معارف بلند و دقایق و لطائف ارجمند از حضرت ایشان در خلال احوال استماع افتاد و بواسطه قصور قوت حافظه و ظهور امور بالغه ضبط عبارات و استعارات آن حضرت دست ندادا ما بعضی ابیات و اشعار که در اثناء معارف لطائف شعار بر زبان مبارک ایشان می گذشت بر لوح صغیر مرتسم در آئینهٔ خاطر منتقش میگشت و آن اینست +

رشحه ۹۸ وقتی که حضرت خواجه محمد یحیی را علیه الرحمه بعلو همت امر میفرمودند این مصراع را بقوی باهیبت خواندند که مصرع چون پلنگان سوی بالا خیز کن +

رشحه ۹۹ وقتی که بترک هستی و خودپرستی میفرمودند خواندند که مصرع یک قدم بر فرق خود نه دان دگر در کوی دوست +

رشحه ۱۰۰ وقتی که بآن سر معیت میکردند و از ذکر جهر منع میفرمودند خواندند که مصرع نعره کمتر زن که نزدیک ست یار +

رشحه ۱۰۱ وقتیکه بیان تفاوت قابلیات کردند خواندند که مصرع بقدر روزنه افتد بخانه نور قمر ❊

رشحه ۱۰۲ دربیان این معنی که عشق و محبت موجب ظهور حقائق و معارف است این بیت خواندند که
بیت گر عشق نبودی و غم عشق نبودی ❊ چندین سخن خوب که گفتی که شنودی ❊

رشحه ۱۰۳ دربیان این معنی که دوام آگاهی بترک مالوفات و مانوسات بازبسته است میفرمودند که
دریکی از رساله شیخ خاوند طهور است این بیت که بیت ما را خواهی همین حدیث ما کن ❊
خو با ما کن ز غیر ما خو وا کن ❊

رشحه ۱۰۴ وقتیکه بطریق توجه بوجه خاص اشارت میکردند این بیت خواندند که بیت آن دار و آن نگار
که آنست هرچه هست ❊ آنرا طلب کنید حریفان که آن کجاست ❊

رشحه ۱۰۵ دربیان این معنی که بعد صوری مراهل رابطه را مانع قرب معنوی نیست میخواندند که بیت گمان مبر
که بر فتیم و مهر ما از دل رفت ❊ بخاک پای عزیزت که همچنان باقیست ❊

رشحه ۱۰۶ دربیان غنای ذاتی حق و عجز خلق از ادراک بیت او میخواندند بیت دلال عشق غیبت جانبازان
دید ❊ زد نعره و فریاد که سبحان بحری ❊

رشحه ۱۰۷ دربیان این معنی که اهل ظاهر از حقیقت عشق بیخبراند میخواندند بیت عشق را بوحنیفه درس
نگفت ❊ شافعی را در و روایت نیست ❊

رشحه ۱۰۸ دربیان ضعف ارادت طالبان میخواندند که بیت مگو ارباب دل رفتند و شهر عشق شد
خالی ❊ جهان پر شمس تبریز است کو مردی چو مولانا ❊

رشحه ۱۰۹ دربیان اینمعنی که بسی کسان را بواسطه التفات این طائفه ذوقی حاصل شده بود و باندک
ترک ادبی آن ذوق نماند میخواندند که بیت برده بودی و داد دست آمده بود ❊ چون تو گنج باختی
کسی چه کند ❊

رشحه ۱۱۰ در رغبت صحبت و منع از عزلت میخواندند که بیت شکر تنها مخور با گل برآمیز ❊
که در ترکیب باشد نفع بسیار ❊

رشحه ۱۱۱ دربیان این معنی که صفات بشری و مقتضیات طبیعی ارباب کمال و اصحاب نفوس قدسیه را
از شهود آنچه مقصود است مانع و مزاحم نمیشود این قطعه خواندند که قطعه موسی اندر درخت آتش دید

سبز تر می شد آن درخت از ثمار + شهوت و حرص مرد صاحب دل + اینچنین دان و اینچنین انکار +

رشحہ [۱۱۲] در بیان شکایت از قید بشریت میفرمودند کہ بر در مزار شیخ ابوبکر قفال شاشی علیہ الرحمہ نوشتہ دیدم **قطعہ** دانی چہ حکمت است کہ فرزند از پدر + منت ندارد ارچہ دہد روز و شب عطا + یعنی درین جہان کہ محل حوادث است + در محنت وجود تو آوردہ مرا +

رشحہ [۱۱۳] وقتیکہ بیان طریقہ رابطہ میکردند این ابیات از مثنوی خواندند **ابیات** آن یکے را روی او شد سوی دوست + وان یکے را روی او خود روی اوست + روی ہر یک می نگر میدار پاس + بو کہ گردی تو ز خدمت روشناس + در میان جان ایشان خانہ گیر + در فلک خانہ کند بدر منیر +

رشحہ [۱۱۴] در بیان این معنی کہ حکم غالب دارد میخواندند **مثنوی** ای برادر تو ہمین اندیشۂ + مابقی تو استخوان و ریشۂ + گر گلست اندیشۂ تو گلشنے + ور بود خاری تو ہیمہ گلخنی +

رشحہ [۱۱۵] در تنبیہ بر حدت نظر و نکتہ فراست میخواندند **بیت** آدمی دیدہ ست و باقی پوست است + دیدہ آن باشد کہ دید دوست است +

رشحہ [۱۱۶] وقتیکہ بیان سر معیت میکردند میخواندند **ابیات** ہیچو نابینا مبر سر سوی دوست + با تو در زیر گلیم است انچہ ہست + یار تو خرجین تست و کیسہ ات + ور تو رامینی مجو جز ویسہ است + ویسہ در امین تو ہم ذات تست + وین برون نیہا ہمہ آفات تست +

رشحہ [۱۱۷] ہم در بیان سر معیت و منع ذکر جہر میخواندند **بیت** کار نادان کوتہ اندیش است + یاد کردن کسے کہ در پیش است +

رشحہ [۱۱۸] در بیان کسب ولولہ و شوق و اضطراب میخواندند **بیت** آب کم جو تشنگی آور بدست + تا بجوشد آبت از بالا و پست + ہم درین معنی میخواندند کہ **بیت** تشنہ نہ خفتید مگر اندکے + تشنہ کجا خواب گران از کجا + چونکہ بخفتید بخواب آب دید + یا لب جو یا کہ سبو یا سقا +

رشحہ [۱۱۹] در بیان غلبات شوق و محبت این طائفہ میخواندند **بیت** از عطش گر در قدح آب خورند + در درون آب حق را ناظرند +

رشحہ [۱۲۰] بعد از بیان اینمعنی کہ یک حقیقت است ظاہر در لباس مظاہر این ابیات از مثنوی خواندند **ابیات** گر گشائیم بحث این را من بساز + تا سوال و تا جواب آید دراز + ذوق نکتہ عشق از من

دقفال [۱۱۲] از حرم و حیض [۱۱۳] افکندہ

در وین او و نہاں ہم [۱۱۶] آفاق تست +

میرود + نقش خدمت نقش دیگر میشود + بس کنم خود زیرکان را این بس است + بانگ دو کردم اگر در ده کس است +

مقصد سوم در ذکر بعضے از تصرفات و امور غریبه که بطریق خرق عادات از حضرت ایشان ظاهر شده است و نقل ثقات و عدول دران بصحت پیوسته مشتمل بر سه فصل **فصل اول** در ذکر تصرفاتے که حضرت ایشان بتسلیط قوت قاهره نسبت بسلاطین و حکام و غیر ایشان از اهل زمان پیش برده اند **فصل دوم** در ذکر خوارق عادات که بعضے عزیزان و اهالی زمان غیر اولاد و کمل اصحاب حضرت ایشان نقل کرده اند **فصل سوم** در ذکر کرامات و مقامات که اولاد و کمل اصحاب از ان حضرت مشاهده نموده اند و نقل فرموده و در ایراد هر نقلے شمه از احوال ناقل بر سبیل اجمال مذکور خواهد شد +

فصل اول در ذکر تصرفاتی که حضرت ایشان بتسلیط قوت قاهره نسبت بسلاطین و حکام و غیر ایشان از اهل زمان پیش برده اند +

رشحه حضرت ایشان میفرمودند که همت عبارت از جمع خاطر است بامر واحد بر وجهے که خلاف آن بر خاطر نگذرد از چنین همت مراد متخلف نیست اصحاب تجرید باید که گاه گاه امتحان همت کنند و معلوم فرمایند که ایشان را مناسبت بحضرات آسمانیه بچه مرتبه رسیده است و همت ایشان را چگونه تاثیر است میفرمودند که در اوائل جوانی که با خدمت مولانا سعدالدین کاشغری در هری بودیم و با یکدیگر سیر میکردیم گاهی بکنار معرکه کشتی گیران میرسیدیم قوت و توجهات خود را امتحان میکردیم و همت بر یکے از ان دو کس می گماشتیم تا غالب می شد باز خاطر بران دیگرے گماشته می شد آن دیگری غالب میگشت همچنین چند بار اتفاق می افتاد و مقصود آن بود که معلوم شود که تاثیر همت بچه مرتبه رسیده است و بران صفت اعتماد شود خدمت خواجه کلان حضرت مولانا سعدالدین کاشغری قدس سره از حضرت ایشان نقل کردند که فرمودند با خدمت والد شما مولانا سعدالدین بسیار سیر میکردیم و گرد معرکها می گشتیم وقتی که در بازار ملک و مواضع کثرت و ازدحام خلق میرفتیم بطریق تشبیک دست یکدیگر گرفته میرفتیم نمیگذاشتیم که کسے از میان ما بگذرد روزے بمعرکه کشتی گیران رسیدیم دو تن کشتی میگرفتند یکے بغایت جسیم و عظیم هیکل و دیگر نحیف

وضعیف جثه و آن جسیم بران نحیف حیف میکرد ما را بروی رحم آمد بخدمت مولانا سعد الدین گفتیم همتی دارید و خاطری آرید که این ضعیف بران قوی غالب آید گفتند شما مشغول شوید ما نیز مددگار باشیم خاطر بحال آن ضعیف مشغول شد بعد از لحظه کیفیتی عظیم دران ضعیف حال شد دست دراز کرد و آن مرد عظیم هیکل را از روی زمین بسبک دستی در ربود و بر زبر سر برآورد و بر خاک میدان انداخت و غریو از خلق برخاست و مردم ازان صورت متحیر و متعجب شدند و هیچ کس بران سر اطلاع نیافت درین وقت مولانا سعد الدین چشم پوشیده بودند من آستین ایشان را کشیدم و گفتم خاطر باز گیرید که کار کفایت شد پس روان شدیم +

رشحه حضرت ایشان میفرمودند که اکابر گفته اند همچنانکه معارضه با قران ممکن نیست معارضه با همتها نیز ممکن نیست همت عارف خلاق است مرادات از وی متخلف نیست هرکه با چنین همتی معارضه کند البته مغلوب شود تا که گفته اگر کافری همیشه خاطر خود را بامری دارد و همت بر چیزی گمارد البته میسر گردد ایمان و عمل صالح دران شرط نیست همچنانکه قلوب صافیه را تاثیر است نفوس شریره را نیز تاثیر است مولانا ناصر الدین اتراری که برادر مولانا زاده اتراری است و ذکر وی در فصل سوم ازین مقصد خواهد آمد نقل کرده است که حضرت ایشان در واقعه دیده بودند که شریعت بمدد ایشان قوت خواهد گرفت بخاطر مبارک ایشان آمده که این معنی بی اعانت سلاطین میسر نخواهد شد بنابرین امر بطرف سمرقند آمدند تا بسلطان وقت ملاقات کنند و دران وقت میرزا عبد الله بن میرزا ابراهیم ابن میرزا شاهرخ والی ولایت سمرقند بود و من دران سفر در ملازمت حضرت ایشان بودم بعد از وصول بسمرقند یکی از امراء میرزا عبد الله بملازمت حضرت ایشان آمد و ویرا گفتند غرض ما از آمدن بدین ولایت ملاقات میرزاء شماست اگر شما باعث این معنی شوید متضمن خیر کثیر است آن میر بی ادبانه گفت که میرزا ما جوان بی پرواست و ملاقات وی تعذری دارد و درویشان را خود با مثال این دواعی چکار است حضرت ایشان تند شده فرمودند که ما را باختلاط سلاطین امر کرده اند ما بخود نیامده ایم اگر میرزاء شما پروا نکند دیگری آرند که پروا کند چون آن میر بیرون رفت حضرت ایشان نام وی بر دیوار آن منزل نوشتند و بآب دهن مبارک محو کردند فرمودند که مهم ما ازین بادشاه و امرای و

کفایت نمیشود و همان روز متوجه تاشکند شدند و بعد از یک هفته آن میر بمرد و بعد از یکماه سلطان
ابوسعید میرزا از اقصای ترکستان ظهور کرد و بر سر میرزا عبدالله آمده او را بقتل رسانید

قصهٔ غالب شدن میرزا سلطان ابوسعید بر میرزا عبدالله بالتفات حضرت ایشان

بعضی از اجلهٔ اصحاب نقل کردند که ما در مبادی حال در ملازمت حضرت ایشان در فرکت بودیم روزی
دوات و قلم طلبیدند و نامهای مردم بر کاغذی نوشتند و درین اثنا نوشتند که سلطان ابوسعید و آن
نام را در سر دستار مبارک نهادند و دران زمان هنوز نام و نشان سلطان ابوسعید میرزا هیچ جا نبود
بعضی از محرمان گستاخی کرده پرسیدند که چند نام نوشته شد اما این نام را تعظیم فرمودید و در سر دستار
مبارک نهادید این نام کیست فرمودند که نام کسیکه ما و شما و اهل تاشکند و سمرقند و خراسان همه رعیت
وی خواهیم بود بعد از چند روز آوازِ سلطان ابوسعید میرزا از جانب ترکستان برآمد و وی خوابی
دیده بوده است که حضرت ایشان باشارت خواجه احمد یسوی قدس سره از برای وی فاتحه خوانده اند
و وی در خواب از خواجه احمد نام حضرت پرسیده و یاد گرفته و صورت ایشان را در خاطر نگاشته چون بیدار
شد از مردم خود پرسیده که هیچ عزیزی باین نام و نشان درین ولایت میدانید و می شناسید بعضی که ایشان را
می شناخته اند گفته اند آری چنین عزیزی که میفرمائید در ولایت تاشکند می باشند میرزا فی الحال سوار
شده و روی بتاشکند آورده چون حضرت شنیده اند که وی می آید جانب فرکت رفته اند وی که بتاشکند
آمده حضرت ایشان را نیافته بعد از تفحص گفته اند که ایشان بفرکت رفته اند از انجا عزیمت فرکت کرده
است چون نزدیک رسیده حضرت ایشان استقبال وی کرده اند نظر وی که بر حضرت ایشان افتاده مضطرب
شده گفته والله که ایشانند آن عزیزی که من در واقعه دیده ام پس در دست و پای ایشان افتاده
و نیازمندی بسیار کرده و حضرت ایشان با وی صحبت گرم داشته اند و خاطر او را بخود منجذب گردانیده
و میرزا در آخر آن صحبت از حضرت ایشان فاتحه التماس کرده فرموده اند فاتحه یکی می باشد بعد از ان
لشکر بسیار پیرامن او جمع آمده اند و ویرا داعیه گرفتن سمرقند شده و پیش حضرت ایشان آمده و گفته میخواهم
بسمرقند روم و بالتفات خاطر ملازمان امیدوارم حضرت ایشان فرموده اند که بچه نیت میروید اگر نیت
تقویت شریعت و شفقت رعیت دارید رفتن مبارک است و فتح در جانب شماست وی قبول کرده که در
تقویت شریعت بجان کوشش نمایم و در شفقت رعیت سعی بلیغ فرمایم حضرت ایشان فرموده اند که اکنون بر پناه

شریعت روید که مراد حاصل است بعضی از اصحاب نقل کردند حضرت ایشان سلطان ابوسعید میرزا را گفتند که چون با دشمن مقابل شوید تا از عقب شما جوق زاغان نیاید شما بر دشمن حمله مکنید چون لشکر ایشان در برابر لشکر میرزا عبدالله ایستاده لشکر میرزا عبدالله اسپ انداخته اند و حمله آورده و میمنه لشکر میرزا سلطان ابوسعید را بر داشته اند میخواسته اند که بر میسره حمله آرند که ناگاه جوق زاغان از عقب لشکر میرزا سلطان ابوسعید پیدا شده اند ایشان که آن نشانی را دیده اند دل ایشان قوت گرفته بیکبار بر لشکر میرزا عبدالله حمله آورده اند و در حمله اول لشکر میرزا عبدالله مغلوب شده و اسپ میرزا عبدالله در گل فرو رفته فی الحال وی را گرفته اند و سر از تن بر داشته حسن بهادر که از اعیان اهل یمن بوده است که قبیله بزرگ است در ترکستان نقل کرده که چون لشکر امیرزا سلطان ابوسعید از تاشکند بجانب سمرقند بر دمن همراه بودم در لب آب بولو نغور بمیرزا عبدالله مقابل شدند و صفها کشیدند من نزدیک سلطان ابوسعید بودم و مجموع لشکر ما تقریباً هفت هزار بوده باشد و میرزا عبدالله لشکر بغایت مسلح و مکمل داشت درین اثنا از لشکر ما نیز مقداری بمیرزا عبدالله در آمدند میرزا سلطان ابوسعید بغایت مضطرب شد و خوف بروی غالب گشت درین محل میرزا بر سبیل تعجب گفت ای حسن چه می بینی گفتم سلطانم حضرت خواجه را می بینم که در پیش ما میروند میرزا گفت والله که من نیز شیخ ایشان را می بینم من گفتم میرزا اکنون دل قوی دارید که بر دشمن ظفر یافتیم درین اثنا بر زبان من گذشت که یاغی قاجتی یعنی دشمن گریخت و همه لشکر ما بیکبار همین عبارت گفتند و حمله کردیم و در نیم ساعت لشکر میرزا عبدالله شکست و وی بدست افتاد و کشته شد و همان روز فتح سمرقند میسر گشت حضرت ایشان فرمودند که در آن زمان که میرزا عبدالله گرفتار شد من در تاشکند متوجه بودم دیدم که قومی سفید پوش از جو هوا بر زمین افتاد و وی را گرفتند و کشتند دانستم که آن میرزا عبدالله است که در همان لحظه کارش کفایت کرده اند بعد از آن میرزا سلطان ابوسعید التماس کرده حضرت ایشان را از تاشکند کوچانیده بسمرقند آورده

قصهٔ آمدن میرزا بابر بمحاصرهٔ سمرقند و مایوس برگشتن میرزا بابر بن میرزا

بایسنغر بن میرزا شاهرخ با صد هزار مرد کاری کارزاری از خراسان متوجه سمرقند بوده است میرزا سلطان ابوسعید پیش حضرت ایشان آمده و گفته که ما را طاقت مقاومت او نیست چه تدبیر کنیم حضرت ایشان وی را تسکین داده اند چون میرزا بابر از آب آمویه گذشته جمعی از امرای میرزا سلطان

ابوسعید اتفاق نموده و یراغ کرده که میرزا را بترکستان برند و آنجا متحصن شوند شتر بار را بار کرده بوده اند که حضرت ایشان واقف شده اند و آمده اند و شتربانان را قهر کرده اند و فرموده اند تا بارها را فرود آورده اند و پیش میرزا در آمده اند و فرموده اند که جا میروید رفتن هیچ حاجت نیست کار همین جا کفایت میشود و من مهم شما را بر خود گرفته ام اندیشه مکنید و خاطر جمع دارید که شکستن بابر بر من است و مرا اضطراب کرده تا غایتی که بعضی از ایشان دستارها بر زمین زده گفته اند که حضرت خواجه همه ما را بکشتن دادند چون میرزا را اعتقاد صادق بود سخن هیچکس را گوش نکرد و توقف نمود امراء بابری را سخن اینکه میرزا سلطان ابوسعید را طاقت مقاومت ما نیست البته ولایت را خواهد گذاشت و بیرون رفت میرزا سلطان ابوسعید آغاز قلعه داری و یراغ آن کرده است چون میرزا بابر بگرد حصار سمرقند رسیده مقدمهٔ لشکر وی خلیل هندوکه بوده بر در عیدگاه سمرقند ایستاده از شهر اندک مردمی بیرون آمده جنگ آورده اند خلیل گرفتار شده از وی پر یراغ تر در میان مردم لشکر میرزا بابر کم کسی بوده میرزا بابر در حصار قدیم سمرقند فرود آمده مردم وی بهر طرف که جهت معاش میرفته اند اهل سمرقند ایشان را میگرفته اند و گوش و بینی می بریده بسیاری از لشکری میرزا بابر گوش و بینی بباد داده اند لشکر میرزا بابر بغایت تنگ آمده اند بعد از چند روز وباء عظیم در میان اسپان ایشان افتاد اسپ بسیار ضائع شده است چنانچه از بوی بد مردارها لشکرهای وی بجان آمده اند آخر الامر میرزا بابر مولانا محمد معمائی را پیش حضرت ایشان فرستاده صلح طلبیده است و در آشتی زده مولانا محمد بملازمت حضرت ایشان آمده اند از هر جا سخنی میگفته است در اثنا گفته که میرزای ما بغایت پادشاه غیور است و عالی همت است بهر جا که متوجه میشود تا نگرفته بر نمیگردد حضرت ایشان در جواب وی فرموده اند که اگر نه حقوق پدر کلان وی میرزا شاهرخ بودی که در زمان وی فقیر در هرات بودم و برکت زمان وی فراغتها و جمعیتها یافته ام معلوم می شد که کار میرزا بابر کجا خواهد رسید عاقبت بمقام صلح در آمده اند میرزا بابر استدعا کرده که حضرت ایشان بیرون آیند و ما را صلح دهند چون بمیرزا سلطان ابوسعید گفته اند تن بآن در نداده و استبعاد کرده خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه که از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند بجهت مصالحه بیرون آورده اند حضرت ایشان میفرمودند که بعد از آن از میرزا سلطان ابوسعید استفسار کرده شد که بجهت چه ما را اجازت ندادید که برای صلح میرزا بابر از شهر بیرون آییم و نزد وی رویم میرزا فرمود که بابر جوانی بغایت گربز و چاپلوس و ربا ینده است ترسیدم که ملازمان را ناگاه بو

میل نشود که کارها تمام ضائع می شود چه مجموع امور دنیوی و اُخروی ما موقوف بعنایت و التفات ملازمان شماست حضرت ایشان میفرمودند که چنین استماع افتاد که چون میرزا بابر با جمعی از ملاحده مثل شیخ زادهٔ پیر قیام و غیر وی بدر شهر سمرقند آمده بوده اند به بعضی مردم سمرقند گفته بوده اند که ما برای پسران و دختران شما آمده ایم بنا برین سخن ما را بر ساکنان سمرقند رحم آمد در میان ایشان مردم عزیز و صالح بسیار بودند ازین جهت دو سه روزی خاطر بدفع آن طائفه مشغول بایست گردانید میفرمودند که صرف خاطر در رفع موانع و دفع اعداء دین عیب نمی باشد همه انبیا علیهم الصلوة و السلام با وجود استغراق در بحر توحید همت مصروف اینمعنی داشته اند میفرمودند که میرزا بابر دعوی تصوف دانی میکرده و از مقدمات تصوف در مجلس وی خیلی میگذشته شیخ زاده پیر قیام که متصوف بوده در ملازمت میرزا می بوده و میرزا بابر باین طائفه علیه بسی عقیده داشته بر پشت حصار قدیم سمرقند بر پهلو اُفتاده باواز بلند مکرر میگفته که عارف را همت نیست عارف را همت نیست اگرچه ما سمرقند را نگرفتیم اما اینقدر معلوم شد که حضرت خواجه عارف نبوده اند که ما را بهمت خراب ساختند✤

رشحه حضرت ایشان میفرمودند که میرزا بابر معنی این سخن ندانسته بوده است زیرا که عارف بعنایتی مشرف شده است که وی و جملهٔ اوصاف وی بعدم آبادی رفته است که از و نه نام مانده است یا نه نشان هر چه از وی صادر میشود بوی منسوب نیست آیت کریمه و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و کریمه فلم تقتلوهم و لکن الله قتلهم مبنی ازین معنی است و اگر نه چنین بودی نسبت با نبیا مشکل میشد که عالمی را به تسلیط قوت قاهره بر هم زدند مثل نوح و هود علیهما السلام که قوم خود را به آب و باد هلاک ساختند✤

رشحه میفرمودند که آنچه حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره در فتوحات فرموده اند که عارف را همت نیست معنی وی اینست که ممکن نظر بحقیقت از ذات خود هیچ ندارد و آنچه از اوصاف کمال او را حاصل است مثل علم و قدرت و قوت و ارادت همه عاریت است و حق واجب سبحانه پس عارف چه خود ندانسته در مقام فقر حقیقی که نیستی محض است می باشد چنانچه مقتضای ذات اوست و با وصاف عاریتی ظاهر نمی شود لیکن جمعی که از هواجس و وساوس نفسانی و شیطانی بسبب کمال عنایت و محض موهبت الٰهی باز رسته اند باید که باطن خود را تابع ارادت و مشیت حق سبحانه گردانند یعنی در صورتی که این طائفه ملهم شوند بتسلیط همت بر اندفاع و هلاک ظالمین و تخلیص مسلمین از اشرار باید که همت مصروف دارند و خاطر تمام

بردفع و رفع اعدا گمارند۔

قصۂ آمدن میرزا سلطان محمود بمحاصرۂ سمرقند و مغلوب و مقهور برگشتن چون خبر توجہ میرزا سلطان محمود بمحاربۂ برادر خود سلطان احمد میرزا و قصد محاصرۂ سمرقند بحضرت ایشان رسیدہ است این رقعہ را بمیرزا سلطان محمود نوشتہ اند کہ رقعہ۔

رشحہ بعد از رفع نیاز عرضداشت این فقیر بملازمان حضرت مخدوم زادۂ خود آنکہ سمرقند را بلدۂ محفوظہ اکابر گفتہ اند و نوشتہ قصد سمرقند از خدمت شما مناسب نمی نماید حق سبحانہ باین نفرمودہ است شریعت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اینچنین واقع نیست تیغ بر روی برادر خود کشیدن چہ مناسب ملازمان حضرت شماست این فقیر غایت ہوا خواہی نسبت بخدمت شما وظیفہ خدمتگاری پیش بردہ بسیار درخواست کردم در حد حیز قبول نیفتاد بسخن مردم قصد این ولایت کردن خدمت این فقیر را قبول نہ کردن عجب مینماید حال آنکہ من خدمت شما می کنم و مردم ہوای خود پیش می برند در سمرقند مردم عزیز بسیار اند صلحا بسیار اند فقرا و مساکین بسیار اند ایشان را پیش ازین بتنگ آوردن مناسب نیست مبادا کہ دلی درد کند تا دل درومند چہ کند صلحا مؤمنان کہ تنگ دل شوند باید ترسید ملتمس این فقیر را کہ خدمت بی غرض است خالصًا لوجہ سبحانہ قبول کنید بعد دیگران کنید کہ حق سبحانہ بآن راضی باشد یکدل و یکجہت شدہ کارہا را کہ در مقام نقص است اتمام گردانید حق سبحانہ را بندگان ہستند کہ حق سبحانہ از کمال عنایت کہ بایشان دارد قصد و محاربہ را با ایشان قصد و محاربہ و جفا با خود گفتہ است در صحاح احادیث این معنی مقرر شدہ است بیت بہ پیش چشم چو خاکسترم میا گستاخ ۔ کہ ہست در تک او آتشے و دریائی ۔ حضرت ایشان میفرمودند کہ میر مزیار غون کہ اعظم امراء سلطان ابوسعید بود و بعد از شکست لشکر عراق پیش میرزا سلطان محمود آمدہ بود پیغام فرستادم کہ از طریق ستیزہ و مخالفت رجوع کنند تا غایت ندانستہ اید کہ صد ہزار کس با یک بافندۂ خواجہ عبد الخالق نتوانند معارضہ کرد مغلوب شوید خانوادۂ خواجگان را متفرق اند ہرچہ خاطر شریف ایشان میخواہد آن میشود ایشان تابع کسی نمیشوند میرزا سلطان محمود و امراء وی با وجود آن رقعہ و پیغام متقاعد نا شدہ متوجہ محاصرۂ سمرقند گشتہ اند عزیزے از خادمان آستانہ حضرت ایشان کہ بیشتر سپاہیگری میکردہ و دران محاصرہ و محاربہ حاضر بودہ چنین نقل کرد کہ چون میرزا سلطان محمود از ولایت حصار بحرب میرزا سلطان احمد متوجہ سمرقند شد

بایراغ بسیار و لشکر بیشمار آمد و غیر از لشکر جغتائی چهار هزار ترکمان همراه داشت میرزا سلطان احمد را طاقت
مقاومت وی نبود خواست که فرار نماید پیش حضرت ایشان باضطراب تمام آمد که اجازت خواهد آنحضرت در
مدرسهٔ شهر بودند فرمودند اگر شما میگریزید همه اهل سمرقند باسیری می افتند بباشید و دل قوی دارید که من
متضمن امر شمایم اگر دشمن مغلوب نشود شما مرا مواخذه نمائید پس میرزا سلطان احمد را یکی از حجره های مدرسه
که یک در داشت درآوردند و خود در آستانهٔ آن حجره نشستند فرمودند تا یک جمازهٔ تیر روی جهاز بسته
و زاد چند روزه بروی نهاده آوردند و در پیش آن حجره رو بروی میرزا سلطان احمد خوابانیدند و فرمودند که
اگر میرزا سلطان محمود سمرقند را بگیرد و از آن دروازهٔ که جنگ می کند درآید شما برین جمازه نشسته
با مخصوصان خود از دروازهٔ دیگر برآئید و فرار نمائید باین تدبیر میرزا را تسکین دادند خدمت مولانا
سید حسین و مولانا قاسم و میر عبدالاول و مولانا جعفر را که از اعاظم اصحاب حضرت ایشان بوده اند و ذکر
ایشان در فصل سوم خواهد آمد طلبیدند و فرمودند که زود روید و بیام آن دروازه که میرزا سلطان محمود
آنجاست برآئید و با لشکر وی فضیحت نشود و فرار نکند شما نزد من بیائید اگر فرضاً آن لشکر شکسته نشود
هرگز دیگر شما نزد من راه ندارید آن چهار عزیز بامر حضرت ایشان متوجه شده ببالای بام آن برآمدند و نشستند
و بمراقبه مشغول شدند خدمت مولانا قاسم فرموده اند همین که ما بر بالای آن برج نشستیم دیگر خود را ندیدیم
دیدیم که ما نیستیم همه حضرت ایشانند و در آن مشهد چنین مشاهده افتاد که همه عالم از وجود مبارک
حضرت ایشان پر است آن عزیز که ناقل این حکایت بود میگفت که ما جمعی سپاهیان بر روی پل
روان با لشکر سلطان محمود میرزا بمحاربه و مقابله مشغول بودیم و غلبه در جانب ایشان بود و من
زمان زمان از آن عزیزان که بر بالای بام دروازه مراقبه کرده بودند خبری میگرفتم همی دیدم که
سرها پیش افگنده اند و منتظر نشسته این محاربه تا چاشت بلند برداشت و نزدیک بود که مخالفان
غالب شوند و مردم شهر دست و پا گم کرده بودند که ناگاه بیکبار از جانب دشت قپچاق بادی عاصف
عنیف برخاست و در لشکر و لشکرگاه میرزا سلطان محمود پیچیده گرد و غبار بمثابه برانگیخت که هیچکس را
مجال چشم کشادن نماند هر دو مرکب را می انداخت و پیاده و سوار را در زمین می کشید و خیمه و سراپرده
و خرگاه و شامیانه را از جا میکند و بهوا بالا می برد و بر زمین می افگند طوفانی عظیم برخاست و قیامتی
شدید قائم شد درین حال سلطان محمود میرزا جمعی کثیر از امراء ترا که در ته زمین شگافته از کنار

آن جری وسیع وآبکندی بزرگ سواره ایستاده بودند که ناگاه قطعهٔ عظیم زمین شگافته از کنار آن جر بشکست و صدای عجیب کرد بغایت هولناک و قریب چهار صد مرد و مرکب را که در آن سایه دیوار او ایستاده بودند فرو گرفت و هلاک ساخت و از صعوبت آن صدا اسپان ترا که برمیدند و سر ور کشیدند هر چند سواران قوی بازوی زبردست خواستند که عنان اسپان را باز کشند دست نداد آن لشکر آراسته در هم افتادند جوق جوق روی عزیمت نهادند و خوف و رعب تمام در دل سلطان محمود میرزا و لشکریان افتاده با سائر امراء خود خایب و خاسر مرکبان برانگیختند و از در شهر بسرعت هر چه تمامتر بگریختند و لشکریان سلطان احمد را با تیام و او باش و عوام شهر در پی ایشان میرفتند و مرد و مرکب میگرفتند و می بستند قریب پنج فرسنگ شرعی مردم از عقب رفتند و یراغ و جهاد بیحد گرفتند ناقل گوید بعد از ان دیدم که آن عزیزان از بالای برج دروازه بزیر آمدند و بملازمت حضرت ایشان رفتند و آن حضرت میرزا سلطان احمد را از حجرهٔ مدرسه بیرون آورده بسر تخت سلطنت فرستادند و خود بمجلهٔ خواجه کفشیر تشریف بردند *

قصه صلح دادن حضرت ایشان سه بادشاه مخالف را دریک معرکه آثار تسخیر

نفوس سلاطین از حضرت ایشان بغایت ظاهر بود وقتیکه از تصرفات خود حکایت میکردند میفرمودند که اگر ما شیخی میکردیم درین روزگار هیچ شیخے مریدی نیافت لیکن ما را کار دیگر فرموده اند که مسلمانان را از شر ظلمه نگاهداریم بواسطه این بباد شاهان بایست اختلاط کردن و نفوس ایشان را مسخر گردانیدن و بتوسط این عمل مقصود مسلمین را برآوردن میفرمودند که حق سبحانه بمحض عنایت قوتے کرامت کرده است که اگر خواهم بیک رقعه بادشاه خطای را که دعوی الوهیت میکند چنان سازم که ترک سلطنت کرده پای برهنه از خطای در خار و خاشاک دویده خود را بآن آستان من رساند اما بانهمه قوت منتظر فرمان خداوندیم هر وقت که خواهد و فرمان الٰهی در رسد بوجود خواهد آمد این مقام را ادب لازم است و ادب آنست که خود را تابع ارادت حق سبحانه سازد نه حق را تابع ارادت خود روزی در قریه محلهٔ ماتریدا مشاهده افتاد که میرزا سلطان احمد بملازمت حضرت ایشان آمده بود و پیش ایشان از دور بدو زانوی ادب نشسته آن حضرت یک زانوی مبارک برآورده بودند و سخنان میفرمودند و بوی التفات نمی نمودند از هیبت و دهشت مجلس حضرت ایشان گوشت شانه وی

می لرزید و قطرات عرق از جبین وی می چکید و آیا تسخیر از ان تاثر و تاثیر بغایت واضح و لائح بود و در
مصداق این مقال و مصدق این قیل و قال قصه آشتی دادن حضرت ایشان است میرزا
سلطان احمد و میرزا عمر شیخ و سلطان محمود خان را که بجائیکه معروف بود بایکدیگر در یک معرکه و صورت
این واقعه بر سبیل اجمال آنست که خدمت مولانا محمد قاضی که ذکر ایشان در فصل سوم خواهد آمد در رساله
سلسلة العارفین نوشته اند که خبر بسمرقند آمد که میرزا عمر شیخ سلطان محمود خان را که خانی بود از خانان
دشت برای جنگ بر در خود بمدد آورده است و در شاهرخیه بایکدیگر مجتمع شده اند میرزا
سلطان احمد نیز تهیئهٔ اسباب محاربه کرده بالشکری عظیم متوجه جانب شاهرخیه شد و حضرت ایشان را
استدعا کرده با خود همراه برد سخن مردم آن بود که میرزا حضرت ایشانرا التماس کرده بجهت صلح میبرد ند
و حضرت ایشان مدت چهل روز در لشکر سلطان احمد میرزا بودند و در آق قورغان که از مصافات
شاهرخیه است لشکر سلطان احمد میرزا فرود آمدند و داب میرزا آن می بود که حضرت ایشان را
در لشکرگاه نزدیک خود فرود می آورد که مجمعی بغایت بزرگ است ناگاه بی ادبی نسبت بخادمان و
ملازمان آنحضرت بی ادبی نکند حضرت ایشان یک روز تند شدند و بمیرزا سلطان احمد گفتند
مرا چرا آوردید من خود مرد جنگ نیم اگر جنگ میکردید مرا چرا آوردید و اگر صلح میکنید سبب تاخیر
چیست مرا دیگر مجال آن نمانده است که میان لشکرهای شما باشم میرزا سلطان احمد فرمود که
ما را چه اختیار است مجموع امور مفوض برای ملازمان شماست هرچه صواب دید ملازمان است
ما را از امتثال آن چاره نیست حضرت ایشان سوار شدند جمعی بموجب اشارت همراه رفتند و فقیر
نیز در ملازمت بودم دیگر موالی در اردو ماندند و آنحضرت متوجه میرزا عمر شیخ و سلطان محمود خان
شدند آنها نیز خبر یافتند که حضرت ایشان متوجه اند تا نیمراه باستقبال آمدند پس بهم ملحق شده
به شاهرخیه رفتند دران ملاقات حضرت ایشان التفات از حد متجاوز بسلطان محمود خان کردند و
در اکثر اوقات در مخاطبات متوجه آن بودند پس امر صلح را مقرر فرمودند و کیفیت آنرا برین
وجه قرار دادند که هر دو لشکر در مقابله یکدیگر صف کشیده ایستند و شامیانه در میان آن دو صف
نصب کنند و از هر دو طرف مردم شمرده برابر بیایند و سلاطین در سایهٔ شامیانه نشینند و آنحضرت
ایشان را بهم صلح دهند و عهد و شرط کنند آخر روز حضرت ایشان مراجعت نمودند و آثار تصرف

ایشان در سلطان محمود خان مشاهده کرده می شد علی الصباح لشکر سلطان احمد میرزا بتمام سوار شد مقرر
آنکه چلته نپوشند و دیگر مجموع سلاحها بر داشتند و در موضع تل قهقهه بیسالهار است کردند حضرت ایشان
باز بشاهرخیه آمدند تا سلطان محمود خان و عمر شیخ میرزا بهمراهی خود بیارند سلطان محمود خان زود برآمد
ولیکن میرزا عمر شیخ بسیار بتانی می برآمد حضرت ایشان فقیر را برائے میرزا سلطان احمد فرستادند
که عرض کن که میرزا عمر شیخ بتانی می برآمد شما نیز مستعد باشید با اعتماد کرده چنان نباشید که احتیاط
نکرده باشید که حضرت پیغمبر صلے الله علیه وسلم فرموده اند اعقل توکل مصرع با توکل زانوے
اشتر ببند * فقیر پیش میرزا رفتم و عرض کردم ایشان نیز بضبط لشکر خود پرداخته متوجه حضرت
ایشان بودند بعد از زمانی مدید لشکرها بتمامی در مقابله یکدیگر صفها کشیدند غیر جبه دیگر مجموع سلاحها
برخود راست کرده بودند حضرت ایشان با اصحاب و موالی خود در میان آن دو لشکر بودند و در نصب
کردن شامیانه گفت و شنود بسیار واقع می شد هر فریقے میگفتند بآن طرف نزدیک ست این نزاع
بتطویل انجامید تا که حضرت ایشان و فنوه نا نشین در میان آن دو لشکر ساختند بعد از ان بفقیر
گفتند پیش سلطان احمد میرزا رفته بگوی که من یک کسم و ضعف پیری نیز دریافته است این مجموع آلات
حرب شما را بپشت خود برداشته ام که شمایان درهم نمی افتید نهایت قوت همین باشد دیگر طاقت
تماند اگر با اعتقادی دارید بگذارید که تا شامیانه را هر جا که خواهند بزنند چون پیغام حضرت ایشان را
رسانیدم میرزا سلطان احمد فرمود که گذارید تا هر جا که آن مردم خواهند شامیانه زنند که مرا اعتقاد جز
بحضرت ایشان نیست شامیانه را در جای معین زدند میرزا سلطان احمد با جمعے از خواص خود بمقداری
معین آمدند و در تنگ شامیانه نشستند بعد از ان حضرت ایشان رفتند و سلطان محمود خان و میرزا
عمر شیخ را آوردند ایشان نیز با جمعے معین همان مقدار مردم میرزا سلطان احمد آمدند چون نزدیک
شامیانه رسیدند فرود آمدند میرزا سلطان احمد از تنگ شامیانه با خواص خود باستقبال پیشتر آمدند
حضرت ایشان اول سلطان محمود خان را پیش آوردند و میرزا سلطان احمد معانقه فرمودند و ایشان
یکدیگر را کنار گرفتند بعد از ان میرزا عمر شیخ را پیش آوردند میرزا عمر شیخ دست برادر را گرفته
در روی می مالید و میگریست و میرزا سلطان احمد که برادر کلان بود گردن وی را می بوسید و هر دو میگریستند
و از مشاهده این حال گریه بر همه مستولی شده بود و در میان آن مجمع شور و شغب عجب برخاسته بعد از ان

در تکیه شامیانه نشستند و چنان مجلس با هیبت بود که فقیر از غایت دهشت دستارخوان را بازگونه انداختم
و آن دو لشکر سواره بر بالای این منتظر ایستاده بودند که اگر صورتی واقع شود بر هم ریزند و در هم
آویزند ما حضرا آوردیم چون از طعام خوردن فارغ شدند عهد کردند و صلح در میان واقع شد حضرت
ایشان تاشکند را از میرزا سلطان احمد جهت خان ستانیدند و عهدنامه را فقیر نوشتم فاتحه خواندند
و برخاستند راقم این حروف از بعضی مخادیم شنیده که دران زمان که حضرت ایشان آن سه پادشاه را
در تکیه یک شامیانه با هم نشاندند یکی از اصحاب آن حضرت دران معرکه لحظه از خود غائب گشته دران
غیبت بروی چنان منکشف شده که میدانی است وسیع در میان آن میدان سه اشتری بختی مست
اند که دهن باز کرده قصد یکدیگر دارند و میخواهند که بزخم دندان یکدیگر را از هم بکنند و حضرت ایشان
دران میان ایستاده اند و مهار آن سه شتر مست را محکم بر دست پیچیده اند و نمیگذارند که با یکدیگر
برآویزند و خدمت مولانا نوشته اند که دران روز همه خلق عالم خاص و عام از تصرف حضرت ایشان
متحیر و مدهوش بودند و یک دل و یک زبان بوده میگفتند کمال تصرف و قوت ولایت همین باشد که از ان
حضرت بظهور آمد که صد هزار مرد جنگی بران وجه بودند که اگر هر یکی بدست دیگری می افتادند هلاک
میکردند بهمین قدم شریف و نفس مبارک ایشان در یک ساعت آن همه نزاع و خصومت و کدورت
بتمامی از دلها بیرون رفته بر وجهی شد که در هیچ دل اثری از ان صفت نماند مشاهدهٔ این امر عظیم
سبب یقین همه شد نسبت بحضرت ایشان بعد از ان که این مصالحه واقع شد حضرت ایشان
سلطان محمود خان مقرر کردند که بتاشکند رود که ما نیز از راه دیگر خواهیم آمد و از میان آن سه لشکر
با اصحاب و خدام بیرون رفته متوجه مولکیت شدند در اثنای راه ناگاه روی بفقیر کردند و فرمودند
این کارهای ما را چه میگوئی این واقعه را خود میتوان نوشت خدمت مولانا نجم الدین علیه الرحمه که عزیزی
بود از خادمان و کارگران حضرت ایشان و اکثر اوقات بامر تجارت قیام مینمود و مایه بسیار کار میفرمود
وی حکایت کرد که یکبار با جمع کثیر متوجه دیار طرفان بودیم که شهریست بسرحد ختای و گذر ما بر طائفه
قلماق بود ناگاه گروهی سواران از دلاوران ایشان قریب صد مرد جرار همه جلته پوش و سلاح بسته
سر راه بر ما گرفتند مردم کاروان که آن گروه انبوه دیدند دست و پا گم کرده تن بزبونی در دادند و بدل
بگریختن و اسیر گشتن نهادند درین محل بخاطر من افتاد که دست از محاربه باز داشتن و مایهٔ حضرت ایشان را

ذکر خدمت مولانا محمد قاضی

ذکر قطاع

بقطاع الطریق گذاشتن از شیوهٔ اخلاص و ارادت و طریق مردانگی و فتوت بغایت دور است هیچ
به ازان نیست که بر سر مال آن حضرت کشته شوم که آن موجب سرخ روئی دنیا و آخرت است بعد ازین
اندیشه توجه تام بحضرت ایشان کردم و تیغ از نیام برآوردم و دیگر خود را ندیدم دیدم که همه حضرت ایشانند
اینقدر میدانم که در من و اسپ من کیفیتی غریب و قوتے عظیم عالی شد بجهد بران طائفه تاختم و تیغ میراندم
و سر و دست می انداختم کاری بجائی رسید که آن گروه ترک این کاروان دادند و تمامی روی بگریز نهادند
مردم کاروان از جرأت و شجاعت من متحیر و متعجب شدند و تحیر و تعجب من از ایشان زیاده بود چه هرگز
مثل این صورتے دست نداده بود و هیچ بار حربی نکرده بودم و معرکه ندیده یقین دانستم که آن تصرف حضرت
ایشان بود که بی حول و قوت من از من ظاهر شد چون ازان سفر مراجعت کردم بملازمت حضرت ایشان
رسیدم اول سخنی که فرمودند این بود که هر ضعیفے را که با دشمن قوی کار افتد چون بصدق و یقین تام
از حول و قوت خود بیرون آید هر آئنه بحول و قوتی از پیشگاه مؤید شود که بآن حول و قوت بر اعداے
دین و ملت غلبه تواند کرد خواجه مصطفای رومی تاجری بود از کارگران حضرت ایشان روزے از بخارا
بسمرقند متوجه شده بود و از راه شهر سبز رفته آنجا بمیرک حسن که دیوان میرزا سلطان احمد بود ملاقات
کرده است میرک حسن گفته خواجه مصطفے تو مرد ساده لوح و بے تکلفے سخنے دارم توانی که بعرض حضرت
خواجه رسانی وی گفته بلے توانم یکے از اعزه اصحاب نقل کرد که من در مجلس حضرت ایشان حاضر بودم که خواجه
مصطفے رومی از جانب شهر سبز آمده بحضرت ایشان عرض کرد که میرک حسن دیوان سخنی گفت و مبالغه کرد که این
سخن را بحضرت خواجه رسانی حضرت ایشان فرمودند بگوی گفت میرحسن میگوید که میرزا سلطان احمد را
اندک جای مانده است حضرت خواجه عنایت فرمایند و آنرا نیز بگیرند و مایان را خلاص گردانید بمجرد شنیدن
این سخن در حضرت ایشان تغیر عظیم پیدا شد و غضب مستولی گشت چنانچه موهای محاسن شریف حضرت
ایشان راست ایستاد دست مبارک بر دست کشیدند و فرمودند که آن سگ مرا سلاخی میفرماید و از
غایت تغیر و غضب فی الحال برخاستند و بحرم در آمدند و مخادیمی که حاضر بودند خواجه مصطفے را بآوردن
این پیغام ملامت کردند بعد از چار ده روز میرک حسن را واقعه روی نمود که میرزا سلطان احمد بروے
غضب کرد و بفرمود تا وی را زنده پوست کنند یکبار حضرت ایشان بقرشی میرفتند عربی قرا احمد نام که شتران
حضرت ایشان پیش وی می بود در راه رسید و تظلم بسیار نمود و گریه کرد که سید احمد ساروه کدار وغه عرب بود

ایذا و زحمت بسیار رسانید حضرت ایشان از درد دل و متاثر و متغیر شدند با هیچ نفر مودند چون بجانب
سمرقند برگشتند در کوچه ملک سید احمد سارد با جمعی دیگر از امرا باستقبال حضرت ایشان آمدند بعد از
ملاقات بحکایت مشغول شدند گویان گویان تند شدند و متوجه سید احمد گشته فرمودند تو کسی را ملالت کرده
ایذا میرسانی باری یقین دان که من نیز طریق لت کردن را بسیار خوب میدانم ازان روز بترس که با نیز نسبت
تو باین طریق پیش آییم و به تندی ایشان را اجازت دادند وقت نماز دیگر شده بود نماز گزاردند و تا بیگاه
با هیچکس سخن نگفتند و هیچکس را مجال آن نبود که با ایشان سخن گوید در همان هفته سید احمد سارد بیمار شد
و مرض وی اشتداد یافت کسی پیش میرزا سلطان احمد فرستاد که مرض من از حضرت ایشان است
ایشان مرا غضب کرده اند بواسطه بی ادبی که از من نسبت به بعضی خادمان ایشان صادر شده میرزا
کرم نمایند و مرا از حضرت ایشان درخواست فرمایند چند نوبت میر درویش امین که از مقربان میرزا
و از مخلصان حضرت ایشان بود از پیش میرزا پیغام رسانید و استدعاء التفات به نسبت سید احمد کرد
و از قبل وی استغفار کرد حضرت ایشان تغافل نمودند و اصلا التفات نفرمودند میرزا الحاح و ابرام
از حد گذرانیده فرمود که سید احمد کس کار آمدنی نیست البته عنایت فرموده از جریمه وی درگذرند و عفو
نمایند چون مبالغه از حد گذشت حضرت ایشان فرمودند عجب کاریست که میرزا سید احمد مرده را از من
درخواست میکنند من عیسی مجرد نیستم که مرده را زنده توانم کرد بعد ازان فرمودند که چون خاطر میرزا این
خواهد با او را عیادت کنیم و سوار شدند چون بدر وی رسیدند تابوت سید احمد پیش آمد از همان جا برگشتند
نقل کردند که میرزا سلطان احمد بالتماس حضرت ایشان تمغاء سمرقند را بخشیده بود و از مدتی باز جمعی
تمغاچیان که در ایام سابق ازان ممر فوائد گرفته بودند اتفاق کرده در مقام وضع شده اند و ایشان
دوازده تن بوده اند که بحیلها و مکرها میرزا را بازی داده اند و امراء و ارشوتها وعده کرده بران آورده اند
که تجدید آن بدعت کنند این خبر بحضرت ایشان رسیده متندیشه فرموده اند که حضرت خواجه بهاء الدین
قدس سره مدتی جلادی میکرده اند ما نیز از شاگردان ایشانیم ببینیم تا کرا صرفه خواهد کرد بعضی محرمان همان
زمان از مجلس حضرت ایشان آن سخن را بسمع میرزا سلطان احمد رسانیده اند ترسیده است و آن
داعیه را از خاطر دور کرده و در همان روز این خبر که یکی ازان دوازده تمغاچی رسیده مردی زیرک بوده
فی الحال ازان نیت برگشته و ازان عمل توبه کرده و بحق سبحانه رجوع نموده و در آن شب یازده تن دیگر

مرده اند و صباح یازده تابوت از تمغاچیان را از شهر بیرون برده اند شیخ ابوسعید آیریزکه ذکر وی
در فصل اول از مقصد اول گذشت نقل فرموده است که یکبار حضرت ایشان در مبادی احوال و عنفوان
شباب نزد ما آمده بودند و ما با همه فرزندان و متعلقان بخدمت حضرت ایشان مشغول بودیم و از حضرت
ایشان آثار جذبات و احوال شگرف مشاهده می نمودیم و ملاحظهٔ آن احوال و آثار موجب ازدیاد عقیده
ما می شد اتفاقاً روزی برادر کلان من گریان گریان اندرون درآمد که پسر استغچی بان مرا ایذای بسیار کرده
زجر از حد گذرانیده درین اثنا والدهٔ ما با اضطراب تمام و تضرع و ابتهال بسیار از حضرت ایشان درخواست
کرد که بجهت فرزندم خاطر مشغول گردانید که این شخص مردی بغایت فاسق و ظالم است و بسی فقیران
از وی متضرراند چنان معلوم شد که حضرت ایشان از اضطرار و اضطراب والدهٔ او متاثر شدند وقت
نماز دیگر بود فی الحال بنماز برخاستند و چون نماز ادا کردند فرمودند که این سگ بنماز درآمد کار او
کفایت کردیم بعد از اندک فرصتی آن شخص با کسی نزاع کرده بود ادب بلیغ کردندش چون ما فقیران
اگاهی جدا از مریدان و مخلصان حضرت ایشان و آبای کرام آنحضرت بودیم بمنزل ما می آمدند بار دیگر که
تشریف آورده بودند والدهٔ من بعرض ایشان رسانید که بهمین همت عالی شما دشمن ما ادب بلیغ یافت
حضرت ایشان فرمودند آنچه ما گفتیم که کار او کفایت کردیم نه این است آن هنوز در پیش است بعد از چند روز
بحکم پادشاه وقت او را بردم اسپ بسته هلاک ساختند بعد از آن جسد پاره پارهٔ او را جمع کرده سوختند
عزیزی از جملهٔ مخلصان حضرت ایشان نقل کرده که روزی یکی از ارباب ثروت که میان ما و او سابقهٔ
بود مرا بخانه برد در راه بغیبت حضرت ایشان مشغول شد و در آن مبالغه نمود و من بغایت متاثر و
متالم شدم و مجال برگشتن نبود که مرا با برام تمام کشیده می برد و چون در منزل وی نشستیم و طعام آورد
دست دراز کردم و وی طعام نتوانست خورد که همان زمان در گلوی وی ورمی عارض شده بود
و هر لحظه می بالید تا کار بجائی رسید که مطلقاً چیزی بگلوی وی فرو نرفت و بر همان مرض بعد هفته هلاک شد
شیخ زاده الیاس عشقی در ابتداء ظهور حضرت ایشان در ولایت سمرقند شیخ و مقتدای جمعی بوده است
و در کوه نور که در نواحی سمرقند است لنگری داشته و ذکر جهر میگفته وی نبیرهٔ شیخ خدای قلی است و وی
مرید شیخ ابوالحسن عشقی که در زمان حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره شیخ و سر حلقهٔ سلسلهٔ عشقیه بوده روزی
حضرت ایشان در صحرای میگذشته اند دیده اند که جمعی مزارعان خرمنی را چاک میزنند و گاه از دانه

جدا میکنند پرسیده اند که این خرمن کیست گفته اند از آن شیخ زادهٔ الیاس حضرت ایشان از اسپ فرود
آمده اند و چلک را گرفته و قدری کاه از دانه جدا کرده اند بعد از آن سوار شده رفته اند این خبر
بشیخ زاده رسیده بغایت متاثر و متغیر شده گفته است که خواجه خرمن ما را بباد دادند و دران اثنا
از وی بی ادبی صادر شده و سلسلهٔ وی درهم شکسته خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمه نوشته اند که
مولانا شیخ محمد کشی بشیخ زاده الیاس متعرض بوده بجهت آنکه شیخ زاده ذکر جهر میگفته و میان ایشان سخن
دور و دراز شده جمعی از ترکان ولایت کش که مرید شیخ زاده بوده اند بمولانا شیخ محمد در مقام خصومت
شده اند و هم آن بوده که مولانا شیخ محمد را ضائع سازند حضرت ایشان بجهت آنکه ناگاه ضرری از آن
ترکان بمولانا شیخ محمد نرسد فی العجله بجانب مولانا شیخ محمد اظهار میل فرموده اند غرض خبر این نبوده که
ضرر ایشان را بشیخ محمد نرسد جمعی ایشعنی را بشیخ زاده نوع دیگر نموده اند و چنان فهم کرده بوده اند که گر
حضرت ایشان را بشیخ زاده انقاد خاطر است شیخ زاده بی تامل برای امیر درویش محمد ترخان کتابتی
نوشته و تعرضات بحضرت ایشان کرده و گفته که دین و ملت را چه سستی آمد که شیخی که بیع و شری
و دهقانی و زراعت وی نه بر قانون شریعت راست است در باطن شمایان او را اینهمه وقع باشد
و سخن او را در شمایان اینهمه نفاذ بود از انجا که عقیده امیر درویش محمد ترخان بملازمان حضرت ایشان
بوده نتوانسته که آن کتاب را پنهان کند پیش حضرت ایشان آورده است روزی این فقیر در
ملازمت آن حضرت بودم فرمودند کتاب شیخ زاده الیاس را دیدی که چه نوشته است بنسبت ما
و انچه نوشته بود گفتند و در اثناء گفتن تند شدند و فرمودند ای شیخ زاده فقیر از ان روزی که من
ظاهر شده ام چندان شیخ و مولانا در زیر پای من چون مورچه سپرده شده اند که حساب آنرا خدا
داند این شیخ زادهٔ فقیر چه میگوید وی شریعت می دانسته و ما ندانسته ایم باندک فرصتی در لنگر شیخ
وبا افتاد و بعضی فرزندان و کسان وی در پیش وی مردند و از عقب همه شیخ زاده وفات یافت
از قاضی ابو منصور تاشکندی منقول است که گفت در مبادی ظهور حضرت ایشان در تاشکند مشائخ
بسیار بودند که خلق را ارشاد می نمودند و بتدریج همه پست و نابود شدند بواسطه حسد و عنادی
که نسبت بحضرت ایشان می ورزیدند وقتیکه حضرت ایشان از باغستان بنیت اقامت بتاشکند
آمدند و آغاز تصرف کردند در تاشکند شیخی بود که مقتدای آن دیار بود و عالم بود بعلوم ظاهری

در نسخه [illegible] او را اینهمه واقع باشد

بعضی نسخه [illegible]

و علوم صوفیه و مرید بسیار داشت چنانچه پنجاه تن را از اصحاب خود اجازت ارشاد داده بود چون آن دید
که حضرت ایشان بجذب مستعدان مشغول شده عجرت کرده روزی بمجلس حضرت ایشان در آمد
بقصد آنکه تعرضی و تصرفی کند و دست برد نماید چون نشست متوجه حضرت ایشان شد چشمها
در آن حضرت دوخت و همگی همت در آن مقام شد که باری بحضرت ایشان حواله کند و آن حضرت نیز
بدفع توجه وی مشغول شدند و بعد از ساعتی سر مبارک برآوردند و دست راست از آستین بیرون
کردند و تشقه پیش ایشان نهاده بود برداشتند و بر روی وی زدند و گفتند چه صحبت دارم بادیوانه
مسلوب العقل که او را هیچ معلوم در خاطر نمی ماند پس برخاستند و روان شدند چون حضرت ایشان
آن عمل کردند و آن سخن گفتند و برخاستند شیخ زاده نعره زد و بیهوش بغلطید بعد از زمانی با خود آمد
و بسرعت برخاست و از منزل ایشان بیرون رفت و در دماغ وی تشویشی سودائی پیدا شد و
روز دیگر معلومات وی بتمام بروی فراموش گشت و چنان ضائع وابتر شد که عریان در بازارها
میگشت و بتهیه حفظ بدن خود نمیتوانست بود و گاهی که در راهی حضرت ایشان را دیدی چند گوچه در عقب
دویدی و هرگز با اتفاق قابض تکلفی خواجه مولانا ولد خواجه عصام الدین که شیخ الاسلام سمرقند بود
پیوسته غیبت حضرت ایشان میکرده و همیشه در مقام تهمت و اهانت آن حضرت می بوده روزی
در خلوتی بخواص خود سخنان پریشان میگفته یکی از ایشان گفته اگر خواجه ولی نیستند اما صاحب دولتی
خود هستند این همه مبالغه چرا میکنید خواجه مولانا گفته راست میگوئی من نیز میدانم اما چه کنم که نفس
نمی گذارد و بمقتضای طلب جاه و ریاست درین امر بی اختیارم خدمت مولانا محمد قاضی نوشته اند
که حضرت ایشان میفرموده اند که بعد از آنکه خبر فوت میرزا سلطان ابو سعید رسید در راهی خواجه مولانا
پیش آمد و روی بطرف ما ناکرده گفت خواجه سلام علیک و مطلقاً توقف نکرد و اسپ خود را
تیز راند و حال آنکه روز پیش این خبر در راهی پیش آمده بود و مقدار نیم سنگ شرعی همراه ما برگشت
بتشویش او را برگردانیدیم امروز معلوم شد که در فکر کاریست بعد از چندروز ظاهر شد که خواجه
مولانا با امرا اتفاق کرده اند که دیگر بخانه ما نیایند و سخن ما نشنوند و اعتباری نگیرند و فرموده که
من فتوی میدهم که همه اموال خواجه را بستانید و بگیرید و درین اتفاق میر عبد العلی ترخان حاضر
نبوده و در آخر مجلس رسیده امیر درویش محمد ترخان گفته که ما اتفاق کردیم شما حاضر نبودید می باید که

شما نیز متفق باشید امیر عبد العلی گفته در مجموع امور من تابع شمایم شما برادر کلانید من نیز برانم بعد از آن
پرسیده که شما در چه امر اتفاق کرده اید امیر درویش محمد قصه تدبیر خواجه مولانا را و اتفاق امرا بوی
شرح کرده است امیر عبد العلی سر در پیش انداخته و تأمل کرده بعد از زمانی سر برآورده و گفته که شما درین
امر غلط کرده اید زیرا که این عزیز باعتبار ما و شما معتبر نشده است بلکه باعتبار معتبر حقیقی که حق سبحانه است
معتبر گشته فرد البشر بسیلی او همه پست خواهیم شد و غیر شرمندگی و خجالت چیزی نخواهد ماند دانسته باشید
که من باری درین امر با شما متفق نیستم و ازین مخالفت هر مکروهی که بمن رسد قبول دارم خدمت مولانا
علی عمران میگفتند که بعد از اتفاق خواجه مولانا امرا بدیدن وی رفتیم گفت نیک آمدید که بدیدن آن
شیخ روستائی میرویم ببینند که من امروز با وی چها خواهم کرد مولانا علی فرمودند که مرا آنحضرت ایشان
عقیده عظیم بود و ازین سخن وی قوی متألم شدم هرچند سعی کردم که مرا اجازت دهند ندادند و گفت در حضور
شما آنچه کردنی است خواهم کرد از ملاحظه این معنی نزدیک بود که از خود بروم اما از همراهی چاره نبود در آن
روز حضرت خواجه در باغ تریه بودند متوجه باتریه شدند و من بضرورت همراه شدم و از حق سبحانه بتضرع و
ابتهال تمام درخواستم که آن بی ادبیها را که نسبت بحضرت ایشان در خاطر دارد نه بینم و نشنوم چون بباغ تریه
رسیدیم حضرت خواجه در گنبد بیرون نشسته بودند استقبال کردند چون نشستیم حضرت خواجه خود بجهت ما بخانه
رفتند و ما حضری بیرون آورده بدست مبارک خود پیش مولانا نهادند چون بطعام مشغول شد و میخواست
که چیزی بنسبت حضرت ایشان بگوید لب و دهان راست کرده بود که ناگاه کسی بتعجیل آمد که میرزا و امرا
می آیند حال آنکه خود با آن همه عهد کرده بود و قرار داده که دیگر بجانب حضرت خواجه نروند ایشان چه دانند
که او بجهت چه کار پیش آن حضرت آمده ازین صورت بغایت مشوش گشت چون حضرت ایشان
باستقبال میرزا و امرا بیرون آمدند خواجه مولانا و این فقیر از دیوار چهار دالی خود را بصد حیله بآن روی
دیوار انداختیم تا امرا و میرزا ما را نه بینند و من درین حالت خدای سبحانه را شکر میگفتیم که باری گذرانیدها
و بیرانشنودم و بر سر جاها و محاسن خاک آلود در تنگ دیوار نشستیم تا اسپان ما را از آن طرف آوردند خواجه
سوار شد و من نیز فرار شدم و هر یک بجانبی رفتیم بعد از آن میرزا و امرا بدستور سابق بلکه بیشتر
از بیشتر بملازمت حضرت ایشان آمدن گرفتند و رای صائب میر عبد العلی ترخان رایج شد روزی
در مجلس خواجه مولانا ذکر حضرت ایشان می گذشته خواجه مولانا بی ادبی کرده گفته باشد که گناه بر این جعل ها

که همگی همت او مصروف آنست که دنیا جمع کند آن سخن را بعرض حضرت ایشان رسانیده اند آن حضرت
فرموده اند که بمرگ مستعجل میرد او مولانا معروف پسر خواجه محمد جراح گفت من در هرات بودم که خواجه مولانا بهرات
آمد زیرا که در سمرقند نتوانست باشیدن اکابر هرات یکدو بار بدیدن وی آمدند دیدند که بغایت پریشان
و هرزه میگوید دیگر کسی برای وی کم آمد آخر در مدرسه امیر چقماق ساکن شد هر که پیش وی آمد میگفت
این سرگشتگی مرا پیش آمده بر کرامات آن شیخ حمل کنید و نه بر کسی وی را گفته است اینجا خواجه شما
شیخ الاسلام حاکم و صاحب اختیار خطه سمرقند بودید و با عین جاه مرجع و مقتدای خلق و عزیز و مکرم بودید
خاص و عام ولایت ماوراء النهر همه تابع و خادم شما بودند بی موجبی در آخر عمر از آن وطن آن گرد شهرها
بیگانه بخواری و مذلت تمام برمی آیید و هیچ خاطری را بشما اقبال نمانده است این غیر کرامات آن بزرگوار
چه تواند بود بالآخره او را مرضی عارض شد در آن مرض بخود اختیار مسهلی کرد من گاهی بدان مرض
پیش وی میرفتم روزی بر وی در آمدم دیدم که در میان نجاست نشسته است و دست در نجاست میکند
و بر بینی میدارد و از بوی آن خوش برمی آید و میگوید ای مولانا معروف مسهل چه چیز خوب بوده است
و گاه گاه از نجاست غلیظه خود بندقها می ساخت و بآن بازی میکرد و در آن مرض از روایح طیبه و عطرها
بغایت محترز و متنفر می بود در این اثنا مرا آن سخن حضرت ایشان یاد آمد که فرموده بودند که بمرگ عجل میرد
و الحق همچنان شد آخر آن اسهال بسحج انجامید و امعا و احشای وی قطعه قطعه فرو آمده و در میان نجاست
بمرد و هم خدمت مولانا محمد نوشته اند که در آن روز که خواجه مولانا وفات می یافت مولانا صفائی بدیدن وی
آمده بوده است چشم کشاده و گفته که خدمت مولانا محمد از شما التماس دارم که اگر روزی بملازمت حضرت
خواجه برسید عذر تقصیرات ما بخواهید که هرچه کردیم بمقتضای نفس و هوا کردیم و اکنون از همه پشیمانیم از ما
بمحض عنایت و کرم عفو نمایند و معذور دارند و بهمین نفس متوفی شد فقیر این سخن را در محلی بحضرت
ایشان رسانیدم بغایت متاثر شدند و چنان معلوم شد که از جریده وی تمام گذشته اند و عفو کردند

فصل دوم در ذکر خوارق عادات که بعضی از عزیزان و اهالی زمان غیر اولاد و کمل اصحاب حضرت ایشان نقل کرده اند

از بعضی مخادیم چنین استماع افتاد که روزی حضرت مولانا
سعدالدین کاشغری قدس سره در مبادی احوال که بحضرت ایشان مصاحبت شبانه روزی میداشته اند
پیش حضرت ایشان اظهار تحسر و تاسف میکرده اند که دریغ از عمر عزیز حاصل که در دولت صحبت قطب زمان

وگیا را و لیا را این است میگذرد سعی می باید نمود خود را بصحبت این طائفه می باید رسانید باشد که بیمن
صحبت و برکت ملازمت ایشان حضور دلی وجمعیت باطنی پیدا شود و از شر اعداء درونی نفسی توان آسود
و سخن را درین آرزو و طلب این طائفه دور و دراز کرده اند و مبالغه بسیار فرموده و حضرت ایشان را
بنور فراست الٰہی معلوم شده بود که حضرت مولانا سعد الدین در شب گذشته با خود می اندیشیده اند که
مرا بهیچ کس احتیاج نیست و طریق روشن است کاری می باید کرد و خود را تشویش نمی باید داد و بملازمت
مردم نمی باید رفت دیگر تردد حاجت نیست بحضرت مولانا سعد الدین گفته اند که شما شب نمی گفتید که
دیگر مرا بهیچ کس احتیاج نیست خود را تشویش نمی باید داد این سخن که حالا میفرمایید بازی نقیض آن
اندیشه است که شب میفرمودید حضرت مولانا سعد الدین را از اشراق حضرت ایشان حال دیگر شده
است و بتحقیق دانسته اند که حضرت ایشان را اطلاع و اشراف تمام است و دیگر اکثر اوقات بحضرت
ایشان میگفته اند شما میتوانید که با چنان صحبت دارید و التفات کنید که در مجلس شما خاطر خود را جمع یابیم چرا
تاخیر و توقف می نمائید حضرت ایشان میفرمودند که من بخدمت مولانا سعد الدین چنان اختلاط میکردم که
اکثر مردم را مظنه آن بود که من مرید ایشانم لیکن بحسب باطن همیشه ایشان از من مستمد بودند و هان
سخن میفرمودند قاضی اندجان بر گرد حضرت ایشان بسی می گشته است و داعیه آن داشته که وی را
سرافراز کرده طریقه گویند و حضرت ایشان مطلقاً التفات نمیکرده اند و خود را باین معنی نمی آورده اند
و وی ازین جهت بغایت متاذی و متالم بوده روزی بعضی مخلصان در صحبت خاص پیش حضرت
ایشان بوده اند و آن حضرت بسط تمام داشته اند گفته اند که قاضی اندجان بسی وقت است که چشم
آن دارد که از زبان بوی نظر عنایتی اندازند و بتعلیم طریقه مشرف سازند حضرت ایشان فرموده اند که
در باطن وی هر که طلب ریاستی و جاهی تفرس میکنم و اگر همه آن بود که بعد از ده سال دیگر اثر آن ظاهر خواهد شد
خوش نمی آید که با وی از طریق خواجگان قدس الله ارواحهم سخن گویم بعضی اصحاب میفرمودند ما تاریخ سخن
حضرت ایشان را نگاه داشتیم بعد از آنکه مدت ده سال ازین تاریخ گذشته بود و حضرت ایشان از
دنیا رحلت کرده بودند آن قاضی در ولایت اندجان مهتر و رئیس قوم شد و مدار علیه و مرجع اہل آن دیار
گشت لیکن از طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم بهره نداشت طالب علمی سمرقندی که خود را از طبقه
سالکان میداشت بسی وقت پیرامن حضرت ایشان گشته بود و بالتفات خاص آن حضرت ظاهرا

مشرف نشده چنانچه شخصی باین فقیر میگفت که مدت بیست وهشت سال است که بر گرد حضرت ایشان
میگردم و وسائل می انگیزم که باشد عنایتی کنند و طریقه گویند و حضرت ایشان درین مدت هیچ رحم نکرده اند
و این معنی میسر نشده است گاه گاه بران میشوم که کاردی بر حضرت ایشان زنم یا خود را بکشم که دیگر طاقت
من طاق شده است و هیچ اثر رحمت از حضرت ایشان ظاهر نمی شود بعد از ان تاریخ که بفقیر این سخن
گفت تا آخر حیات حضرت ایشان هم باین امید گرد ان حضرت گشته بود و هیچ کار نگشود و همه اصحاب
ازین معنی متعجب و متحیر بودند تا وقتیکه حضرت ایشان از دنیا رحلت فرمودند و بعد از وفات آن حضرت
بچندین سال خان اوزبک بر سمرقند مستولی گشت و آن طالب علم را دران زمان جاهی پیدا شد و از
بعضی مردم استماع افتاد که وی در قتل حضرت خواجه محمد یحیی و اولاد بزرگوار ایشان سعی بلیغ نمود و بعد از
وقوع ان حادثه عظمی اصحاب را معلوم شد که موجب بی التفاتی حضرت ایشان انحراف باطن وی بوده است
که پیش از ان بچهل سال بر حضرت ایشان ظاهر شده است یکی از مخلصان نقل کرده است که از من هفوه
واقع شد و در پس پرده خجالت ماندم و چندین روز نتوانستم بملازمت حضرت ایشان رسید چون مدتی
دور و دراز کشید با خود گفتم بجرائم باز آمدن و محجوب شدن و ترک صحبت اولیا کردن غایت خسران است
و زیان هرچه شود می باید رفت چون متوجه شدم بصد خجالت و انفعال از برای ترویج روح شریف حضرت
خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره فاتحه و اخلاص خواندم و ایشان را بشفاعت آوردم که از من تجاوز
نمایند و عفو فرمایند چو بملازمت حضرت ایشان رسیدم در من نظر کردند و فرمودند که اگر دائم فاتحه و اخلاص
خواندن و روح خواجه را شفیع ساختن میسر شود بسیار خوب است اما در واقع باینها نمیشود می باید که کسی
قدیم الاوقات مراقب احوال خود باشد تا امر نامرضی از وی در وجود نیاید از کمال اشراق حضرت
ایشان حال من بگشت و بواسطهٔ التفات آن حضرت دیگر بامثال آن هفوات مبتلا نشدم در زمان
میرزا شاهرخ که حضرت ایشان در هرات بوده اند مولانا شیخ ابوسعید مجلد که پیر عزیزی بود و وی در آن وقت
جوان بغایت صاحب جمال و پاکیزه معاش بوده است و حضرت ایشان بوی التفاتی و گوشهٔ خاطر
میداشته اند وی حکایت میکرده است که در ایام جوانی و آوان التفات حضرت ایشان چنانچه مقتضای
سن شباب است مرا یکبار بزنی جمیله اتفاق ملاقات افتاد و وی بمنزل من آمد و خواستم که در خلوتی با وی
صحبت دارم ناگاه درین اثنا آواز حضرت ایشان را شنیدم که فرمودند که ای ابوسعید چه کار می کنی

حال برمن بگشت وهیبتی عظیم وخوفی ورعبی قوی دردل من غالب شد چنانچه رعشه براعضای من افتاد
ازجای برجستم وفی الحال آن زن راازمنزل بیرون کردم بعدازان بملازمت حضرت ایشان رسیدم چون نظر
آن حضرت برمن افتاد فرمودند اگرنه توفیق حق سبحانه ترایاری میکرد شیطان دود ازنهاد تو برمی آورد
هم وی حکایت کرده است که یکبار مرا هوس شراب دربر افتاد بجری گفتم که چون پاسی ازشب بگذرد کوزهٔ
شراب از برای من بیاور وی دران دیشب کوزه پرشراب آورد ومن ازبالای بام فوطهٔ فروگذاشتم تاآن کوزه را
برسرآن فوطه گره زد ومن بالامی کشیدم وکوزه بردیوار میخورد چون نزدیک بسربام رسید گره کشاده شد
وکوزه بیفتاد وبشکست ومن ازان صورت ملول گشتم وخواب کردم وپگاه برخاستم وسفالهای شکسته را
ازپای آن دیوار دور انداختم وآب آوردم وزمین راپاک ساختم تا بوی شراب زائل شد چون صباح شد
وحضرت ایشان التفات کرده آمدند اول سخن که فرمودند این بود که آواز کوزه که بالامیکشیدی دیشب
بگوش مارسید اگر آن کوزه نشکستی دل مامی شکست وملاقات ما با تو دیگر صورت نمی بست من بغایت خجل و
منفعل شدم وبدل بازگشت کردم وبروی دل تمام درحضرت ایشان آوردم عزیزی ازمخلصان
نقل کرد که چون حضرت ایشان ازسفر حصار وملازمت مولانا یعقوب چرخی قدس سره برگشته بار دوم
بهراة آمده اند اگر در راه بمنزل یکی ازمخلصان که بیرون دروازه ملک می بوده وبکسب حلال شغل
می نموده وبخاندان خواجگان خصوصاً بحضرت ایشان اخلاص عظیم داشته درآمده اند واتفاقاً دران
روز جمعی از دوستان مهمان او بوده اند وبا ایشان جوانی بغایت صاحب جمال باپدر خود حاضر بوده که
بحسن وخوبی درشهر مشهور وبرالسنه مذکور بوده وطعام خورده بوده اند وسفره برگرفته وداعیهٔ سیر خیابان
داشته اند چون آن مخلص حضرت ایشان رادیده دردست وپای آن حضرت غلطیده ونیازمندی عظیم
ظاهر کرده وتواضع فوق الحد پیش برده چنانچه مهمانان متحیر ومتعجب شده اند چه حضرت ایشان رانمی شناخته
وبموافقت آن مخلص ایشان نیز بقدری توجه کرده اند اما آن جوان مغرور بحسن اصلا ازجا نخواسته وبحضرت
ایشان هیچ التفات نکرده آن مخلص حکایت کرده که چون حضرت ایشان نشستند من پیش رفتم وزانو
برزمین نهادم وگفتم یاران حالی طعام خورده اند ودیگدان گرم است هرطعام که مرغوب است بطبخ آن
قیام نمایم پیش ازانکه حضرت ایشان بلا ونعم جواب گویند آن جوان که هوای گشت وتماشا داشت ومیخواست
که مرا نیز باخود همراه برد بی ادبانه گفت حاضری برای این مرد غریب آرید حالا طعام ازهم گذشته کسی را

بجال چیز بخشن نسبت حضرت ایشان که نخست آن تکبر از و دیدند و بعد از ان این سخن از و شنیدند آهسته
گفتند چنانچه من شنیدم که ای جوان خوبروی که بسی بحسن خود مغروری اگر روی تما هم درین صحبت سیاه
نگردانم گناه من باشد پس بلند گفتند که از راه دور میرسیم و گرسنه ایم و بشوربای گرم رغبت است من
فی الحال برجستم و قدری گوشت و برنج و نخود و باقی مصالح و حوایج حاضر کردم و درمیان اثنا حضرت ایشان
لحظه سکوت کردند و دل آن جوان را بجانب خود منجذب گردانیدند ناگاه دیدم که آن جوان از روی
اضطراب و بی طاقتی تمام برجست و پیش حضرت ایشان آمد و گفت اگر رخصت فرمایند من این خدمت
بجا آرم فرمودند چه مانع است دیدم که پیش دیگدان آمد و آستین بر مالید و دامن بر زد و مرا از پیش
دیگدان عذر خواست و خود بنشست و باتش کردن مشغول شد و از حرارت آتش روی او افروخته بود
و عرق کرده و دستهای او از هیزم نیم سوخته سیاه شده بود و چند بار بدست سیاه عرق از روی و جبین
دور کرده بود و هر دو رخساره و پیشانی وی سیاه شد پدر و یاران او و را آن حاضر ساختند و گفتند روی
خود را از سیاهی بشوی او بر سبیل ظرافت گفت النور فی السواد و سوگند یاد کرد که این سیاهی دور نکنم الا
بعد آنکه طعام پیش حضرت ایشان نهم چون طعام پیش حضرت ایشان نهاد رفت و دست و روی بشست
و بعد از وضوی کامل آمد و با ادب تمام پیش ایشان نشست و در طعام خوردن اتفاق کرد و او را بحضرت
ایشان علاقه محبت عظیم پیدا شد و تا حضرت ایشان در هرات بودند پیوسته ملازمت می نمود و حضرت
ایشان نیز بوی نظر عنایت میفرمودند عزیزی از مخلصان حضرت ایشان نقل کرده است که سبب پیوستگی
من بآن حضرت آن بود که بر دختری عاشق بودم و سیل بغایت رسید بیقرار شدم و آن دختر را بمن
نمیدادند چون از حصول مراد نا امید شدم بخود شکری کردم و حیله انگیختم و گواهان بدروغ بر نکاح راست کردم
و متوجه فرکت شدم که بقاضی روم و دعوی کنم و گواهان خود را بگذرانم اتفاقا آن قاضی بملازمت حضرت
رفته بود من نیز بملازمت آن حضرت رفتم و قاضی دران محل پیش حضرت ایشان بود قصه خود را بعرض
حضرت رسانیدم فرمودند ما درخواست میکنیم که از سر این قصه گذری که از نفس تو بوی صدق نمی آید از
سخن آنحضرت چیزی بدل من درآمد و مرا متغیر گردانید فی الحال از سر آن هم درگذشتم و قطع خصومت آنجماعت
کردم حضرت ایشان بعزیمت تاشکند سوار شدند و در وقت سواری نظری بجانب من کردند که آتش در نهاد
من افتاد هر چند خواستم که توقف کنم نتوانستم بی اختیار فریادها از من بر می آمد قصه تعلق بشین را فراموش

کردیم و تعلق جان سوز اینجا واقع شد برقی عظیم افتاده بود از غایت حرارت محبت موزهای خود را کشیدم
تا برهنه دران برف از عقب حضرت ایشان دوان شدم تا بتاشکند رسیده شد حضرت ایشان در حجره خود
نشسته بودند من رسیدم آتش کرده بودند اشارت فرمودند که گرم شو و خود بیرون رفتند بعد ازان تاریخ
در ملازمت حضرت ایشان آرام گرفتم و هرگز دغدغه تعلق دیگر در خاطر نگذشت و بالکلیه خلاص شدم
عزیزی از محبان نقل کرده است که پیش از آنکه بشرف ملازمت و ارادت حضرت ایشان مشرف شوم
دل گرفتار حسن صورتی بود و بجوانی صاحب جمال تعلق محبت موکد بود چون بصحبت حضرت ایشان رسیدم
بسبب تاثیر آن صحبت تعلق خاطر بتمام از ساحت سینه محو گشت و بجای آن دل گرفتار حضرت
ایشان شد یکبار در تاشکند پیش حضرت ایشان نشسته بودم صورت آن جوان را در خاطر گذرانیده بودم
بیک ناگاه متوجه من شده نام آن جوان را گفتند و فرمودند سر و کار و یرا بر هم زده ایم و علاقه او قطع
کرده او را چه میکنی و حال آنکه برین صورت هیچ آفریده اطلاع نداشت مشاهده اینمعنی سبب مزید یقین من
شد بحضرت ایشان عزیزی از محبان حکایت کرده است که روز جمعه بمسجد جامع رفته بودم و در وقت
بیرون آمدن بجمعی از خدام حضرت ایشان ملحق شدم یکی از ایشان یاران را بطعام بازار استدعا کرد به دکان
آش پزی در آمدیم اتفاقاً از چهره بادشاه جمعی در دکان بودند و بغایت صاحب جمال بودند و شمائل عجیب
غریب داشتند من بیاران گفتم که بجانب این جوان نمی نگرید یاران گفتند این امری نامشروع است
ما را با آن چه دلالت میکنی من گفتم اگر نظر بشهوت بود نامشروع است اما اگر از شهوت پاک بود چه باک است
و نظرها واقع شد چون بمجلس شریف حضرت ایشان رسیدیم فرمودند از کجا می آئید گفتم از مسجد جامع فرمودند
بی معنی بگوئید عادت باعث رفتن مسجد جامع است و اثر تندی از حضرت ایشان ظاهر شد و فرمودند که از دکان
آش پزی در می آئید و بجوانان صاحب جمال نظر می کنید بعضی از شما نامشروع است میگوئید و بعضی تاویل
میکنند که اگر نظر از شهوت پاک بود باکی نیست درین اثنا متوجه من شدند و فرمودند که من نظر بی شهوت
نمیتوانم کرد و تو از کجا پیدا شدی که نظر بی شهوت کنی از بعضی مخادیم استماع افتاده که حضرت ایشان میفرمودند
صد بار جگر من خون میشود تا بسلامت از صاحب جمال بر میگذرم بعضی از اعزه اصحاب نقل کردند که روزی
حضرت ایشان در تاشکند مراقب نشسته بودند و جمعی از مخلصان و مخصوصان دران مجلس مراقبه داشتند
ناگاه حضرت ایشان سر بر آوردند و آثار تنفر و توحش از بشره مبارک آن حضرت ظاهر بود فرمودند جاهلی

چنان ظاهر شد که مادهٔ سگ بزرگ با پستانهای پر شیر پیدا شد و نه سگ بچه همراه وی بمجلس من درآمدند
حضرت ایشان درین سخن بودند که از دور ده کس پیدا شدند و آن مولانا علی قوشچی بود با ده شاگرد که بدیدن
حضرت ایشان می آمد چون بصحبت نشستند حضرت بهانهٔ طعام آوردند زود برخاستند و بحرم درون رفتند
و برای ایشان طعام بیرون فرستادند چون آن جماعت رفتند حضرت ایشان بیرون آمدند روزی شخصی از خراسان
که وی را قطب سوادخان میگفتند بمجلس شریف حضرت ایشان درآمده است و وی فاسقی بوده است معلن بشرب
خمر مدمن که بعقائد فاسده داشته است و هرگز بنظر حضرت ایشان نرسیده بوده چون نشسته است آنحضرت وی را
بزجر بسیار از مجلس رانده اند خدمت میر عبد الاول دران مجلس حاضر بوده اند بخاطر آورده اند که مردی غریب
از روی اخلاص و نیازمندی بملازمت آمده اگر وی را باین خشونت نه راندی چه شود حضرت ایشان را بر خاطر میر
اشراقی شده متوجه ایشان گشته اند و فرموده که راندن این شخص بنا بر آن بود که وی در نظر من بصورت سگ
بچه نمود با سگ بچه بازین معامله نمی توانم کرد میر عبد الاول بعد از ان حقیقت حال وی معلوم کرده اند
و بر فسق و فجور و ادمان شرب و اباحت و قباحت عقائد وی مطلع شده دانسته اند سبب راندن
آن حضرت مر او را آن بوده است که او را بصورت صفت او دیده بوده اند

رشحه حضرت ایشان میفرموده اند که ازین امت مسخ صورت مرتفع است لیکن مسخ باطن واقع است
و علامت مسخ باطن آنست که صاحب کبیره از ارتکاب کبائر باطن متألم و متأثر نشود و از غایت اصرار
بر فسوق و معاصی بمرتبه رسیده باشد که چون کبیره از وی صادر شود بر عقب آن در باطن وی ندامتی
و ملالتی پیدا و واقع نشود و اگر وی را تنبیه نماید قساوت قلب وی به مثابه بود که متنبه و متأثر نگردد خدمت
میر عبد الباسط ولد بزرگوار حضرت نقابت منقبت سید تقی الدین محمد کرمانی علیه الرحمه نقل کردند که دران
فرصت که حضرت ایشان التفات فرموده خواستند که صلبیهٔ مخدرهٔ خود را بحبالهٔ عقد برادرم
میر عبد الله درآورند والدهٔ سید عبد الله دران وصلت مضائقه گونه داشته اند حضرت سید
فرموده اند محل مضائقه نیست این سعادت را غنیمت دانید والده خواسته اند که از برای اطمینان دل خود
حضرت ایشان را امتحان کنند ده خوان پر نان میدهٔ شیرمال روغنی و ده قوتی بزرگ پر از حلوای ترنجبین
در میان ده و هشتاد خوان مصری همه بیک رنگ و یک نقش پیچیده پیش حضرت ایشان فرستاده اند
و از ان خوانها یکی را و از ان قوتیها دیگری را پنهان از خادمان ایشان کرده اند و در خاطر گرفته که

حضرت ایشان باید که این خوان را پیش خود خوانند و ازان یک نان را بشکنند و قدرے تناول کنند و فلان قتوتی طلبند و قدرے از حلوای وی میل فرمایند پس آن خوان نان و آن قوتے حلوا را علیحده برای ما فرستند و باقی نان و حلوا را بر حاضران قسمت نمایند چون خادمان خوانها را در مجلس حضرت ایشان نهاده اند اتفاقاً حضرت ایشان آن روز بر سر عمارتی بوده اند و مردم بسیار بکار گل اشتغال داشته اند چون نظر مبارک آن حضرت بران خوانها افتاده دو خوان را ازان میان پیش خود خوانده اند و سر دو را کشاده اند و ازان خوان نشان کرده یکته نان شکسته اند و دو سه لقمه خورده و ازان خوان دیگر آن قوتے نشان کرده را برداشته اند و سر کشاده و قدرے حلوا تناول کرده بالای آن خوان خاصه نهاده اند و اشارت فرموده اند تا هر دو را در دستارخوان پیچیده اند و بدست خادمی که محرم آن حرم بوده برای والدهٔ میر عبدالله فرستاده اند و باقی نانها و حلواها را در حضور خادمان ایشان بر حاضران قسمت فرموده اند چون والدهٔ میر عبدالله این کرامت مشاهده کرده با اضطراب تمام در وقوع آن نسبت اهتمام نموده و دران روز آن صورت را اتمام فرموده مخفی نماند که امیر نظام الدین عبد صلبیه حضرت ایشان پنج پسر و سه صلبیه بود پسران اول خواجه عبد السمیع که بمیرزا خواجه مشهور بودند و در زمان سلطان حسین میرزا انار الله برهانه در هرات شهید شدند و در تحت مزار حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره مدفونند دوم خواجه عبدالله که بدست خاوند محمد دست بودند سوم عبد الوالی که بخواجه شاه مشهور بودند چهارم امیر ظهیر الدین محمد پنجم امیر طاهر الدین محمد مولانا برهان الدین محمد ولد مولانا کلان زیارتگاهی علیه الرحمه نقل کرد که حضرت ایشان بدیدن شیخ شاه بزیارتگاه آمدند و چون از خانهٔ شیخ بدر آمدند مولانا عبد الرحمن و مولانا ابو المکارم برادران بزرگتر من پیش آمده هر یک از حضرت ایشان التماس کردند که آن حضرت بمنزل ایشان روند حضرت ایشان مرا گفتند تو چرا هیچ نمیگوئی و ما را مردمی خانه بردن نمیکنی گفتم این آرزو در دل من بغایت قویست لیکن پیش برادران بزرگتر گستاخی نمیکنم فرمودند بخانهٔ تو آئیم چون تشریف آوردند فرمودند که دو من آرد را تتلاج پزید و زیاده ازان نکنید بنا بر امتثال فرمان همچنان کردیم علما و صلحا و فقرا ده چون دانستند که حضرت ایشان بمنزل فقیر تشریف آوردند یکبار آمدن گرفتند و دو صفه بزرگ از عزیزان پر شد فرشها در میان سراے انداختیم تا مردم نشستند و آنچه در سراے نه گنجیدند بر دکانهاے دالان و بیرون سرای جا گرفتند درین محل بخاطرم گذشت که این همه مردم عزیز حاضر اند و حضرت ایشان دو من آرد را طعام فرمودند و تاکید نمودند که زیاده نکنی اکنون

چه چاره کنم خلاف امر آن حضرت نمی توانم کرد و جرأت ندارم که اظهار این معنی کنم و رخصت جویم که دیگر از تهیه
کنم و طعام بسیار سازم که کثرت عظیم شده است و انفعال تام من راه می یابد درین اندوه و تردد خاطر بودم که
حضرت ایشان سر مبارک برآوردند و فرمودند که سخن همانست آنچه گفته ایم بهمان سازید و اندیشه زیاده مکنید که
رفتم و آنچه پخته بودم در تغاری بزرگ ریختم و کاسه کاسه و طبق طبق از آن طعام پر می کردم و بیرون میفرستادم تا تمام
مردم صفه و صحن سرا پر کاسها و طبقهای تتماج شد و از خانهای همسایگان و سراهای اهل محله کاسها و
طبقهای خالی بعاریت آوردند و جمیع حاضران در درون و بیرون سیر طعام خوردند و بخانهای صاحبان
کاسها و طبقها نیز طعام رفت و این کرامتی بود ظاهر که اکثر مردم حاضر بران مطلع شدند و همه را حسن عقیده
ایشان بآن حضرت زیاده شد وقتی حضرت ایشان متوجه تاشکند بوده اند و اول فصل بهار بوده است
بیگاه روز بلب آب پرک رسیده اند و شب هنگام در منزل مخلصی که نزدیک بلب آب بوده نزول فرموده اند
آن مخلص حکایت کرده است که چون شب بیگاه شد و وقت خواب رسید حضرت ایشان مرا گفتند تو با ما درین
خانه خواب کن و من در آن خانه دورترین جائی از حضرت ایشان اختیار کردم و حضرت ایشان بخواب
رفتند نیم شبی بود که گفتند فلانی در خوابی یا بیدار گفتم بیدار فرمودند زود باش و هر متاعی که درین خانه است
بیرون آر و خود بتعجیل بیرون رفتند و هر که دران حوالی و نواحی خفته بود او را بیدار کرده بمبالغه تمام گفتند
ازود برخیزید و مراکب خود را از عقب من بیارید و خود بقریب تیر پرتابی از آن منزل دور شدند و بر بلندی
قرار گرفتند و فقیر با سائر اصحاب و خدام بنابر حسن ظنی که بحضرت ایشان داشتیم خود را بتعجیل هر چه تمامتر
با مراکب و امتعه بحضرت ایشان رسانیدیم و بعضی مردم که تردد خاطری داشتند متحیر و متعجب بودند که
چه قصه است که حضرت ایشان درین دل شب خواب اصحاب را برهم زدند و همی در خاستن با هالی و کسانی دیگر دیدند
یکبار دیدند که سیلی عظیم در رسید که دران مدت کسی از اهل آن دیار بآن عظمت سیلی ندیده بود و نشنیده
و آن خانه که حضرت ایشان در انجا خواب کرده بودند غرق آب شد و هر مرکبی و متاعی که بسبب اهمال و کسالت
مردم مانده بود مجموع آنرا آب برد و بسی مردم را آب در ربود و بعضی بسیار از غرق شدن بمرور خلاص
یافتند و دران سرزمین آن سیل ویرانی عظیم کرد و مشاهده این صورت موجب یقین حاضران شد
بحضرت ایشان شیخ عیان ولد شیخ بیان که از طبقه خطبای گازرون بود و طالب علم متقی از عراق
بخراسان آمده بود و چندگاه در هرات اقامت نمود و بعد از آن بسمرقند آمد و مدت یکسال و چند ماه

بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف بوده وی میگفت که در ایام بهار حضرت ایشان میل تاشکند
فرمودند و مرا نیز رخصت دادند که در ملازمت رفتم چون بکنار آب پرک رسیدند محل طغیان آب بود
اصحاب سُلها از نی بستند و بران نشستند و یکیک از آب می گذشتند حضرت ایشان نیز یک سل
اختیار کردند و بران سوار شدند و مرا نیز با خود بران سل نشاندند و روان شدند چون بمیانه رود و
تندی آب رسیدیم ناگاه بندهای سل سست شده از یکدیگر بگسیخت و دیدم که بندها را آب برد و آن
نیهائی بر هم بسته از هم باز شدن گرفت و بیم عظیم از بیم غرق شدن بر من مستولی شد و مضطر و مضطرب
گشتم چه شناوری نمیدانستم و آب عظیم تند میرفت و تا کنار آب یک تیر پرتاب راه بود و حضرت ایشان فارغ البال
بودند و هیچ ترددی نمی نمودند چون اضطرار و اضطراب مرا دیدند یکبار کلمهٔ مبارک الله را بلند و بهیبت بر زبان
مبارک راندند چنانچه من بر خود بلرزیدم بعد از ین حال دیدم که آن نیها بتمام فراهم آمدن گرفت و چست
و محکم شد بهتر از آن که در اول بودند تا وقتیکه بکنار آب رسیدیم حضرت ایشان مرا گفتند خیز و برای من جستی
کردم و خود را بر کنار آب گرفتم و نظاره میکردم که حضرت ایشان بتمکین تمام بر بالای آن سل است ایستادند
پس قدم بر کنار آب نهادند پای برداشتن آن حضرت از سل همان بود و جدا شدن نیها از یکدیگر همان
عزیزی از علماء متقی مولانا محمد بن مولانا سیف الدین نام که نسبت قرابت بمولانا نظام الدین شهید
داشتند و راقم این حروف در هرات همسایه ایشان بود و گاه گاه از ایشان استفاده علوم می نمود یکبار
در ماه رمضان بیمار شده بودند و ضعف عظیم یافته بمثابه که ایشان را از ین پهلو بران پهلو گشتن بی مددگاری
میسر نمی شد و اولاد و اصحاب و تلامذه از حیات ایشان قطع طمع کرده بودند و در مقام ترتیب کفن و تابوت
شده تا روزی که ضعف ایشان بغایت رسیده بوده است و صعوبت مرض ایشان بنهایت انجامیده
و اتفاقاً آن روز جمعه بوده است و بعض اولاد بمسجد جامع رفته بوده اند و بعضی باسباب تجهیز و تکفین قیام
نموده و هر کسی از متعلقان در پی شغلی بوده تا وقت استوا شده ناگاه درین محل کسی در سرای کوفته چون
هروی حاضر نبوده کنیزکی از خادمان به پس در آمده و جوانی دیده سرخ روی و سرخ موی بلند بالا بر صورت
سپاهیان که از اسپ فرود آمده بوده است با سر و روی گرد آلود گفته است که از راه دور و دراز بعیادت خدمت مولانا
آمده ام کنیزک وی را در آورده است و پیش اسپ وی رفته مولانا چشم باز کرده اند جوانی دیده اند که آثار سفر از
بشرهٔ وی ظاهر بوده است باشارت پرسیده اند که چه کسی و از کجا میرسی وی گفته است من از ملازمان

حضرت خواجه عبید الله ام و حضرت ایشان مرا بعیادت شما فرستاده اند و بشارت صحت داده و سخن گفته باماداد را در سمرقند با حضرت ایشان گذارده ام و مقرر چنانست که نماز شام هم آنجا گذارم و در ملازمت حضرت ایشان افطار کنم خدمت مولوی که از وی آن سخن شنیده اند فی الحال در خود قوتی و کیفیتی احساس کرده اند بی تکلف بر فراش خود باز نشسته اند و آن جوان دست فراز کرده و مقداری شربت بر لب طاق بوده فرود آورده و یک پیاله شربت ساخته و بخورد ایشان داده بعد از آن وداع کرده بیرون رفته است و اسپ خود سوار شده تند رانده است و غائب گشته و در وقت ملاقات و مقالات آن جوان سپاهی بخدمت مولوی والدهٔ فرزندان در خانه که متصل باین خانه بوده است آن گفت و گوی را می شنوده چون آن جوان رفته است وی پیش ایشان در آمده ایشان را بصحت و قوت تام بر فراش نشسته یافته و ظرف شربت پیش ایشان بر زمین دیده متحیر و متعجب گشته و صورت حال پرسیده ایشان قصه را باز گفته اند و نماز دیگر آن روز را بر پا گذارده اند و بعد از دو سه روز بصحت کامل برخاسته اند و بسر درس و افاده رفتند عزیزی از اصحاب حضرت ایشان که در هرات می بود این قصه را از فقیر شنود فرمود شخصی باین نشانی که خدمت مولوی میگویند در میان هر کارداران حضرت ایشان دیده ام لیکن وی همیشه بکفایت مهمان دنیوی آن حضرت مشغول می باشد و هیچکس بوی گمان مثل این حالتی ندارد و در کرت اولی که این فقیر بموافقت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره در ولایت فرشی بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد و چندگاه بسعادت خدمت و ملازمت خدام آنحضرت مستعد بود احیاناً در خلال مجالس بفقیر خطاب میکردند که چرا بخراسان نمیروی رو که مادر و پدر تو مرا تشویش میدهند و من از این خطاب در خجالت و انفعال می بودم تا وقتیکه خدمت خواجه کلان را اجازت مراجعت بخراسان دادند فقیر را نیز بمراجعت و ملازمت والدین امر کردند و فرمودند که زود بخراسان رو که مادر و پدر تو بسیار تشویش میدهند و این سخن را مکرر فرمودند بنا بر امر آن حضرت بموافقت خواجه از سمرقند متوجه بخارا شدم و ایشان روزی چند آنجا مکث فرمودند و فقیر بجهت امتثال فرمان زود متوجه خراسان گشتم و چون بخدمت والدین رسیدم سخن آن حضرت که بکرات و مرات فرموده بودند که فلان بخراسان رو که مادر و پدر تو مرا تشویش میدهند عرض کردم در هم نگریستند و بسیار گریستند و گفتند نشانی راست است زیرا که ما بعد از هر نماز فرض بحضرت ایشان متوجه می شدیم و گریه و زاری ترا از آن حضرت می طلبیدیم و می گفتیم یا حضرت خواجه فرزند ما را بما

باز فرستد و در کرت ثانیه که احرام آن حریم اکرام بسته شد بگریه و زاری از والدین التماس کردم که دیگر مرا از حضرت
ایشان مطلبید و بآن حضرت باز گذارید چون بشرف آستان بوسی فائز شدم دران مدت ملازمت هرگز
دیگر آن عبارت بر زبان مبارک نیاوردند و برفتن خراسان اشارت نکردند عزیزی از مخلصان و محبان
حضرت ایشان نقل کرده است که چهار ماه در سمرقند غلامی از من غائب شده بود و از دنیائی همان یک غلام
داشتم در حوالی و نواحی سمرقند جائی نماند که به کرات و مرات آنجا نرفتم و جست و جوی نکردم هرچند سعی می نمودم
در کوه و صحرای بیهوده از وی هیچ اثر و خبری نیافتم بغایت متحیر و بیچاره شدم که دست و پای من آن غلام بود
و بوی احتیاج تمام داشتم سراسیمه وار می گشتیم ناگاه در صحرای حضرت ایشان سواره پیش آمدند و جمعی از اصحاب
و موالی در ملازمت حضرت ایشان بودند من از غایت اضطرار و اضطراب پیش رفتم و عنان اسپ آن حضرت
گرفته به نیازمندی هرچه تمامتر واقعه سرور کم خود را عرض کردم و گفتم گره بسته مرا حضرت شما خواهید گشود
فرمودند ما مردم دهقانیم با اینها را چه میدانیم می باید طلبید تا یافته شود من همچنان ابرام و الحاح میکردم و تضرع
و زاری می نمودم و از غایت بی طاقتی غلام خود را از حضرت ایشان می طلبیدم بواسطه آنکه شنیده بودم که
اولیاء الله را مثل این تصرفات می باشد که از غایب خبر میدهند بلکه احضار غایب میکنند هرچند حضرت ایشان
این معنی را از خود دور داشتند من عنان اسپ حضرت ایشان را نگذاشتم چون آن حضرت را بجد الحاح ساخته
بودم چاره ندیدند لحظه سکوت کردند پس فرمودند درین ده که می نماید هیچ طلبیده گفتم بارها رفته ام و طلب کرده ام
و محروم برگشته فرمودند باز طلب کن خواهی یافت و اسپ خود را تند راندند و من روی بآن ده نهادم چون
بکناره ده رسیدم غلام را دیدم که سبوئی پر آب کرده پیش خود نهاده است و متحیر و متفکر بر جا خشک ایستاده چون چشم
من بروی افتاد بے اختیار فریاد کردم و گفتم ای غلام درین مدت کجا بودی گفت من که از خانه شما بیرون آمدم شخصی
مرا به راهی داد و بخوارزم برد و بکسی فروخت و من در خدمت وی می بودم تا امروز آنکس را مهمانی رسیده بود مرا گفت
سبو پر آب کن که طعامی بسازیم من سبو برداشته طلب آب رفتم و پر آب کردم چون از آب برآوردم خود را اینجا حاضر دیدم و از
غایت حیرت و دهشت بر جای خشک فرو مانده ام نمیدانم که این صورت به بیداری می بینم یا بخواب من دانستم که این
تصرفی است که از حضرت ایشان بظهور آمده است از مشاهده این حال وقت من بگشت غلام را فی الفور آزاد کردم
روی بحضرت ایشان آوردم و این صورت باعث پیوستگی من شد بحضرت ایشان اگرچه حضرت ایشان بنابر مانع
شدن سلاطین و فتوی دادن ائمه دین از رفتن سفر حجاز ممنوع بودند و بحسب ظاهر بحرمین شریفین زادهما الله شرفا

وکرامة نرسیده بودند لیکن خدمت میر عبد الوهاب شیخ الاسلام عراق بکرات و مرات نقل میکردند که در مکه بملازمت
حضرت شیخ عبد المعطی که بعد حضرت قطب العارفین شیخ عبد الکبیر یمنی قدس سره که مقتدای اهل حرم بودند و
مرجع طالبان علم شریعت و طریقت میرسیدم روزی بتقریبی از مناقب و شمائل حضرت ایشان شمه شیخ عبد المعطی
در میان آوردم فرمودند حاجت بتعریف و توصیف نیست من اینجا با حضرت ایشان صحبت بسیار داشته ام و
ملازمت نیز کرده ام و ایستادند و چندان از شمائل و خصائص حضرت ایشان بیان کردند که آن می بایست
که سالها با آن حضرت مصاحبت کرده اند بعضی عدول و ثقات از حضرت مولانا زاده فرکتی که مرید خدمت
مولانا نظام الدین علیه الرحمه بوده و بعد از وفات خدمت مولانا ملازمت حضرت ایشان بسیار می کرده نقل کردند
که وی فرموده است که روزی در ملازمت حضرت ایشان از دهی بدهی میرفتیم اتفاقا فصل زمستان بود و غایت
کوتاهی روز در راه نماز عصر گذاردیم و روز بغایت بیگاه شده بود و آفتاب روی بزردی آورده و تا منزل
که هنوز دو شرعی راه مانده بود و در آن صحرا هیچ پناهی و آرامگاهی نبود و بخاطر گذرانیدم که روز بغایت بیگاه است و راه
مخوفست و هوا سرد و مسافت بسیار در پیش حال چون خواهد بود حضرت ایشان تند میراندند چون این خاطر تکرار یافت
و غلبه کرد روی باز پس کرده فرمودند مترسید و تردد بخاطر راه مدهید و زود میرانید میتواند که هنوز آفتاب تمام
غروب نکرده باشد که بمقصد رسیم این فرمودند و تازیانه بر اسپ زدند و تند تر راندن گرفتند و ما نیز در عقب
حضرت ایشان تند میراندیم و هر زمان در جرم خورشید می نگریستیم میدیدیم که همچنان بر کنار افق ایستاده است
و هیچگونه غروبی و افولی ندارد و بآن می ماند که گویا بر افق میخ دوز کرده اند تا وقتی که بدیوار باره های آن ده
رسیدیم درین وقت یکبار آفتاب چنان غائب شد که هیچ اثری از حمرت و بیاض شفق که بعد از غروب میباشد
باقی نماند و عالم یکبار تاریک شد بمثابه که رویت الوان و اشکال ممکن نبود حیرت و هیبت بر من غالب شد
و بیقین دانستم که آن تصرفی بود که حضرت ایشان نمودند آخر بی طاقت شدم اسپ برانگیختم و نزدیک حضرت ایشان
راندم و گفتم خواجم حسبة الله بفرمائید که این چه سر بود که مشاهده نمودیم فرمودند که این یکی از شعبه های طریقت است

فصل سوم در ذکر کرامات و مقامات که اولاد و کمل اصحاب از ان حضرت مشاهده نموده اند و نقل فرموده و در ایراد هر نقلی شمه از احوال ناقل بر سبیل اجمال مذکور خواهد شد حضرت

خواجه کلان خواجه رحمة الله تعالی فرزند نخستین حضرت ایشان بودند و آراسته بانواع و اصناف علوم ظاهری
و باطنی و دانشمند و متبحر بودند و در علوم نقلی و عقلی درجه کمال داشتند و در حقائق علوم کتاب و سنت بر وجهی

دقیق النظر و حدید البصر بودند که هیچ دقیقه از نظر حقیقت بین ایشان پوشیده نمی گشت و با وجود تبحر در علوم ظاهری از نسبت باطنی حضرت ایشان بغایت بهره مند بودند و بعضی مخادیم که بر ملازمت ایشان مداومت کرده بودند از تصرفات و خوارق عادات ایشان حکایت میفرمودند حضرت ایشان خدمت خواجه کلان را تعظیم و توقیر بسیار میکردند زیاده از انکه پدران نسبت بفرزندان بجا آرند روزی در محله خواجه کفشیر مشاهده افتاد که حضرت ایشان در محوطه ملایان در حجرهٔ بودند فوطه شیر و شکر بسته و بی تکلف تر نشسته و بعضی از خواص اصحاب و خدام در ملازمت بودند ناگاه کسی خبر آورد که خدمت خواجه کلان می آیند و ایشان دران اوقات در ورسین می بودند که ده خاصه ایشان بود و از شهر تا آنجا دو شرعی راه بود و در هر دو سه ماه یکبار بملازمت حضرت ایشان می آمدند بنابر لقاری که میان ایشان و خدمت خواجه محمد یحیی برادر خردتر واقع بود و چون حضرت ایشان شنیدند که خواجه کلان می آیند فرمودند که دستار و فرجی و موزهٔ مرا بیارید پس فوطه را از سر مبارک برداشتند و دستار بستند و موزه پوشیدند و فرجی در بر کردند و برخاستند و چند قدم باستقبال خواجه کلان پیش رفتند پس خواجه را بحجره در آورده نزدیک بخود بر همه اصحاب مقدم نشاندند و جمعی از علما و موالی سمرقند نیز همراه خواجه آمدند بعد از انکه زمانی سکوت کردند حضرت ایشان خواجه کلان را گفتند سخن گوئید و فائده فرمائید و خواجه کلان تواضع کردند و حضرت ایشان تفسیر قاضی را برداشتند و بکشادند و در آیتی آغاز گفتگوی کردند و خواجه کلان دران آیت بسی اقوال علماء ظاهر و حقائق اهل باطن گفتند چنانچه همه دانشمندان حاضر از استحضار و تبحر ایشان متحیر شدند بعد از ان خوانهای نان آوردند و چون فارغ شدند بعد از لحظه خواجه کلان برخاستند و حضرت ایشان چند گام بمشایعه پیش نهادند بعد از ان نشستند و موزه کندند و فوطه بستند روزی حضرت ایشان از محله خواجه کفشیر عزیمت پرسش خواجه کلان فرموده متوجه جانب ورسین شدند و فقیر پیاده و تنها از عقب روان شد و راه گم کرده سرگردانیها کشید و آن شب در راه بماند روز دیگر بورسین رسید حضرت ایشان به دهی دیگر تشریف برده بودند لیکن آنجا بشرف ملازمت خواجه کلان رسیده شد و ایشان پیش از ان نام فقیر را شنیده بودند و بعض مصنفات والد را علیه الرحمه دیده چون فقیر را شناختند التفات بسیار کرده از احوال والد چیزها پرسیدند و فرمودند شنیده ام که نفس او را تاثیر تمام است در نفوس خواص و عوام و در دقائق تفسیر و حقائق تاویل بی نظیر و بی عدیل است بعد از ان سخنان در میان آمد بتقریبی در آیت یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم شروع کردند و اقوال علماء ظاهر و باطن بسیار گفتند و تاویل حکما را که میگویند مراد از

نار آتش غضب نمرود بود و برد آن اطفاء نائره غضب او و رد کردن وهم بمقدمات معقوله ایشان اثبات کرده
که آن نار عنصری بوده برودت عارض ماهیت آن شده و در اثنای این معنی چندان سخنان دقیق و اقوال
اهل تحقیق بیان کردند که اگر کسی آنرا قید کردی دران باب رساله نوانستی نوشتن بعد از ان فقیر را شبانه روز
نگاه داشتند و جز بوقت خواب تنها نگذاشتند و دران ایام و لیالی بحسب ظاهر و باطن التفات می نمودند و
عنایات میفرمودند و در خادات بشرائط ملازمت و آداب صحبت حضرت ایشان اشارت میکردند و از دقائق
طریقه این طائفه علیه نکات بر زبان می آوردند بعد از سه روز فقیر را رخصت دادند و سواره بجهة خواجه کفشیر
باز فرستادند و ایشان در ظهور شاه بخت خان استیلای ازبک بسمرقند بجانب اندجان فرار نمودند و آنجا رحلت
بدار القرار فرمودند پس از ان ایشان را از جانب تاشکند آوردند در مزار فائز الانوار حضرت شیخ ابوبکر قفال
شاشی قدس سره نزدیک مرقد خدمت مولانا نظام الدین خاموش دفن کردند خدمت خواجکلان میفرمودند
که در مبادی حال که حضرت ایشان در تاشکند می بوده اند وقتی از اوقات عمهٔ فقیر خواسته اند که ضعیفه را که
از اقربا که در همسایگی ایشان بیمار بوده عیادت کنند حضرت ایشان فرموده اند که عیادت حاجت نیست و مانع
شده اند بعد از ان بجانب فرکت رفته اند عمهٔ فقیر بعد از رفتن حضرت ایشان بدو سه روز قصد عیادت
آن مریضه کرده اند و با خود گفته که حضرت ایشان بفرکت رفته اند بحفظ رسم و بیمار پرستی کنم و صله رحم
بجا آرم چون قدم از خانه بیرون نهاده اند حضرت ایشان را دیده اند که سوار پیدا شده اند و فرموده اند که
بعیادت میروید برگردید نمی ترسید که شما نیز بیمار شوید و شما را عیادت باید کرد ایشان برگشته اند و چون پای
در خانه نهاده اند بیمار شده اند و بتپ محرق بر بستر افتاده بعد از چند روز که حضرت ایشان از فرکت
مراجعت کرده اند بعیادت عمهٔ فقیر آمده اند و فرمودند که چرا با بیمار پرسیدند و بیمار شدن هم خدمت خواجکلان
فرمودند که عمهٔ من از نساء عارفات بودند و بواسطه التفات حضرت ایشان بدرجات عالیات رسیده
بودند گاه گاه از حضرت ایشان نقلها میکردند میگفتند که حضرت ایشان در جوانیها در تاشکند بودند هرگاه
که حضرت ایشان را قبضی عارض شدی مکرر از خانه بیرون می آمدند و باز درون میرفتند و هر بار که بخانه
در می آمدند بطریق خلع و لبس در صورتی دیگر ظاهر می شدند اگر فرضا ده بار در آمدندی هر بار بصورت دیگر برآمدندی
چنانچه ضعفای که در حرم بودند از شکل بیگانه بغلط افتاده فریاد میکردند و حضرت ایشان خلع آن صورت
کرده تبسم می نمودند و آن قبض مرتفع می شد و این صفت خلع و لبس از حضرت ایشان اکثر در حالت قبض

مشاهده می افتاد و از جمله خلع و لبس آنحضرت است آنچه حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی
قدس الله سره السامی در نفحات الانس نوشته اند که جناب ارشاد مآبی خواجه ناصرالدین خواجه عبید الله
ادام الله تعالی ظلال ارشاده علی مفارق الطالبین فرمودند که چون بصحبت حضرت مولانا یعقوب چرخی
علیه الرحمة رسیدم بر روی مبارک ایشان اندک بیاضی بود مشابه آنچه موجب نفرت طبیعت می باشد
و با من در لباس سیاست و درشت گوئی ظاهر شدند و چندان سیاست نمودند و درشت گفتند که
نزدیک بود که باطن من از ایشان منقطع شود و مرا یاس تمام حاصل گردد بسیار محزون و مغموم شدم
بار دیگر که بمجلس شریف ایشان رسیدم بر من بصورت محبوبی ظاهر شدند که هرگز هیچ کس را چنان محبوب
ندیده بودم و با من لطف بسیار نمودند و درین وقت که حضرت خواجه این سخن میفرمودند در نظر این فقیر
بصورت شریف ظاهر ‌می آمدند که مرا رابطهٔ ارادت و محبت تمام بنسبت وی بود و چند گاه بود که از دنیا رفته بود
و فی الحال خلع آن صورت کردند مرا تصور آن شد که شاید آن صورت همین در خیال من بوده باشد
بعد از آن از بعضی همراهان شنیدم که وی همان مشاهده کرده بود و عقیده این فقیر آنست که آن خلع
و لبس بشعور و اختیار ایشان بود و اثبات این معنی را که از خدمت مولانا یعقوب نقل کردند راقم این حروف
از خدمت مولانا حاجی مزاری و حافظ اسمعیل روجی که هر دو از اصحاب حضرت مولانا سعدالدین قدس سره
بودند شنید که گفتند ما آن روز همراه حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن بودیم آن خلع و لبس را از
حضرت ایشان مشاهده نمودیم که بصورت حضرت مولانا سعدالدین قدس سره برمی آمدند و این صورت
در هرات واقع شده بوده است از لب جوی انجیل در منزل سید فتاد در زمان سلطان ابوسعید میرزا
خدمت خواجگان علیه الرحمة میفرمودند که دران تاریخ که حضرت ایشان هنوز بالتماس میرزا سلطان
ابوسعید از تاشکند بکوچ سمرقند نیامده بودند یکی از خدام حضرت ایشان بسمرقند میرفته و یرا گفته اند
از انجا بجهت ما چند قوتی عسل مصفا بیاوردی در سمرقند قوتیها را شاید پر عسل کرده است و
سرهای آنرا احتیاطا گرفته مهره کرده برداشته روان شده اتفاقا در بازار سمرقند بهمی یک بان بر در دکان
بزازی نشسته است و قوتیها را پیش خود نهاده ناگاه زنی جمیله مست آشنای آن بزاز بوده آنجا پیدا شده و بر
کنار آن دکان نشسته و با آن بزاز گفتگوی کرده و آن خادم دو سه نظر حرام ناشایست بجانب وی انداخته
بعد از ان صرف نظر کرده و قوتیها را از پیش او برداشته و با شکند آورده چون بمنازل حضرت

ایشان رسیده آن حضرت بصحرا رفته بوده اند آن قوتیها را محفوظ کرده وخواسته که از عقب روند ناگاه آنحضرت
رسیده اند وی آن قوتیها را پیش آورده چو نظر مبارک حضرت ایشان بروی افتاده درغضب شده اند وفرموده
که ازین قوتیها بوی شراب می آید ونسبت بوی تند شده فرموده اند که ای بی سعادت من از تو عسل طلبیده ام
تو از برای من شراب می آری وی گفته که من عسل آورده ام سر هر قوتی را که گشاده اند پر شراب بوده است
پوشیده نماند که حضرت خواجه کلان داماد حضرت سید تقی الدین محمد کرمانی بوده اند وایشان را از صلبیه
حضرت سید سه پسر بوده وصلبیه بوده خواجه نظام الدین عبد الهادی وخواجه خاوند محمود وخواجه عبد الحق
ادام الله ظلال افضالهم وحضرت خواجه کلان بعد از وفات صلبیه حضرت سید نسبت دیگر بخواجه محمد نظام که از
اولاد صاحب هدایه بوده اند واقع شده بوده واز صلبیه وی سه پسر ودو صلبیه داشتند پسران خواجه عبد العلیم
وخواجه عبد الشهید وخواجه ابو الفیض ونیز حضرت خواجه را یک پسر دیگر بود خواجه محمد یوسف نام

حضرت خواجه محمد یحیی رحمه الله

فرزند دوم حضرت ایشان بوده اند وبغایت محبوب ومقبول آنحضرت چنانچه در آخر حیات حضرت ایشان
خواجه را قائم مقام خود ساختند وتولیت مزار فائض الانوار خود را بایشان تفویض فرمودند هرگاه که
خدمت خواجه مجلس حضرت ایشان حاضر شدندی آنحضرت معارف وحقائق بسیار گفتندی ودران سخنان
مخاطب خدمت خواجه بودندی با آنکه اصحاب کبار ایشان از علما وعرفا حاضر می بودند حضرت مخدومی مولانا
نور الدین عبد الرحمن جامی قدس الله سره السامی خدمت خواجه محمد یحیی را بغایت معتقد بودند وتعریف میفرمودند
روزی میگفتند که خدمت خواجه محمد یحیی بطریقه خواجگان قدس الله ارواحهم مناسبت تمام دارد ونسبت علیه
به خدمت خواجه کلان خواجه غالب است ونسبت جذبه بر خواجه محمد یحیی دران ایام که خدمت خواجه محمد یحیی بهرات
تشریف آورده بودند روزی فرمودند که بدیدن مولانا محمد روجی می رویم تو نیز همراه باش در ملازمت ایشان
رفتیم وخدمت مولانا با ادب وتعظیم هر چه تمامتر از منزل که متصل مسجد جامع داشتند بیرون آمدند وخدمت خواجه
را دریافتند وبمنزل درآوردند وصحبت گرم داشتند واز اول تا آخر آن مجلس بسکوت گذشت روز دیگر بخدمت
مولانا رفتیم فرمودند فلان این چه لطافت وحسن استعداد است که خدمت خواجه دارند دیروز که بصحبت ایشان نشستند
چنان شیفته لطف نسبت ایشان شدم که نزدیک بود که فریاد از نهاد من برآید این سخن را از ایشان بخدمت
خواجه عرض کردم خوش دل شدند وفرمودند که من وی در صحبت مولانا نفی خود واثبات ایشان کرده ام هر چند

از من دیده اند از خود دیده اند خدمت خواجه بعد از وفات حضرت ایشان بر سر مزار فائض الانوار آنحضرت
بطریقهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم مشغولی عظیم داشتند و خاطر شریف بر نسبت جمعیت این عزیزان می گماشتند
و چند سال وظیفهٔ ایشان آن بود که چون نماز خفتن بجماعت میگذاردند فوطه کم باتی شش ذرعه بر کمر محکم
می پیچیدند و در مقابلهٔ قبر مبارک حضرت ایشان دو زانو بمراقبه می نشستند بر وجهی که جوارح ایشان از حرکات
فضولی محفوظ می بود و جز بنماز تهجد بر نمی خواستند لاجرم اصحاب از آثار نسبت ایشان در صحبت همان جمعیت
حضرت ایشان باز می یافتند و بغایت متاثر میشدند یکی از اهالی خراسان که بخواندن خواجگان قدس الله
ارواحهم ارادت و اخلاص تمام داشت بعد از وفات حضرت ایشان بسمرقند رفته بود وی میفرمود که
در محلهٔ خواجه کفشیر بر سر مزار حضرت ایشان بملازمت خواجه محمد یحیی بسیار میرسیدم و صحبت ایشان
حضور تمام می یافتم تا روزی بدر خانهٔ ایشان رفتم و ایشان در حرم بودند در دالان بدکانچه نشستم و منتظر
ایشان می بودم درین اثنا بخاطرم افتاد که حضرت ایشان گاه گاه در باطن مستعدان تصرف میکرده اند و
ایشان را بعالم بیخودی و بیشعوری میرسانیده آیا خدمت خواجه تصرف دارند یا قابلی نیست که خاطر
بر جمعیت وی گمارند درین اندیشه افتادم و این خاطر بر من غلبه کرد ناگاه خواجه بیرون آمدند و نزدیک
من نشستند و زمانی سکوت کردند بعد از ان فرمودند که ارباب تصرف بر انواع اند بعضی ماذون و مختار اند
که باذن حق سبحانه و باختیار خود هرگاه خواهند در باطن هر که خواهند تصرف کنند و او را بمقام فنا و بیخودی
رسانند و بعضی دیگر از ان قبیل اند که با وجود قوت تصرف جز بامر غیبی تصرف نکنند و تا از پیشگاه مامور
نشوند بکسی توجه نکنند و بعضی دیگر آنچنان اند که گاه گاه صفتی و حالتی بر ایشان غالب شود که در غلبهٔ آن
حال وقتی که مغلوب باشند در باطن مریدان تصرف کنند و از حال خود ایشان را متاثر سازند پس کسیکه
نه مختار بود و نه ماذون و نه مامور و نه مغلوب از وی چشم تصرف نباید داشت و درین گفتن التفاتی کردند
که مرا کیفیتی دست داد که بیخود شدم و بی شعور افتادم و از خود و غیر خود ذاهل شدم و این بیخودی خیلی
بر داشت بعد از انکه بشعور آمدم و چشم کشادم دیدم که بر ان دکانچه بر یک پهلو غلطیده ام و خدمت خواجه چشم
پوشیده مراقب نشسته اند فی الحال باز نشستم و مرا یقین حاصل شد که خدمت خواجه از ارباب تصرف بوده اند
خدمت خواجه بغایت غیور و تندخوی بودند و از غایت محبت بر حضرت ایشان غیرت عظیم داشتند گاهی که
بمجلس آنحضرت در می آمدند اصحاب از ترس ایشان صحبت را باز می گذاشتند زیرا که بعضی از خواجه زادها

خورده بودند و خواجه سه کرت از غیرت اصحاب ترک صحبت و ملازمت حضرت ایشان کرده و مجلس را بازگذاشته
متوجه سفر حجاز شده اند در کرت اولی تا بخارا رفته اند و کرت ثانیه تا هرات و کرت ثالثه تا یزد و لیکن هر بار
که خواجه سفر اختیار کرده اند حضرت ایشان بقوت جاذبه و توجه باطن خواجه را هم از راه برگردانیده اند و روزی
خواجه در قرشی بعد از نماز پیشین بحضرت ایشان خلوتی ساخته بوده اند و عرض احوال باطنی خود می نموده
و آن حضرت التفات تمامی فرموده اند و صحبت بغایت گرم میگذشته و اصحاب در بیرون بوده اند تا وقت
عصر در آمده و مؤذن این خلوت و صحبت خبر نداشته در اول وقت بانگ نماز داده و حضرت ایشان بطهارت
برخاسته اند و بعضی سخنان با تمام نارسیده نیمکاره مانده است و خواجه گمان برده اند که مگر اصحاب غیرت
کرده و رشک آورده مؤذن را عن قصد بران داشته اند که زودتر بانگ نماز گوید و صحبت را برهم زند
بغضب هرچه تمامتر بیرون آمده اند و اصحاب را گفته که اینک رفتم و حضرت ایشان را بشما گذاشتم
تا بی مزاحمت من بفراغت صحبت دارید و همان لحظه بی آنکه از حضرت ایشان رخصت سفر جویند سوار
شده بعزیمت سفر حجاز روی بخراسان نهاده اند چنانچه بعد از فرصتی خادمان و متعلقان ایشان واقف
شده قطارهای شتر و اشتر و اسباب سفر ترتیب داده بتعجیل از عقب رفته اند و در لب آب اموبه بخدمت
خواجه ملحق شده اند و چون خواجه از قرشی در ان یگان روز روان شده اند در میان اصحاب شور و
غوغا افتاده و آن قصه را بحضرت ایشان عرض کرده اند و آن حضرت از رفتن خواجه متاثر شده اند
و قاصدی را بسبیل تعجیل بخراسان فرستاده اند پیش حضرت مخدومی مولانا عبد الرحمن الجامی قدس الله
سره السامی که اگر توانند خواجه را برگردانند و چون خواجه بهرات آمدند بر سر مزار حضرت مولانا سعد الدین
قدس سره در منزل خواجه ابو البرکه و نزول کردند و حضرت مخدومی مقدمات برگشتن بحسن عبارت و لطف
استعارت در میان آوردند و خواجه از روی ادب و تواضع گفتند که عزیمت این سفر چنان در خاطر
تصمیم یافته که بر دفع آن قادر نیستم دیگر حضرت مخدومی هیچ نگفتند و قاصد حضرت ایشان مایوس برگشته
خواجه بعد از هفته بجانب یزد متوجه شدند و چون بیزد رسیده اند هر بار که از انجا قصد رفتن میکرده اند
ایشان را تب محرق میگرفته و چون فسخ عزیمت میکرده اند فی الفور تب مفارقت میکرده آخر دانسته اند
که حضرت ایشان نمیگذارند تا آنکه در ان ایام که در یزد مانده بوده اند شبی خوابی دیده اند چون بیدار شده اند
همدران دل شب باضطراب تمام بیخود وار از فراش جسته اند و پای کفش بر طویله رفته اند اسپ خاصه را

همچنان برهنه سوار شده اند که مجال موزه پوشیدن و اسپ زین کردن نداشته اند ملازمان و خادمان شتابه
پیش رفته اند خواجه فرموده اند که موزه و اسپ زین کرده از عقب من آرید که حضرت ایشان مرا طلبیده
و مجال یک لحظه نیست پس پاشنه بر اسپ برهنه زده اند و بتعجیل هرچه تمامتر متوجه خراسان شده و ملازمان
و متعلقان بسرعت و استعجال احمال و اثقال را در منزل دیگر بخواجه رسانیده اند چون بهرات رسیده اند
مجال توقف نداشتند راقم این حروف نیز در ملازمت و مرافقت ایشان متوجه سمرقند شد و آن
سفر در اوائل ماه ربیع الآخر سنه ثلاث و تسعین و ثمانمائه بود و با آنکه این فقیر اسپی هموار و رهرو
داشت تا چهل دختران پیش همراهی نتوانست کرد از جهت آنکه خواجه بغایت بسرعت میرانده اند و اسپ پای
از ایشان در راه می ماند بارها بخاطر می گذشت که بخدمت خواجه عرض کنم که آن عزیمت مصمم حجاز چه بود و این
مراجعت بسرعت چیست باز ادب نگاه میداشتم تا خود اظهار کنند چون بچهل دختران رسیده شد فرمودند
که فلان من بغایت تند میروم و تو از همراهی من بتشویش می افتی باید که با متعلقان من که شترداران اند
بفراغت آیی تا در سمرقند بیاری و شاید بخاطرت گذرد که آن عزیمت مصمم حجاز چه بود و این مراجعت بسرعت
چیست حال اینست که شبی در بیرون عزم سفر حجاز جزم کردم بخواب دیدم که حضرت ایشان آمدند و گفتند مرا
بجانب سمرقند گردانیدند چون بیدار شدم قلقی و اضطرابی و شوقی و انجذابی بجانب حضرت ایشان از
باطن خود باز یافتم که مرا بی طاقت و بی آرام ساخت و مجال یک شب توقف نماند هم در آن دل شب از جا
جستم و پای کفش بر سر طویله رفتم و اسپی برهنه سوار شدم و تازان تازان همچنین که مشاهده میکنی روان
شده ام و التفات حضرت ایشان کمند جذبه در گردن جان من افگنده کشان کشان بجانب خود میبرند
و یقین میدانم که تا بملازمت حضرت ایشان نرسم این قلق و اضطراب تسکین نخواهد یافت این گفتند
و تازیانه بر اسپ زدند و تند روان شدند و فقیر همراه جمعی از ملازمان و شترداران ایشان بعد از
سی روز در سمرقند بملازمت واصل شد خدمت خواجه میفرمودند که بعد از مراجعت از بیرون چند گاه باز مرا
داعیه سفر حجاز در خاطر افتاد و قوتی گرفت بخدمت مولانا سید حسن توسل جستم که برای من فرصت حال کنید
خدمت مولانا بوقت فرصت عرض حال کردند حضرت ایشان پرسیدند که غرض وی ازین سفر چیست مولانا
از من پرسیدند گفتم این حدیث مرا باعث میشود که حضرت نبی صلی الله علیه وسلم فرموده اند که من زارنی میتا
فکانما زارنی حیا حضرت ایشان فرمودند که ما را در جواب دادن سه روز مهلت دهید تا ببینیم که مصلحت چیست

در شب سوم بخواب دیدم که حضرت نبی صلی الله علیه وسلم ظاهر شدند من سر در قدم آنحضرت نهادم فرزند
والد خود را طلب تا صحبت داریم من دویدم وحضرت ایشان را تنبیه کردم تعجیل آمدند وحضرت نبی صلی الله
علیه وسلم ایشان را بر دست راست خود نشاندند ومن پیش روی ایشان نشستم وسر پیش افگندم وچشم
پوشیدم بعد از لحظه سر برآوردم ونظر کردم حضرت نبی را صلی الله علیه وسلم ودو تن دیدم وحضرت
ایشان پیدا نبودند هرچند امعان نظر کردم میان آن حضرت وایشان هیچ وجه امتیاز میسر نشد ومعلوم
نگشت که آن حضرت کدام اند وایشان کدام درین حیرت ودهشت بیدار شدم وقت سحر بود فی الحال
طهارت ساختم وبملازمت حضرت ایشان آمدم دیدم که نماز تهجد گذارده اند ومراقب نشسته آهسته آمدم
ونشستم سر مبارک برآوردند وفرمودند که خواجه غرض شما حاصل شد ومراد خود یافتید دیگر بار تشویش بیهده
پر شده ایم ودیدار غنیمت است من سر بر قدم مبارک ایشان نهادم ودیگر امثال آن هیچ داعیه در باطن
راه ندادم هم خواجه میفرمودند که حضرت ایشان مرا طریق رابطه اشارت کرده بودند وقتی در بدایت
آن شغل پیش حضرت ایشان نشسته بودم وجمعی از اصحاب حاضر بودند در خاطر من افتاد که آیا توجه بروی
مبارک حضرت ایشان باید کرد یا بچشم آن حضرت چون بجانب آن حضرت نظر کردم انگشت شهادت
بر میان دو ابروی مبارک خود نهادند معلوم شد که نظر در میان دو ابروی ایشان می باید کرد وبعد از آنکه
اصحاب رفتند وخلوت شد بهمان وجه تصریح کردند هم خواجه میفرمودند که یک نوبت مرا در باطن تشویشی بود
بخاطری بغایت پریشان پیش حضرت ایشان در آمدم وجمعی سرکارداران حسابی می گذرانیدند وگفتگوی
ایشان دور ودراز کشید ومن بغایت ملول وتنگدل شدم ناگاه چنانچه درختی پر گنجشک باشد وکسی
سنگی بران درخت اندازد وهمه گنجشکان بیکبار بپرند وبگریزند مرا کیفیتی شد که باطن من تمام از هجوم خواطر
ازان پریشانی که داشتم خلاص واطمینان دلی حاصل گشت درین حال بجانب حضرت ایشان نظر کردم دیدم
که چشم مبارک آن حضرت بر من است وتیز تیز در من می نگرند پس آهسته چنانکه من شنیدم وبس فرمودند
که این هست واین نیز هست بعد ازان سرکارداران را گفتند خیزید که بوی کار دارم چون مردم رفتند
حضرت ایشان بمن متوجه شدند وفرمودند باین که کسی را در باطن تشویشی باشد برای خاطر وی کار وبار خود را
نتوان گذاشت این نوع چیزها بخاطر نمی باید آورد مبادا خللی افتد که آنجا پدری وپسری نگنجد سعد بان
باید کرد که کسی از دیدن این چیزها تنگدل نشود ودر تشویش نیفتد حضرت ایشان در خلوت بخدمت

خواجه محمد یحیی علیه الرحمه ذکر حضرت امام همام سعید شهید ابی عبد الله الحسین رضی الله عنه بسیار میکرده اند
و از ان حضرت حکایات و اقوال می آورده و میفرموده اند که استمداد ما بر روحانیت حضرت امام
مناسبتی و ملایمتی تمام است و از شرب آن حضرت حظی وافر مختلفی خواهی شد بعد از وفات حضرت
ایشان چون شاه بخت خان بر ولایت سمرقند استیلا یافت در اوائل ماه محرم سنه ستة و تسعمائة خدمت خواجه
را مواخذه نمودند و مطالبه کردند و جمیع جهات و اموال و اسباب و املاک ایشان را تصرف نمودند خدمت
خواجه دران اوقات میفرموده اند امید میدارم که درین ایام عاشورا اثران مناسبت که حضرت ایشان
بارها مرا بآن بشارت میداده اند ظاهر شود دران ایام خان ایشان را اجازت سفر خراسان داده است
و ایشان با اولاد و ازواج و سائر متعلقان و ملازمان متوجه خراسان شده اند دران وقت جمعی بزرگ
از امرای اوزبک برای تدبیر ناقص خود گذاشتن خواجه و اولاد ایشان را بخراسان صورت ندیده اند
بخان عرض کرده اند که روان کردن خواجه و اولاد او بخراسان مناسب نیست مبادا انجا احداث فتنه
کنند صلاح ملک دران نمیدانیم هم انجا ایشان را بقتل رسانیم خان بتجویز این معنی نکرده و خود را بآن سخن
نیاورده و ایشان مبالغه از حد گذرانیده اند و ابرام را بنهایت رسانیده چنانچه خان بیچاره شده و
فرموده که هرچه صلاح ملک و دین درانست چنان کنید و در خفیه اسپی راهوار پرزور از اسپان خاصه خود
بمحرمی داده و پیش خواجه بتعجیل هرچه تمامتر فرستاده که جمعی از امرا قصد شما دارند و منع ما ممتنع نمی شوند
اسپی راهوار بقوت فرستاده ایم که ما را بران اعتماد تمام است و در هر شبی سی فرسنگ میرود و ماندگی
ندارد باید که فی الحال از میان مردم خود بیرون آئید و تنها سوار شده متوجه خراسان شوید و خاطر از جانب
اولاد و ازواج و متعلقان جمع دارید که ما انجا حامی و راعی ایشانیم و نخواهیم گذاشت که ضرری و اهانتی
بایشان رسد چون محرم خان اسپ را بخدمت خواجه رسانیده از انجا که غیرت و جمعیت ایشان می بود تنها
گذاشتن اولاد و ازواج و متعلقان را جائز نداشته اند بآن محرم خان گفته اند که حضرت ایشان مرا
در خلوت همیشه بشارت میداده اند و بشارت میکردند و من انتظار می بردم و امید میدارم که انچه خیر من است
پیش من آید خان را گوئید که شما کرم و احسان نمودید جزاکم الله عنا خیرا و اسپ خان را باز فرستاده اند و از
راه کرمینه متوجه خراسان شده تا بقصبه تاشکند رسیده اند که نه فرسنگ از سمرقند در سمت را شنا و راه برنهیل
تعجب و تحیر میفرموده اند که مرا حیرتی است یقین میدانیم که اشارت و بشارت حضرت ایشان حق و صدق

بود و اثری از آن بظهور نیامد آیا در ضمن این چه حکمت است تا آنکه بقریهٔ کبرات که از مقامات تاشکند است
رسیده اند و آن روز پانزدهم محرم بوده است از سال مذکور ناگاه جمع کثیر از قوم اوزبک قریب شصد
سوار از عقب خواجه در آن صحرا رسیده اند و خواجه را با دو فرزند بزرگوار ایشان خواجه محمد زکریا و خواجه عبد الباقی
بدرجهٔ شهادت رسانیده اند و سائر اولاد و متعلقان را باز بسمرقند گردانیده و جمعی از محبان مخلصان نعش
خواجه و اولاد ایشان را بمحلهٔ خواجه کفشیر آورده اند و در آن روز در سمرقند از کثرت و ازدحام خواص و عوام
بجهت نماز جنازهٔ خواجه و اولاد ایشان قیامتی قائم شده بوده است و بعد از نماز جنازه جسد مبارک
خواجه و اولاد ایشان را در محوطهٔ ملایان نزدیک بقبر مبارک حضرت ایشان دفن کرده اند رحمهم الله رحمة
واسعة مخفی نماند که حضرت ایشان بعد از وفات والدهٔ حضرت خواجه کلان مخدره را از اقربای خود بحبالهٔ
ازدواج در آورده بوده اند و خدمت خواجه محمد یحیی از وی در وجود آمده و خدمت ایشان را بعد از تاهل
حق تعالی سه پسر سعادت اثر و صلبیه کرامت فرموده بود پسران خواجه محمد زکریا و خواجه عبد الباقی و خواجه محمد امین
روح الله ارواحهم مولانا سید حسن رحمه الله تعالی از اعاظم اصحاب حضرت ایشان بوده اند و از سابقان و
ملازمان قدیم بعضی مخادیم چنین گفتند که در مبادی حال که خدمت مولانا خرد سال بوده اند والد
ایشان را در تاشکند بمجلس آورده اتفاقا پیش حضرت ایشان ظرفی پر عسل حاضر بوده خدمت مولانا
متوجه آن عسل شده اند و مشعوف آن گشته درین اثنا حضرت ایشان از مولانا پرسیده اند که ای
کودک چه نام داری مولانا گفته اند عسل حضرت ایشان تبسم کرده فرموده اند که این کودک را قابلیت
تمام است باین مقدار که کام او از عسل شیرین شده اینچنین مشعوف اوست که نام خود را در یاد عسل گم کرده
جز نام عسل بر زبان نمی آرد اگر کام جان او را بچیزی شیرین تر از عسل چاشنی ذکر دانند هر آینه توجه
وشعف او بآن بغایت قوی خواهد شد پس خدمت مولانا را از والد ایشان گرفته اند و بحجرهٔ تربیت
خود در آورده بمکتب فرستاده اند تا قرآن و سواد او روان کرده اند بعد از آن بتحصیل علوم با مر حضرت ایشان
مشغول شده اند تا دانشمند متبحر گشته و در آن اثنا بتصرفات باطنی حضرت ایشان تربیتهای یافته اند
تا بمرتبهٔ کمال بلکه بدرجهٔ تکمیل و اکمال رسیده اند از بعضی اکابر استماع افتاده که خدمت مولانا سید حسن
قوت تمام دارند در تصرف باطن مستعدان لیکن بنا بر مراعات ادب نسبت بحضرت ایشان در باطن کسی
تصرف نمی کنند و خود را در آن مقام نمیدارند بعضی اعزه نقل کردند که چند روزی خدمت مولانا سید حسن

در محوطهٔ ملایان بیمار شده بوده اند حضرت ایشان دران اثنا از خدمت مولانا قاسم پرسیده اند که
مولانا سید حسن را عیادت کرده اید فرموده اند که نی حضرت ایشان تند شده گفته اند شما بروی چه گمان
برده اید انچه شما گمان برده اید وی ازان برتر است ترا که مولانا قاسمی هنوز پنجاه سال ملازمت وی
می باید کرد از بعض عزیزان استماع افتاده که روزی حضرت ایشان در حق مولانا سید حسن این عبارت
فرموده اند که مولانا سید حسن در کمالات معنوی از شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره هیچ کم نبود فرق
میان ایشان اینقدر بود که شیخ رکن الدین علاء الدوله شیخ نشدند یعنی بر مسند شیخوخت و ارشاد نشستند و
مولانا سید حسن شیخ نشدند حضرت ایشان میفرمودند که مولانا رکن الدین خوافی علیه الرحمه میگفته که
بدایت شیخ بهاء الدین عمر و نهایت شیخ رکن الدین علاء الدوله من این سخن را پیش خواجه فضل الله شیخ
ابو اللیثی نقل کردم بسیار در قهر شدند و استبعاد کردند لیکن هیچ دلیلی بر استحاله این نداشتند بلکه
حدیث مثل امتی المطر الحدیث دلیل جواز است و از حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره
نیز منقول است که فرموده اند بدایت بهاء الدین و نهایت ابو یزید بسطامی این سخن خواجه نیز بی جهت
نخواهد بود لیکن حسن عقیده بسلف بعضی را باعث شده که این معنی را در میدارند اما بنا بر حدیث مذکور
و وقوع کمالات اکابر متاخرین مستبعد نیست همه سلف و متقدمین بر همه خلف و متاخرین مفضل نبوده اند
راقم این حروف وقتی که حضرت ایشان در محله خواجه کفشیر می بوده اند احیانا بملازمت خدمت مولانا سید حسن
علیه الرحمه میرسید و از ایشان التفاتها میدید روزی که حضرت ایشان از سفری مراجعت کرده در
محله خواجه کفشیر نزول فرمودند بادشاه و امرا و اعیان سمرقند بملازمت آن حضرت آمدن گرفتند و دو سه
روز فقیران از صحبتهای خاص حضرت ایشان محروم بودند دران ایام بسیار این معنی در خاطر میگشت و این
تمنا بر دل میگذشت که کاشکی حضرت ایشان را بسلاطین و احکام اختلاط و آمیزش نبودی و در زاویهٔ
وطن ساختندی تا به ازین بحال طالبان پرداختندی با این خیال و آن ملال بملازمت خدمت مولانا
رفتم دیدم که ایشان با سه چهار پیر عزیز از موالی و اهالی سمرقند نشسته اند و کتاب احیاء العلوم
چند مجلد پیش نهاده اند مقابله و تصحیح میکنند چون مرا دیدند ترک مقابله کرده زمانی سکوت آوردند
بعد ازان متوجه فقیر شده فرمودند که دانشمندی نقل کرد که یکبار بملازمت حضرت ایشان میرفتم بخاطرم
افتاد که حضرت ایشان چرا در کنج کوهی نمی نشینند که در میان مردم این همه تفرقه میکشند و بادشا

سلاطین و حکام و ظلمه گرفتار شده اند و مجال آن ندارند که روی بجمیع طالبان آرند و خاطر مبارک بجمعیت
باطن ایشان گمارند این خاطر مکرر آمد و محکم شد چون پیش حضرت ایشان رفتم نشستم فی الحال متوجه من شده
فرمودند که مارا مسئلهٔ مشکل شده است از شما پرسم شخصی است سلاطین و حکام و ظلمه سخن او می شنوند
و بدرخواست او مسلمانان از ظلم ظالمان و ستمگاران نجات می یابند و بسبب او رسوم و عادات جباران برطرف
می شود آیا او را روا هست که مظلومان را در دست ظالمان گذارد و در کنج کوهی رود و بعبادت
و تربیت اهل ارادت مشغول شود اهم و اولی ازین دو کار نسبت باین شخص کدام است و بکدام
امر ازین دو مشغول شود که بهتر بود من گفتم که ترک عزلت و اختلاط ظلمه برین تقدیر فرض است
نزدیک است که درین وقت اختیار عزلت و عبادت و گذاشتن مسلمانان بظالمان موجب وزر و وبال
باشد حضرت ایشان بعد ازین سخن تبسم کنان فرمودند که چون خود فتوی میدهید پس اعتراض چرا میکنید
خدمت مولانا سید حسن باین نقل رفع الم این فقیر کردند

مولانا قاسم رحمه الله تعالی

از اجلهٔ اصحاب و سابقان و خادمان قدیم و از جملهٔ مقبولان و محبوبان حضرت ایشان بودند عزیزان
آن دیار ایشان را سایهٔ حضرت خواجه در متابعت و پیروی حضرت ایشان چون سایه از خود فانی بودند
و بآن حضرت باقی در مبادی احوال حضرت ایشان خدمت مولانا را بباغ داری فرموده بوده اند
ایشان هر صباح تیشه بر گردن نهاده متوجه باغ می باشده اند و صاحبها ایشان یک دو قرص نان
در جیب ایشان می نهاده و ایشان میرفته اند چون بخانه می آمده اند شب که میان می کشاده اند قرصها
از جیب ایشان می افتاده از غایت مشغولی بطریق خواجگان و غلبهٔ نسبت و کیفیت این عزیزان
قدس الله ارواحهم و روح اشباحهم فراموش می کرده اند که نانی در جیب دارند یا طعامی می باید خورد و امثال
این حکایات از فراموش کاری ایشان بواسطهٔ استیلای نسبت این بزرگواران بسیار منقول است که
تفصیل آن موجب تطویل است نسبت غیبت و کیفیت استغراق و بیخودی بر ایشان غالب بود روزی
حضرت ایشان در دهی بودند و در خرگاهی نشسته و جمعی از اجلهٔ اصحاب و اعزهٔ خدام پیرامن آن حضرت
حلقه بسته و وقت حضرت ایشان عظیم خوش بود و رنگ رخسارهٔ مبارک حضرت ایشان بغایت فروخته بود
و معارف بلند و حقائق ارجمند میفرمودند و خدمت مولانا قاسم درین مجلس شریف سر بیان از خود غائب

می شدند وان حضرت ایشان را حاضر می ساختند و این حالت مکرر واقع شد آخر حضرت ایشان تند
شدند و فرمودند مولانا قاسم مگر ندانسته که هر که در دائره نشست گرد دائره می باید گشت قدم از دائره
بیرون نهادن طریق ادب نیست حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس الله سره السامی
از اصحاب حضرت ایشان هیچ کدام را برابر مولانا قاسم اعتقاد نداشتند و ستایش ایشان بسیار میکردند
بارها میفرمودند که مولانا قاسم درین نسبت همچنان اسکنه کرده است در روغن یعنی حقه همه مسامات او
ازین نسبت مملو است راقم این حروف در کرت اولی که عزیمت ملازمت و آستان بوسی حضرت ایشان
کرده بود از حضرت مخدومی اجازت خواست فرمودند که تو خردسالی و حضرت خواجه بغایت کلانند و فقیر
دران وقت بیست و دو ساله بود فرمودند که حضرت خواجه حالا بطالبان کمتر می پردازند مبادا آنجا روی
و زود ملول شوی و اگر البته میروی باید که بخدمت مولانا قاسم بسیار برسی و ملازمت ایشان بیشتر کنی
گفتم اگر عنایت نموده بایشان دو سه کلمه سپارش نویسید باعث التفات ایشان خواهد بود حضرت
مخدومی بخدمت مولانا قاسم این رقعه نوشتند که بعد از عرض نیازمندی و شکستگی معروض آنکه خدمت مولوی
مولانا فخر الدین علی که نسبت بفقیران التفات خاطر بسیار دارد بآرزوی زمین بوسی ملازمان آستان
ولایت آشیانه توجه نموده است شک نیست که بعین عنایت ملحوظ و بادراک این امنیت محفوظ خواهد شد
والسلام والاکرام الفقیر عبد الرحمن الجامی چون در مرافقت و ملازمت خواجه کلان ولد حضرت مولانا
سعد الدین کاشغری قدس سره در قرشی بآستان بوسی حضرت ایشان مشرف شدان رقعه را بخدمت
مولانا دادیم بوسیدند و برپای خاستند و بسر نهادند و تا فقیر آنجا بود بحسب ظاهر و باطن التفات بسیار
می نمودند و الطاف میفرمودند و در کرت ثانیه که باز بسعادت ملازمت مستسعد گشت التفات زیاده
کردند و سخنان درمیان آوردند و از مبادی احوال خود حکایات میگفتند روزی فرمودند که در بدایت
صحبت حضرت ایشان چنان گرم بودم که در زمستان سرد که از ولایت فرکت بملازمت آن حضرت می آمدم
از آب برگ میگذشتم سنگها بر پای من یخ می بست و مرا از ان هیچ خبر نبود روزی خدمت مولانا در خلوتی
فقیر را ببعضی از دقائق آداب و شرایط صحبت حضرت ایشان تنبیهی میکردند فرمودند که مرا علمی و هنری
نیست که ترا مسئله و چیزی آموزم لیکن چون سپارش حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن آورده
و جوانی نیازمندی ترا چیزی دهم و چیزی گویم از حضرت ایشان که دیگری را نه گفته ام باید که این را دا

که حضرت ایشان مشرف اند بجمیع احوال خلائق و مطلع اند بر ضمائر و دقائق آنچه در مدت شصت سال برمن گذشته است از افعال و اقوال ظاهری و باطنی بر همه حاضر و آگاه بودند و پیش از وقوع آن مرا بآن تنبیه میفرموده اند و باین معنی مرا بر و النفس حاصل شده است چون دانستی که حال برین منوال است پس باید که همیشه در وقت حضور بحضرت ایشان حاضر باشی و در حال غیبت بدل بحضرت ایشان ناظر که درین اوقات که حضرت ایشان را بسلاطین و حکام اختلاط است و مشاغل ظاهری ایشان بسیار شده است ایشان را مجال آنکه طالبان را نفی و اثبات و توجهات و مراقبات فرمایند نمانده است حالا از نسبت حضرت ایشان کسی بهره می یابد که بآن حضرت طریق رابطه ورزد بسیار طالبان و مستعدان از اقصای عالم آمدند و چون این سر رشته باز نیافتند محروم گشته روی برتافتند خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمه در مسموعات خود نوشته اند که در مرض اول حضرت ایشان که فقیر را به هرات بطلب طبیب فرستادند خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه در زمان صحت بودند این کمینه را مبالغه نمودند که زودتر طبیبی بیاری که ما را دیگر طاقت دیدن مرض حضرت ایشان نیست و بسی راه بمتابعه این فقیر آمدند چون طبیب آوردم خدمت مولانا وفات یافته بودند مجموع زمان مفارقت سی و پنج روز بود از حضرت ایشان کیفیت فوت مولانا پرسیده شده فرمودند که روزی مولانا قاسم پیش ما آمد و گفت من خود را فدای شما میکنم من گفتم قاسم تو مرد فقیری و متعلقان بسیار داری اینچنین مکن گفت من بشما در باب مشورت کردن نیامده ام این کار کرده ام و حق سبحانه قبول فرموده است هرچند مبالغه کرده شد او در مقابله جز این سخن نگفت و برین برفتن ان بوده است که روز دیگر مرض حضرت ایشان بخدمت مولانا منتقل شده است و از عالم رفته اند و حضرت ایشان چنان صحیح شده بودند که بطبیب حاجت نیفتاد و بعض مخادیم که در حین فوت خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه حاضر بوده اند میفرمودند که چون مولانا محتضر شد حضرت ایشان بسر بالین وی آمدند و وی در حالت نزع بود بحضرت ایشان حاضر شد بعد از ان مدتی مدید چشمهای مبارک خود را در گوشهٔ خانه دوخته بود و تیز تیز می نگریست ناگاه از گوشهٔ خانه صرف نظر کرده متوجه حضرت ایشان شد و در روی مبارک آن حضرت متصل می نگریست تا وقتیکه نفس وی منقطع شد در ان محل حضرت ایشان فرمودند که بهشت را با هرچه در وست از حور و قصور بنظر مولانا قاسم در آوردند و بروی عرض کردند و وی از همه روی برتافت و با ما متوجه شد و روی در ما جان تسلیم کرد و بعضی مخادیم فرمودند که چون مولانا قاسم علیه الرحمه نقل کردند حضرت ایشان قبر مولانا را در محوطه ملایان پیش رو

مولانا علی چهران مقرر فرموده‌اند و دران اثنا گفتند شاید که بعضی اعتراض کنند که وی عامی را پیش روی
دانشمندی دفن میکنند و حال آنکه گذشتگیهای مولانا قاسم چهل مولانا علی مخادیم بار بود و بعد ازان گریان
شدند و فرمودند که مولانا قاسم را درین عالم کسی نشناخت قدر و کمال وی دران عالم ظاهر خواهد شد حضرت
میر عبد الاول علیه الرحمه در مسموعات خود نوشته اند که روز دوشنبه ششم ذی الحجه سنه احدی و تسعین و ثمانمایه
در آخر وقت نماز دیگر خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه فوت شدند بعد از نماز شام بشرف ملازمت رسیدیم
حضرت ایشان رقت کردند و اعمال پسندیده و اخلاق حمیده ایشان گفتند و فرمودند بفنا و تجرید باطن شغل
نداشت اما حالا که ماندیم بحفظه سکوت کردند و فرمودند اشتغال بذکر از توجه اولی چنانکه امام غزالی رحمة الله تعالی
فرموده اند سلوک یعنی سیر الی الله بی اعراض و اقبال میسر نیست کلمه لا اله الا الله ترجمه آنست خدمت
میر بر حاشیه این سخن نوشته اند که یعنی از برای تحصیل فنا و تجرید باطن که مولانا قاسم بآن متصف بودند اشتغال
بذکر از توجه اولی است بعضی اهالی در تاریخ وفات خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه گفته اند این رباعی را که رباعی
شیخ فقرا قاسم انوار وجود * مستهلک بحر جمع و دریای شهود * زان رو که سرشته بود از فیض وجود *
تاریخ وفات او ز فیاض کشود *

ذکر امیر عبد الاول رحمه الله تعالی

از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند و بشرف صهریت و دامادی آن حضرت مشرف گشته بودند در مبادی
حال از نیشاپور بملازمت حضرت ایشان بماوراء النهر آمده اند و طریق رابطه اختیار کرده اند مدت هفت
سال متصل بورزش آن نسبت شریفه قیام می نموده اند و بشرائط آن اقدام فرموده اند و اکثر اوقات
ازان قبیل بوده است که چون چشم مبارک حضرت ایشان بر خدمت میر می افتاده ایشان را از مجلس
میرانده اند و سخنان درشت میفرموده بعد از هفت سال ایشان را بفرزندی قبول کرده اند و صلبیه شریفه
خود را بحباله عقد ایشان در آورده و آن شریفه را از خدمت میر سه پسر و دو صلبیه بود و دو پسران میر
کلان و میانه و امیر خرد معروف و مشهور بودند خدمت میر میفرمودند که دران مبادی گاهی که حضرت
ایشان بمزرعها و قریها میرفتند من نیز پیاده از عقب میرفتم چنان می شد که شب در میان بآن موضع میرسیدیم
چون چشم مبارک حضرت ایشان بر من می افتاد میفرمودند که عجب سیدزاده دون همت و بی حمیتی که برای
طعام خوردن پیش من می آئی و بالفعل سوار می شدند و بجای دیگر میرفتند من گریان گریان باز در پی ایشان

روان می شدم یعنی تا هفت سال کشید گاهی بمقتضای بشریت ضعف و فتور روا قع میشد باز بنوعی زندگانی
میکردند که درین طور گرم‌تر می شدم میفرمودند که یکبار در حجرهٔ خود پا دراز کشیدم و فوطه بروی خود پوشیدم
باخود گفتم ای عبدالاول بسیار کسانند که از دولت ولایت محروم اند تو نیز از آن جمله باش حد محنت همین
باشد که کشیدی دیگر میسر نشود لحظه گذشت اثر قدمی در حجره خود احساس کردم باوجود آن ملتفت نشدم
و همچنان چسپیده بودم ناگاه شنیدم که حضرت ایشان میفرمایند که میر عبدالاول بفراغت می خسپ که همه
کارهایت بتمام کفایت شده است باضطراب تمام از جای برجستم و حضرت ایشان را دیدم که از حجرهٔ من بیرون
رفتند و من بدستور سابق همچنان در سوز و گداز و قلق و اضطراب افتادم میفرمودند که روزی حضرت ایشان
در اثنای عتابها این بیت خواندند که بیت صحرا فراخست ای بشیر تو گوشه باگوشه * همچون ملخ از کشت
شه ماخوشه تو خوشه * و هم از ایشان استماع افتاده و در مسموعات خود نیز نوشته اند که فقیری بطریق رابطه
مشغول بود و بسبب دوام اشتغال بسیار متاثر واز لوازم ان طریق بسیار مشوش و متالم بشرف آستان نظر
و خطاب مشرف گردانیده فرمودند که بیت چون من خراب و مست را در خانه خود ره دهی * خود می ندانم
این قدر این بشکنم آن بشکنم * روزی خدمت میر فرمودند که از برکت التفات حضرت ایشان این
فقیر را نسبتی بی واسطه قول و زبان حاصل شده بود و همیشه از راه باطن از ان حضرت تقویت و
تائید بی واسطه قول و زبان می یافتم سینه را از ان نسبت انشراحی و دل را اطمینانی حاصل بود و یوما
فیوما در تزاید می بود تا مدتی بران گذشت ناگاه بی سببی ظاهر ترک آن تائید و تقویت کردند و در مقام
خطاب و عتاب شدند و قهر و غضب ایشان از حد متجاوز گشت بمثابه که نزدیک آن رسید که نفس
من از ربقه انقیاد بیرون آید در خاطرم گذشت که یقین میدانم که انچه از مجلس شریف حضرت ایشان
حاصل می بود آن حضرت بران مطلع بودند و در تقویت و تائید آن مدتی سعی می نمودند و التفات
و عنایت میفرمودند اگر آن بایستنی بود چگونه است که حالا بر وفق آن نمیروند و اگر چنانچه درین طریق خاصه
که طریق رابطه است دخلی نداشت چرا منع و زجر نفرمودند و تقویت و تائید نمودند چون این معنی بکرات
و مرات در خاطر آمد و زجر و جفای آن حضرت بسیار شد باخود گفتم که روز قیامت در حشر اکبر در جمیع انبیا
و رسل و خواص اولیا خواهم پرسید که این کمینه تفویض امور و اختیار خود بشما کرده بود و مدتی نیز التفات
و عنایت میداشتند اگر چنانچه آن مهم بود بر موجب آن چرا نرفتید و اگر چنانچه مهم نبود چرا منع و زجر نفرمودید

بلکه تقویت و تایید کردید چون این خاطر فقیر را مضطر گردانید خود را بحجرهٔ حضرت ایشان رسانیدم و
از دلی خافتی خواستم که آنچه در دل متمکن شده بود بطریق عرض رسانم اتفاقا در ملازمت حضرت ایشان شخصی
بود او را بجهت مهمی بیرون فرستادند و متوجه من شده فرمودند که در جمیع انبیا و رسل و خواص اولیا
چرا با من مخاصمه میکنی منت دار که آنجا من مخاصمه نکنم بعده فرمودند که عملی که بسبب الم و تشویش تو شده است
من ترک فرمودم تو خود اختیار کردهٔ تدبیر آنرا هم تو خود میدانی بعد از آن از تندیها فرود آمدند و از روی
عنایت و التفات فرمودند که در امور صبر می کرده اعتقاد مرید نسبت به پیران باید باشد که داند که همه
احوال او پیش پیر ظاهر است و بعضی را مصلحت نیست که اظهار کند بی واسطه قول و زبان باید که جواب یابد و
فرمودند که چه شیخ باشد که در مشرق باشد و مرید او در مغرب و از مجموع احوال مرید باخبر نباشد و الد راقم
این حروف علیه الرحمه با خدمت میر عبد الاول رحمة الله تعالی در مبادی حال در نیشاپور چند سال هم حجره
و هم سبق بوده اند و والد از سبزوار خالص برای تحصیل علوم به نیشاپور آمده بوده اند و پیش حضرت
امیر عز الدین طاهر نیشاپوری قدس سره که جد بزرگوار خدمت میر بوده اند و بکمال زهد و تقوی و علوم ظاهری
و باطنی آراسته بوده اند تلمذ میکرده اند و کتب متداوله و تفاسیر و احادیث میگذرانیده چون این فقیر در سمرقند
بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد خدمت میر عبد الاول بنا بر سابقه قدیمی که با والد فقیر داشتند
و ملاحظه رعایت حقوق که در میانه واقع بود بحال این فقیر بسیار می پرداختند و انواع الطاف می نواختند
و بر دقائق ملازمت و آداب صحبت حضرت ایشان آگاه می ساختند و گاه گاه از مبادی حال خود حکایات
میگفتند میفرمودند که چون بسمرقند آمدم قصد ملازمت حضرت ایشان کردم و چون آنحضرت را دیدم بهمان
یک دیدن گرفتار حضرت ایشان شدم و بورزش طریق رابطه مشغول گشتم هفت سال متصل حضرت ایشان
با من در مقام زجر و عتاب و سیاست بودند و اکثر اوقات آثار قهر ظاهر می شدند و درشتیها می نمودند و مرا
چندان سوختند و گداختند که با خاک راه برابر ساختند اکنون در خود می نگرم خود را دندان کرم زدهٔ می بینم
که بهیچ کار نیاید و هیچ چیز را نشاید بر تو باد که از التفات و عنایت حضرت ایشان ترسان باشی که در
زیر آن قهری دیگری پوشیده است و بزجر و سیاست حضرت ایشان امیدوار باشی که در ضمن او لطف
و عنایتی پنهان است ٭

رشحه این سخن خدمت میر عبد الاول علیه الرحمه رنگ همان سخن داشت که روزی حضرت ایشان فرمودند

کہ حق سبحانہ را نسبت بہ اولیاء خود قہری ظاہر است و لطفی در آن مخفی آنست کہ میخواہد کہ بآن قہر ظاہر حقیقت ایشان را از قیود و لوازم بشری پاک و مطہر گرداند و بار حق سبحانہ را نسبت با عدا خود لطفی ظاہر است و قہری در آن مخفی آنست کہ میخواہد کہ بآن لطف ظاہر علاقہ باطن ایشان را بعالم اجسام استحکام دہد تا بواسطہ گرفتاری بقیود این عالم از شہود آن عالم اطلاق و لذات روحانی و معنوی محروم بمانند وفات حضرت امیر عبد الاول علیہ الرحمہ در اوائل ماہ مبارک ذی الحجہ سنہ خمس و تسعمایہ بود کہ یک روز یا بیش پیش از شہادت خواجہ محمد یحیی و اولاد بزرگوار ایشان رحمہم اللہ تعالے

مولانا جعفر رحمہ اللہ تعالے

از خواص اصحاب حضرت ایشان بودند عالم و عامل و عمارت و کامل و کیفیت بیخودی و استغراق بر ایشان غالب بود چون بنماز قیام می نمودند قرآت دور و دراز میکردند و در رکوع و سجود مکث بسیار میفرمودند و سر از سجدہ بدشواری برمی آوردند و از پیشان مبارک ایشان آثار غلبات و جذبات بغایت ظاہر بود و ہرچند حضرت ایشان خواستند کہ خدمت مولانا جعفر نسبت باطنی خود را بشغلے از اشغال ظاہری مثل زراعت یا تجارت جمع سازند بواسطہ غلبہ و استیلای نسبت استغراق و کیفیت بیخودی ہرگز میسر نشد وقتی کہ این فقیر بجملہ خواجہ کفشیر در ملازمت حضرت ایشان می آمد احیاناً در حجرہ طالبان بصحبت مولانا میر سید نسبت سکوت و رفتگی بر ایشان غالب بود و بغایت کم سخن میگفتند روزی فرمودند کہ در مبادی حال از تحصیل علوم رسمی دلم بگرفت و منجذب شد بطریق اولیا شب در خواب دیدم کہ بملازمت حضرت ایشان رسیدم و پرسیدم کہ بندہ کی بکار رسد فرمودند وقتی کہ از خود فانی شود چون بیدار شدم ازین خواب عظیم متاثر شدم و علی الصباح از حجرہ مدرسہ برآمدم و قصد ملازمت حضرت ایشان کردم و پیش از آن حضرت ایشان را از دور دیدہ بودم اما بسعادت صحبت نرسیدہ چون بملازمت آنحضرت مشرف شدم فرمودند مولانا جعفر ہیچ میدانی کہ بندہ کی بکار رسد وقتیکہ در بندگی آوا از خود فانی گردد بعد از آن این بیت مولانا جلال الدین رومی را قدس اللہ سرہ خواندند کہ بیت چون تو نبودی کہ بود جملہ خدا بود و لیس چون تو نمانی کہ ماند جملہ خداے گدا بود در زمان مرض موت مولانا جعفر حضرت ایشان در مجلہ خواجہ کفشیر بودند و بعضے از مزرعہا رفتہ بودند چون خبر شدت مرض مولانا جعفر بحضرت ایشان رسید بتعجیل تمام روان شدند تا رسیدن آن حضرت خدمت مولانا نقل کردہ بودند بعد از غسل و تکفین و تجہیز ایشان

آن حضرت با سائر اصحاب و موالی و اهالی و خواص و عوام شهر سیم و در محوطه ملایان بر ایشان نماز گذاردند و آن
روز هوا الغایت گرم بود و حضرت ایشان همراه جنازه بکناره قبر آمدند و حفار هنوز فارغ نشده بود ساعتی بر
کنار قبر نشستند و این فقیر فرجی خود را بکشاد و باتفاق خادمی دیگر بالای سر مبارک حضرت ایشان سایه بان
ساخته و در سایه بودند تا وقتیکه از دفن مولانا فارغ شدند چون حفار از قبر برآمد حضرت ایشان بدست
مبارک خود بند کفن مولانا را از طرف بالا گرفتند و بعد و اصحاب که در قبر ایستاده بودند از تابوت برآورده
بقبر فرود آوردند بعضی اصحاب ایشان را در لحد نهادند و حضرت ایشان از کنار قبر برخاستند و حافظان
قرآن خواندند و این واقعه در شهور سنه ثلاثة و تسعین و ثمانمائة واقع شد هشت روز بعد از وفات
خدمت مولانا برهان الدین ختلانی و حضرت ایشان دران تعزیه بعد از سه روز آشی بزرگ دادند چنانچه
هشتاد گوسفند بجهت بریان تنها کشته بودند

مولانا برهان الدین ختلانی رحمة الله تعالی

از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند دانشمند و متبحر و در صغر سن تحصیل علوم متداوله کرده بودند اهالی سمرقند
دو کس را دانشمند یادر زاد میگفتند یکی مولانا زادهٔ مولانا عثمان را و دیگری مولانا برهان الدین ختلانی
را و خدمت مولانا قریب چهل سال دولت ملازمت و صحبت حضرت ایشان را دریافته بودند و در سفر
و حضر بخدمت قیام نمودند میفرمودند که یکبار سلطان احمد میرزا در فصل تیرماه که هوا خنک شده بود عزیمت
سفر ترکستان فرموده و از حضرت ایشان مرافقت و موافقت التماس نمود و آن حضرت بی توقف اقبال
کرده همراه رفتند و جمعی موالی را با خود بردند و من یکی از ایشان بودم و دران سفر محنت بسیار بحضرت
ایشان و سائر ملازمان میرسید که هوا بغایت خنک بود و مرا چند بار در خاطر افتاد که اگر حضرت ایشان اختیار
این سفر نمیکردند میرزا را اهمال مبالغه نبود اکنون اینهمه تشویش بنفس نفیس ایشان میرسد و خادمان و ملازمان
نیز بمحنت و مشقت افتادند و درین سفر حضرت ایشان را فائده و منفعتی ظاهر نیست هرچند نفی این خاطر
میکردم منتفی نمی شد و بباطن با میرزا در جنگ بودم که حضرت ایشان را بی فائده و بی جهتی در محنت
انداخته و جمعی کثیر را ازین جهت مشوش ساخته بعد از نزول لشاهرخیه بدو سه روز ناگاه غوغائی
در شهر افتاد که چهار هزار مغول و هزاره آذربایک مجموع کافر و بت پرست قصد شاهرخیه کرده اند و تا این نواحی
تاخت آورده و چندین قصبه را تاخته اند و زیر و زبر ساخته و خواص و عوام آن ولایت یکبار روی بحضرت ایشان

آوردند و آغاز تضرع و زاری کردند و گفتند که میرزا سلطان احمد لشکری مستعد همراه نیاورده اند که با این
کافران مقاومت توانند کرد و دفع این بلا جز بالتفات حضرت شما ممکن نیست و میرزا سلطان احمد نیز
با اضطراب و اضطرار تمام نزد حضرت ایشان آمد و بذیل عنایت و حمایت ایشان متشبث شد حضرت
ایشان با چندی از موالی بیرون آمدند و بمیان ایشان رفتند و با خان و اعیان آن لشکر صحبت گرم
داشتند و همه را تسخیر کرده قوی متاثر گردانیدند بمثابه که اهل آن مجلس تمام تیغها از گردن بیرون کردند
بصحرا افگندند و بر دست حضرت ایشان ایمان آوردند و همه مردم خود را باسلام دلالت کردند و مجموع
آن لشکر از خرد و بزرگ و زن و مرد بشرف اسلام مشرف شدند و قریب دو هزار دختر و پسر و زن
و مرد و بنده و آزاد و هزار شتر و اسپ و گاو و دراز گوش و گوسفند که از ان حوالی و نواحی غارت کرده بودند
همه را بحضرت ایشان بخشیدند و آن حضرت اسیران را با جهاد و با وطان ایشان فرستادند و دو کس
از خدام خود همراه آن لشکر کردند یکی حافظ که ایشان را کلام الله آموزاند و یکی فقیه که ایشان را علم دین
تعلیم کند بعد از ان حضرت ایشان بشاهرخیه مراجعت کردند و از میرزا اجازت خواسته متوجه سمرقند
شدند خدمت مولانا برهان الدین میگفتند که چون حضرت ایشان یک منزل از شاهرخیه برآمدند
در راه بفقیر خطاب کرده فرمودند مولانا برهان الدین ما محنت سفر از برای امثال این صور که مشاهده
کردید قبول کرده ایم در مرض موت مولانا برهان الدین روزی حضرت ایشان در محله خواجه کفشیر در محوطه
ملایان بعیادت ایشان آمدند و راقم این حروف با دو خادم دیگر که حضرت ایشان را برداشته بودند
در ملازمت بود چون آن حضرت بر سر بالین مولانا نشستند فرمودند که پهلوان محمود پوریا گفته است
که بیت جدائی مباد امرا از خدا * دگر هر چه پیش آیدم شاید م * بعد از ان فرمودند که مجددا ایمانکم بقول
لا اله الا الله واقع است تجدید ایمان هر باری که این کلمه را گویند آن تواند بود که سعی نمایند که هر بار که این
کلمه تکرار یابد تجدید میلی و انجذابی و محبتی بجناب حق سبحانه حاصل شود چون در تکرار این کلمه رعایت این معنی
کنند بمضمون امر جددوا عمل کرده باشند و فرمودند که خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره فرموده اند که از مضمون
جددوا ایمانکم چنان مفهوم میشود که مگر ایمان کهنه میگردد فرموده اند که کهنگی ایمان آنست که کسی را بموجب
بخود انجذاب و شوق و وله نماند پس باید که طالب صادق در همه احوال بتکرار این کلمه که موَرِث وله
و شوق و انجذاب است کسب وله و شوق و انجذاب کند خدمت مولانا بعد از ین صحبت بنده و

وفات یافتند و آن حضرت با سائر اصحاب و اعیان و خواص و عوام سمرقند بر ایشان نماز کردند و در محوطهٔ
ملایان دفن کردند و بعد از ایشان بهشت روز خدمت مولانا جعفر نقل کردند چنانچه گذشت طبیبی خراسانی
که در معالجه مولانا برهان الدین و مولانا جعفر خطاها کرده بود و خبطها زده در ان ایام که تعزیهٔ مولانا جعفر
علیه الرحمه در میان بود روزی مجلس حضرت ایشان درآمد و وی را غضب کردند و تند شدند و سخنان درشت
گفتند و فرمودند تو دو کس مرا کشته که در همه روی زمین سیم خود نداشتند اگر برابر هفت طبقهٔ آسمان
و زمین زر سرخ بریزی هنوز قیمت ایشان از ان زیاده است تو چنین دو کس مرا کشته ❊

مولانا لطف الله ختلانی رحمه الله

ایشان خواهرزاده خدمت مولانا برهان الدین بودند و از کبار اصحاب و مقبولان حضرت ایشان و
عالم بعلوم شریعت و طریقت و همیشه صفت بسط بر ایشان غالب بود و اکثر اوقات تبسم و خندان بودند و
دائم حضرت ایشان را بسخنان شیرین به تبسم می آوردند و آن حضرت نیز با خدمت مولانا احیانا طیبت
و مزاح میکردند روزی از خدمت مولانا بسبیل طیبت پرسیدند که وقتیکه کدخدا شوی چگونه زنے
خواهی خواست گفت سبز شیرینی حضرت ایشان فرموده اند که غلط کرده ندانسته بعد از چندگاه شیرینی
میرود و سبزی میماند و بعد ازین سخن فرمودند که طالبان طریق را بدبایستی است کدخدائی بعد از ان
این بیت خواندند که بیت کدخدائیت مایهٔ هوس است ❊ کدرها کن ترا خدائی بس است ❊ خدمت
مولانا لطف الله چنان فرمودند که من در ایام صغر سن که در ولایت خود بودم شبی حضرت رسالت را صلی الله
علیه و سلم بصورتے در غایت حسن و جمال بخواب دیدم و آن صورت همیشه حاضر دل من بود چون بملازمت
حضرت ایشان مشرف شدم روزی در اثنای سخن بتقریبے فرمودند که مردم گاهی حضرت رسالت را صلی الله
علیه و سلم بصورت تهامی بینند و ناگاه درین محل بسوی من نگریستند و بهمان صورت زیبا که من در ان فرصت
حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم دیده بودم ظاهر شدند و الحق مشاهدهٔ این صورت موجب گرفتاری
من شد بحضرت ایشان و هم خدمت مولانا فرمودند که یکبار در واج که دهی است در شرقی سمرقند بر چهار
فرسنگی شهر در ملازمت حضرت ایشان بودم و جمعی از موالی همراه بود و شرح منازل شیخ کمال الدین عبد الرزاق
کاشی علیه الرحمه در مجلس حاضر بود حضرت ایشان از انجا سخنے در میان انداخته بودند و از موالی استفسار
می نمودند چنانچه داب حضرت ایشان می بود و این فقیر را چیزے بخاطر رسید عرضه داشتم فرمودند که مذاق

سخنان این طائفه طور دیگر است تاویلات ملایانه را گذر آرید من خاموش گشتم و بخود اندیشیدم که آنچه
بخاطر رسیده نیک بینما یحضرت ایشان چگونه است که قبول نمی فرمایند درین اثنا صورت غضبی از حضرت
ایشان ظاهر شد و بسخن درآمدند گویان گویان گرم شدند من در خود ثقلے و باری عظیم احساس کردم و گمان
بردم که صد من بار برمن حمل کردند و از غایت ثقل و بی طاقتی مغنی شدم و قوت حرکت از من زائل شد
درین محل چشم من بر روی مبارک حضرت ایشان افتاد دیدم که روی نورانی حضرت ایشان بزرگ
شدن گرفت و لب مبارک حضرت ایشان می جنبید و هیچ چیز مرا مسموع و مفهوم نمی شد و چنان بزرگ شد
که تمام خانه را فرو گرفت و جائی خالی نماند و من چنان تنگ شدم که نزدیک بود که نفسم بگیرد و این حالت
مدتی ممتد داشت تا دیدم که اندک اندک روی مبارک حضرت ایشان بحال خود می آمد و من سبک می شدم
تا بحال اصلی باز آمد و من از ان ثقل بتمام خلاص شدم و اهل مجلس ازین احوال هیچ خبر نداشتند و هم
خدمت مولانا فرمودند که در محله خواجه کفشیر در ملازمت حضرت ایشان بودم گرم گاه روزی بود که بپیراهن
از حرم بطرف حجره بیرون آمدند و در حجره نشستند جثه مبارک حضرت ایشان در نظر من بسیار حقیر نمود بخاطر
گذشت که اینهمه آثار تصرف در ممالک از حضرت ایشان ظاهر است باین جثه محض عنایت و قدرت
حق است سبحانه بمجرد خطور این خاطر ناگاه بنسبت این فقیر در مقام عنایت و التفات شدند و بسخن
درآمدند و باز همچنان روی مبارک حضرت ایشان بزرگ شد تا بجائی رسید که همه حجره از روے
مبارک حضرت ایشان پر شد و من خود را در گوشه گرفتم و تنگ شدم و بدستور سابق حس و حرکت از من
ساقط شد آوازی می شنیدم لیکن فهم سخن نمیکردم و این حال بتطویل انجامید و من بیخود شده بودم چون
بخود باز آمدم دیدم که روی مبارک حضرت ایشان بحال اصلے باز آمده است و هم خدمت مولانا فرمودند
که در مبادی احوال یکبار در ملازمت حضرت ایشان بجانب ده کمانگران میرفتیم و اسپ من بغایت کاهل
و بدراه بود و ازین جهت پیش پیش حضرت ایشان بتشویش و محنت بسیار میراندم که مبادا از همراهی آن
حضرت باز مانم ناگاه حضرت ایشان از عقب من درآمدند و تازیانه بر اسپ من زدند و فرمودند اسپ
شما راه وار نبوده است فی الحال اسپ من بر وجهی راه وار شد هر چند که حضرت ایشان تند راندند اسپ
من براه واری همراه اسپ ایشان رفت و یک گام باز نماند و من بر پشت وی آسوده شدم و اصحاب
که همراه بودند و بر حقیقت حال اطلاع داشتند متحیر و متعجب مانده بودند و بعد ازان تا آن اسپ زنده بود

بهمین طریق راه دواره بود و هرگز ازو کاهلی ظاهر نشد و مشاهده این احوال سبب مزید یقین من شد بحضرت ایشان مولانا شیخ ادام الله ظلال افاضه از کبار اصحاب حضرت ایشان اند و سالها حل و عقد امور دنیوی حضرت مفوض بایشان بود از بعضی اعزه استماع افتاد که چون شب خدمت مولانا بمنزل خود میروند زمانی با اهل بیت خود می نشینند و طعام تناول میکنند و چون مردم ایشان سر بالین می نهند خدمت مولانا تخفیفه بسته تا دم صبح روی در قبله می نشینند و با هتمام تمام نسبتی را که از حضرت ایشان فرا گرفته اند می ورزند از سخنان خدمت مولانا شیخ مدظله چنان معلوم می شد که بحبس نفس و نفی و اثبات ناموربودند و موید این معنی است آنکه روزی در خلوتی بتقریبی فرمودند که در یک نفس پنجاه و یک نوبت ذکر گفته میشود با ملاحظه نفی غیر و اثبات مقصود و رعایت بازگشت و وقوف قلبی و وقوف عددی بی آنکه نفس کوتهی کند یا دل بخفقان آید یا اثری بر بشره ظاهر شود روزی در محله خواجه کفشیر در حجره ملایان در حجرۀ یکی از طلبه با جمعی از خلص اصحاب نشسته بودند و سخن از تصرفات عجیبه و کرامات غریبه حضرت ایشان میگذشت و هر کسی نقلی میکرد و خدمت مولانا خاموش بودند بخاطر افتاد که چه باشد که ایشان نیز درین باب سخنی گویند بعد از لحظه فرمودند که شما همه از تصرفات آفاقی حضرت ایشان گفتید و هیچ از تصرفات انفسی ایشان ذکر نکردید اصحاب گفتند شما کرم کنید و از ان باب حکایتی گوئید فرمودند که در مبادی حال که بملازمت حضرت ایشان رسیدم و بتعلیمی فائض گشتم جان بسیار می کندم و ریاضت عظیم میکشیدم تا اندک اندک آثار و نتائج مشغولی ظاهر شدن گرفت و بالتفات حضرت ایشان روز بروز قوت می یافت تا بعد از چندگاه بقدر جمعیت خاطری دست داد و فی الجمله نسبت آگاهی حاصل شد ناگاه حضرت ایشان مرا بکفایت بعض مهمات زراعت و غیر آن امر فرمودند و بسبب شغل بامور دنیا فتور در عمل باطن آن نسبت اندک اندک ضعیف شدن گرفت و مرا ازین جهت الم عظیم روی نمود و حزن تمام دریافت گفتم روم و درد دل خود بعرض حضرت ایشان رسانم فرصت نگاه داشتم و در خلوتی خود را بحجره حضرت ایشان رسانیدم و خواستم که شمه از پریشانی حال خود عرضه داشت کنم فرمودند که مولانا شیخ در طریق خواجگان قدس الله ارواحهم خلوت در انجمن اصل کلی است و بناء کار و بار ایشان

بربن است و این اصل ماخوذ است از آیت کریمه رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله نسبت شریفه این بزرگواران محبوب است غیرت محبت مقتضی آنست که محبوب مستور باشد

محب بمجبوری کی رواداردکه محبوب بی پرده باشد این نسبت را بی پرده ورزیدن هاست این طائفه نمی باشد از آن
چاره نیست که این نسبت را با شغلی از اشغال ظاهری جمع کنند من بباطن تصریح کردم که از جمع بین الامرین عاجزم
درین محل فرمودند که همتی دارید و حمله آرید باشد که حق سبحانه قوتی کرامت فرماید و کارها برآید و مقارن این حال
التفاتی کردند که آنچه بتعمل و تکلف گاه گاه میسر میشد بر باطن استیلا آورد و ثابت و متمکن شد و دل از آن مطمئن
گشت و خاطر از تردد خلاص یافت و دیگر در همه اشغال و احوال آن نوع نقیطه نصب العین شد والحمد لله علی ذلک

مولانا سلطان رحمه الله

از آن جمله اصحاب حضرت ایشان بودند و از دانشمندان متبحر و عالم بعلوم ظاهری و علوم این طائفه با جازت
حضرت ایشان سفر مبارک حجاز کرده بودند و بزیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا و کرامة
فائز گشته و باز بملازمت آمده می گفتند که در مبادی حال روزی بقریه ماتریدی رفتم بملازمت حضرت
ایشان هرچند در راه جهد کردم که خود را بطریق توجه یا مراقبه توانم جمع ساخت تا با جمعیت خاطر بنظر
حضرت ایشان درآیم این معنی دست نداد آخر بطریق نفی و اثبات مشغول شدم و ذکر چند با شرائطش
گفتم تا اندک نسبت حضوری حاصل شد حفظ آن نسبت کرده بمجلس حضرت ایشان درآمدم چون نشستم
بعد از لحظه فرمودند گاهی بطریق نفی و اثبات مشغولی میکنی گفتم احیانا فرمودند چون نشستی نسبتی ظاهر
شد که نتیجه شغل نفی و اثبات می باشد از سخن حضرت ایشان مرا معلوم شد که اگرچه حضور مع الله یکی است
اما نسبت حضوری که بر ذکر مترتب می شود رنگی خاص دارد و نسبتی که بر توجه یا مراقبه یا رابطه مترتب شود
هر یکی علیحده رنگی دارد و فرق کردن میان آن رنگهای گوناگون موقوف است بر فراستی خاص که اخص
خواص را از اولیا و اهل اختصاص که مؤید بعلم لدنی اند می باشد والله اعلم

مولانا ابوسعید اوبهی را دست فوائده

از جمله اصحاب و مقبولان حضرت ایشانند و سی و پنج سال باستانه آن حضرت باز گشت و آمد و شد
کرده اند میگفتند که سبب وصول و پیوستگی من بحضرت ایشان آن بود که در مبادی حال که بسمرقند رفتم
در مدرسه میرزا الغ بیگ بکپندی بتحصیل علوم اشتغال داشتم و خاطر خود را بتمام بر مطالعه می گماشتم
ناگاه بی جهتی مرا از مطالعه و تحصیل کلال و ملالی دست داد و داعیه درویشی و صحبت و خدمت درویشان
در خاطر افتاد از حجره مدرسه بیرون آمدم طالب علمی آشنا پیش آمد گفتم کجا بودی و چه حال داری گفت

۱۰ه

بعد از اتمام رشحات پنج سال خدمت مولانا ابوسعید وفات ... یافتند

در کوه نور پیش شیخ الیاس عشقی بودم و حالا از ملازمت ایشان می آیم و چندان تعریف وی کرد که مرا بصحبت
وی میل عظیم شد بمرتبه که بحجره باز نگشتم و بر همان قدم روی بکوه نور که لنگر وی آنجا بود آوردم اتفاقا گذر
من بر در مدرسه حضرت ایشان افتاد دیدم که آنحضرت نیز از راه رسیدند و بر در مدرسه فرود آمدند من
با خود گفتم که هرگز ملازمت حضرت ایشان نکرده ام اول با حضرت ایشان صحبتی دارم بعد از ان متوجه کوه
نور شوم پس از عقب حضرت ایشان بمدرسه در آمدم دیدم که با جمعی از اصحاب در صفه مدرسه نشستند
من نیز آمدم و در وی بر روی حضرت ایشان در صف یاران نشستم لحظه سکوت کردند بعد از ان سر مبارک
برآوردند و مرا مخاطب ساخته این بیت خواندند که بیت درکوه چه میروی بمن باش ✧ امروز معاذ
در جبل نیست ✧ از استماع این بیت حال بر من بگشت با خود گفتم اگر حضرت ایشان این بیت را برای
من خواندند بار دیگر هم بخوانند باز حضرت ایشان روی بمن کرده فرمودند مولانا ابوسعید این بیت از
از اشعار شیخ کمال خجندی است بیت درکوه چه میروی بمن باش ✧ امروز معاذ در جبل نیست ✧ این گفتند
و برخاستند و از مدرسه بیرون آمده سوار شدند و رفتند و باطن مرا بخود منجذب گردانیدند من حیران
و مضطرب ماندم با خود اندیشیدم که حضرت ایشان هرگز نام من نشنیده چه دانستند و این چه بیت بود
که بر من خواندند مدهوش وار از مدرسه بیرون آمدم و بطلبه مدرسه میرزا الغ بیگ پیغام فرستادم هرچه
در حجره من است از کتب و اجزا و غیرها حق طلبه است در ان تصرف کنند بعد از ان رفتم و ملازمت آستانه
آن حضرت را لازم گرفتم تا مدت یک سال گذشت و درین مدت مطلقاً آن حضرت بحسب ظاهر هیچگونه
التفاتی نکردند و انجذاب و ابتلاء من بحسب باطن روز بروز بحضرت ایشان در تزائد بود و دران مدت
بته یک قبای آزرده کهنه میگذرانیدم که در زیر آن نه پیراهن بود نه ازار تا بعد از یک سال اندک اندک
التفات بحسب ظاهر از ایشان پیدا شدن گرفت هم خدمت مولوی میگفتند که روزی از حضرت ایشان
باری عظیم بر من افتاد و آن موهبتی که زمان زمان بحسب باطن از حضرت ایشان بمن میرسید منقطع شد
و بمرتبه صفت قبض مستولی گشت که بیم هلاک بود و آن بار و قبض تا مدت بیست شبانه روز برداشت
آخر نا طاقت شدم از بعض بزرگان شنیده بودم که چون در نماز تهجد یسین بخوانند بعد از ان هر دعا که
کنند مستجاب شود شبی دران بی طاقتی بعد از نماز تهجد دعا کردم که خدایا اگر در نهاد من چیزیست که مکروه
حضرت ایشان است آنرا از من بیرون بر د اگر استعداد من بر وجهی است که سبب کدورت حضرت ایشان

می شوم مرا ازمیان بردار یا ازین آستان دور انگن امثال این سخنان در مناجات خود گفتم و گریه بسیار کردم چون صباح بملازمت حضرت ایشان آمدم اول سخن که فرمودند این بود که ما چه داشتیم که کاری میکنیم اکنون که شما را ناخوش می آید و مرگ و دوری خود میخواهید بر طرف باش گو ازین سخن حضرت ایشان معلوم شد که آن بار و قبض که بفقیر حواله کرده بوده اند تربیتی بوده است بعد از آن هم در مجلس انبساط و انشراحی تمام در دل پیدا شد و از فوائد انفاس خدمت مولوی است این سه رشحه که ایراد می افتد

رشحه میگفتند که حاصل این کار یا ذوق یافت و الم نایافت است باید که طالبان آنچه یابند از واردات و مواجید ذوق فقین شوند و باز از آن ذوق تهی گشته برای آنچه نیافته اند و باقی مانده است متالم شوند چه مقصود بی نهایت است آنچه از وی دریابند نسبت بآنچه در نیافته اند حکم نیم قطره دارد نسبت بدریای محیط پس اگر بآنچه دریابند سر فرود آرند و بآن آرام گیرند و در ذوق آن بمانند و بآن ذوق از عالم بیرون روند ابد الابدین در آن محبوس باشند و از اذواق و مواجید بی نهایت محروم و اگر بعمر ابدی درین یافت و نایافت سیر کنند هنوز هیچ نکرده باشند و هیچ راه نرفته

رشحه روزی در معنی آیات سورة الاخلاص میگفتند اول موجودی که بایجاد حق سبحانه بی واسطه شیئی دیگر موجود آمد صادر اول بود و چون از مبداء فیاض اظهار صادر اول مشابه بود بزادن لاجرم حق سبحانه درین سورة بآیه کریمه لم یلد نفی آن مشابهت فرمود و چون حق سبحانه بعد از ایجاد موجودات و اظهار تعینات در مظاهر الهی و کونی بحسب ذات و صفات و اسماء و افعال ظهور فرمود این چنین ظهوری از مظاهر مشابه بود بزاده شدن لاجرم حق سبحانه درین سوره بآیت کریمه و لم یولد نفی آن مشابهت فرمود و چون بعد از ایجاد موجودات نوع انسان را بحکم خلق الله آدم علی صورة الرحمن نسخه جامعه و مظهر جمع اسمائی گردانید و وی را آئینه ذات و صفات و افعال بی نهایت خود ساخت از حیثیت جامعیت وی را مشابهتی و مماثلتی بآن ذات یگانه مقدس که آیت قل هو الله احد الله الصمد صفت اوست پیدا شد که در آن وهم تصور کفو بود لاجرم حق سبحانه بآیت کریمه و لم یکن له کفوا احد نفی آن مشابهت و مماثلت فرمود

رشحه[۳] میگفتند که روزی همراه پدر خود بمجلس وعظ خواجه شمس الدین محمد کوسوئی رفته بودم و دران مجلس از خواجه خرق عادتی دیدم و تفسیر آیتی شنیدم که هر دو عجیب و غریب بود خرق عادت آن بود که خواجه در معارف الهی و لطائف نامتناهی سخنی غامض و نکته باریک میفرمودند که بعضی از اهل مجلس را بواسطه غموض آن سخن و عدم دریافت آن نعاسی عارض شده بود و پینکی میزدند خواجه را غیرت آمد

فرمودند شما چنینکه میشنید وحال آنکه من اگر این سخن را بسقف این مسجد گویم متاثر شود و از جا درآید چون خواجه اشارت بسقف مسجد کردند زلزله در سقف افتاد و آن سقف چوب پوش بود طراقا طراق از چوبها برآمدن گرفت چنانچه اهل مسجد بر هم ریختند بعضی که نزدیک در بودند بیرون گریختند و بعضی که نزدیک منبر بودند دویدند و در پایهای منبر آویختند چون خرد سال تر بودم از حاضران زود تر دویدم و بر پایه منبر چسپیدم و خواجه مدتی مدید بر بالای منبر سکوت کردند بعد از ان باز بسخن درآمدند و مردم نیک حاضر و متوجه شدند و تفسیر آیت آن بود که فرمودند حق سبحانه میفرماید احسن کما احسن الله الیک نکوئی کن همچنانکه نکوئی کرده است خدایتعالی بتو نکوئی خدا به بنده ان بود که در ازل آزال خدایتعالی ظاهر بود و بنده پنهان پس نسبت به بنده این نکوئی کرد که بنده را ظاهر گردانید و خود پنهان شد پس تعلیم میدهد بنده را و امر میکند که نکوئی کن همچنان که خدایتعالی نسبت بتو نکوئی کرده است یعنی تو نیز خود را بنفی وجود پنهان کن تا خدایتعالی ظاهر گردد۔

مولانا محمد قاضی ادام الله برکات افاده

از جمله اصحاب و مقبولان حضرت ایشانند و در مناقب و شمائل و خصائص و فضائل آن حضرت کتابی تالیف کرده اند مسمی بسلسلة العارفین و تذکرة الصدیقین در انجا آورده اند که در تاریخ سنه خمس و ثمانین و ثمانمایه بود که بملازمت حضرت ایشان رسیده شد و مدتی قریب به دوازده سال در ملازمت آنحضرت بود و الحمد لله علی ذلک چون خدمت مولانا در ادراک لطائف و معارف صوفیه قدس الله ارواحهم طبعی بلند و فهمی ارجمند داشتند لاجرم حضرت ایشان در وقت ادای حقائق و دقائق این طائفه خدمت مولوی را بسیار مخاطب می ساختند میگفتند که روزی حضرت ایشان از من پرسیدند که باین سخنان دقیق که از ما می شنوی هیچ نقصان در ان عقائد که از پدر و مادر و استاد در خرد سالی فرا گرفته بازمی یابی گفتم نے فرمودند که پس با تو ازین رنگ سخن میتوان گفت از خدمت مولانا استماع افتاده و در سلسلة العارفین نیز نوشته اند که ابتداء ملازمت من حضرت ایشان را آن بود که با طالب علمی کرمانی مولانا نعمت الله نام از سمرقند بعزیمت هرات بیرون آمده بودیم چون بده شادمان رسیدیم و بواسطه گرمی هوا توقف کردیم نماز دیگر بود که حضرت ایشان رسیدند بملازمت رفتم پرسیدند که از کجائی گفتم از سمرقند بعد از ان بحکایت مشغول شدند و انچه در خاطر بود همه را اظهار فرمودند از انجمله سخنی بود که فقیر را سرگشته ساخته از ین ولایت

می برد آنرا بر وجهی اظهار کردند که خاطر فقیر بجانب حضرت ایشان قوی منجذب شد و در اثنا سخن فرمودند اگر مقصود تحصیل علوم باشد اینجا نیز میسر است و دران وقت محقق شد که از مخفیات این فقیر هیچ چیز نیست الا که آن حضرت بمجموع آن مطلع اند و یقین گشت که حضرت ایشان را بر بواطن خلق اشراف عظیم است با وجود علم باینهمه میل سفر کم نشد که قوی بسیر هرات مائل بودم قصد فرشی کردم منع فرمودند و گفتند بجانب بخارا عزیمت کن و صباح آمدم تا اجازت خواهم کسی گفت که بکتابت مشغول اند توقف کردم لحظه گذشت دیدم که حضرت ایشان از ان موضع که نشسته بودند برخاستند و متوجه این جانب شدند و فرمودند که راست گوی برای درویشی بهرات میروی یا برای تحصیل علم فقیر از غایت دهشت خاموش بودم مولانا نعمت الله گفت درویشیهاش غالب است تحصیل را روپوش ساخته است تبسم کرده فرمودند اگر چنین باشد نیک است و دست فقیر را گرفته متوجه پایان باغ شدند و آنقدر رفتند که از مردم دور تر شدند ایستادند بمجرد آنکه دست مبارک حضرت ایشان بدست فقیر رسید از خود غائب شدم و زمانی بدین غیبت گذشت چون حاضر شدم بسخن مشغول شدند فرمودند که شاید که خط ما را نتوانی خواندن و از جیب مبارک خطی بیرون آورده خواندند و در هم پیچیدند و بفقیر دادند و فرمودند کتابت ما را نیک نگاهداری و آن کتابت اینست حقیقت عبادت خضوع و خشوع و شکستگی و نیاز است که از شهود عظمت حق سبحانه بر دل ظاهر شود و اینچنین سعادت موقوف بر محبت است و ظهور محبت موقوف بر متابعت سید اولین و آخرین علیه من الصلوٰة اتمها و من التحیات ایمنها و متابعت موقوف بر دانستن طریق متابعت پس بضرورت ملازمت علما که وارثان علوم دینی اند برای این غرض می باید کرد و از ملازمت علما که علم را وسیله معاش دنیوی و سبب حصول جاه گردانیده اند دور باید بود و از صحبت درویشان که رقص و سماع کنند و هر چه باشد بی تحاشی گیرند و خورند پرهیز باید کرد و از شنیدن توحید و معارف که سبب نقصان عقیده در مذهب اهل سنت و جماعت شود دور باید بود و تحصیل از برای ظهور معارف حقیقت که بازبسته بمتابعت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم باید کرد والسلام بعد ازان باز پیش مردم آمدند و فقیر را اجازت سفر هرات کردند و فاتحه خواندند و سوار شدند بموجب اشارت حضرت ایشان متوجه بخارا شدیم مقداری راه رفته بودیم که از عقب پیاده دوید آمد و کتابتی دیگر آورد که برای خدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین الکاشغری قدس سره نوشته اند که

از احوال دارنده رقعه نیاز صاحب وقوف باشند او را نگذارند که بیکاری کند و بهرکه خواهد اختلاط کند این خط
تاثیر عظیم کرد گوئیا تیری بود که بر سینهٔ مجروح آمد بیکی دل مشغوف ملازمت آن حضرت شد غایتش غالب
متوجه بخارا بود بی طاقت و بی آرام شدم و در هر منزلی چیزی واقع شد که می بایست برگشت اما از
عجائب آن بود که دغدغه سفر از خاطر بیرون نمی شد تا رسیدن به بخارا اشش مرکب گرفته شد و در هر یکی
صورتی واقع شد که آن مرکب را نتوانستم سوار شدن چون به بخارا رسیده شد درد چشم فراروی نمود چند روز
بواسطه آن سفر موقوف شد بعد از ان چند نوبت دیگر از انجا قصد سفر کرده شد هر بار عارضه پیش آمد که
مانع سفر شد بالآخر تب لرزه شد با خود گفتم اگر پیش از ین بسفر سعی میکنم بیم هلاکت است بالکلیه دغدغه سفر از
خاطر بدر کردم مرض نیز برطرف شد بعد از ان عزیمت ملازمت حضرت ایشان کردم چون بتاشکند رسیده
شد بخاطر آمد که بلنگر شیخ زاده الیاس روم چون در ربقهٔ ارادت ایشانم در آخر ایشان را دیده باشم
و باطنا نوعی اجازت خواسته چه جذب صحبت حضرت ایشان غالب شده بی آرام ساخته است مرکب
خود را با خرجین کتابها بیکی از آشنایان سپردم و ببازار آمدم که از درویشان شیخ کسی پیدا کنم که بهمراهی
او بلنگر روم کسی پیدا شد و گفت الاغ خود را بیارید تا متوجه لنگر شویم فقیر آمدم که الاغ خود را گرفته روم
یکی میگوید که الاغ تو با خرجین کتابها گم شده است و جمعی بجستن او مشغول اند بگوشه نشستم و سر بجیب تفکر
فرو بردم درین اثنا بخاطر افتاد که طبقه خواجگان قدس الله ارواحهم بغایت مردم غیور اند این مقدار
بتو التفات نموده متوجه تو شده اند تو قصد زیارت دیگری میکنی نیک است که ازین زیاده تو ضرری
نرسیده است در باطن خود ازین عزیمت برگشتم و استغفار نمودم ناگاه آوازی بگوشم آمد که مرکب ترا
یافتند بی هیچ قصوری سر برآوردم دیدم که مرکب مرا حاضر کرده اند آن آشنا میگوید امری عجیب واقع
شد مرکب ترا در پیش خود بسته بودم یکبار چشم انداختم می بینم که مرکب تو نیست متعجب شدم و بغایت
دشوار است که در بازار تاشکند کسی گم کند آنرا باز یابد برای آنکه بغایت غلبه و ازدحام عظیم میشود این
بسیار غریب است که بی هیچ نقصانی انچنین پیدا شود و از شادی این امر در فقیر کیفیتی پیدا شد
فی الفور سوار شدم و متوجه سمرقند گشتم و بلنگر شیخ نرفتم چون بصحبت حضرت ایشان مشرف شدم تبسم
فرموده گفتند خوش آمدی این فقیر را معلوم شد که از مجموع احوال گذشته من خبر داشته اند بلکه آن همه موانع
سفر از پیش حضرت ایشان بوده است و هم خدمت مولانا محمد اللّٰه میگفتند که یکبار در مبادی ملازمت

منشاء ... مولانا محمد قاضی رحمه الله در مبادی حال ملازمت

این فقیر وقتی که حضرت ایشان در رباط خواجه می بودند بخاطر آمد که بطوف مزار خواجه ذکریا و رق سپرے
روم چون بدر گنبد مزار آمدم پیش از آنکه قدم در گنبد نهم کیفیتی غریب واقع شد که بیفتادم و دردے
عظیم در درون خود احساس کردم که مرا حلقه بساخت نزدیک بان رسید که روح از بدن من مفارقت
کند در خاطرم افتاد که از صحبت حضرت ایشان آمدی و بے اجازت حضرت ایشان بزیارت مزار متوجه
شدی نیکو نبود فی الحال استغفار کردم و قدم در گنبد نا نهاده برگشتم چون پیش حضرت ایشان نشستم در
نفس اول فرمودند نشنیده که اکابر گفته اند گربه زنده به از شیر مرده مشاهده این حال موجب یادتی
یقین فقیر شد بحضرت ایشان بعضی از اعزه اصحاب میفرمودند که حضرت ایشان وقتیکه محتضر بودند و جمعی از
اولاد و اخفاد و خواص اصحاب در رده کمال گران بر سر بالین حضرت ایشان حاضر بودند درین محل فرمودند
که هر کسے از مردم ما چیزی اختیار کند از فقر و غنا و نخست متوجه خدمت مولانا محمد شدند که اول تو اختیار
کن خدمت مولانا گفتند من آن اختیار کردم که مختار حضرت شماست حضرت ایشان فرمودند که مختار ما فقر
است بعد ازان بیکے از سرکارداران اشارت کردند که چهار هزار شاهرخی بمولانا محمد بده که وی فقر اختیار
کرد تا آنرا مایه سازد از بهای فراغت فقرای که در گرد وی خواهند بود و خدمت مولانا بنابر امتثال
آن وجه را گرفتند و سرمایه معیشت خود و اصحاب خود ساختند +

مولانا خواجه تاشکندی رحمه الله تعالے

از قدمای اصحاب و از اجله وکلا حضرت ایشان بوده اند و در مبادی احوال در تاشکند بشرف قبول
مشرف شده اند بعضی عزیزان از خدمت مولانا نقل کردند که گفتند در مبادی اوقات که حضرت ایشان
از خراسان بوطن اصلی مراجعت فرمودند و بامر زراعت مشغول نمودند من جوانی بودم در سن بیست
سالگی ملازمت حضرت ایشان میکردم و آن حضرت بمن التفات تمام داشتند دران اثنا جمعی از مصاحبان
که داعیه تحصیل علوم داشتند و متوجه سمرقند بودند مرا وسوسه بلیغ کردند که در تاشکند اوقات
ضایع میکنی و حامی و ناملامی یا بی چندان گفتند که طبع من نیز مائل رفتن شد با خود اندیشیدم که اگر از
حضرت ایشان اجازت سفر طلبم غالب حال آنست که مانع میشوند هیچ به ازان نیست که قصه ذوق
تحصیل و رفتن سمرقند را برقعه نویسم و وقتی که حضرت ایشان غائب باشند دران موضع که
می نشینند نهم و زود متوجه شوم چون بر مضمون رقعه مطلع شوند و من حاضر باشم مانع نخواهند شد

ودرین صورت اجازتی نیز حاصل کرده باشم پس آن رقعه را نوشتم و بجا نهادم و رفتم اتفاقاً آن روز
حضرت ایشان بآن خانه در نیامده اند نماز شام که رسیده اند آن رقعه را دیده اند چون خوانده اند از ان
صورت متغیر شده اند و فرموده اند که او بزبان قلم با ما سخن می کند و بحیله از ما اجازت میخواهد ببینم که چون
خواهد رفت در همان ساعت حضرت ایشان متغیر شده اند و این عبارت فرموده من بیاران
تاشکندی در منزل اول نزول کرده بودم میان شام و خفتن بود که صداعی بغایت شدید
و تپ عظیم محرق عارض شد بمثابه که مرا بی طاقت و بی آرام ساخت فریاد و ناله در گرفتم تا وقت
شبگیر شد و مردم ببار کردن مرکبان مشغول شدند یکی از یاران که باعث کلی بر سفر او بود به زین کردن
مرکب من قیام نمود و خواست که خرجین بر اندازد و مرا سوار کند در ان محل صداع و حرارت من مضاعف
شد بمرتبه که پنداشتم سرم شگافته شد و میان آتش سوزان در آمدم و مشرف بر موت شدم فریاد کردم
که ای یاران مرا گذارید و روید که امکان حرکت و سواری نماند هر چند یاران مبالغه رفتن کردند باشارت
منع کردم که یارای سخن کردن نداشتم چون یاران نا امید شدند و رفتند من با خود اندیشیدم که غالباً
این عارضه از مر حضرت ایشان است که برفتن من راضی نیند درین حالت نیت مراجعت کردم
فی الفور صداع و حرارت کم شدن گرفت بمرتبه که آن قوت حاصل شد که برخاستم و خرجین بر مرکب
افگندم و سوار شدم و روی براه تاشکند آوردم هر گاهی که مرکب می نهاد تخفیفی در ان عارضه دست میداد
تا وقتیکه بسواد تاشکند رسیدم اصلاً و قطعاً از ان صداع و حرارت اثری باقی نمانده بود فی الحال
بمنزل خود رفتم و مرکب خود را بستم و بملازمت حضرت ایشان آمدم و سلام کردم جواب گفتند و تبسم کرده
فرمودند چرا بسمرقند نرفتی گریه بر من مستولی شد زمین بوسیدم و از ان بی ادبی عفو طلبیدم عنایت
کرده فرمودند برو خدمت را باش که من بعد با تو کارها داریم و امور کلیه در پیش است چون حضرت
ایشان بالتماس میرزا سلطان ابوسعید از تاشکند بکوچ بسمرقند آمدند تمام مهمات دنیوی بر ذمه
اهتمام مولانا خواجه علی نهادند و زمام امور بکف کفایت او دادند و تصرف مولانا در مهمات بمرتبه رسید
که روزی بودی که از قبل حضرت ایشان بیست رقعه بپادشاهزادان و امرا و ارباب دیوان نوشتی
و هیچ احدی را یارای آن نبودی که از مضمون رقعه مولانا تجاوز نمودی و در امتثال تکاسل
فرمودی ٭

شیخ حبیب نجار تاشکندی رحمہ اللہ تعالی

از قدماء اصحاب و مقبولان بوده است و حضرت ایشان ترتیب سفرهٔ اصحاب تاشکند بوی تفویض کرده بوده اند وی حکایت کرده است که یکبار حضرت ایشان در تاشکند از بعض یاران رنجیده بودند متوجه فرکت شدند یاران نیز از عقب حضرت ایشان به نیازمندی و مسکنت تمام جهت معذرت رفتند چون آنجا رسیدند معلوم کردند که حضرت ایشان در ده منار بر سر قبر مولانا سیف الدین مناری اند در حجرهٔ مولانا اسمعیل فرکتی که ولد عزیز مولانا سیف الدین بوده اند یاران متوجه منار و حجرهٔ مولانا اسمعیل شدند و دران محل حضرت ایشان بصفت هیبت و جلال متصف بودند هر که از یاران قدم دران حجره نهاد و چشمش بر حضرت ایشان افتاد بیهوش گردید و بسر و رغلطید و نزدیک بآن رسید که اثر حیات از مجموع ایشان زائل گردد آخر الامر مولانا اسمعیل با جمعی دیگر از مخلصان آن دیار برخاستند و سرها برهنه کرده درخواستند و حضرت ایشان بنا بر التماس آن مخلصان گناه یاران را عفو کردند و آثار لطف و مرحمت ظاهر شدند بعد از ان یکیک از یاران بشعور می آمدند و برمی خاستند تا همه بحال اصلی باز آمدند۔

مولانا نور الدین تاشکندی رح

از جملهٔ مقبولان و منظوران بوده است روزی حضرت ایشان در محبت ذاتی سخن میگفتند فرمودند که باصطلاح صوفیه قدس الله ارواحهم محبت ذاتیه عبارت از ارتباط و تعشقی است بحضرت حق سبحانه بی آنکه آنرا سببی دانند یا موجبی شناسند بلکه میل انجذابی است که بر دفع آن قدرت نباشد و فرمودند که از دو پسرک در نواحی تاشکند این نسبت را یافتیم یکی دائم بگرد حلقهٔ ما میگشت و از دور می نشست و گردن کج میکرد یک روز بجهت طهارت برخاستم بجانب ابریق طهارت مبادرت نمود چون طهارت ساختم از وی پرسیدم که سبب آمدن تو اینجا چیست و چرا گرد این حلقه میگردی گفت من هم نمیدانم لیکن اینقدر میدانم که هرگاه اینجا می آیم در باطن خود کششی و میلی بحضرت حق سبحانه باز می یابم و خود را از همه بایستها خالی می بینم و از ان لذتی عظیم بدل من میرسد و چون بیرون میروم از ان نسبت تهی میشوم و آن پسرک دیگر صورتی بغایت خوب داشت و با اصحاب ما مختلط بود و دران نواحی مردم بسیار بوی تعلق خاطر داشتند و اصحاب ما را نیز بآن متهم و مطعون می ساختند گفتم او را عذر خواهید تا رود هر چند مبالغه کردند

و برانند نبود نداشت تا آخر در گریه شد و اضطراب بسیار کرد و گفت شما را درین چه فائده که من اینجا نیایم
و در بیرون هر دم مرا تشویش دهند و دلم در کشاکش بایستها افتد ازین حضور و جمعیت باطنی که درین
حلقه در خود می یابم و دو سه افتم یاران وی را گذاشتند و معذور داشتند و کار او بجائی رسید که مغلوب
این نسبت شد بر وجهی که بارها راه خانه خود گم میکرد و هرگاه که مرا بوی مهمی بودے و چون خواستم که وی را کاری
فرمایم آن کار کرده بودی یا دران کار بودی و این سپرک صاحب جمال که حضرت ایشان ازو میگفتند
مولانا نورالدین تاشکندی بوده است از بعض اجله اصحاب چنین استماع افتاده که چون مولانا نورالدین
در تاشکند در مبادی ظهور حضرت ایشان بشرف ملازمت رسیده دو سه نبات کرمانی پیش حضرت
ایشان آورده و داب آن حضرت نمی بود که چیزے از کسے قبول کنند آنرا ازو قبول کرده اند و بر حاضران
قسمت فرموده و دران اثنا وی را گفته اند که فائده صحبت این طائفه آنست که کسے را از گم شدهٔ وے
یاد دهند مثلاً کسے گوهری قیمتی گم کرده است و خبر ندارد ناگاه بصحبت کسی افتاد که از گم کردن گوهر واز
گم شدهٔ او خبردار د فائده این صحبت آنکه او حاضر شود به گم کردن گوهر خود و ازان متاثر گردد و بعد ازان
از گم شدهٔ خود خبر یابد این سخن در وے اثر عظیم کرده است و ملازمت حضرت ایشان را لازم گرفته
هر چند وی را اجازت میداده اند و دور میکرده اند نمی رفته میگفته که مرا درین حضرت هیچ غرضے نیست
جز آنکه گذارند که گاهی دیدار مبارک حضرت ایشان بینم وی را گذاشته اند و وی را طریقه رابطه افتاده
است و بورزش آن نسبت بجد مشغول گشته و در اندک فرصتے مغلوب آن نسبت شده است
روزے مولانا زادهٔ فرکتی که در آخر فصل دوم ازین مقصد ذکر وی گذشته است بطریق مشغولے
باطنی مولانا نورالدین اطلاع یافته است با وی از روی خشونت گفته که اگر در وقت نماز باین
طریق مشغول باشی مودی بکفر میشود زینهار که در وقت نماز باین طریق مشغولی نکنی از تکبیر احرام
تا حین بیرون آمدن از نماز بسلام خود را ازین نسبت باز آری و دل خود را نگاهداری وی در جواب
مولانا زاده این بیت میر حسینی را رحمه الله خوانده که بیت ترا نروی که چشم تست احول ⁂ معبود
تو پیر تست اول ⁂ و خبر تعرض مولانا زاده و جواب مولانا نورالدین را بعرض حضرت ایشان رسانیده اند
حضرت ایشان بمولانا زاده گفته اند که شخصے را در نماز دل با ملاک و اسباب و عبید و ذیل و مواشی
و انبار و سائر اشیاء خسیسه مربوط و کافر نیست اگر مومنی را دل بمومنی مرتبط باشد چرا مودی بکفر شود

از بعض مخادم چنین استماع افتاد که مولانا نورالدین آخر خود را فدای حضرت ایشان کرده است و آنچنان بوده است که حضرت ایشان را در وبای اول مرض طاعون پیدا شده است و دانه بزرگ کبود رنگ از پهلوی چپ که آن اشد و اصعب است و خطر آن عظیم تر چه بقلب صنوبری که معدن روح حیوانی و منبع حرارت غریزیست اقرب است بر آمده وی بملازمت حضرت ایشان رفته و به نیازمندی تمام درخواست کرده و گفته که اجازت فرمائید تا این مرض را ببر دارم زیرا که در دنیا هیچ امری بوجود من باز بسته نیست و در وجود مبارک حضرت شما صد هزار حکمت و مصلحت و حق سبحانه را با حضرت شما کارها و بارها است حضرت ایشان فرموده اند تو جوان نورسیده عالم ندیده و بخود امیدها و در دل آرزوها داری وی گریان شده است و گفته که مرا هیچ امیدی و آرزوی غیر ازین نیست که خود را فدای این حضرت کنم حضرت ایشان وی را اجازت داده اند وی مشغول شده و بزیر آن بار در آمده و مرض را جذب کرده و بر داشته و آن دانه کبود از پهلوی چپ حضرت ایشان به پهلوی چپ وی منتقل شده است و حضرت ایشان بصحت تمام از بستر مرض برخاسته اند و مولانا نورالدین سر بر بالین بیماری نهاده و بعد از سه روز بجوار رحمت حق سبحانه پیوسته بعضی اصحاب که بکشف قبور و غیر آن از کشوف متحقق بودند فرمودند که روزی در ان مبادی که مولانا نورالدین وفات یافته بود در ملازمت حضرت ایشان سواره از شرقی گورستان تاشکند می گذشتم دیدم که مولانا نورالدین را که در لحد بر گردند و روی بجانب حضرت ایشان آورد و آن حضرت فرمودند که ای مولانا نورالدین راست خسپ وی باز برگشت و روی بطرف قبله کرد وفات وی در شهور سنه اربعین و ثمانمایه بوده است که تاریخ وبای اول است

مولانازاده اتراری رحمه الله

از کبار اصحاب و اجله مقبولان حضرت ایشان بوده اند نام ایشان محمد عبدالله است و بمولانازاده اتراری شهرت یافته اند خدمت مولانازاده گفته اند که چون بشرف قبول حضرت ایشان مشرف شدم روزی در مجلس شریف آن حضرت بخاطرم گذشت چو نست که حضرت ایشان مرا سبق ذکر تلقین نفرمودند و باین خاطر غلبه کرد ناگاه متوجه من شدند و گفتند هر کار مناسب هر کس نیست ذکر مردم دیگر را مناسبت است استعداد شما پر لطیف است شما را احتیاج بآن نیست و هم خدمت

مولانازاده فرموده اند که در مبادی حال که بملازمت حضرت ایشان پیوستم در خاطر من خلجانی می بود
که پیش ازان بصحبت طبقهٔ عشقیان رسیده بودم وچندگاه ورزش طریقهٔ ایشان می نمودم مبادا که اکنون
از ربقهٔ ارادت بیرون آمده ام از ارواح ایشان گزندی بمن رسد تا در سحر این دغدغه زور آورد
و این وسوسه غلبه کرد چون صباح بملازمت حضرت ایشان آمدم از من پرسیدند که بکدام طبقه
از مشائخ اختلاط کرده اید گفتم پیش ازین بعشقیان ارادتی میداشتم وخاطر بورزش طریق ایشان
میگماشتم فرمودند که امشب چنان دیده شد که جمعی از مشائخ ترک باسلاحهاے بزرگ برگرد محوطه
وحویلی ما می گشتند و بهیچ نوع قوت آن نداشتند که توانید بدرون محوطه درآمدن وتصرفے نمودن
غالباً بجهت شما بوده باشد بعد ازان خاطرم از دغدغه وسوسه بتمام آرام یافت ویقین دانستم که در ظل
حمایت وعنایت ایشان همیشه از آفات ظاهری وباطنے ایمن خواهم بود وهم خدمت مولانازاده فرموده
اند که یکبار حضرت ایشان بحجرهٔ فقیر آمده طبخی فرمودند وگفتند اسباب طبخ از مولانا خواجه علی بگیرید دران
وقت کافی مهمات ووکیل علے الاطلاق مولانا خواجه علی بودند چون طعام حاضر شد حضرت ایشان میل
نفرمودند ولیکن یاران تناول فرمودند بعد از خوردن طعام حضرت ایشان گفتند که درین طعام
بی احتیاطی رفته است تحقیق کنید ودران مبالغه کردند بعد از تحقیق بلیغ معلوم شد که در هیزم
قصوری بوده است بغایت غضب کرده فرمودند بناء کار غذا است دران امر احتیاط عظیم واجب
است چه بریدن انچه ظاهر می شود اثر خوردا در سالک ظاهر میگردانند غیبی ذوقها و پریشانیها
که مشاهده میکنید اکثر از خوردن لقمهای پریشان است بعض مخادیم نقل کردند که روزے حضرت
ایشان با جمعے از درویشان در حجرهٔ مخلصے از اصحاب صحبتی گرم داشتند واثر تصرف حضرت ایشان بر
مجموع ظاهر بود تا غایتی که هر که بآن مجلس در می آمد ومی نشست ویرا کیفیتے در می یافت که نمیتوانست
برخاست دران میان طعام آوردند خدمت مولانازاده را استغراقی عظیم روی نموده بود وبروجهے
از خود غائب شده بودند که هرچند ایشان را تحریک می نمودند حاضر نمی شدند ناگاه حضرت ایشان را
نظر بآن جانب افتاد دیدند کسی مولانازاده را میخواهد که حاضر سازد وی تند شده فرمودند چرا بے
ادبی میکنی مگر ندانسته که هر کس از ما بحسب قابلیت واستعداد خود چیزی اخذ میکند درین ساعت
مولانازاده از ما بحالی مشرف است که خبر از کونین ندارد واگر تو دانی که او چه حال دارد از رشک آن

(احتیاط در غذا)

لذت طعام خوردن از تو رود پس این بیت خواندند ؎ این شیوهٔ عشق هر خسے را نبود ۞ این
واقعه هر بو الهوسے را نبود ۞ منگر چه شوی بحالت زنده دلان ۞ نی هرچه ترا نیست کسی را نبود ۞
خدمت مولانا زاده هم در حال حیات حضرت ایشان اجازت سفر حجاز دریافته اند و بعد از زیارت
حرمین شریفین زادهما الله شرفا و کرامة بولایت شام آمده از دمشق اقامت نموده اند و مدتی دران
بلاد مرجع طالبان بوده اند و از انجا از دنیا رحلت فرموده اند راقم این حروف بخط مبارک مولانا نور الدین
عبد الرحمن الجامی قدس الله سره السامی دیده است که بر ظهر کتابے نوشته بودند خدمت خواجه
عبید الله ادام الله بقاءه بمولانا زاده اترازی و مولانا محمد عبد الله بدمشق نوشته بودند که بعد از
عرض نیاز مندی التماس آنکه همت بران دارند که در آخر حیات از آلایشی که بغیر ازان بالایش کردن
موجب حیا باشد باید که نجاتی حاصل شود و السلام ۞

مولانا ناصر الدین اترازی رحمه الله رحمة الله

از جملهٔ خادمان و مقبولان حضرت ایشان بوده است و وی برادر خرد مولانا زاده اترازی است وی
گفته است که در اوائل حال که هنوز اهل سمرقند حضرت ایشان را نشناخته بودند جمعے از طرف تاشکند
آمده بودند و بعضے از شمائل و صفات و خوارق عادات حضرت ایشان نقل میکردند و امور عجیبه غریبه
میگفتند ما از استماع آن حکایات که خبر علامت ارباب ولایت توانند بود خاطر مرا بجانب حضرت
ایشان انجذابی واقع شد اما بواسطهٔ آنکه دل بیکے از مظاهر جمیله متعلق بود توقفے روے نمود و
چون آن اخبار متواتر شد باوجود گرفتاری خاطر در توجه بان صوب جازم شدم و با جمعے از طالبان
این طریق بتاشکند آمدم دران محل حضرت ایشان در باغستان بودند که از کوه پایهای تاشکند است
چون بملازمت رسیده شد آنچه می شنید زیاده ازان برای العین دیده و بعد از چند روز که فصل بهار
نزدیک بود خاطر مراجعت غالب گشت و خار خار عشق آن جوان دل را بے آرام ساخت و معهود است
که در سیر و تماشاے پشت کوهک چنانچه عادت اهل سمرقند است روز نوروز حاضر باشد و ملاقات
آن جوان دست دهد بجهت اجازت خواستن بملازمت آمدم و رخصت مراجعت جستم اجازت
ندادند و چون صباح نوروز شد یاد آن جوان و سیر پشت کوهک مرا ملول ساخت و حزن عظیم فرو گرفت
و حضرت ایشان با جمعے از اصحاب سوار شدند و بدیهی متوجه گشتند و مرا در رکاب همایون خود

همراه بردند و دران سیر صحرا دل اصلا نمی کشود که بجانب آن جوان و سیراب کوهک میل عظیم داشت
و من ازین صورت بغایت خجل و منفعل بودم ناگاه دران صحرا بلاله زاری رسیدند و از پشت اسپ دست
مبارک فراز کردند و لاله فرا گرفتند و بدست من دادند و فرمودند که مولانا ناصرالدین شرم نداری که درچنین
صحبت و صحرا و لاله زار یاد جوان و سیر لب آب کوهک میکنی چون حضرت اظهار این معنی کردند من از
فرق تا قدم غرق عرق انفعال و تشویر گشتم و عظیم خجل و شرمسار شدم حضرت ایشان چون آن حالت
از من مشاهده کردند فی الفور التفاتی فرمودند که علاقه محبت آن جوان از دل من بکلی منقطع شد و بجای
آن محبت حضرت ایشان ثابت گشت و هم وی گفته است که چون سلطان ابوسعید میرزا سمرقند را
فتح کرد حضرت ایشان باستدعای وی از تاشکند بسمرقند آمدند روزی بجهت اختیار منزل در محلات
و باغات بیرون سمرقند سیر میکردند تا آنکه بمحله خواجه کفشیر رسیدند و آن موضع را پسندیدند و من دران
سیر لازم بودم چون شب درآمد و حضرت ایشان باستراحت مشغول شدند مرا در خاطر افتاد که آنحضرت
امروز تردد بسیار نمودند و میدانم که کوفته و مانده شده اند و من بجهت آن جرأت و بے ادبی ندارم
که بی امر حضرت ایشان پیش روم و خادمی کنم چه باشد که از حضرت ایشان امر شود که بخدمت بعد از
خطور این معنی انتظار اشارتی می بردم ناگاه فرمودند مولانا ناصرالدین تو نیز کوفته و مانده شده و اگر
نه خدمت در مجلس است چون این قدر اجازت یافتم برجستم و بخدمت شتافتم و وے گفته است که
دران مبادی که از سمرقند بملازمت حضرت ایشان بتاشکند رفته بودم آنجا دانشمندے بود در فن
منطق منفرد و در سائر علوم ریاضی متبحر مولانا میرجمال نام که در کسوت قلندریه می زیست و کپنک
می پوشید و نماز نمیگذارد و در ارتکاب محرمات بغایت دلیر و بے حیا بود و منکر طریقه مشائخ و طائفه
اولیا و دائم الاوقات غیبت و مذمت حضرت ایشان میکرد و سخنان بے ادبانه ناشایست میگفت
روزی در مجلسی افتادم که وی آنجا بود و نسبت بحضرت ایشان سفاهت میکرد و خباثت می نمود چون
مرا دید و میدانست که از جمله خادمان حضرت ایشانم آغاز تعرض کرد و گفت شما معتقد کسے شده اید
که نه علم دارد نه حال نه ذکر نه خلوت و من امروز بمجلس وے ایم و پنهان از و دران نیک میخورم
و بروے حکم میکنم که فلان طعام و حلوا برای من ترتیب نماید تا شما دانید که او را ایچ باطنے
و حالی نیست و کار او ایچ اصلے و مغزی ندارد و من از هرزه و هذیان او عظیم بے وقت شدم

لیکن در مقابلهٔ او غیر سکوت مصلحت ندیدم روانی برخاستم و از ان مجمع ملول بیرون آمدم و متوجه حضرت
ایشان شدم و وی متعاقب من با سه طالب علم که ایشان نیز در مقام هزل و ظرافت و تعرض و
سفاهت بودند در رسید و باتفاق بمجلس حضرت ایشان در آمدیم و من بغایت در بار بودم که مبادا آن
سفیه بی حیائی و بی ادبی کند چون نشست پیش از انکه سخن آغاز کند مقداری بنگ از آستین کپنک
پنهان از حضرت ایشان بیرون آورد و در دهان نهاد و خواست که فرو برد در گلوی وی محکم شد و راه
نفس بر وی بسته گشت هر چند سعی کرد و جد و جهد نمود که بگلوی وی فرو رود میسر نشد آخر حال بر وی گشت
حضرت ایشان فرمودند تا مشتی محکم بر گلوی وی زدند و آن بنگ را از گلوی وی در میان مجلس افتاد
همه حاضران بر وی خندیدند و بمثابه خجل و منفعل شد که صفت نتوان کرد و در ان خجالت و انفعال با شاگردان
از مجلس حضرت ایشان بیرون آمد و این قصه در ولایت تاشکند شهرت یافت در ان دیار فضیحت شد
و دیگر آنجا نتوانست بود از ان دیار فرار نموده دیگر کسی از وی نشان نداد +

هندو خواجه ترکستانی رحمه الله

از جملهٔ مقبولان و منظوران حضرت ایشان بوده و از جملهٔ قدما و سابقان اصحاب وی جوانی بوده است
سپاهی از شیخ زاده های ترکستان که حضرت ایشان بوی التفاتی نموده اند بشغلی از اشغال امر فرموده اند
و از وی احوال غریبه و آثار عجیبه ظاهر می شده است تا آنکه روزی حضرت ایشان وی را در صحرائی دیده اند
که چون مرغان بلند پرواز در روی هوا طواف میکرده است حضرت ایشان این طور را از وی پسندیده
نیامده است در غضب شده اند و آن کیفیت را از وی سلب کرده اند و وی از هوا چنان بر
زمین افتاده است و اعضاء وی کوفته شده و بغایت بی نسبت و اجنبی گشته است برخاسته
و در مقام معذرت و نیازمندی شده و سر بر پای مبارک حضرت ایشان نهاده هر چند زاری و تضرع
نموده هیچ سود نداشته و قریب بیکسال این بی التفاتی از حضرت ایشان نسبت بوی واقع بوده
آخر الامر هندو خواجه بی طاقت شده و آغاز خشونت و بی ادبی کرده و حضرت ایشان گفته که نسبت
و حالت مرا غارت و تاراج کرده اید اگر بمن باز میدهید فبها و الا حضرت شما را می کشم و اگر حضرت شما
دست نیابم خود را می کشم باین سخن هم التفات نکرده اند و وی دائم در کمین می بوده است اتفاقاً وقتی
از اوقات آن حضرت را در کوچه باغی پیاده و تنها یافته است کارد بر حضرت ایشان کشیده و حمله آورده

در موضعی که مفری و ملجأئی نبوده است حضرت ایشان بطریق خلع و لبس متشکل بصورت شبانی صحرائی شده اند که طاقیهٔ برهٔ پر موی سیاه بر سر داشته و قبای پشمین سفید و بر و عصائی سطبر شبانی در دست چون وی مردی اجنبی دیده دست و کارد نگاهداشته متحیر و متعجب گشته و برجای خشک فرومانده و حرکت دست و پای وی بتمام رفته حضرت ایشان کارد از دست وی فراگرفته اند و بصورت اصلی معاودت فرموده تبسم کرده گفته اند که اگر من ترا این کار دکشم چه میگوئی وی پیش حضرت ایشان روی بر خاک مالیده و زار زار فروگریسته و بغایت بدرد دل نالیده آخر حضرت ایشان بوی رحم کرده اند و بازاو را بر سر کار آورده و وی بر دست مبارک حضرت ایشان عهد کرد که دیگر امثال آن حرکات نکند و کرامات و خوارق عادات را بپوشد و در اخفای آن حسب المقدور بکوشد راقم این حروف در سمرقند از پیر عزیزے باشکوه که از بنی اعمام حضرت ایشان بود این حکایت شنید و آن عزیز فرمود که من در جوانی بهند و خواجه را دیده بودم و با وی صحبت داشته جوانی وجیه باهیبت بود و آثار جذبات از وی ظاهر و این رباعی از وے یاد دارم که میخواند رباعی هر لحظه بصورتی رخ دوست ببین ✤ در آئینه روے تو همان روست ببین ✤ تو دیده نداری که تو بینی او را ✤ ور نی ز سرت تا قدمت اوست ببین ✤

مولانا اسمعیل فرکتی رحمہ اللہ

از جملہ سابقان اصحاب و مقبولان حضرت ایشان بوده است و وی فرزند خدمت مولانا سیف الدین مناری است که از کبار اصحاب خواجه بزرگ قدس الله سره بوده اند و ذکر ایشان در مقالہ این رساله گذشته است و خدمت مولانا سیف الدین را دو فرزند بوده است هر دو عالم و عامل و فاضل و کامل فرزند بزرگ ایشان مولانا سلیمان فرکتی است که از تلامذهٔ حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره بوده است و اجازتے که حضرت خواجه برای وی بر جزو حدیث نوشته اند بنظر این ضعیف رسیده و آن اینست که از خط مبارک خواجه نقل افتاده تیمنا بالله سبحانه و تعالی صاحب هذا الجزء و صفوة الاقران مولانا سلیمان بن مولانا سیف الدین زید توفیقه و رحم الله والده فی مجلس سمعوا علی هذا الفقیر من الاحادیث النبویه و الموارث المصطفویه صلی الله علیه و سلم و طلبوا الاجازت العامة فانشد هذا الفقیر مجیبا بالمسؤلهم هذه الابیات الاربعة مقتبسا من کلام احد الاکابر السلف رحمهم الله و رضی عنهم اجمعین ابیات اجلائی اخبرت لکم سماعی ✤ و ما صنفت من کتب الحدیث ✤ اخبرت لکل ذی دین و عقل ✤ برید العلم بالطلب الحثیث ✤ علی شرط الاجازت

فاحفظوه ٭ من التصحیف والغلط الخبیث ٭ و اوصیکم تتقوا الله کیما ٭ تنالوا البر من رب مغیث ٭
کتبه العبد محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاری یوم السبت الثانی من ربیع الآخر سنه تسع عشر و ثمانمایه
حامداً و مصلیاً و مسلماً اولاً و آخراً و باطناً و ظاهراً و فرزند دوم مولانا سیف الدین و مولانا اسمعیل است
که از قدماء اصحاب ایشان بوده است پوشیده نماند که همچنانکه در میان اصحاب حضرت خواجه بزرگ
قدس سره چهار مولانا سیف الدین بوده اند که اندکے از احوال هر یک در ذکر مولانا سیف الدین مناری
ایراد یافته در سلک اصحاب حضرت ایشان نیز چهار مولانا اسمعیل بودند و شمه از احوال هر یک در ذکر
مولانا اسمعیل فرزند مولانا سیف الدین ایراد می یابد ٭

اما اوّل مولانا اسمعیل فرکتی است فرزند مولانا سیف الدین مناری وی در مبادے
ظهور حضرت ایشان در تاشکند بشرف قبول نسبت مشرف گشته وی فرموده است که در مبادی احوال
به نیت ملازمت حضرت ایشان از فرکت بتاشکند آمدم و حضرت ایشان بنا بر ملاحظه نسبت ارادت پدرم
بحضرت خواجه بزرگ قدس سره با غیر آن خاطر شریف بجانب این ضعیف مصروف داشتند و در مقام تفقد و
عنایت شدند و هم دران مجلس بیمن التفات حضرت ایشان نسبتی بزرگ و جمعیتے قوی حاصل شد و
موجب سرور و انبساط باطن گشت چون شب خواب کردم در خواب چنان دیدم که بازی سفید بر
دست داشتم و مرا بآن بسیار میل و محبت بود ناگاه از دست من پرید چون از خواب برآمدم قبض
و ملال عظیم غالب شد و ازان نسبت و جمعیت خاطر اثری نماند در وقت سحر که محل انعقاد مجلس بود
بملازمت حضرت ایشان آمدم و بغایت ملول و غمگین بودم حضرت ایشان ملال مرا در یافتند
پرسیدند که سبب ملال چیست من خواب خود را عرض کردم فرمودند تعبیر این خواب آن نسبت شما را
در صحبت نسبت خوب حاصل شده بوده است چون بخواب رفته اید آن نسبت آنکه چیزے که باو کسب
معارف و صید حقائق میتوان کرد در صورت باز که از اسباب صید است دیده شده غمگین مباشید
شاید که باز بدست آید و مقارن این سخن التفاتی فرمودند که هم در مجلس جمعیت و نسبت خوبی ظاهر شد و
آن قبض و ملال بانبساط و انشراح باطن مبدل شد و سرور عظیم حاصل گشت بعد از مشاهده این احوال
دیگر از ملازمت حضرت ایشان هرگز جدا نتوانستم شد و سبب وصول و پیوستگی من بحضرت ایشان این
بود حضرت ایشان فرمودند که بمولانا اسمعیل فرکتی ازین جهت که پسر مولانا سیف الدین مناری بود

خاطر بایست مصروف داشت تا او را نسبتی خوب و جمعیتی قوی حاصل شد بعد از آن بانجا می باشید و دیگر
از احباب نتوانست شد جمعی دیگر نیز پیدا شدند و صحبت منعقد گشت بجهت کفایت احتیاج این جماعت
بحسب ضرورت بامر زراعت و سر انجام آن می بایست کردن تا جمعی توانند که بفراغت مشغول باشند
خاطر ایشان نسبت باحتیاج ضروری متفرق نشود و بسبب اشتغال بدنیا و تحصیل آن درین بود چون بقدر
دنیا را انچه بنیر کردیم یکبار روی آورد و بتمام فرو گرفت و آخر الامر ازین محقر خللی بکارخانه اولاد راه یافت
خدمت مولانا اسمعیل فرکتی فرموده است که روزی جمعی از اصحاب حضرت ایشان در فرکت بمنزل این
فقیر بودند و صحبتی بغایت خوش میگذشت درین محل در خاطر همه افتاد که چه سعادتی بودی اگر حضرت
ایشان درین محل درین منزل تشریف داشتندی مقارن این حال حضرت ایشان از تاشکند وا رسیدند
و باین مجلس در آمدند و آثار کیفیت عظیم از بشرهٔ مبارک حضرت ایشان ظاهر بود چون نظر حضرت
ایشان بر یاران افتاد و همه را بجمعیت خاطر دیدند این بیت خواندند بیت بر شکر غلطیده اسے
سودائیان + از برای کوری صفرائیان + حالتی قوی در باطن اصحاب ظاهر شد که همه یکبار
غلطیدند و مدتی بیهوش افتاده بودند بعد از آن یکیک بالتفات حضرت ایشان بشعور می آمدند تا همه
برخاستند و هر یکی را کیفیتی عظیم دریافته بود و اثر آن در باطن بعضی تا سه روز باقی بود و در بعضی تا یک
هفته و در بعضی تا ده روز زیاده بحسب تفاوت استعداد و قابلیات اما دوم مولانا اسمعیل قمری
است و وی دانشمندی متقی بود از تراکمهٔ تبریز که از هرات بسمرقند آمده بود و ملازمت حضرت ایشان
اختیار کرده و اکثر اوقات همراه حضرت ایشان سواره می گشت و حضرت ایشان در مجالس گاه گاه
با وی مذاکرهٔ علمی میکردند بعضی از اصحاب چنین می گفتند چنان می نماید که نسبت علمیه بر مولانا غالب است
و از نسبت باطنی این عزیزان تاثیری چندان ندارد روزی حضرت ایشان در قریه شادمان در حجرهٔ
نشسته بودند و مولانا اسمعیل قمری با جمعی از اصحاب و خدام حاضر بودند و حضرت ایشان شرح عربی شیخ سعید
فرغانی که بر قصیدهٔ تائیه فارسیه نوشته است بخط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره بدست
داشتند فرمودند میخواهیم که این کتاب را بخط نسخ نیکو نویسانم که در سفر یا دائم با من باشد هر کدام از اهل
مجلس خط نیکو دارید چیزی نویسید که من ببینم خط هر که مرا خوش آید این کتاب از وی نویسانم پس فرمودند
تا کاغذ و دوات و قلم آوردند چون خط نسخ فقیر که راقم این حروفم بقدر صورتی داشت خواستم که یک بیت

حسب حال خود نویسد. باین بهانه در دل عرض کنم دست فراز کردم که قلم و کاغذ بردارم مولانا اسمعیل
قمری با آن که خط وی صورتی نداشت مبادرت نمود قلم و کاغذ را بعنف از فقیر در ربود حضرت ایشان
قصد فقیر و مبادرت و عنف مولانا را دیدند و وی بخطی شکسته نامطبوع این حدیث موضوع را نوشت
که زر غبا تزدد حبا پس برخاست و بدست مبارک حضرت ایشان داد چون حضرت ایشان آن خط
نادرست و آن حدیث غیر صحیح را دیدند بیکبار متغیر شدند و فرمودند مولانا اسمعیل شما از صحبت هر روزهٔ ما
بتشویش بوده اید که آرزوی غیبت کرده اید اکنون خیزید و در مدرسهٔ شهر بنشینید [illegible] تا از ملازمت
هر روزه خلاص باشید و از همین مجلس مولانا اسمعیل را همراه مولانا لطف الله مولانا سلطان جمعی
از موالی بشهر فرستادند تا وی را در مدرسه که حضرت ایشان در شهر ساخته بودند اجلاس کردند و وی
از دوام صحبت و ملازمت محروم شد اما سوم مولانا اسمعیل شمسی بوده و وی مولویت و
اهلیت تمام داشت و از حضرت ایشان بتعلیمی مشرف شده بود و آثار مشغولی باطن از وی ظاهر می‌نمود
و وی نیز از تراکمهٔ تبریز بود و چون از خراسان همراه مولانا اسمعیل قمری رفته بود و میان ایشان اشتراک
اسمی بود لهذا اصحاب وی را در مقابلهٔ قمری شمسی گفتند و بآن مشهور گشت و حضرت ایشان وی را بعد از
چند سال که در خدمت و ملازمت بود بتاشکند فرستادند تا در مدرسه که آنجا ساخته بودند بامر تدریس قیام
نمود و بقیة العمر آنجا اقامت فرمود اما چهارم مولانا اسمعیل ثالث بود و وی طالب علمی خوش
طبع بود که کتب متداولات ورزیده بود و اکثر کتب مشهوره دیده از هرات علیحده بملازمت حضرت ایشان
بسمرقند آمده چون دران اوقات مولانا اسمعیل قمری و شمسی هر دو در ملازمت بودند لهذا اصحاب وی را
ثالث گفتند و باین لقب شهرت یافت بعض اصحاب گفتند که چند روز پیش آمدن وی بسمرقند روزی
حضرت ایشان فرمودند که مردی قابل برای من می آید و در همان ایام مولانا اسمعیل ثالث از هرات
در رسید و حضرت ایشان بوی التفات بسیار کردند و اتفاقا دران مجلس بارکش انگور حسینی پیش
حضرت ایشان بود یک خوشه برداشتند و بدست وی دادند و مقارن آن حال در وی تصرفی کردند
که حال بر وی بگشت و چون بجای خود نشست کیفیت غیبت و بیخودی بمثابه بر وی غالب شد که خوشهٔ انگور
از دست وی در کنار او افتاد و مدتی از غیبت و بیخودی داشت بعد از آنکه بشعور آمد کمر خدمت بربست
و بخط بفراغت نشست و وی مردی تناور و قوی هیکل بود و در ملازمت حضرت ایشان خدمات مردانه می‌نمود

وتا حضرت ایشان در قید حیات بودند در سفر و حضر حاضر بود و بعد از حضرت ایشان بجانب حجاز عزیمت کرده
چون در حرم مکه بنیت مجاورت اقامت نمود و هم دران ارض مقدسه از دنیا رحلت فرمودند

خاتمه در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان و کیفیت انتقال و ارتحال آنحضرت از دار دنیا بدار آخرت

در کرت ثانیه که راقم این حروف بشرف آستان بوسی مشرف بود در روز دوشنبه
بست و چهارم ماه ربیع الآخر سنه ثلاثه و تسعین وثمانمایه در سن شریف خود سخنان میفرمودند دران اثنا
گفتند سه سال و چهار ماه دیگر بود تمام می شود و ابتداء مرض حضرت ایشان غره محرم الحرام سنه
خمس و تسعین وثمانمایه بود و انتقال بدار القرار در شب شنبه بیست و نهم سلخ ربیع الاول این سال
واقع شده که جمله ایام مرض حضرت ایشان هشتاد روز بوده باشد پیش از انتقال بدوازده روز فرموده
اند که اگر حیات باقی باشد پنج ماه دیگر را هشتاد و نه سال کامل میشود و سال عمر نبود در می آید بعض عزیزان
فرمودند سر و رآنکه مدت مرض ایشان هشتاد و نه روز بود موافق سال عمر آن حضرت گوئیا آنست
که تحقیق معنے آن حدیث که همی یوم کفارت سنة کرده اند خدمت مولانا ابوسعید اوبهی که در مدت
مرض و نقل حضرت ایشان شب و روز حاضر بوده اند و بر خدمت و ملازمت مداومت می نمود
چنین فرمودند که شب چهارشنبه بیستم ربیع الاول سنه خمس و تسعین وثمانمایه تحویل حوت بوده در
روز چهارشنبه حضرت ایشان از محله خواجه کفشیر بعزیمت ده کمانگران روان شدند و بباغ محله
قوچیان نزول فرمودند شب شنبه آنجا بودند و صباح پنجشنبه خواستند که از راه مصر متوجه کمانگران
شوند بسبب شدت مرض و غلبه ضعف آن روز و آن شب در مصر ماندند و صباح جمعه بجانب
کمانگران روان شدند و در راه زمان زمان توقف می نمودند و لحظه لحظه مکث میفرمودند نماز خفتن
شب شنبه بود که بکمانگران رسیدند و هفت روز تمام آنجا بودند و از صبح جمعه تا آخر روز هر ساعت
ضعف آن حضرت زیاده می شد و در مدت آن سه ماه که مریض بودند در حفظ اوقات صلوة مکتوبه
مبالغه عظیم داشتند و همیشه اهتمام تمام می نمودند که نماز در اول وقت گذارده شود خصوصاً در غلبه ایام ضعف
داشتند او مرض و چون ضعف بغایت رسید و آن نماز شام شنبه سلخ ربیع الاول بود فرمودند که
نماز شام شده باشد بعرض رسانیدند که شده است نماز شام را باشارت گذاردند از وقت نماز
خفتن اندکی گذشته بود نفس مبارک حضرت ایشان منقطع شد و بجوار رحمت حق سبحانه پیوستند

چون حضرت ایشان را تغیر شده است و آن وقت پیشین روز جمعه بوده است زمین
سمرقند زلزلهٔ عظیم شد و غبار برخاسته و دران وقت مردم در مسجد جامع بوده اند و اکثر خلق سبب
مرض آن حضرت خبر داشته اند چون آن علامت عظمی دیده اند جازم شده اند با آنکه حضرت ایشان را
صورتی واقع شده است بعد از نماز جمعه مجموع خواص و عوام از شهر بیرون آمده اند متوجه کمانگران
شده اند و وقت نماز خفتن در حین انقطاع نفس مبارک حضرت ایشان یکبار دیگر زمین لرزیده است و
زلزلهٔ شدیده در شهر سمرقند باز واقع شده و میرزا سلطان احمد با همه ارکان دولت و اعیان مملکت
وقت غروب از شهر به کمانگران رسیده اند و میرزا بعد از نماز شام حضرت ایشان را دریافته و پگاه
روز شنبه میر درویش محمد ترخان به تعجیل تمام از پیش میرزا آمده و نعش مبارک حضرت ایشان را در محفه
نهاده متوجه شهر شده اند و نماز پیشین را بمحلهٔ خواجه کفشیر آورده اند فی الحال بغسل و تکفین مشغول گشته اند
مجموع خواص و عوام شهر و ولایت در محوطهٔ ملایان بر حضرت ایشان نماز گذارده اند و هم دران محوطه دفن
کرده اند و اولاد بزرگوار حضرت ایشان آنجا عمارت عالیه طرح نموده اند و قبر مبارک آنحضرت را
بر بهترین وضعی ساخته و پرداخته اند بعضی از اعزهٔ اصحاب که در حین ارتحال و انتقال حضرت ایشان
حاضر بوده اند و بعضی دیگر که از حضرت خواجه محمد یحیی رحمه الله تعالی شنیده بوده اند چنین نقل کردند که
چون نفس مبارک آن حضرت نزدیک بانقطاع رسید و آن میان شام و خفتن بود دران خانه شمع
بسیار افروخته بوده اند و خانه بغایت روشن بود درین حال ناگاه مشاهده افتاد که از میان دو
ابروی مبارک حضرت ایشان نوری چون برق لامع بدرخشید چنانچه شعاع آن نور همه شمعها را که
دران خانه می سوخت مغلوب و مستور گردانید و هر که دران خانه حاضر بود آن نور را مشاهده نمود و
بعد از درخشیدن آن نور نفس مبارک حضرت ایشان منقطع شد اعلی الله تعالی درجته فی علیین
من الذین انعم علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین روح الله روح اسلافه و طول
عمر اخلافه و حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس سره السامی از برای
حضرت ایشان مرثیه فرموده اند و در تاریخ وفات آن حضرت غزلی و قطعه نظم کرده اند و مجموع آن
در دیوان سوم مسطور است و آن غزل و قطعه اینست قطعه بوستان ولایت کهن درخت بلند
که بود با سر اهل فقر سایه فگند * چه شاخ سدره نه در سر بلندیش همتا * چه باغ روضه نه در میوه بخشیش

وتا حضرت ... آن بفیوض کرم گرانمایه + اصول آن بصفات قدم قوی پیوند + ببذل میوه غذای
... ی خواه + ببسیط سایه پناه هزار حاجتمند + ستوده خواجه عبید الله آنکه در همه عمر +
جز انه شهود حقیقت دلش نشد خرسند + بهشت صد و نود و پنج صرصر اجلش + نکرد رحم برابل جهان
ز بیخ بکند + گذشت پاس شب آخرین از ماهی + که شمع جمع رسل را در و رسید گزند + نبود در فتن
او هیچ دیگران جامی + ز دهر حادثه زای و سپهر فتنه پسند + چو جذب معنی وحدت بعبارت آوردی +
نه ممکن است که ماند بقید صورت بند + **قطعه تاریخ** هشتصد و نود و پنج در شب شنبه + که بود سلخ
مه فوت محمد مرسل + کشید خواجه دنیا و دین عبید الله + شراب صافی عیش از جام اجل + قرارگاه
دلش باد در مدارج قرب + معارج درجات مشاهده کمل + این قصیده ایست که در صفت خواجگان
و منقبت حضرت ایشان اتفاق افتاده قدس الله ارواحهم **قصیده نقشبندیه** عجب
طائفه پرکارند + که چو پرکار درین دائره سر بر کارند + نقشبندند ولی بند بهر نقش بیند + هر دم از
بوالعجبی نقش دگر می آرند + هر زمان بوقلمون وار برنگ دگرند + وین عجب تر که ز رنگ دو جهان بیزارند +
گرچه در ظاهر عام اند بباطن خاص اند + گرچه در صورت خصمند بمعنی یارانند + آب نیل اند ولی بر لب
قبطی خونند + روح محض اند ولی بر خر عیسی بارند + گرچه مرآت صیقل زده جش را زنگ اند + گرچه گلزار
خلیل اند حطب را نارند + در قبا از روش اهل عبا یاد دهند + نه چو زراق وشان خرقه ازرق دارند +
ستر تلبیس بود شیوه آن عیاران + متلبس بصفات ملکی سیارند + سر این کثرت موهوم در آن
وحدت صرف + چشم دارند از آن بر سر استغفارند + نکند کثرت آثار در ایشان تاثیر + خویش را
دوخته بر مبداء این آثارند + پاس انفاس بود خصلت این شاه وشان + پاسبانند و لے
بادشه اخیارند + دم نگه داشته چون نافه مشک اند دگر + لب گشایند روان بر در صد عطارند +
خامشانند ولی وقت سخن طوطی وار + همه شیرین حرکات و شکرین گفتارند + انجم آسا همه را خلوت
در انجمن است + شمع هر انجمن و رونق هر بازارند + چون مه هاله نشین شان سفر اندر وطن است +
بتن استاده بدل در سفر و رفتارند + طال این گرم روان تحیسها جامده است + لیکن افسرده
دلان چون خود شان بیدارند + اهل دل قافله کعبه عشق اند ولی + این جگر داران قافله را سالارند +
در ... ی ... کرده ... دل + چه ... تر زده زین ... زنگارند + هر یکی سد ا مانند

بمیدان جهاد + گوهی از لومة لائم بجوی نشمارند + ماهیانند که در بحر صفا راست رو
لب جوی نه کز رفتار اند + بر لب تشنه لبان روح فزا یا قوتند + در کف وسوسه کیشار
افشارند + دیدهٔ پاکند بلی روشنی دیدهٔ پاک + سر دین داری بل بر سر دین دستارند + شاهنشاه
وجودند درین دار دلی + نه چو منصور سر عربده جوئی دارند + میرسد شان رطب معرفت از نخل وجود
باری از بخت خود این قوم چه برخوردارند + هفت بیت از غزل بے بدل عارف روم + که همه
باخبران واله آن گفتارند + میکنم تضمین کاندر صفت این ملکان + آن گهرها شرف از
عقد ثریا دارند + چون صدف گوش نه و جای ده اندر دل پاک + این غزل را که بجز عقد درش
نشمارند + هله هشدار درین شهر دو سه طرارند + که بتدبیر کلاه از سر مه بردارند + دو سه رندانند که
هشیار دل و ممتازند + نه فلک را بیکے عربده در چرخ آرند + صورتی اند ولی دشمن صورتها اند +
رجاانند ولی از دو جهان بیزارند + یار آن صورت غیبت اند که جان طالب اوست + همچو چشم
هش وخیره کش و بیمارند + سرها اند که تا سر ندهی سر ندهند + ساقیانند که انگوریی افشارند +
در کف خاک بگیرند زر سرخ شود + روز گندم دزد ندار چه بشب جو کارند + ای صفی مردمے آموز
ز ایشان کایشان + مردم دیدهٔ بینائی اولوا الابصارند + مردمی کن مرو از صحبت شان مردم شو +
زانکه این مردم و دیگر همه مردم خوارند + نیّر عالم توحید که از کون مکانش + همه ذرّات جهان
مقتبس انوارند + خواجه زمرهٔ احرار که شاهان جهان + بر در حشمت او بنده و خدمتگارند + دین پناها
توئی آن قبلهٔ حاجات که خلق + بیخود از هر جهتی روی بتو می آرند + همه با طوق وفا حلقه بگوشان تواند +
از عبیداند درین راه دگر احرار اند + جاهلانے که سر از ربقهٔ امرت پیچند + در چراگاه ملامت
حربی افشارند + گه سراسیمه فتاده بته بته ضلال + گاه حیرت زده در بادیهٔ ادبارند + ناکسانے که
[illegible]سان تو محروم زنید + بر لب بحر جگر تشنه چو بیمارند + آن حریفان که می از ساغر شفقت نوشند
ار چه بس بیخود و مستند ولی هشیارند + بیخودان را جناب تو دمادم کششے + بیدلان در خم
فتراب تو ماهی دارند + ماهی بحر توام در صفت مدحت پیر + چون صدفها که لبالب ز در شهوارند +
هر که شد غرقه بحر تو فرو دآب رخش + اهل ساحل چو صدف ریزهٔ بیمقدارند + جاودان غرق
از این بحر صفا باد صفے + هر گز ش یارب ازین بحر فرو نگذارند + مه پاسے آن [illegible]

[illegible] رفتا دازین مرحلہ شان ÷ بیچارہ صفی چون سلکے سوختہ پاسے ÷ افتان
[illegible] فائقہ شان ÷ قطعہ عربیہ فی تاریخ اتمامہا رشحات عین حیوتنا و صلت
الی [illegible] ÷ فتبارک اللہ الذی اعطی انوار برکاتہا ÷ کما رایت تمامہا فشرعت فی تاریخہ ÷ ماکنت
[illegible] من رشحاتہا ÷ قطعہ فارسیہ فی تاریخ اتمامہا آمد رشحات باکثیر البرکات ÷
چون آب خضر [illegible] حیات ÷ پابند محاسبان سنجیدہ صفات ÷ تاریخ تمامش زحروف رشحات ÷

خاتمۃ الطبع از جانب کارپردازان مطبع

الحمد للہ والمنۃ کہ درین زمان فرخندہ فرجام کہ چشم جہانیان بدیدار حسن کلام ملفوظات و تذکرات اہل اللہ کہ خاصگان بارگاہ صمدیت وسلاطین ملک قدیم آخرت اند منور گشتہ و تذکرۂ نفیس و بے مثل کہ چشم جہان مثلش ندیدہ عرصۂ دنیا بماند آن مفتخر گردیدہ اعنی در احسن اوقات رسالۂ مقبول کائنات موسوم بہ رشحات تصحیح نسخ متعددہ و تنقیح ماہران ستودہ کہ در علم معقول و منقول اعلام اند بحسن سعی وافرہ و اہتمام و انتظام متکاثرہ بماہ جون ۱۸۹۷ء مطابق ماہ محرم الحرام ۱۳۱۵ ہجری در مطبع نامی مشہور نزدیک و دور منشی نولکشور واقع لکھنو بعالی ہمتی جناب منشی پراگ نراین صاحب دام اقبالہ مالک مطبع بار دوم حلیۂ انطباع در پوشید
حق تعالی بفضل عمیم خویش مقبول عالم کناد و بمنہ وکرمہ